



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

علاء الدین محمد بن ابی سعید
ریاض الجنات فی تفسیر القرآن

ترجمہ

پانچواں و اشرف حصہ

تقریب

سید محمد رفیع علی شاہ
آغا کی شرح پر شرح .. مختلفاتی

پبلسھائونڈیشن

پبلسھائونڈیشن

جلد ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

نویسنده:

ذبیح الله محلاتی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	ریاحین الشریعة (جلد ۲)
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	مقدمه
۱۵	اموری که مستلزم بطلان مذهب عامه است از ناحیه‌ی غصب فدک
۱۸	نادانی بشر را به کجا می‌کشاند
۲۹	و لنعم ما قال السید الجزوعی
۳۶	فرمان دادن عمر به قتل امیرالمؤمنین
۴۵	مکتوب امیرالمؤمنین به ابی‌بکر
۴۹	اقاله‌ی ابوبکر از خلافت و عتاب عمر با او
۵۱	خطبه‌ی امیرالمؤمنین در مسجد
۵۵	بیماری فاطمه و عیادت ام‌سلمة از ایشان
۵۶	عیادت دختر طلحة از فاطمه
۵۸	خطبه‌ی فاطمه‌ی زهرا هنگام عیادت زنان مهاجر و انصار از او
۶۵	رفتن ابوبکر و عمر به عیادت فاطمه
۷۴	عیادت عباس بن عبدالمطلب از فاطمه
۷۵	عیادت اسماء بنت عمیس از فاطمه و تصویر نعش
۷۷	مالیه‌ی و اوقاف و صدقات فاطمه زهرا
۸۰	خواب دیدن فاطمه رسول خدا را
۸۲	وصایای فاطمه‌ی زهراء با علی مرتضی
۹۳	حالت احتضار فاطمه زهراء
۹۴	وفات فاطمه‌ی زهراء
۹۷	تجهیز و تغسیل و دفن فاطمه زهرا

۱۰۰	شعر
۱۰۲	کلمات امیرالمؤمنین بر سر تربت فاطمه زهراء
۱۰۵	عزیمت عمر در نبش قبر فاطمه
۱۰۹	اشعار امیرالمؤمنین در مرثیه فاطمه
۱۱۵	قبر فاطمه در کجا است
۱۱۶	مدت عمر فاطمه و روز و ماه وفات آن سیده
۱۱۹	اولاد فاطمه زهراء
۱۱۹	ثواب زیارت حضرت فاطمه
۱۲۱	اوقات زیارت فاطمه
۱۲۱	نماز فاطمه‌ی زهراء
۱۲۳	نماز استغاثه به فاطمه
۱۲۴	کیفیت صلوات بر فاطمه
۱۲۴	ثواب صلوات بر فاطمه
۱۲۴	حرز فاطمه زهرا
۱۲۵	نبده من ادعیته فاطمة الزهراء
۱۲۵	از آن جمله دعای او است در تعقیب نماز ظهر
۱۲۷	منها تعقیب بعد از نماز عصر
۱۳۰	منها دعائها بعد صلوات المغرب
۱۳۲	منها دعائها بعد صلوة العشاء
۱۳۵	دعائها فی رفع الحمی
۱۳۵	دعائها فی تعقیب صلوه الصبح
۱۴۱	سبزی فاطمه‌ی زهرا
۱۴۱	حقیر گوید
۱۴۱	حکایاتی که متضمن فضائل فاطمه و ذریه‌ی ایشان است

- تأثیر مصیبت فاطمه در قلوب ائمه ۱۴۱
- بشار مکاری ۱۴۴
- تأثیر قسم دادن خدا را به فاطمه زهرا ۱۴۵
- رد کردن فاطمه پسر بناء را به پدرش ۱۴۶
- خواب مهدی عباسی ۱۴۹
- جزای گوینده‌ی ناسزا ۱۴۹
- خواب دیدن ابن‌عنین فاطمه را ۱۵۰
- تعلیم دادن فاطمه مرثیه به ذره‌ی نائحه ۱۵۵
- زنی که مسائلی از فاطمه سؤال کرد و اخباری در فضیلت آن معصومه ۱۵۶
- علویه‌ی شابه ۱۵۹
- عجیبه‌ی آهنگر مصری و ضعیفه‌ی سیده ۱۶۰
- مردی که یک درهم به علویه داد ۱۶۲
- ابو جعفر کوفی که مال خود را به سادات می‌داد ۱۶۳
- عطای مادر متوکل ۱۶۴
- علویه با ملک بلخ و مجوسی ۱۶۶
- علویه بصریه ۱۷۰
- قصه‌ی عبدالله بن مبارک با علویه ۱۷۳
- قصه عبدالجبار و علویه ۱۷۴
- ابن المبارک به روایت تذکرة الخواص چنین نقل کرده است ۱۷۵
- احسان مجوسی و اسلام او ۱۷۶
- قرض دادن آرد به علوی ۱۷۷
- قصه‌ی علی بن عیسی وزیر با علوی ۱۷۸
- قصه‌ی ابوالحسن علوی و مرد خراسانی ۱۸۰
- سید مهنا و مرد مغربی ۱۸۱

- ۱۸۳ قصه‌ی حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق
- ۱۸۴ قصه‌ی حاجی میرزا خلیل طبیب
- ۱۸۷ علویه عیال مرحوم سید حیدر
- ۱۸۹ دریدن شغالها دشمن سید را
- ۱۹۱ هلاک تحصیل‌دار در چاه مبال
- ۱۹۱ صاحب سریشم
- ۱۹۲ در پیدا شدن قبض رسید
- ۱۹۳ شیخ کاظم ازری
- ۱۹۵ شیخ حسن تویرجی
- ۱۹۷ علویه با منصور دوانیقی
- ۱۹۸ ثواب احسان به علویین و ثمرات آن
- ۲۰۳ در ذکر جمله‌ای از قصاید در مناقب و مراثی فاطمه
- ۲۰۳ اشاره
- ۲۰۳ اثر طبع غافل
- ۲۰۸ اثر طبع مالک اذمة النظم و النثر میرزا محمد باقر جوهری القزوینی الهروی
- ۲۱۱ اثر طبع وفائی
- ۲۱۳ اثر طبع میرزا محمود فائز مازندرانی
- ۲۲۰ مرثیه
- ۲۲۶ اثر طبع میرزا یحیی اصفهانی المتوفی سنه ۱۳۴۹
- ۲۳۷ اثر طبع حجة الاسلام شیخ محمد حسین اصفهانی
- ۲۴۰ زندگانی خواهران فاطمه‌ی زهرا ام کلثوم و زینب
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۱ در زندگانی رقیه
- ۲۴۶ در زندگانی زینب

- ۲۴۹ رفع اعضاء و دفع اشکال
- ۲۵۰ ام المؤمنین خدیجه کبری
- ۲۵۰ اشاره
- ۲۵۱ فضائل خدیجه ام المؤمنین از کتب اهل سنت
- ۲۵۶ کمال ایمان خدیجه کبری و پاره از شئون خاصه او
- ۲۶۰ اطلاع خدیجه به احوال پیغمبر از علماء یهود
- ۲۶۱ خواب دیدن خدیجه رسول خدا را
- ۲۶۲ ورود اعمام النبى در خانه‌ی خدیجه به جهت سرمایه برای تجارت
- ۲۶۵ آمدن رسول خدا به خانه‌ی خدیجه
- ۲۶۶ بار بستن رسول خدا بر شتر در محضر خدیجه
- ۲۶۹ رفتن رسول خدا به جانب شام برای تجارت
- ۲۷۱ نزول قافله به وادی الامواء و جریان سیل
- ۲۷۳ نزول قافله بر سر چاه و پر کردن ابوجهل آن چاه را
- ۲۷۳ رسیدن قافله به وادی ذبیان و قصه ازدها
- ۲۷۳ اشاره
- ۲۷۵ قصاید بنی‌هاشم در وادی ذبیان
- ۲۷۹ ایجاد نخلستان در وادی بی آب
- ۲۸۰ نزول قافله به عقبه‌ی ایله و قصه‌ی راهب با رسول خدا
- ۲۸۳ ورود قافله به شام و قصه سعید بن قمطور با رسول خدا
- ۲۸۵ مراجعت رسول خدا از سفر شام و دیدن خدیجه قبه‌ی نور را
- ۲۸۷ استقبال خدیجه از رسول خدا و مراجعت دادن او را به سوی قافله
- ۲۸۹ ورود رسول خدا به خانه‌ی خدیجه و مکالمات ایشان
- ۲۹۵ وارد شدن صفیه بنت عبدالمطلب بر خدیجه برای تحقیق مطلب
- ۲۹۷ وارد شدن ورقه بر خدیجه و مکالمات ایشان در باب مزاجت

- کیفیت عروسی خدیجه‌ی کبری ۳۰۱
- بعثت رسول خدا و تسلیت دادن خدیجه آن حضرت را ۳۱۰
- سلام آوردن جبرئیل از جانب حق تعالی برای خدیجه ۳۱۵
- حامله شدن خدیجه به فاطمه زهرا و مسئلت او از خدای تعالی ۳۱۷
- اضطراب خدیجه در مسأله شق القمر و تسلیت فاطمه او را در رحم ۳۱۹
- اولاد ام المومنین خدیجه کبری ۳۲۸
- وفات خدیجه کبری و آوردن کفن از جانب حق تعالی ۳۳۳
- ضراء خدیجه کبری و زنان بهشتی رسول خدا ۳۳۴
- اشاره ۳۳۴
- نذر مادر مریم ۳۳۹
- پاره‌ای از فضائل و شئونات خاصه‌ی مریم کبری ۳۴۱
- وفات مریم کبری در کوه لبنان ۳۴۳
- زندگانی ام سلمه سرپرست فاطمه‌ی زهراء ۳۴۶
- اشاره ۳۴۶
- ذکر من یروی عن ام سلمه ۳۴۶
- ازدواج ام سلمه و اولادها و محاسنها ۳۴۷
- هجرتها الی الحبشة ثم الی المدینة ۳۵۰
- اقوال العلماء فی حقها ۳۵۱
- روایت ام سلمه در خلافت امیرالمؤمنین ۳۵۱
- شهادت ام سلمه به اینکه عایشه دشمن علی است ۳۵۵
- سرپرستی ام سلمه از فاطمه زهرا ۳۵۷
- نصایح سودمند ام سلمه به عایشه و مخالفت او ۳۵۸
- کلمات بلیغی ام سلمه در نصیحت عایشه ایضا ۳۶۱
- مکتوب ام سلمه به امیرالمؤمنین ۳۶۴

- ۳۶۵ ام سلمه محرم اسرار و حافظ ودایع بود
- ۳۶۶ ام سلمه و تربت حضرت حسین
- ۳۶۸ تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را
- ۳۶۸ اسماء بنت عمیس الخثعمیهی خدمت‌گذار فاطمه
- ۳۶۸ اشاره
- ۳۶۹ زندگانی اسماء با شوهر اولش جعفر
- ۳۷۲ زندگانی اسماء با شوهر دوم
- ۳۷۳ خواب دیدن اسماء
- ۳۷۴ اختصاص اسماء به صدیقه‌ی کبری و حضور او در وصیت و غسل
- ۳۷۴ تحقیق در حضور اسماء و عدم حضور او در زفاف الزهراء
- ۳۷۵ روایت اسماء در قلاده‌ی فاطمه
- ۳۷۶ من یروی عن اسماء و حدیث رد شمس
- ۳۷۷ اسماء و امیرالمؤمنین
- ۳۷۸ زندگانی فضه‌ی خادمه کنیز فاطمه زهرا
- ۳۷۸ اشاره
- ۳۸۱ شمائل و علم و فصاحت فضه‌ی خادمه
- ۳۸۲ شوهرهای فضه و اولاد او
- ۳۸۴ دانا بودن فضه به علم کیمیا
- ۳۸۶ ملحق شدن فضه به آل پیغمبر و حدیث اللهم بارک فی فقتنا
- ۳۹۰ شریک بودن فضه در مصائب اهل بیت
- ۳۹۱ بودن فضه در زمین کربلا
- ۳۹۱ ام ایمن خادمه‌ی فاطمه‌ی زهرا
- ۳۹۱ اشاره
- ۳۹۳ اخبار ام ایمن و شرائف اخلاق او

- ۳۹۴ خواب دیدن ام ایمن
- ۳۹۴ استشهاد فاطمه از ام ایمن
- ۳۹۶ پاره‌ی دیگر از اخبار ام ایمن
- ۳۹۷ آشامیدن ام ایمن آب بهشتی را
- ۳۹۸ از امهات مومنین میمونه
- ۳۹۸ اشاره
- ۳۹۹ اقوال العلما فی قحها و اخبارها
- ۴۰۱ از امهات مؤمنین زینب بنت جحش
- ۴۰۱ اشاره
- ۴۰۱ اخبارها و فضائلها
- ۴۰۲ برخی از احوال زید و ازاله‌ی بعضی شبهات
- ۴۰۷ ام المومنین ماریة قبطیه
- ۴۱۰ از امهات مؤمنین صفیه‌ی بنت حی بن اخطب
- ۴۱۳ از امهات مؤمنین سوده است
- ۴۱۴ از امهات مؤمنین ام المومنین جویریة است
- ۴۱۴ از امهات مؤمنین ام شریک است
- ۴۱۷ از امهات مومنین ام حبیبه
- ۴۱۹ ام المومنین عایشه و حفصه
- ۴۱۹ اشاره
- ۴۱۹ ترجمه‌ی عایشه
- ۴۲۰ کلام امیرالمؤمنین در حق عایشه
- ۴۲۱ کلام ابی یعقوب معتزلی در حق عایشه
- ۴۲۳ تحریض و ترغیب عایشه مردم را به قتل عثمان
- ۴۲۸ نصایح ام سلمه به عایشه

- ۴۲۹ نظریه‌ی عایشه در خروج بر امیرالمؤمنین
- ۴۳۰ اما مدعی اول که خروج عایشه برای اصلاح بود
- ۴۳۶ و اما طائفه‌ی دوم که می‌گویند عایشه توبه کرد
- ۴۴۶ اما حفصه بنت عمر بن الخطاب
- ۴۴۹ آیات سوره‌ی تحریم
- ۴۵۰ نام بقیه‌ی زوجات رسول خدا
- ۴۵۳ آمنه بنت وهب والده‌ی رسول خدا
- ۴۵۳ اشاره
- ۴۵۳ پاره‌ای از فضائل آمنه و کمال ایمان او
- ۴۵۶ جواب کافرکیشان
- ۴۵۸ زنده کردن رسول خدا مادر خود آمنه را
- ۴۵۹ سبب مزاجت آمنه به عبدالله بن عبدالمطلب
- ۴۶۴ عروسی آمنه خاتون و هلاک دویست زن
- ۴۶۵ حامله شدن آمنه خاتون به رسول خدا
- ۴۶۹ داستان سطیح کاهن و شهادت او به فضل آمنه خاتون
- ۴۷۲ نزول ملائکه به جهت حراست آمنه و تکلم رسول خدا در رحم او
- ۴۷۲ وقوع حوادث در ایام حمل آمنه
- ۴۷۵ اخبار آمنه به وقوع غرایب هنگام وضع حمل خود
- ۴۷۹ وفات آمنه و مزار او
- ۴۸۰ پایان جلد دوم ریاحین الشریعه
- ۴۸۱ درباره مرکز

ریاحین الشریعة (جلد ۲)

مشخصات کتاب

سرشناسه: محلاتی ذبیح‌الله ۱۳۶۴ - ۱۲۷۱

عنوان و نام پدیدآور: ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه تالیف ذبیح‌الله محلاتی

مشخصات نشر: تهران دارالکتب اسلامیة ۱۳۶۹ ق = ۱۳۴۹ - ۱۳۲۹.

مشخصات ظاهری: ج ۵

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: ج ۱ (چاپ اول [۱۳۸۲])؛ ۶۵۰ ریال

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

مندرجات: ج ۱ و ۲. شرح زندگانی سیده نسوان. -- ج ۳. امهات ائمه زینب کبری ع و سایر بانوان دشت کربلا؛ باب الف از بانوان شیعه. -- ج ۴. باب ب تا غین. -- ج ۵. باب ف - ی

عنوان دیگر: ترجمه بانوان دانشمندان شیعه

موضوع: فاطمه زهرا(س)، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ ق -- سرگذشتنامه

موضوع: زنان شیعه -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره: ۹۳/م/BP۵۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۵۶-۸۰

ص: ۱

مقدمه

ص: ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

أحمد لخالق الحمد و الثناء و الشكر لباريء الشكر و النعماء و الصلوة و السلام على من ارسله للهدايه و الهدى محمد المصطفى و على أوصيائه الاثنى عشر الذين هم آيات التقوى و ملأت أنوارهم الارض و السماء.

اما بعد اين جلد دوم از رياحين الشريعه است كه بقيه زندگانی و حالات بانوی عظمی فاطمه‌ی زهرا سلام الله عليها و ذكر مفاصدي كه بر غضب فدك مترتب گردید و پاره‌ای از أخبار و حكایات در فضیلت ذریه‌ی فاطمه‌ی زهراء (ع) در بر دارد.

المؤلف

اموری که مستلزم بطلان مذهب عامه است از ناحیه‌ی غضب فدک

ای خواننده‌ی گرامی اکنون كه اصل خطبه‌ی فدكیه را با شرح لغات و ترجمه و سند اعتبار او را در جلد اول قرائت فرمودی فعلا باید نظری در اطراف عمل شیخین از روی انصاف بنمائی اگر تصرف آنها فدك را مقرون بصدق و صواب بوده فلله درهما و اگر از روی ظلم و طغیان آن را غضب کردند البته ظالم و جفاكار مستحق خلافت نیست، و اقتدای به پیشوای ظالم موجب خلود در نار است و اکنون بر ماست كه ثابت بنمائیم با براهین قاطعه كه شیخین ظلما فدك را غضب کردند و حق فاطمه‌ی مظلومه را پایمال نمودند تا کسی را مجال انكار نباشد یا چون منكر شمس در رابعه النهار باشد.

اول در جلد اول بیان شد كه رسول خدا (ص) در حیوة خود فدك را نحله و عطیه‌ی فاطمه نمود و در مدت سه سال و كسری در تحت تصرف فاطمه بود و اعلام سنت به این مطلب معترفند از آن جمله ثعلبی در تفسیر خود و یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه‌ی فدك و جوهری در كتاب سقیفه و عمر بن شیبه و عبدالرحمن بن صالح به شهادت ابن أبي الحدید در شرح نهج البلاغه و محمد بن عبدالكريم شهرستانی در ملل و نحل

و صاحب کتاب تاریخ آل عباس و واقدی و بشر بن ولید و ابن حجر در صواعق و أبو هلال عسکری در کتاب اخبار الاوائل و حاکم ابوالقاسم حسکانی و ابن ابی‌الحدید و غیر ایشان همه اعتراف دارند که رسول خدا در حیوة خود فدک را نحلّه‌ی فاطمه قرار داد پس هرگاه به اعتراف این اعلام سنیه فدک نحلّه و عطیه‌ی پیغمبر به فاطمه بود و به اجماع امت سالها در تحت تصرف فاطمه بود پس تصرف کردن ابوبکر فدک را غضب است و جای هیچ گونه شک و ریبی نخواهد بود که به فاطمه ظلم نمودند و تمسک به حدیث مجعول نحن معاشر الانبیاء مورد نداشته و عنقریب بطلان او را خواهی شنید.

دوم رد کردن بعضی خلفا فدک را خود بهترین دلیل است که ابوبکر ظلما و جورا فدک را تصرف کرد و فاطمه را از حق خود محروم نمود چه آنکه اگر این فدک صدقه‌ی مسلمانان بود رد کردن موضوع نداشت و علمائی که نام برده شد تصریح دارند که اول کسی که فدک را رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود و ابو هلال عسکری در کتاب اخبار الاوائل گفته که اول کسی که فدک را رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود، و در بعضی روایات چنین وارد شده است که چون خواست فدک را به بنی فاطمه رد کند قریش و قضاة بنی امیه و علماء ایشان نزد او جمع شدند و او را از این کار منع کردند که این طعن بر ابوبکر و عمر می شود، عمر بن عبدالعزیز گفت آنچه صحیح در نزد من است و شما نیز به آن عالمید این است که فاطمه ادعا نمود فدک را و حال آنکه در تصرف او بود و او کسی نبود که افترا به رسول خدا ببندد با اینکه علی و ام‌ایمن شهادت دادند و حضرت فاطمه صادق است اگر چه اقامه‌ی بینه هم ننماید زیرا که او سیده‌ی زنان اهل بهشت است و من فدک را رد می‌نمایم به سوی ورثه‌ی او و تقرب می‌جویم به این عمل خودم به رسول خدا و امید دارم که فاطمه و حسنین در روز قیامت مرا شفاعت بنمایند پس فدک را به امام محمد باقر (ع) تسلیم داد و این فدک در دست بنی فاطمه بود تا یزید بن عبدالملک آن را غضب نمود و در دست بنی امیه بود تا ابوالعباس سفاح خلیفه شد و او فدک را رد کرد چون منصور خلیفه شد در مرتبه‌ی سوم غضب نمود و به قولی پسرش مهدی رد کرد به موسی بن جعفر (ع) تا پسرش هادی خلیفه شد و آن را غضب کرد و در دست بنی‌العباس بود تا مأمون خلیفه شد و او علما و قضاة عامه را جمع کرد

و در موضوع فدک با آنها مناظره نمود و اقرار از آنها گرفت که فدک مخصوص فاطمه است و آن را به بنی‌هاشم رد کرد. یاقوت حموی در ترجمه‌ی فدک گوید در آن روز دعبل خزاعی این شعر بگفت:

أصبح وجه الزمان قد ضحكا

برد مأمون هاشما فدکا

(و عمر رضا) کحاله در کتاب اعلام النساء در ترجمه‌ی حضرت زهرا اضافه کرده که بعد از مأمون متوکل تصرف کرد، و بعد از متوکل پسرش منتصر رد کرد، و الله العالم.

سوم کافی است در تحقیق و ثبوت غاصب و ظالم بودن شیخین بعد از اغماض از اخبار متواتره در این باب کلام بلاغت نظام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به اعتراف جمیع شراح نهج‌البلاغه از شیعه و سنی که آن حضرت فرمود «کانت فی ایدینا فدک من کل ما أظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله»

یعنی در دست ما بود فدک از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده پس حسد بردند و بخل کردند گروهی و گذشتند از آن نفوس قوم دیگر که آل محمد باشند و خدای خوب حاکمی است که در قیامت بین ما و ایشان حکم خواهد فرمود.

چهارم بعد از ثبوت عصمت فاطمه علیها‌السلام به آیه و روایت که در ذیل آیه‌ی تطهیر چنانچه در جلد اول مفصلاً بیان شد بر ابوبکر واجب بود که هنگام دعوی فاطمه بدون شاهد و بینه فدک را رد کند پس ابوبکر یا جاهل به شأن نزول آیه‌ی تطهیر بود یا هم معاند و هم ظالم و در صورت جهل امیرالمؤمنین او را تنبیه نمود و همچنین ام‌سلمه و ام‌ایمن که بعد از این بیان خواهد شد پس متعین است که شیخین ظالم و معاند بودند بدون شبهه و دعوی فاطمه به اخبار اهل سنت ثابت و محقق است (۱) در کتاب

۱- یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه فدک و ابی داود سجستانی در صحیح خود و مسلم در صحیح خود در کتاب جهاد و حمیدی در جمع بین صحیحین و صاحب جامع الاصول و محمد بن عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل در خلاف ثالث و نورالدین سمهودی در کتاب وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب و ابن حجر در صواعق در دو موضوع و فخرالدین جهرمی در ترجمه صواعق فصل پنجم از باب اول و ایضا در باب دوم ترجمه‌ی صواعق و محب‌الدین طبری در ریاض النضره و یبنی شافعی در کتاب الاکتفاء و احمد بن ابی‌طاهر در بلاغت النساء و ابن ابی‌الحدید و دیگران همه این دعوی فاطمه را نقل کردند و کسانی که خطبه‌ی فاطمه را نقل کردند همان خطبه‌ی شریفه دعوی فاطمه است.

ص: ۵

مغازی از صحیح بخاری در غزوه‌ی خیبر به این عبارت روایت کرده.

«أرسلت فاطمه الی ابی بکر تسأل میراثها و ما بقی من خمس خیبر فمنعها ابوبکر فوجدت فاطمه فلم نزل بذلک حتی توفیت و اوصت علیا ان یدفنها لیلا فدفنها علی لیلا و لم یعلم بذلک ابابکر و عمر».

یعنی فرستاد فاطمه‌ی زهراء بسوی ابوبکر و مطالبه‌ی میراث خود را فرمود و آنچه از خمس غنائیم خیبر به جای مانده بود فرمود آن را به ما رد کن ابوبکر اعتنائی به درخواست فاطمه نکرد و او را از حق خود محروم کرد فاطمه از او در غضب شد و تا زنده بود بر ابوبکر خشمناک بود تا از دنیا رفت و هنگام وفات با علی علیه‌السلام وصیت کرد که مرا در شب دفن کن و آن حضرت او را در شب دفن نمود و ابوبکر و عمر را اطلاع نداد.

پنجم آن که طلب بینه از فاطمه سلام الله علیها غلط محض است و اگر خصم بگوید ابوبکر در اجتهاد خود خطا کرد و خطای در اجتهاد معفو است می‌گوئیم اجتهاد در چنین مقامی از مجتهد مسموع نیست صاحب کفایه الموحدین می‌فرماید بعد از اغماض از اینکه فاطمه ذوالید است و طلب نمودن بینه از ذوالید غلط است فرض می‌کنیم که مجرد ادعا بوده است مع ذلک لازم بود به حکم عقل تصدیق نمودن آن مخدره را برای اینکه آن مخدره معصومه بود و عصمت او مانع از کذب او بود و بالضروره قطع به صدق او حاصل بود پس با این احوال طلب بینه که حجیت او از بابت اماره‌ی ظنیه است به صدق مدعی وجهی نداشت و خطاء محض بود و از این جهت است که اقرار مقدم است بر بینه و اقوای از او است.

نادانی بشر را به کجا می‌کشاند

قاضی روزبهان و ملا سعد تفتازانی و میر سید شریف جرجانی و شارح شرح

ص: ۶

تجرید قوشچی بنا بر نقل صاحب کفایه الموحّد می‌گویند اولاً ما منع عصمت انبیاء می‌نمائیم فضلاً از حضرت فاطمه و ثانیاً اینکه حاکم باید عمل کند به آن چه ظاهر شرع است که طلب بینه باشد اگر چه طرف انبیاء یا ملائکه باشند و از این جهت بود که شریح قاضی در مرافعه‌ی آن حضرت با یهودی طلب بینه نمود از آن حضرت پس امام و خلیفه به ظاهر شرع باید طلب بینه نماید اگر چه قاطع به صدق احد المترافین بوده باشد.

حقیقتاً جهالت و نادانی و عصبیت علماء اهل سنت اندازه ندارد چه آنکه فساد این دو کلام چون آفتاب نیم روز روشن است جواب از اول آنکه انکار عصمت نبی و اهل بیت کفری است که هیچ ملحدی قائل به آن نمی‌شود فضلاً از اهل اسلام.

و اما جواب از ثانی پس آن باطل است جدا به جهت آنکه اگر حاکم قطع به مقاله‌ی مدعی فاسق شارب الخمر نماید واجب است بر او که عمل به علم خود نماید و قطع حاکم حجت است به حکم عقل زیرا که واقع منکشف است و معقول نیست که عمل به بینه که وجه حجیت او از باب اماره‌ی ظنیه و کشف ظنی از واقع می‌باشد چه برسد به اینکه مدعی معصوم از خطا باشد که عصمت او مفید قطع به صدق او است از روی بداهت و ضرورت.

و قصه‌ی خزیمه بن ثابت متفق علیه بین خاصه و عامه است که شخص اعرابی ادعای قیمت شتری از رسول خدا کرد حضرت فرمود که قیمت شتر را من به تو رد کردم اعرابی از آن حضرت طلب بینه نمود خزیمه بن ثابت برخاست و گواهی داد آن حضرت به او فرمود از کجا دانستی که من قیمت شتر را به او دادم خزیمه عرض کرد اگر چه من حاضر نبودم و لیکن از این جهت گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و دروغ نمی‌گوئی ما به شما ایمان آوردیم و می‌دانیم که تو دروغ نمی‌گوئی رسول خدا فرمود شهادت تو را به منزله‌ی دو شاهد قرار دادم از این جهت موسوم شد بذوالشهادتین و از واضحات آنکه بر خزیمه بلکه بر تمام امت از روی ضرورت و بداهت قطع حاصل بود به آنچه خزیمه شهادت داد و ذلك لمكان العصمة لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و اما آنچه نقل کرده از حضرت امیرالمؤمنین و شریح قاضی کذب محض و افتراء

ص: ۷

است بلکه آن حضرت به شریح فرمود بعد از اینکه طلب بینه نمود به آن که تو اهلیت و قابلیت از برای قضاوت نداری و حقیر روایت او را در ص ۱۱۵ از «کتاب» حق المبین نقل کردم.

ششم آنکه این بینه طلبیدن ابوبکر از فاطمه (ع) مضافاً بر تکذیب خدا و رسول ابداع بدعت شنیعه در دین اسلام است دین مقدس اسلام دستور داده که البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر و ابوبکر با اینکه خود او باید اقامه بینه بنماید از فاطمه‌ی زهرا طلب بینه می‌نماید و از اینجا عداوت اصحاب سقیفه را باید دید که این حکم مسلم مشهور بین جمیع صحابه را برای طرفداری ابوبکر بر او انکار نکردند و کسی نگفت ای ابوبکر این بینه خواستن غلط است تو باید بینه اقامه بنمائی چون تو مدعی می‌باشی و این مطلب را امیرالمؤمنین علیه‌السلام در محضر مهاجرین و انصار به ابی‌بکر فرمود که عنقریب بیان خواهد شد.

و اما قول بعض عامه که: «تدین ابی‌بکر مانع بود از این که کوچکترین خلاف شرعی را بنماید» باید در جواب گفت این تدین و ورع و تقوای ابی‌بکر مندیله خیال است که به چشم حلال‌زاده نمی‌آید یا وضوی بی‌بی تمیز خالدار است که به جنابات بی‌درپی شکسته نمی‌شود.

هفتم آنکه بینه خواستن ابوبکر از حضرت فاطمه باطل است به حکم عقل از جهت دیگر زیرا که ابوبکر یا قاطع به محق بودن آن حضرت بود یا قاطع بود به خلاف آن و یا ظان باحدهما بود یا شاک و بر فرض اول و ثالث و رابع لازم بود بر ابوبکر تسلیم فدک به مجرد ادعای حضرت فاطمه با فرض عصمت و طهارت که مانع کذب و مفید قطع به صدق او بود از روی بدهت و ضرورت اما در صورت قطع پس واضح است اما در صورت شک و ظن پس رفع هر دو بر فرض عصمت و طهارت خواهد شد قهراً و بر فرض ثانی که قاطع برخلاف باشد لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین و قطع بر هر دو طرف نقیضین مستحیل است جدا پس باید معاذ الله تکذیب حضرت فاطمه نمود یا تکذیب ابی‌بکر و تکذیب آن مخدره باطل است به نص آیه‌ی تطهیر و مستلزم است العیاذ بالله تکذیب خداوند متعال

و رد شهادت حضرت ذوالجلال را در عصمت فاطمه (ع) پس لزوم تکذیب ابی‌بکر بالضروره متعین خواهد بود. هشتم نیز در کفایه الموحدین می‌فرماید که ابی‌بکر و عمر در قصه‌ی فدک رد شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کردند و این رد شهادت اشنع از غصب فدک است برای اینکه به حکم آیه‌ی تطهیر و آیه‌ی مباحله حضرت امیر به منزله‌ی نفس پیغمبر است و خداوند شهادت داد به عصمت او در آیه‌ی تطهیر و رسول خدا در حق او فرمود «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه بتصدیق علماء شیعه و سنی و رد شهادت او مستلزم رد شهادت خدا و تکذیب ذات احدیت خواهد بود و این عین کفر و زندقۀ و الحاد است عجب آنکه علماء اهل سنت چندان در محبت مشایخ ثلاثه سراسیمه شدند که حق را دانسته انکار می‌کنند مبادا بر سقف سقیفیه ثلمه‌ای وارد شود و الا همه‌ی علماء عامه معترفند که حضرت امیر به کمال زهد و ورع و تقوی و ترک دنیا موصوف بود و احدی از اصحاب در جمیع صفات کمالیه به او پیشی نگرفت و آن حضرت مصون از جمیع زلل و خطا بود و با این حال تبعاً لاسلافهم می‌گویند ابوبکر و عمر رد شهادت حضرت امیر کردند از بابت آنکه زوج جلب نفع و منفعة‌ی زوجه می‌نماید از این جهت علی در شهادت متهم است و عقلای هوشمند و فضلالی ارجمند می‌دانند که این کلمات خوب واضح و روشن می‌نماید کفر و نفاق و حسد و کینه‌اولین و آخرین ایشان را و الا هر ذی شعوری می‌داند که امیرالمؤمنین منزله از این است که شهادت ناحق بدهد. نهم در قصه‌ی فدک ابوبکر و عمر رد شهادت امام حسن و امام حسین علیه‌السلام نمودند به جهت اینکه این دو نفر فرزندان فاطمه هستند و جلب نفع او را می‌نمایند و بعضی گفته‌اند که به جهت صغر سن آنها شهادت آنها را رد کردند و بعضی گفته‌اند چون شاهد فرع بودند از این بابت رد شهادت ایشان نمودند و خطای ابی‌بکر و عمر و اتباع آنها نیز در این مقام کالئار علی المنار است چه آنکه اولاً خداوند عالم شهادت داده به عصمت آن دو بزرگوار در آیه‌ی تطهیر و به اتفاق علماء خاصه و عامه‌ی رسول خدا در حق ایشان فرمود الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة و آن دو بزرگوار حجت خدا بودند بر خلق به نص

حدیث انی تارک فیکم الثقلین و بر تمام امت واجب بود که تمسک به ایشان نمایند چنان که تمسک به قرآن کنند و حدیث ثقلین در نزد اهل سنت از متواترات است فضلا از شیعه و قول و فعل ایشان حجت است بر کافه‌ی خلق پس رد شهادت ایشان منافی با عصمت و حجت بودن ایشان است همانا علماء اهل سنت را مرض دماغی دچار شده است که برای حفظ مقام ابوبکر و عمر حجج واضحه و براهین لائحه را پس پشت می‌اندازند و صغر سن مانع از حجیت قول ایشان نخواهد بود چنانچه خداوند در حق حضرت یحیی می‌فرماید: «یا یحیی خذ الكتاب بقوة و اتیناه الحکم صبیا» و حضرت عیسی در گهواره می‌فرماید: «انی عبدالله آتانی الكتاب و جعلنی نبیا» بعد از اینکه بنی اسرائیل گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و اما شهادت فرع پس آن غیر صحیح است زیرا که شهادت ایشان در باب فدک نه از روی مجرد شهادت حضرت امیر و ام‌ایمن بوده بلکه مشاهده نمودند از رسول خدا که فدک را نحل و عطیه‌ی داد به مادر ایشان صدیقه طاهره (ع) پس آن را از شهادت فرع قرار دادن خطا و غیر وجیه است بلکه کذب محض و افترای بحت است.

دهم آنکه در قصه‌ی فدک رد شهادت ام‌ایمن کردند و بنا بر بعضی روایات رد شهادت اسماء بنت عمیس هم نمودند با اینکه ام‌ایمن به شهادت رسول خدا از زنان اهل بهشت است و زنی که از اهل بهشت است دروغ نمی‌گوید پس رد شهادت چنین زنی خطا و غیر وجیه است و اعتذار ابی‌بکر به اینکه شهادت این دو زن به منزله شاهد واحد است و کوتاه از نصاب شهادتست باطل است به جهت آن که موازین قضا اول بینه‌ی تامه است از شهادت دو نفر مرد یا یک مرد و دو زن که به منزله‌ی یک مرد است و اگر یک شاهد اقامه شد که یک نفر مرد باشد یا دو زن که به منزله‌ی شاهد واحداند باید یمین به آن ضم نمود و حاکم باید حکم کند از روی شاهد و یمین پس لازم بود بر ابی‌بکر بعد از شهادت اسماء و ام‌ایمن که به منزله‌ی یک شاهد بودند آن که متوجه سازد یمین را به حضرت فاطمه‌ی نه آنکه رد شهادت ایشان بنماید و جمهور عامه فتوی داده‌اند به لزوم تکمیل شاهد و یمین در تمامیت قضا و شارح ینابیع که از محققین فقهای اهل خلاف است گفته است که ثبوت مال به شاهد

و یمین مذهب ائمه‌ی اربعه است پس بنابراین جهالت یا تجاهل آنان مسلم گردید.

یازدهم آنکه در قصه‌ی فدک چنانچه شنیدی ابوبکر در جواب فاطمه گفت که من از رسول خدا شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث الخ و مضمون آن را علماء و روات عامه نقل کرده‌اند از آن جمله در سنن ابی داود و صاحب جامع الاصول چنین روایت کرده‌اند که ابوبکر گفت (سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الله اذا اطعم نیا طعمه فهی للذی یقوم من بعده) و از واضحات است که ابوبکر در این روایت متهم است به جلب نفع از برای خود که ارکان خلافت خود را به این مال مشید و محکم نماید و تابعین خود را به آن تطمیع فرماید و از آن طرف تضعیف اهل بیت هم کرده باشد که نتوانند در امر خلافت با او منازعه نمایند پس ابوبکر با عدم عصمت به اتفاق عامه به چندین مراتب اولی به این اتهام خواهد بود با آنکه این روایت را احدی غیر از ابوبکر از اصحاب پیغمبر روایت نکرده چنانچه ابن ابی الحدید در جواب قاضی القضاة که مدعی تعدد شاهد است گفته که این روایت را احدی بعد از وفات رسول خدا نقل نکرده است مگر ابوبکر و گفته شده است که مالک بن اوس نیز روایت کرده و ابن ابی الحدید برای اثبات مدعای خود شاهد آورده که اصحاب ما از فقها و اصولیین احتجاج نموده‌اند به حجیت خبر یک نفر از اصحاب به آنکه ابی بکر در محابه‌ی با حضرت فاطمه به انفراد روایت کرده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و آن را حجت دانسته و عمل به آن کرده و شارح مختصر نیز اعتراف نموده به اینکه ابی بکر منفرد است در نقل این روایت پس خلاصه‌ی کلام این شد که هرگاه بگویند علی را رد شهادت او کرده‌اند با مقام عصمت به جهت اتهام جلب نفع بود می‌گوئیم که ابوبکر هم یک نفر راوی بیش نبود و قول او را اولی است که حمل به جلب نفع بنمائیم با عدم ملکه عصمت و این مطلب بر اهل دانش پوشیده نیست.

دوازدهم آنکه این روایت مجعوله‌ی ابی بکر به آیات توریث منافی می‌باشد من قوله تعالی «و ألوأ الارحام بعضهم اولی ببعض» و من قوله تعالی «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین» و قوله تعالی «للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون»

و دلیلی قائم نشد بر خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد او از حکم آیه و روایت مجعوله را دلیل بر تخصیص قرار دادن مصادره است.

سیزدهم آنکه این روایت مجعوله ابی بکر منافی است با نص این آیه شریفه که خداوند متعال از لسان حضرت زکریا علیه السلام حکایت کند «و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضیا» ظاهر آیه‌ی شریفه این است که حضرت یحیی وارث زکریا و آل یعقوب بود از آنچه به ایشان رسید از اموال و غیر آن و سدی و مجاهد و شعبی و ابن عباس و حسن و ضحاک گفته‌اند که مراد از میراث در آیه‌ی میراث اموال است، و در کفایه الموحدین می‌فرماید بعضی از متعصبین چون قاضی روزبهان و غیر او در جواب آیه گفته‌اند که مراد وراثت علم و نبوت است نه وراثت در اموال. و این جواب باطل و فاسد است چه آنکه اولاً لفظ میراث به حسب لغت و شرع حقیقت در میراث مالست و اطلاق آن در غیر میراث مال مجاز است و محتاج به قرینه است، و ثانیاً آنکه قرینه بر آنکه مراد میراث اموال است در آیه موجود است زیرا که حضرت زکریا در آخر آیه مسئلت کرده که این ولد مرا رضی قرار بده چه آنکه اگر سؤال اول در میراث علم و نبوت بود لابد و ناچار باید رضی و صالح بوده باشد چه آنکه اگر غیر رضی و غیر صالح باشد صلاحیت منصب نبوت را ندارد چنانکه لغو است اگر گفته شود اللهم ابعث الینا نبیا و اجعله عاقلا صالحا پس از سؤال اخیر معلوم می‌شود که مراد از سؤال اول مطلق ولد بود که وارث زکریا و آل یعقوب باشد و بعد از آن مسئلت گفت که آن ولد صالح و متقی بوده باشد که صرف آن اموال در غیر رضای خدا نکند و شاهد دیگر از اول آیه معلوم می‌شود که زکریا عرض کرد انی خفت الموالی من ورائی پس اگر مراد وراثت در علم و نبوت بود معقول نخواهد بود خوف حضرت زکریا زیرا که نبوت را خدا در موالی زکریا قرار بدهد و زکریا از آن خائف باشد این هرگز معقول نخواهد بود بلکه چون زکریا عالم بود به آنکه موالی او از اهل فسادند خائف شد از اینکه اموال او را در غیر طاعت خدا صرف بنماید لهذا استدعا فرمود که ولد صالحی به من عطا فرما

ص: ۱۲

که آن اموال در ید او باشد و همچنین قوله تعالی حکایه عن سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام (و ورث سلیمان داود) و به قرینه‌ی قوله تعالی حکایه عن سلیمان (و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیئی ان هذا لهو الفضل المبین) مراد وراثت مجموع است از علم و نبوت و اموال لعموم اوتینا من کل شیئی.

چهاردهم آنکه این روایت مجعوله‌ی ابی بکر بدیهی البطلان است چه آنکه مضمون آن چنانچه گذشت آن بود که معاشر انبیاء ارث نمی‌گذارند نه ذهب و نه فضه و نه دار و نه عقار بلکه آنچه اولاد ایشان ارث می‌برند همان نبوت و علم و حکمت است و از واضحات آنکه میراث لابد از برای همه اولاد خواهد بود نه آنکه یک اولاد ارث ببرد و دیگر محروم شود و علیهذا پس باید ورثه‌ی رسول خدا و همه انبیاء پیغمبر باشند چنانکه علم و نبوت از توارث بین همه اولاد است بلکه لازم است که اولاد آدم همه انبیاء و علماء باشند و این غلط واضحی است که تسفیه می‌کند قائل به این کلام را همه اهل عقول پس سفاهت و جهالت و ضلالت این راوی اندازه ندارد

پانزدهم آنکه اگر ترکه‌ی رسول خدا (ص) صدقه بود از برای مسلمانان و حرام بود بر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم البته واجب بود این حکم شرعی را رسول خدا برای اهل بیت خود بیان فرماید خصوصا آن سرور مأمور بود که ابتدا نماید به انذار عشیره‌ی خود و اقربای خویش لقوله تعالی انذر عشیرتک الاقربین ایشان را در مقام ابلاغ احکام شرعیه و انذار از محرمات الهیه مقدم بر دیگران بدارد خصوصا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در حق امیرالمؤمنین فرمود انا مدینه العلم و علی بابها اکنون آیا می‌شود گفت پیغمبر انذار نفرموده و این حکم به این مهمی را تبلیغ ننموده این حرف را غیر از ملحد کافر نمی‌گوید و یا می‌توان گفت که صدیقه‌ی طاهره و امیرالمؤمنین با مقام عصمت ادعا نمودند فاطمه عالما عامدا ادعا کرده و علی عالما عامدا شهادت ناحق و ناصواب داده.

شانزدهم و نیز در کفایه الموحدین می‌فرماید از اخبار مسلمه‌ی بین الطرفين ظاهر شد که امیرالمؤمنین و فاطمه‌ی زهرا (ع) ابوبکر و عمر را ظالم و خائن و جائر و کذاب می‌دانستند چنانچه در صحیح بخاری و صحیح مسلم و صاحب جامع الاصول و دیگران از

مالک بن اوس روایت کرده‌اند در باب منازعه عباس با امیرالمؤمنین در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمر گفت ابوبکر از رسول خدا روایت کرد نحن معاشر الانبياء لا نورث شما او را کاذب و محیل و گناهکار و خائن می‌دانستید و من هم همین را گفتم شما مرا کاذب و محیل و گناهکار و خائن می‌دانستید پس به اعتراف علماء اهل سنت امام معصوم و آن مخدره‌ی معصومه ابوبکر و عمر را ظالم می‌دانستند.

هفدهم این روایت مجعوله‌ی ابی‌بکر نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه پس باید از زمان آدم تا زمان حضرت خاتم الانبياء این حکم معروف و مشهور باشد چون امری است بر خلاف عادت که فرزندان انبياء ارث نمی‌برند زیرا که عادت قطعیه بین الناس قدیما و حدیثا بر این جاری شده است که امر غیر معهود را که تازگی داشته باشد آن را نقل می‌نمایند خصوصا با توفیر دواعی بر نقل آن چه آنکه ترکه انبياء از بابت تیمن و تبرک از البسه و اساس البیت ایشان که حق همه مردم است به قول ابی‌بکر اهتمام بسیار در ضبط و حفظ آن دارند و یدایبید نقل می‌فرمودند حکایت آن را و حال آنکه از هیچ یک از امم سالفه احدی نقل این مطلب ننموده و دیگر آنکه چرا ابوبکر و عمر اموال رسول خدا را از البسه و اثاث البیت و شمشیر و اسب و استر و ناقه و سائر چیزها را از فاطمه مطالبه نمودند و چرا حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین با آن مقام عصمت و طهارت در آنها تصرف کردند اگر پیغمبر ارث نمی‌گذارد به قول ابی‌بکر بر امیرالمؤمنین واجب بود همه را تسلیم ابوبکر بنماید پس کذب ابی‌بکر مثل آفتاب روشن گردید و جای شک و شبه در ظالم بودن شیخین از برای منصف باقی نماند.

هجدهم آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تأکید و اهتمام در امر وصیت فرموده که بر هر شخصی لازم است که هرگاه آثار مرگ در خود می‌نگرد وصیت بنماید در اموالی که بایستی به غیر اهل و اولاد او برسد تا اینکه اولاد او تصرف در حقوق و اموال مردم ننمایند پس اگر اموال رسول خدا ترکه‌ی غیر بود یعنی مال مسلمانان بود لازم بود بر آن حضرت که در حضور جمعی از مسلمین استشهاد نماید این مطلب را در این صورت اگر حدیث

معاشر الانبیاء لا نورث صحیح باشد لازم دارد که رسول خدا معاذ الله ترک واجب کرده باشد و مال مسلمان را در معرض تلف درآورده باشد و اهل بیت خود را که احب ناس بودند به سوی او، در مهلکه عقوبت این مال گذارد پس چون بطلان این امور نسبت به پیغمبر مسلم است دروغگوئی راوی این خبر نیز مسلم خواهد بود.

نوزدهم آنکه فعل ابی بکر مکذب قول او است و مناقض با این خبر مجعول است چه آنکه متمکن ساخت ازواج نبی را در حجرات ایشان که آن از ترکه رسول خدا بود و حکم نکردند به اینکه آن صدقه است پس این عمل مناقض با حدیث مجعول است چه آن که انتقال این بیوتات به ازواج نبی صلی الله علیه و آله و سلم یا باید از بابت ارث باشد یا از بابت نحله و اولی منافی با حدیث مجعول است و دوم محتاج به اقامه بینة بود پس چرا طلب بینة نمودند از ازواج نبی همچنان که از صدیقه طاهره نمودند و بدون بینة آنها را در حجرات متمکن ساختند و بدون بینة به اقرار ابوبکر و عمر مال مسلمین بود پس چرا به تصرف مسلمین ندادند.

بیستم آنکه ابن حجر در صواعق و احمد بن حنبل در مسند خود و دیگران نقل کردند که علی و عباس مرافعه کردند در نزد ابی بکر در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از زره و شمشیر و استر و عمامه و غیر آن و گمان عباس آن بود که عم رسول خدا است و اولی به ارث او خواهد بود ابوبکر حکم کرد که آنها از علی ابن ابی طالب است چرا پس ابی بکر در اینجا نگفت که این ترکه رسول خدا مال مسلمانان است مخصوص شما نیست.

بیست و یکم از همه گذشته چرا ابوبکر و عمر تاسی نکردند به رسول خدا که درخواست نمایند از مسلمین که فدک را به حضرت فاطمه واگذارند به جهت تسلیه‌ی خاطر آن حضرت و به ملاحظه احترام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالفرض که حق مسلمین بود بعد از درخواست کردن ایشان از مسلمین و شکی نبود که همه‌ی مسلمین آن درخواست را می‌پذیرفتند چنان که رسول خدا از مسلمین درخواست نمود که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که از خدیجه داشت بعد از اسیر کردن رها نمایند و قلاده از زینب

بود و آن را برای شوهر خود فرستاده بود آن را هم واگذار نمایند و مسلمین برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حق خود گذشتند و ابوالعاص را رها نمودند و آن قلاده را به او رد کردند.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از جلد سوم طبع مصر ص ۳۵۱ گفته که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب در جنگ بدر مسلمین او را اسیر کردند چون اهل مکه اسرای خود را فدا می‌فرستادند زینب نیز فدای شوهر خود را فرستاد چون آن فدا را به نزد رسول خدا آوردند دید در میان آنها قلاده‌ای بود که خدیجه مادر او در شب زفاف به گردن او انداخته بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن قلاده را بدید گریان شد فرمود کار بر زینب سخت شده است که یادگار مادر را از دست داده است پس از مسلمین درخواست کرد که آن را به ابی‌العاص رد کنند همه اجابت کردند ابن ابی‌الحدید گوید چون من این روایت را در نزد استاد خود ابوجعفر نقیب خواندم گفت دیدی که ابوبکر و عمر به این مقام نرسیدند که خشنود نمایند فاطمه را بر تقدیری که فدک از او نبود چه می‌شد که ایشان از مسلمین درخواست می‌کردند و هبه می‌نمود البته اگر درخواست می‌نمودند احدی با آنها مخالف نبود آیا فاطمه در نزد رسول خدا کمتر بود از زینب و حال آن که فاطمه سیده نساء عالمین بود.

بعضی از متعصبین عامه در جواب این سخن گفته‌اند که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طلب هبه نمود از مسلمین برای زینب در آن روز بدر عدد مسلمین محصور بود بخلاف فدک که در آن وقت عدد مسلمین غیر محصور بود و استیهاب از آنها ممکن نبود اما در قصه‌ی ابی‌العاص بن ربیع استیهاب ممکن بود به واسطه‌ی محصور بودن مسلمین و قلّه ایشان.

جواب از این کلام این است که این مطلب منتقض است به حجرات ازواج نبی که ابوبکر و عمر به ایشان واگذار نمودند و آن حجرات هم از ترکه رسول خدا بود و متمکن ساختند دختران خود عایشه و حفصه و سائر زنان پیغمبر را در آن و حال آن که نه نحلّه و نه ارث ایشان بود بلکه به زعم ابوبکر و عمر از مال همه مسلمین بود و باید

ص: ۱۶

از ایشان طلب هبه نماید و حال آن که عدد ایشان غیر محصور بود و نیز دفن ابی بکر و عمر در حجره‌ی رسول خدا که حق همه مسلمین بود به زعم ایشان چه قسم طلب هبه از همه مسلمین نمودند با آنکه غیر محصور بودند بالجمله بعد از ملاحظه آنچه گفته شد از نقص و ایرام در داستان فدک بر کودکان هم ظاهر و لائح است که شیخین غرضی نداشته‌اند مگر ظلم و جور و غلبه و استیلا بر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و غصب خلافت و غصب حق فاطمه‌ی که استمداد جویند به منافع فدک در تقویت جانب خود و تضعیف جانب اهل بیت رسالت (ع)!!!

و لنعم ما قال السيد الجزوعي

و أتت فاطم تطالب بالارث
من المصطفى فما ورثاها

لیت شعری لم خالفا سنن القرآن
فیها و الله قد أبداها

نسخت آیه الموارث منها
أم هما بعد فرضها بدلاها

أم ترى آیه الموده لم تأت
بود الزهراء فی قرباها

ثم قالأ أبوک جاء بهذا
حجۀ من عنادهم نصابها

قال للانبیاء حکم بأن لا
یورثوا فی القدیم و انتهرها

أفبنت النبى لم تدر ان كان
النبى الهدى بذلك فاها

بضعه من محمد خالفت ما
قال حاشا مولاتنا حاشاها

سمعته يقول ذاك و جاءت
تطلب الارث ضلّة و سفاها

هي كانت لله أتقى و كانت
أفضل الخلق عفة و نزاها

سل بابطال قولهم سورة النمل
و سل مريم التي قبل طه

فهما يبنان عن ارث يحيى
و سليمان من أراد انتباها

فدعت و اشتكت الى الله من ذاك
و فاضت بدمعها مقلتها

ثم قالت فنحله من والدي
المصطفى و لم ينحلاها

فأقامت بها شهودا فقالوا
بعلها شاهد لها و ابناها

ص: ۱۷

لم یجیزوا شهادة ابني رسول الله
هادي الانام اذ ناصباها

لم يكن صادقا على ولا فاطمة
عندهم ولا ولداها

أهل بيت لم يعرفوا سنن الجور
التباسا عليهم و اشتباها

كان أتقى لله منهم عتيق
قبح القائل المحال و شاها

جرعاها من بعد والدها الغيظ
مرارا فبئس ما جرعاها

ليت شعري ما كان ضرهما
حفظا العهد للنبي لو حفظاها

كان اكرام خاتم الرسل الهادي
البشير النذير لو اكرماها

و لكان الجميل أن يعطيها
فدكا لا الجميل أن يقطعها

أترى المسلمين كانوا يلومونهما
في العطاء لو أعطياها

كان تحت الخضراء بنت نبي
صادق ناطق أمين سواها

بنت من؟ ام من؟ حلیله من؟

ویل لمن سن ظلمها و أذاها

بیست و دوم: از غرائب علو حق اینکه ابوبکر این حدیث مجعول را که تراشید صدیقیه کبری علیها السلام اصل و فرع او را به درک أسفل رسانید و آشکارا چون آفتاب نیم روز کذب او را به گوش مردم کشانید ابوبکر دید رسوائی از حد گذشت نوشته به قلم آورد که فدک حق فاطمه است کسی با او معارضه نکند و این نوشته‌ی رد فدک را تسلیم فاطمه علیه السلام داد و این عمل او مکذب قول او بود و اگر فدک حق عموم مسلمین بود هرگز جائز نبود که ابوبکر این کار بکند و مال مسلمانان را به فاطمه تخصیص بدهد و این مطلب در نزد اهل سنت ثابت و محقق است چنانچه امام اهل السنة العلامة عند العامة علی بن برهان الدین الحلبي الشافعی که فضل و وثاقت او در نزد عامه کالنار علی المنار است در جزء ثالث از کتاب انسان العیون فی سیره الامین و المأمون طبع مصر در باب مرض النبی و ما وقع فیہ و وفاته ص ۴۰۰ از طبع ثانی به این الفاظ گفته: انه رضی الله عنه یعنی (ابوبکر) کتب لها (یعنی لفاطمه) بفدک و دخل علیه عمر رضی الله عنه فقال: ما هذا الكتاب؟ فقال: کتاب کتبتہ لفاطمه بفدک فقال فماذا تنفق علی المسلمین و قد حاربتک العرب كما تری ثم اخذ عمر الكتاب فشقہ. انتهى.

و فی بعض النسخ: قال ابوبکر کتاب کتبتہ لفاطمه بمیراثها من ابیها الخ.

و سبط ابن جوزی که فضائل جلیله و محامد جمیله او در نزد اهل سنت محتاج به بیان نیست. در تاریخ خود گوید: قال علی بن الحسین رضی الله عنهما جائت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی ابی بکر و هو علی المنبر، فقالت یا ابابکر أفی کتاب الله ان ترث ابنتک و لا- ارث من ابی: فاستعبر ابوبکر باکیا ثم قال بابی ابوک و بابی انت، ثم نزل و کتب لها بفدک و دخل علیه عمر فقال ما هذا؟ فقال کتاب کتبتہ لفاطمه بمیراثها من ابیها قال فماذا تنفق علی المسلمین و قد حاربتک العرب کما ترى، ثم اخذ عمر الکتاب فشقّه. انتهى بالفاظ.

و اعثم کوفی در تاریخ خود بنابر آنچه از او نقل شده همین قصه را نقل کرده، و علماء شیعه این قصه را نقل کرده‌اند با خصوصیات که شنیدن آن بسیار مبکی و حزن‌آور است، علامه مجلی در هشتم بحار قسمی در بیت الاحزان و دیگران می‌نویسند و عبارت بیت الاحزان در ص ۶۶ این است: فصل عن (الاختصاص) عن عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله قال: لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جلس ابوبکر مجلسه بعث ابوبکر الی وکیل فاطمه فاخرجه من فدک، فاتته فاطمه فقالت یا ابابکر ادعیت انک خلیفه ابی و جلست مجلسه و انت بعثت الی وکیلی فاخرجته من فدک، و قد تعلم ان رسول الله (ص) تصدق بها علی و ان لی بذلک شهود فقال: ان النبی لا یورث فرجعت الی علی فاخبرته، فقال ارجعی الیه و قولی له زعمت ان النبی لا یورث و ورث سلیمان داود، و ورث یحیی زکریا، و کیف لا ارث انا من ابی فقال عمر انت معلمه قالت و ان کنت معلمه فانما علمنی ابن عمی و بعلی، فقال ابوبکر: فان عایشه تشهد و عمر انهما سمعا رسول الله و هو یقول: النبی لا یورث، فقالت: هذا اول شهادة زور شهدا بها فی الاسلام، ثم قالت ان فدک انما هی صدق بها علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، ولی بذلک بینة فقال لها هلمی نیتک قال فجاءت بام ایمن و علی علیه السلام فقال ابوبکر یا ام ایمن انک سعت من رسول الله ما یقول فی فاطمه؟ فقالت سمعت من رسول الله یقول ان فاطمه سیده نساء اهل الجنة فمن کانت

سیده نساء اهل الجنة اتدعی ما لیس لها، و انا امرأه من اهل الجنة ما كنت لاشهد بما لم اكن سمعت من رسول الله (ص)، فقال عمر دعینا یا ام ایمن هذه القصص، بای شیء تشهدین فقالت كنت جالسه بیت فاطمه و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جالس حتی نزل علیه جبرئیل فقال یا محمد قم فان الله تبارک و تعالی امرنی ان اخط لك فدکا بجناحی، فقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مع جبرئیل فما لبث ان رجع، فقالت فاطمه یا اب این ذهبت فقال: خط جبرئیل لی فدکا بجناحه و حد لی حدودها، فقالت یا ابة انی اخاف العیلة و الحاجة من بعدک فصدق بها علی، فقال هی صدقة علیک فقبضها، فقال رسول الله یا ام ایمن اشهدی، یا علی اشهد، فقال عمر انت امرأه و لا نجیز شهادة المرأة وحدها و اما علی فیجر النار الی قرصته، قال فقامت فاطمه مغضبه و قالت اللهم انهما ظلما ابنة نبیک حقها، فاشدد و طأتک علیهما، ثم خرجت و حملها علی علی اتان علیه کساء له حمل (۱) فدار بها اربعین صباحا فی بیوت المهاجرین و الانصار و الحسن و الحسین علیهما السلام معها، و هی تقول یا معشر المهاجرین و الانصار انصرو الله و ابنة نبیکم (الی ان قال) فقال علی (ع) لها ای ابابکر وحده فانه ارق من الاخر و قولی له انت ادعیت مجلس ابی و انک خلیفته، و جلست مجلسه و لو کان فدک لك ثم استوهبتها منک لوجب علیک ردها علی، فلما اتته و قالت له ذلك قال صدقت، فدعا بکتاب فکتبه لها برد فدک فخرجت و الکتاب معها فلقیها عمر فقال: یا بنت محمد ما هذا الکتاب الذی معک؟ فقالت: کتاب کتب لی ابوبکر برد فدک فقال أرینیہ فابت أن تدفعه الیه فرفسها برجله، فكانت حامله باین اسمه المحسن فاسقطت المحسن من بطنها، ثم لطمها فکانی انظر الی قرط فی اذنها حین نقف (۲) ثم اخذ الکتاب فخرقه الخ.

مؤلف گوید: این روایت خالی از تأمل نیست چه آن که سقط جنین مشهور بین در و دیوار هنگام حرق باب بوده و دیگر آن که فاطمه ی استیهاب نمود بلکه رسول خدا به فرمان حضرت حق جل و علا فدک را نحله فاطمه فرمود و دیگر آن که حمل فاطمه را بر در خانه‌های مهاجر و انصار در شب بوده نه در روز شاید از این جهات محدث قمی

۱- ان قطفه سیاه رنگ.

۲- ای کسر

هم در بیت الاحزان گفته: «این روایت اعتبار آن در نزد من مثل سایر اخبار نیست که در این باب نقل شده است چون مجلسی نقل کرده بود ما هم نقل کردیم و الله العالم».

بیست و سوم: امیرالمؤمنین علیه السلام در محضر مهاجر و انصار ابوبکر را مفتضح نمود و ظلم و جور او را ثابت فرمود چنانچه ازین پیش یاد کردیم که فاطمه بعد از این همه احتجاجات و رد کردن ابوبکر شواهد او را، و دریدن عمر نامه رد فدک را، فاطمه روی به ابابکر فرمود: «ما کلمتک ابداء، قال ما هجرتک ابداء، قالت و الله لادعون الله علیک، قال: و الله لادعون الله لک». فاطمه فرمود:

ای ابوبکر سوگند با خدای هرگز بعد ازین با تو تکلم نکنم، ابوبکر گفت به خدا قسم هرگز از حضرت تو دوری نجویم، دیگر باره فاطمه فرمود: سوگند با خدای شکایت ترا با خداوند خواهم برد و دفع ترا از او خواهم خواست، ابوبکر گفت: سوگند با خدای که من در طلب خیر تو رو به درگاه خداوند خواهم آورد، پس از آن فاطمه علیها السلام با چشم گریان و دل بریان به خانه رفت و ماجرای خود را به عرض آن حضرت رسانید؛

روز دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد درآمد در حالی که مهاجر و انصار همه حاضر بودند پس روی به ابی بکر کرد و فرمود: چرا فاطمه را از حق خویش دفع دادی و فدک و عوالی آن را مضبوط ساختی، ابوبکر در پاسخ گفت: فدک فیء مسلمانان است اگر فاطمه اقامه شهود کند و حق خود را به درجهی ثبوت رساند فدک از برای او خواهد بود، علی علیه السلام فرمود: آیا در میان ما به خلاف حکم خدا حکومت می کنی؟! ابوبکر گفت: هرگز چنین نکنم، فرمود اگر چیزی در دست مسلمی باشد و من دعوی دار باشم طلب شهود از که می کنی؟ ابوبکر گفت: از تو شاهد خواهم خواست، فرمود: پس چه شده است که از فاطمه شاهد می طلبی در چیزی که متصرف بود چه در حیوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه بعد از وفات پیغمبر؟! این وقت ابوبکر خاموش شد، عمر چون این بدید سخن را از قانون مخاطبت دیگرگونه ساخت و گفت: یا علی چندین سخن را دراز مکن، اگر شما را بینه و شهودیست که به کار آید حاضر کنید و گرنه فدک را دست بازدارید تا از بهر مسلمانان باشد!! علی علیه السلام با عمر سخن نکرد و روی با ابابکر آورد و فرمود: همانا قرائت قرآن کرده باشی مرا خبر ده از این آیت مبارک «انما یرید

الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا در حق ما نازل شد یا در حق غیر ما؟ گفت: در حق شما آمده است فرمود: ای ابوبکر اکنون از تو پرسش می‌کنم اگر شاهی در حق فاطمه گواهی دهد و او را به عصیانی متهم سازد چکنی؟ گفت بر وی مانند دیگر زنان اقامه‌ی حد کنم، فرمود: این وقت کافر شوی، ابوبکر گفت: این سخن از کجا گوئی فرمود از بهر آنکه شهادت خدای را به طهارت فاطمه رد کرده باشی، و شهادت مردم را پذیرفته باشی هم اکنون قصه‌ی فدک از این گونه است چه حکم خدا و رسول را رد کردی و شهادت مالک بن اوس بن حدثان را که یک تن اعرابی است که بر خویشتن پلیدی کند پذیرفتی! و فدک را از فاطمه بازگرفتی! (و قد قال رسول الله البینه علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه فرددت قول رسول الله و قلت: البینه علی من ادعی علیه و الیمین علی من ادعی!) این وقت گروهی از مهاجر و انصار بگریستند و گفتند: سوگند با خدای که علی سخن به صدق کند، این وقت امیرالمؤمنین به خانه مراجعت کرد و ابوبکر مخدول و منکوب و پریشان گردید و ترسید که فتنه حدیث شود از مسجد به خانه خویش در رفت و عمر را حاضر ساخت و گفت امروز نگران بودی و کار ما را با علی نگریستی سوگند با خدای اگر مرتبه دیگر این مجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و این امر را از ما بگردانند اکنون رأی چیست؟ عمر گفت جز این نیست که علی را باید مقتول ساخت!!

فرمان دادن عمر به قتل امیرالمؤمنین

ابوبکر گفت: این کار را کی اقدام می‌نماید؟ عمر گفت: خالد بن ولید پس خالد را طلبیدند و گفتند می‌خواهیم تو را به امر عظیمی بداریم گفت: به هر چه امر کنید اطاعت کنم و لو قتل علی ابن ابی طالب بوده باشد گفتند ما نیز همین را از تو می‌خواهیم خالد گفت: چه وقت او را به قتل بیاورم ابوبکر گفت: در وقت نماز به مسجد حاضر شو و در پهلوی او بایست چون من سلام نماز بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت چنین کنم اسماء بنت عمیس که در ابتداء زوجه‌ی جعفر طیار بود و بعد از آن در حباله‌ی نکاح ابوبکر درآمده بود این قصه را شنید کنیز خود را طلبیده گفت برو به خانه‌ی علی بن ابی طالب علیه‌السلام و سلام مرا به او برسان و بگو: (ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین) و در بعضی

روایات است که اسماء فرمود: این آیه را دو مرتبه بخوان چون قرائت کرد حضرت فرمود: (فمن یقتل الناکثین و القاسطین و المارقین) پس فرمود خاتون خود را بگو که اراده‌ی آنها صورت نگیرد و خدای تعالی مرا حفظ خواهد کرد پس برخاست مهبای نماز گردید و به مسجد آمد و خالد در پهلوی آن حضرت جا گرفت چون ابوبکر به تشهد بنشست در فکر فرو رفت و از شدت و سطوت و شجاعت آن حضرت اندیشه نمود و از فتنه‌ی این قضیه هولناک گردید و ترسید که خود در میان گیردار عرضه‌ی دمار شود و جان از دست آن حضرت به در نبرد پس پیوسته فکر می‌کرد و تشهد را طول می‌داد و مکرر می‌خواند و از خوف سلام نماز را نمی‌گفت و چندان تأخیر انداخت که مردم گمان کردند سهوی او را عارض شده پس ندا کرد: «یا خالد لا تفعل ما امرتک به!» آن وقت سلام نماز را گفت پس حضرت نگاه تندی به خالد نمود فرمود تو را به چه امر کرده بود گفت مرا امر کرده بود که گردنت را بزنم حضرت فرمود: آیا می‌کردی؟ گفت: آری به خدا قسم اگر پیش از سلام مرا نهی نمی‌کرد هر آینه ترا به قتل می‌رساندم پس حضرت خالد را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد که بیم آن بود استخوان بدنش خورد شود، مردم به دور او جمع شدند و خالد مدهوش گردید و در ازار خود پلیدی کرد و قادر بر تکلم نبوده.

و بلاذری می‌گوید که خالد پیوسته می‌گفت: به خدا قسم که ابوبکر و عمر مرا بدین کار امر کردند بالاخره عمر گفت: قسم به خدای کعبه که خالد را می‌کشد پس اهل مسجد آنچه التماس نمودند در رها کردن خالد مفید نیفتاد و هر کس نزدیک می‌آمد حضرت نظر تندی به او می‌نمود که به عقب برمی‌گشت پس ابوبکر فرستاد و عباس بن عبدالمطلب را طلبید و او را شفیع گردانید عباس آمد و پیشانی حضرت را بوسه داد و آن سرور را به رسول خدا قسم داد تا خالد را رها نمود پس گریبان عمر را گرفت و فرمود ای پسر صهاک حبشیه اگر وصیت رسول خدا و تقدیر الهی نبود هر آینه می‌دانستی که کدام یک کم یاورتر و کم عددتریم این را فرمود و داخل خانه شد در آن وقت جماعتی از زنان گفتند بنی‌هاشمی بیرون آمدند و صدا به ناله بلند کردند و گفتند یا اعداء الله چه زود بود که کمر عداوت بستید با اهل بیت رسول خدا و می‌خواهید که برادر رسول خدا و وصی او را به قتل

آورید پس ابوبکر به عمر گفت که این از مشورت شوم تو است.

اما سند این قصه شهر از آن است که محتاج به ذکر باشد ابن ابی‌الحدید در ج ۳ شرح نهج‌البلاغه ص ۲۸۴ از طبع مصر مفصلاً این قصه را نقل کرده و سید عقیلی در جلد ثانی کفایه‌الموحدین از بلاذری و حسن بن صالح و وکیع و عباد و سفیان ثوری و عوفی و زفر تلمیذ ابی‌حنیفه و خالد بن عبدالله قیسری و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و ابو یوسف قاضی و ابن‌الحی و صاحب کتاب صراط‌المستقیم و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی و ابوالمعالی جوینی و قفال مروزی و ابن‌حماد و دیگران همه نقل کرده‌اند بلکه قاضی ابویوسف به اسانید متعدده نقل کرده و ابن‌الحی که از قضاة عامه است روایت کرده و گفته که ابوبکر کرد و تمام نکرد و خالد بن عبدالله قیسری ناصبی بر بالای منبر گفت که اگر در ابوتراب خیری بود ابوبکر به قتل او فرمان نمی‌داد!!! و ابن ابی‌الحدید گوید از استاد خود ابوجعفر نقیب سؤال کردم از حکایت خالد جواب گفت که قومی از علویین این حدیث را نقل می‌کنند و آنکه شخصی آمد از زفر بن هزیل که همیشه مصاحب ابوحنیفه بود و از شاگردان او محسوب می‌شد سؤال کرد از فتوای ابوحنیفه که جائز است خروج از نماز بدون سلام به آنکه کلام یا فعل کثیری از او صادر بشود؟ زفر بن هزیل گفت جائز است زیرا که ابوبکر در تشهد خود گفت آنچه گفت سائل گفت مگر ابوبکر چه گفت؟ زفر گفت ترا نمی‌رسد که تحقیق این مسئله بنمائی سائل اصرار کرد زفر گفت او را از من دور کنید که همانا این مرد از اصحاب ابی‌الخطاب است ابن ابی‌الحدید گوید من از استاد خود سؤال کردم که تو در این باب چه می‌گوئی؟ گفت: من از خالد این را بعید نمی‌دانم نظر به شجاعتی که داشت و کینه علی هم در دل او بود لکن از ابوبکر بعید می‌دانم گفتم: آیا خالد قادر بر قتل علی بن ابی‌طالب بود؟ گفت: بلی چرا قدرت نداشته باشد و حال آنکه خالد شمشیری در گردن داشت و علی سلاحی با خود نداشت و ابن‌ملجم بی‌خبر او را شهید کرد و خالد از ابن‌ملجم شجاع‌تر بود، بعد از آن می‌گویند من اصرار کردم در حدیث خالد از کیفیت آن و لفظ آن نقیب این مصراع را خواند:

«کم عالم بالشیء و هو یسئل» یعنی خود همی داند همی پرسد از آن و گفت از این سخنان دست بکشیم و به مطلب خود برگردیم و من در آن وقت جمهره النسب ابن کلبی را در نزد او می خواندم باز در آن شروع کردیم و از آن در گذشتیم.

و در کفایه الموحدین گوید جماعتی از فقهای عامه پرسیدند این فعل ابوبکر را؟ در جواب گفته اند: بدی بود که ابوبکر کرد و لکن چون تمام نکرد عیبی ندارد!!

و جمعی دیگر از علماء و قضاة اهل مدینه گفته اند قصوری ندارد اگر از برای صلاح امت مردی را بکشند تا مردم متفرق نشوند و چون علی بن ابی طالب مردم را از بیعت با ابی بکر منع می نمود ابی بکر هم امر به قتل او کرد و تمام حنفی مذهبان تجویز نمودند خروج از نماز را به غیر سلام از تکلم و نحو آن و مستند و دلیل ایشان همان تکلم ابوبکر بوده است لاغیر که قبل از سلام گفت: یا خالد لا تفعل ما امرتک به بلکه مالکی مذهب متابعت نمودند در این فتوی ابوحنیفه را و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی در کتاب ینابیع و ابوالمعالی جوینی و قفال مروزی از اصحاب شافعیه در مقام رد بر ابی حنیفه نقل این فتوای شوم او را کردند و ابن حماد در قصیده‌ی معروفه‌ی خود یاد از این فعل شنیع نموده چنانکه می گوید:

تأمل بعقلک ما از معوا

و هموا علیه بان یفعلوه

بهذا فسل خالداً عنهم

علی ایما خطه و افقوه

و قال الذی قال قبل السلام

حدیث رووه فلم ینکروه

حدیث رووه ثقات الحدیث

فما ضعفوه و ما عللوه

آیا جای شک باقی می ماند برای منصف دین دار در بی اعتنائی شیخین به دین از جهات متعدده؟! که حقیر تفصیل آن را در جلد اول (الکلمه التامه) ایراد کرده ام.

بیست و چهارم: تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء را علاوه بر فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی و الحسین علیهم السلام و اسماء و ام ایمن که همه تکذیب کردند این حدیث مجعول را ام سلمه نیز هم تکذیب فرمود و جلائل فضائل این مادر مؤمنان را در محل خود ذکر خواهیم کرد (روی الشیخ الاجل جمال الدین یوسف

ابن حاتم الفقیه الشامی تلمیذ المحقق الحلی فی کتابه) (الدر النظیم) قال قالت ام سلمه حیث سمعت ما جرى لفاطمه المثل فاطمه بنت رسول الله ایقال هذا القول هی و الله الحوراء بین الانس و النفس للنفس ریت فی حجور الاتقیاء و تناولتها ایدی الملائکة و نمت فی حجور الطاهرات و نشأت خیر منشأ و ریت خیر مربی اتزعمون ان رسول الله حرم علیها میراثه و لم یعلمها و قد قال الله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین افانذرها و خالفت امر اییها و جاءت تطلبه و هی خیره النسوان و ام سادة الشبان و عدیلة مریم بنت عمران تمت باییها رسالات ربه فو الله لقد كان یشفق علیها من الحر و القر و یوسدها بیمینه و یدثرها بشماله رویدا و رسول الله بمرآمنکم و علی الله تردون و اها لکم فسوف تعلمون) (فحرمت ام سلمه عطاها فی تلك السنه) خلاصه فرمایش ام سلمه این است که می فرماید چون شنیدم ماجرای فاطمه را با ابوبکر و اتباع او گفتم آیا سزاوار است که اینگونه سخنها درباره‌ی فاطمه گفته شود و با وی چنین معامله بشود به خدا قسم فاطمه انسیه حوراء باشد و او نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است در دامن پرهیزکاران و اتقیاء پروریده شده و دستهای ملائکه‌ی او را برداشته و در بر گرفته و در دامن زنان طاهره و مطهره آرمیده نیکو نشو نما کرده و نیکو تربیت و ادب یافته شما گمان می کنید که رسول خدا او را از ارث خودش محروم کرده باشد و به او ابلاغ و اعلام نکرده و حال آن که خداوند می فرماید (و انذر عشیرتک الاقربین) یا آن که گمان می کنید که رسول خدا او را انذار کرده ولی فاطمه مخالفت کرده پدر بزرگوار خود را و حال آن که فاطمه بهترین زنان و مادر سید جوانان و قرینه‌ی مریم دختر عمران می باشد پدر او ختم پیغمبران است که به واسطه‌ی او رسالات خداوند تمام کردید به خدا قسم که رسول خدا فاطمه را از سرما و گرما محافظت می نمود و دست راست خود را در زیر سر او متکا می کرد و با دست چپ خود او را می پوشانید هان ای گروه آهسته باشید که شما در منظر رسول خدائید و شما را می بیند ورود شما بر خداوند جلیل است ای وای بر شما که عنقریب مرجع و بازگشت خویش را بدانید! گویند که در آن سال عطای ام سلمه را ابوبکر قطع کرد برای این حرفها، پس اگر حدیث نحن معاشر الانبیا حظی از صحت می داشت مثل ام سلمه او را تکذیب نمی کرد.

بیست و پنجم: از غرائب علو حق آن که عایشه که نسبت این حدیث را بعض عامه به او می‌دهند عملاً آن را تکذیب کرد چنانچه طبری و ثقفی علی ما نقل عنهما در تاریخ خود روایت کرده‌اند که عایشه در نزد عثمان ابن عفان آمد و گفت عطائی که پدرم ابوبکر و خلیفه دوم عمر به من می‌دادند تو نیز به من باز ده عثمان گفت من از کتاب خدا و سنت رسول اکرم برای این عطا موضعی نیافتم و جائز نمی‌دانم و لکن پدرت یا عمر بن الخطاب از روی طیب خاطر خود و مطابق دلخواه به تو چیزی می‌دادند نه از باب وجوب و من خود را موظف نمی‌دانم که تابع آنها باشم در رأی و من این کار را نخواهم کرد عایشه گفت پس میراث مرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز ده عثمان گفت مگر فراموش کردی که فاطمه آمده بود برای مطالبه‌ی ارث پدر خود رسول خدا و تو و مالک بن اوس شهادت دادید که پیغمبر ارث نمی‌گذارد و شما دو نفر حق فاطمه را باطل کردید؟ اکنون خود آمده‌ای از من مطالبه‌ی ارث از پیغمبر می‌کنی من این کار را نخواهم کرد.

طبری این جمله را در این باب زیاد کرده که عثمان تکیه کرده بود چون این حرف بشنید مستوی نشست و گفت آیا تو نبودی که با آن اعرابی که با بول خود وضو می‌گرفت در نزد پدرت شهادت دادید که پیغمبران ارث نمی‌گذارند. شیخ مفید می‌فرماید که بعد از آن عایشه مردم را به قتل عثمان تحریص می‌نمود تا واقع شد آنچه شد.

بیست و ششم: آنکه ابوعثمان جاحظ حدیث نحن معاشر الانبیاء را باطل دانسته با آنکه جاحظ از متعصبین عامه است محدث قمی در بیت الاحزان ص ۶۵ از علم الهدی سید مرتضی قدس سره نقل می‌کند که فرمود: ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ می‌گوید: «مردم گمان می‌کنند که دلیل بر صدق خبر این دو یعنی ابوبکر و عمر و برائت ساحت ایشان از کذب دربارهی گفته پیغمبر که فرمود ما ارث نمی‌گذاریم ترک انکار قوم است بر ابوبکر و عمر یعنی چون این کلمات را ابوبکر و عمر گفتند مسلمانان قول آن دو نفر را منکر نشدند بلکه ساکت بودند و همین ترک انکار قول دلیل بر راستی قول آن دو نفر است با اینکه اگر ترک انکار صحابه بر آن دو نفر دلیل بر راستی آنها باشد ناچار باید گفت که ترک انکار صحابه بر متظلمین و احتجاج کنندگان که علی و فاطمه بوده باشند در آن وقتی که

حق خود را مطالبه می کردند و در این باب دلایلی اقامه می نمودند نیز دلیل بر صدق دعوای آنها است چون احدی بر آنها ایرادی نگرفت و تکذیب آنها نمود با آن طول نزاع و مشاحات و منافرات بین فاطمه و ابی بکر که واقع گردید و دشمنی به حدی ظاهر و هویدا بود که فاطمه وصیت کرد بعد از وفاتش ابوبکر بر جنازه‌ی او نماز نگذارد و هنگامی که فاطمه به نزد ابوبکر آمد برای مطالبه حق خود و احتجاج کرد بر او فرمود: ای ابوبکر اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می برد؟ ابوبکر گفت: اهل و اولاد من فاطمه فرمود چطور شده که ما از پیغمبر ارث نمی بریم و اولاد تو از تو ارث می برند؟ و چون ابوبکر فاطمه را از میراث پدر منع کرد و حق او را غصب کرد و بهانه جوئی نمود با فاطمه و آن سیده ستم و بیداد او را مشاهده نمود و ضعف و قلت ناصر و بی یآوری خود را احساس کرد به ابی بکر گفت به خدا قسم که بر تو نفرین کنم و از دست تو به خداوند شکوه کنم (الی آخر آنچه گذشت) پس اگر ترک انکار بر ابوبکر دلیل بر این باشد که منع کردن ابوبکر فاطمه را از ارث خود به صواب بود و خطا نکرد ناچار باید گفت که فاطمه در مطالبه حق خود نیز راه صواب پیموده چون کسی قول او را در این باب انکار نکرد و کمترین چیزی که بر مردم در این باب لازم بود و واجب می نمود این بود که اگر فاطمه جاهل بود او را بشناسانند و اگر فراموش کرده بود او را متذکر بنمایند و به یاد آورند و او را از خطا باز گردانند و اگر هدیایان می گفت و به پراکندگی سخن میراند یا از جاده‌ی مستقیم منحرف بود یا وصلتی را قطع کرده بود او را متذکر گردانند و قدر و رفعت او را حفظ بنمایند و چون ما نیافتیم از مردم کسی را که این دو خصم را انکار کند بنابراین باید گفت این دو دعوی با یک دیگر تکافو و برابری دارند و چون معارض با همدیگر هستند پس در حقیقت هر دو مساوی هستند پس رجوع کردن به اصل حکم خداوند در باب موارث برای ما و شما اولی و اقدم است و از برای ما و شما واجب تر می نماید» جاحظ پس از این کلام داد انصاف داده و با کمال صراحت امام خود را در عداد ظلمه انام آورده و تعدی و جور و ظلم او را برملا ثابت نموده چنانچه جاحظ پس از کلام سابق می گوید:

«اگر بگوئی: که چگونه درباره‌ی ابوبکر می‌توان گفت که فاطمه را اذیت کرده و تعدی بر او نموده در صورتی که هر چه فاطمه بر ابوبکر غلظت و خشونت می‌نمود در ابوبکر نرمی و رقت قلب زیادتر می‌گردید چنان که فاطمه فرمود: و الله لا اکلکم ابدا ابوبکر گفت: و الله لا- اهجرك ابدا و فاطمه فرمود و الله لا دعون الله علیک ولی ابوبکر در جواب گفت و الله لا دعون الله لک با وجود این ابوبکر این کلام غلیظ و قول شدید را از فاطمه در دارالخلافة در محضر گروه قریش و صحابه متحمل شد در صورتی که خلافت و سلطنت و هیبت امارت ابوبکر را از پوزش و معذرت‌خواهی مانع نیامد با اینکه خلافت و سلطنت به ابهت و رفعت و بزرگی محتاج‌تر است و بسا که واجب باشد بر خلیفه تنویه و هیبت و وقار ولی این عظمت سلطنت و هیبت خلافت جلوگیری از ابوبکر نکرد که فاطمه را برنجانند بلکه کلامی گفت که رفعت مقام و عظمت حق فاطمه را حفظ کرد و به او اظهار تحنن و مهربانی نمود و گفت در حال فقر و غنا از تو عزیزتر در نزد من کسی نباشد ولی ما از رسول خدا شنیدیم که فرمود ما گروه پیغمبران چیزی از اموال دنیا به ارث نمی‌گذاریم و هر چه از ما باقی ماند او صدقه است؟

می‌گوئیم: این گونه کلمات از ابوبکر در این موقع دلیل بر برائت ابوبکر از ظلم و سلامت او از جور نمی‌شود و چه بسا می‌شود از مکر ظالم و زیرکی شخص ماکر و فریب‌دهنده بالخصوص که زیرک و عاقل است کلمات خود را به صورت مظلوم ظاهر کند و خود را چون شخص عادل و منصف ذلیل وانماید یا اندک اظهار دوستی نموده خود را از این پیش‌آمد اندوهگین نشان دهد و مردم او را محق شمارند یعنی نرمی و رقت ابوبکر در مقابل خشونت و غلظت فاطمه (سلام الله علیها) اصلا دلیل بر برائت ابی‌بکر از ظلم و جور نشود» به این بیان کلام جاحظ تا اینجا تمام شد.

مؤلف گوید: دلیل بر اینکه نرمی و رقت ابوبکر همه مکر و حيله بوده است آن کلمات کفرآمیز او نسبت به شاه ولایت می‌باشد ابن ابی‌الدید در شرح نهج‌البلاغه در سیاق اخبار فدک از احمد بن عبدالعزیز جوهری که از مشاهیر عامه است روایت کند

که چون ابوبکر خطبه فاطمه را در موضوع فدک بشنید از این قضیه او را ملالتی حاصل شد و سخنان فاطمه سخت بر او دشوار آمد بی توانی برخاست و بر منبر صعود داد و گفت (۱) ای گروه مردم این چیست از شما که به من می‌رسد چه افتاد شما را که به هر سخن باطل گوش فرامی‌دهید کی و کجا بود این امانی و آرزوها در زمان رسول خدا هان ای مردم آن کس که شنوده باز گوید و آن کس که حاضر بوده سخن کند همانا علی بن ابی‌طالب روباهی است که شاهد او دم اوست از انگیزش فتنه نمی‌پرهیزد و فتنه‌های خفته را برمی‌انگیزد و همی گوید فتنه‌ها را جوان کنید و نیرو دهید از پس آنکه پیر شده است از مردم ضعیف استعانت می‌جوید و از زنان نصرت می‌طلبید ام‌طحال زانیه را ماند که دوست‌تر نزد او زناکارانند اگر بخواهم می‌گویم و اگر بگویم روشن می‌سازم اکنون از گفتنیها زبان بستم آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای جماعت انصار از دیوانگان شما سخنان ناشایسته به من می‌رسد و حال آنکه سزاوارتر کس شمائید در خدمت پیغمبر چه محمد به سوی شما آمد او را منزل دادید و نصرت کردید و دانسته باشید که من دست و زبان به سوی کسی فراز نکنم چند که مرا زحمت نکنند و سزاوار کیفر نشود این بگفت و از منبر یزیر آمد.

ابن ابی‌الحدید پس از نقل این کلمات گوید من این قصه را در نزد استاد خود ابوجعفر نقیب یحیی بن ابی‌زید بصری قرائت کردم و گفتم ابوبکر با کدام کس این تعریض کند؟ گفت بلکه تصریح کند گفتم اگر تصریح می‌کرد سؤال نمی‌کردم پس بخندید و گفت این سخن با علی گوید گفتم آیا این کلمات را به تمامت در حق علی گوید؟! گفت آری ای فرزند این پادشاهی است ملک عقیم است خویش و بیگانه نشناسد و قاضی و دانی نداند گفتم بعد از شنیدن این کلمات انصار چه گفتند گفت علی را همی یاد کردند و

۱- ایها الناس ما هذه الرعة الی کل قاله این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل و من یشهد فلیتکلم انما هو ثعالة شهیده ذبنه مرب لكل فتنه هو الذی یقول کروها جذعه بعد ما هرمت تستعینون بالضعفه و تستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی الا انی لو اشاء اقول لقلت و لو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم التفت الی الانصار و قال قد بلغنی یا معشر الانصار مقالة سفهائکم و احق من لزم محمدا رسول الله انتم فقد جائکم فأویتم و نصرتم الا و انی لست باسطا یدا و لسانا علی من لم یستحق ذلك منا ثم نزل.

گفتند خلافت رسول خدا حق علی است ابوبکر از اضطراب امر بترسید و ایشان را ممنوع و منهی داشت. ابن ابی‌الحدید گوید از لغات غربیه این حدیث از نقیب پرسیدم فرمود: ما هذه الرعة (بتخفیف و کسر راء) یعنی استماع و اصغاء (و قاله) یعنی قول و سخن (و ثعالة) اسم جنس است برای روباه و اسمی است غیر منصرف (و شهیده ذنبه) یعنی شاهد او دم او است و اصل این قضیه مثلی است معروف که گویند روباه می‌خواست شیر را بر علیه گرگ برانگیزد و گرگ را به دست شیر به قتل رساند و چون شیر گوسفند را گم کرده بود از روباه پرسید که گوسفند چه شد روباه گفت آن گوسفندی که برای اعلی حضرت فراهم کرده بودم گرگ خورد شیر گفت شاهد تو در این موضوع کیست روباه دم خود را بلند کرد و چون دو روباه خون‌آلود بود شیر حرف روباه را باور کرد و گرگ را بکشت (و مرب) یعنی ملازم و ارب بالمکان یعنی لزم (و کروها جزعة) یعنی او را به حال اول برگردانید یعنی به سوی فتنه و هرج و مرج سوق دهید (و ام‌طحال) زنی بوده است در جاهلیت که بسیار زنا می‌داده و از این جهت در مثل می‌گویند ازنی من ام‌طحال یعنی زناکارتر از ام‌طحال و شکی نیست که کسی که چنین عبارت با رکاکت که زندقه و الحاد از او می‌ریزد در حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام متکلم بشود اصلاً حظی از ایمان ندارد بالجمله چون این سخنان به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید در خشم شد و مکتوب ذیل را برای ابوبکر فرستاد.

مکتوب امیرالمؤمنین به ابوبکر

در احتجاج طبرسی و دیگر کتب می‌فرماید فکتب علیه‌السلام شقوا متلاطمات أمواج الفتن بحیازیم سفن النجاة و حطوا تیجان أهل الفخر بجمع اهل الغدر و استضاؤا بنور الأنوار و اقتسموا موارث الطاهرات الابرار و احتقبوا ثقل الاوزار بغصبهم نحلۃ النبی المختار فکانی بکم تترددون فی العمی کما یتردد البعیر فی الطاحونۃ اما و الله لو اذن لی بما لیس لکم به علم لحصدت رؤسکم عن أجسادکم کحج

الحصید بقواضب من حدید و لفلقت من جماجم شجعانکم ما أفرح به أماقکم و أوحش به مجالکم فانی منذ عرفتمونی مردی العساکر و مفنی الجحافل و مبید خضرائکم و محمد ضوضائکم و جزار الدوارین اذ أنتم فی بیوتکم معتکفون و انی لصاحبکم بالأمس لعمر ابی لم تحبوا فینا الخلافة و النبوة و أنتم تذکرون أحقاد بدر و ثارات احد و الله لو قلت ما سبق من الله فیکم لتداخلت اضلاعکم فی اجوافکم کتداخل اسنان دواره الریحی فان نطقت تقولون حسد و ان سکت فیقال جزع ابن ابی طالب من الموت هیئات هیئات ان الساعة یقال لی هذا و أنا الموت الممیت خواض المنیات جوف لیل خامد حامل السیفین الثقیلین و الرمحین الطویلین و مکسر الریات فی غظامط الغمرات و مفرج الکربات عن وجه خیر البریات أیهنوا فو الله لابن أبی طالب آنس بالموت من الطفل الی محالب امه هبلتکم الهوابل لو بحت بما أنزل الله فیکم فی کتابه لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیده و لخرجتم من بیوتکم هاریین و علی وجوهکم هائمین و لکن اهون و جدی حتی ألقى ربی بید جزاء صفرا من لذاتکم خلوا من طحناتکم فما مثل دنیاکم عندی الا کمثل غیم علا فاستعلی ثم استغلظ فاستوی ثم تمزق فانجلی رویدا فعن قلیل ینجلی لکم القسطل فتجدون ثمر فعلکم مرا أم تحصدون غرس أیدیکم ذعافا ممزقا و سما قاتلا و کفی بالله حکیم و برسول الله خصیما و بالقیمة موقفا و لا أبعد الله فیها سویکم و لا اتعص فیها غیرکم و السلام علی من اتبع الهدی.

اللغة: حیازیم جمع حیزوم استخوان پیش سینه را گویند و مراد در اینجا سینه کشتی است که موج دریا را می شکافد. احتقبوا من الحقب و هو الرسن ریسمانی را گویند که شتر را با او محکم ببندند هذا اذا کان علی وزن فرس و اما بضمین جمعه احقاب و منه لابثین فیها احقابا ای زمانا کثیرا. قواضب جمع قضب و هو السیف.

جماجم جمع جمجمه و هو عظم الراس المشتمل علی الدماغ. اقرح من القرح و هو الجرح یعنی جراحت شمشیر و تیر و نیزه. أماقکم من ماق علی وزن ضرب و من ماق بر وزن رام و مؤق العین باره ساکنه طرفها مما یلی الانف یعنی از ضرب شمشیر چشمهای شما را به صورتهای شما جاری خواهم کرد.

مجال محل جولان مردی من الردی و هو الهلاک.

جحافل جمع جحفل بتقدیم الجیم بر وزن جعفر به معنی کثرت لشکر و خیل عساکر است.

میب خضرائکم جمع اخضر و مراد در این مقام جوانان پر قوت شیرافکن است.

ضوضاء العویل و البكاء کنایه عبارتاً اخرای صرخه است کنایه از اینکه در غزوات اگر شجاعی از کفار به میدان می آمد همه از ترس ناله و گریه می کردند تا من او را به قتل می آوردم و شما را راحت می کردم و خاموش کننده صرخه‌ی شما بودم.

جزار ذبح کننده شتر را گویند کنایه از کثرت قتلی به دست او.

معتکفون من الاعتکاف و هو اللبس و المبيت فی مکان.

احقاد جمع حقد وهر الضغن یعنی کینه به دل گرفتن.

ثارات جمع ثار به معنی الذجل یعنی خونخواه و طلب کننده خون.

اضلاع جمع ضلع کنایه از اینکه از کثرت خوف دندانها شما در هم شکند مثل اینکه هنگام دور زدن سنگ آسیا گندم را نرم کند.

خواض من الخوض بمعنی فرو رفتن.

عظامط در قاموس گوید بحر عظامط بالضم عظیم الامواج و اضطراب و موج و غلیان دیک را گویند کنایه از شدت حرب.

ایهنوا من الهون الرفق و اللین.

محالب جمع ملحب موضع اللبن و هو الثدي

هبلتکم الهوایل ای ثکتکم الثوکل و الهبول بفتح الهاء من لا یبقی لها ولد الهبول البکول.

بحت و البحت کفلس الخالص من کل شی و الخبر الذی لیس معه غیره و بحت ای خبرتکم بالشبهات لا تعرفونها غیری.

الارشیه جمع رشاء و هو حبل یتوصل به الی ماء البئر و الطوی البئر.

هائمین من هام یهیم و رجل هائم و هیوم ای متحیر و الهیام بالضم کالجنون من العشق.

الوجد الغضب جزاء ید مقطوع صفر الکف الخالی من الشیء طحنایکم من الطحن و هو الدقیق کنایه از آنچه اندوخته بودند از زخارف دنیا تمزق ای تقطع

القسطل الغبار زعاف کغراب السم المهلک و القتل سریع اتعس ای ضعف

ترجمه یعنی تلاطم موجهای فتنه‌ها را با سینه‌های کشتی نجات شکافتید (کنایه از این که به پشتیبانی رسول خدا از وادی ضلالت به شاهراه هدایت آمدید و از بت پرستی به خداپرستی رو آوردید) و تاجهای ارباب تکبر و تنمر از فرق ایشان فرو گذاشتید و جمعیت اهل ذر را پراکنده نمودید و از پرتو نور محمدی استضاءه و روشنی گرفتید

(یعنی صاحب دین و شرف و سعادت شدید) ولی در پایان کار بعد از رسول اکرم میراث اهل بیت را به غضب مابین خود تقسیم کردید و بار گناهان و معاصی را به سبب غضب کردن نحله و بخشش پیغمبر مختار بر پشت خود تنگ بر بستید گویا نگرانم که شما در ضلالت و کوری و لجاجت و عناد تردد می‌نمائید مانند تردد شتر آسیا که با چشم بسته دور سنگ آسیا گردش می‌کند و چنان پندارد که مسافتهائی طی کرده به خدا قسم اگر به چیزی که شما به آن دانا نیستید رخصت می‌داشتم سرهای شما را با شمشیر برنده می‌درویدم مانند دروگری که با داس خود گندم و جو را درو می‌کند و با ذوالفقار آبدار فرقه‌های شما را می‌شکافتم و وسعت زمین را بر شما تنگ می‌کردم شما خود می‌دانید و مرا کاملاً از روز اول شناخته‌اید که تباهی لشگرها و فنای عسگرها و کشنده جیوش شما و فروشاننده خروش شما من بودم و پهلووانان شیرافکن و جوانان کوه‌کن را پایمال آجال می‌نمودم و مانند جزاری که حرص بر نحر شتر دارد من در میدان قتال داد مردی می‌دادم و شما در خانه‌های خود ساکن و آرمیده بودید، قسم به جان پدرم که شما از راه بغض و حسد دوست نداشتید که خلافت و نبوت در خانواده ما بیاید شما هنوز از مبارزت و مناجزت غزوه بدر افسرده و از ثارات یوم احد پژمرده‌اید که چرا صناید قریش به دست من به خاک هلاک افتادند و شما هرگاه کینه‌های بدر و احد را که من خون مشرکین را ریخته‌ام متذکر می‌شوید آتش خشم شما زبانه زدن می‌گیرد به خدا قسم اگر آن عذاب و عقاب را که خداوند برای شما مقرر داشته بر زبان آرم و پرده از روی کار بردارم از خوف و دهشت پهلوهای شما در هم فرورود مثل فرورفتن دندانهای گرداننده آسیا که در حال آسیا کردن به هم می‌فشارد (کنایه از استیصال و نابود شدن است) من با شما چگونه معامله کنم) اگر از حق خود سخن بگویم می‌گوئید پسر ابوطالب بر ما حسد می‌برد و اگر ساکت نشینم می‌گوئید پسر ابوطالب از مرگ ترسید هیهات هیهات آیا در این مقام چنین سخنی در حق من گفته می‌شود با این که من آن کس باشم که در غمرات مرگ فرورم و در غلوی جنگ با دو نیزه و دو شمشیر داد مردی می‌دهم و صفها را در هم می‌شکنم و شجاعان نامی را طعمه تیغ بی دریغ می‌گردانم و رایات سپهسالار

هر لشگری را در هم می‌شکنم و در تاریکی شب باک ندارم که در دریای مرگ فرو شوم من بودم که غبار غم و اندوه را از روی سید بشر صلی الله علیه و آله و سلم زایل می‌کردم، آرام باشید آیا چه خیال در حق من می‌کنید به خدا قسم که پسر ابوطالب چنان انس به مرگ دارد که طفل به پستان مادر انس دارد، مادرهای شما در مصیبت و عزای شما بنالند اگر آنچه را که خداوند متعال در قرآن برای شما نازل کرده روشن سازم چنان اضطراب کنید که رسن طویل در چاه عمیق اضطراب کند و سراسیمه از خانه های خود بیرون شوید و سر به بیابان گذارید و لکن من آتش وجد و خشم خود را فرو می‌نشانم تا وقتی که خدای خویش را ملاقات بنمایم با دست خشکیده و خالی از آنچه را که به آن سرخوشید و آن را لذت پندارید چون مثل دنیای شما در نزد من مثل ابری است که برآید و بالا رود سپس غلظت و سختی پذیرد سپس پاره پاره شده منجلی شود بدانید همان طوری که ابر دوام ندارد و ثباتی از برای او نیست و به زودی محو و نابود گردد عمل شما هم چنین خواهد بود، آرام باشید عنقریب است که این غبار برطرف شود و پاداش قبایح اعمال خود را بنگرید و آنچه کشته اید بدروید و میوه افعال خود را که سخت تلخ است بجشید و از شجری که به دست خود غرس کرده اید که حاصل آن زهر هلاهل و کشنده است بهره برید کافی است روزی که قیامت موقوف است و خداوند عدل حاکم و رسول خدا خصم شما خواهد بود، خداوند متعال دور نکند از رحمت خود مگر شما را و دوچار هلاکت نسازد مگر شما را و سرنگون نماید مگر شما را.

اقله‌ی ابوبکر از خلافت و عتاب عمر با او

چون مکتوب أمير المؤمنين عليه السلام به ابوبکر رسید مضطرب شد و سخت بیمناک گردید که مبادا از این مکاتبات و مخاطبات فتنه حدیث شود که اصلاح آن در عقده محال افتد پس مردم مهاجر و انصار را حاضر ساخت و گفت ای جماعت مهاجر و انصار من در اخذ عوالی و فدک با شما طریق مشاورت سپردم و رأی شما را به صواب شمردم شما تصدیق کردید که انبیا را میراثی نیست و من منافع فدک را بر فیء مسلمین بر

افزودم تا در حفظ ثغور و حدود و جهاد با مشرکین و اعدای دین به کار برم اینک مرا علی با شمشیر حدید تهدید می‌کند و بیم می‌دهد سوگند با خدای که من همی‌خواهم حمل خلافت را از دوش فروگذارم و طریق سلامت سپارم و طلب اقاله کردن و عزل و عزلت گزیدن اختیار نمایم از بهر آنکه با پسر ابوطالب طریق مناطحت ننمایم و ابواب مکاوحت و منازعت نگشایم مرا با علی و علی را با من چه افتاده است؟ عمر بن الخطاب چون از پسر ابوقحافه این کلمات ضعف‌آمیز را اصغا نمود زبان به شناعت باز کرده و گفت ای پسر ابوقحافه هرگز جز از در ضعف سخن نتوانی سرود و جز طریق ضعف ندانی پیمود تو پسر کسی باشی که نه در میدان قتال جریست و نه در قحط سالی سخی است مرا شکفت می‌آید از این قلب ترسنده و نفس هراسنده که تراست همانا من زلال خلافت را از برای تو صافی کردم و از آلایش پاک نمودم که نیک بنوشی و خوش باشی دل قوی فرما و قواعد ملک را استوار بدار و خدای را سپاس گذار از آنچه من در راه تو بذل کردم اگر من نبودم علی بن ابی‌طالب استخوان تو را در هم می‌شکست علی آن صخره صما است که تا شکسته نشود رشحه بیرون ندهد و آن افعی جان گذاست که جز به افسون کس از زخم او نرهد و آن شجر تلخی است که اگر همه با غسلش مخلوط بنمائی جز مرارت ثمر نیاورد با این همه تو در جای خویش استوار باش و از وعید و تهدید او خاطر مخراش از آن پیش که بر تو شام کند من بروی چاشت خورم و قبل از اینکه سد باب تو کند ابواب او را مسدود سازم هر کس بر منبر رسول خدا بالا رود سزاوار است خدا را شکر گذارد در این وقت ابوبکر زمام کلام را از دست عمر گرفت و گفت که ای عمر تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا از این مغلظه کاری معاف داری و این سخنانی که چون پشم زده است از نقل آن خودداری نمائی به خدا قسم اگر علی قصد ما کند ما را با دست چپ خویش به قتل رساند بدون آنکه به دست راست محتاج شود ولی سه خصلت است در علی که مانع است از قتال با ما و اگر این سه خصلت نبود ما را از دست او نجاتی نبود و آن سه خصلت که علی را از جنگ کردن با ما بازداشته این است:

اول- آنکه تنها است و او را یآوری نیست.

دوم- آنکه وصیت پیغمبر اکرم را درباره ما مراعات می‌نماید.

سوم- آنکه جمیع قبائل عرب با او دشمن باشند و چون پلنگ زخم خورده دندانهای خود را برای دریدن او تیز کرده‌اند و حریص در قتل او هستند همانند شتری که به علفهای بهاری افتد و دانسته باش که برای این سه خصلت علی با ما کوتاهی می‌ورزد و اگر این سه خصلت نبود البته مرجع خلافت او بود الخ.

خطبه‌ی امیرالمؤمنین در مسجد

محدث قمی در بیت الاحزان از کتاب روضه‌ی کافی کلینی قدس سره که به اسناد خود از ابوالهشیم به تیهان روایت می‌کند که امیرالمؤمنین در مسجد رسول خدا خطبه خواند

و بعد ان ذکر کلامه فی التحمید لله و الصلوة علی رسول الله الی ان قال: مخاطبا للناس اما و الذی فلق الحبة و برء النسمة لو اقتبستم العلم من معدنه و شربتم الماء بعدوبته و ادخرتم الخیر من موضعه و أخذتم من الطریق واضحه و سلکتهم من الحق منهجه لنهجب بکم السبل و بدت لکم الاعلام و أضاء لکم الاسلام فأکلتم رغدا و ما عال فیکم عائل و ما ظلم منکم مسلم و لا معاهد و لکن سلکتهم سیل الظلام فاضلمت علیکم دنیاکم برحبها و سدت علیکم أبواب العلم فقلتم بأهوائکم و اختلفتم فی دینکم فافنیتم فی دین الله بغير علم و اتبعتم الغواة فاغوتکم و ترکتم الأئمة فترکوکم فاصبحتم تحکمون بأهوائکم اذا ذکر الأمر سئلتهم أهل الذکر فاذا افتوکم قلتهم هو العلم بعینه فکیف و قد ترکتموه و نبذتموه و خالفتموه رویدا عما قلیل تحصدون جمیع ما زرعتهم و تجدون و خیم ما اجترتمتم و ما جلبتم فو الذی فلق الحبة و برء السنمة لقد علمتم انی صاحبکم و الذی به امرتم و انی عالمکم و الذی بعلمه نجاتکم و وصی نبیکم و خیرة ربکم و لسان نورکم و العالم بما یصلحکم فعن قلیل رویدا ینزل بکم ما وعدتم و ما نزل بالامم قبلکم و سیسئلكم الله عز و جل عن ائمتکم معهم تحشرون و الی الله عز و جل غدا تصیرون أما و الله لو کان لی عدة أصحاب طالوت او عدة اهل بدر و هم اعدادکم لضربتکم بالسیف

حتى تولوا الى الحق و تنيبوا للصدق فكان ارتق للفتق و آخذ بالوفوق، اللهم فاحكم بيننا بالحق و أنت خير الحاكمين.

ترجمه - خلاصه فرمایش آن حضرت به فارسی این است که ابوالهیثم گوید آن حضرت در مسجد خطبه‌ی انشاء فرمود و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی روی با مهاجر و انصار نمود و گفت ای مردم به حق آن خدائی که دانه را شکافته و خلق را آفریده اگر شما احکام دین را از آل محمد اخذ می‌کردید و زلال علم را از ایشان تعلم می‌نمودید و طریق واضح را از دست نمی‌دادید و آب حیوة جاودانی را در حالت عدوبت و گوارائی می‌آشامیدید و خیرات و نیکوئی را از محل خود ذخیره و اندوخته می‌کردید و از شاهراه حق و طریق روشن سلوک می‌نمودید در این صورت راهها بر شما روشن می‌شد و نشانه‌های دین برای شما آشکار می‌گردید و اسلام برای شما می‌درخشید و بدون زحمت و مشقت به طور فراوانی از نعم خداوند می‌خوردید و هرگز خانواده‌ای از مسلمانان به فقر و درویشی مبتلا نمی‌شد و هیچ مسلمانی از شما ستم نمی‌دید و بر او ظلم نمی‌شد حتی کفار ذمی و معاهد هم در امان بودند و بر ایشان ستم نمی‌شد و لیکن چکنم که شما راه ستمکاران را پیش گرفتید از این جهت دنیای به آن وسعت بر شما تنگ گردید و ابواب معارف و علوم به روی شما مسدود شد از این جهت به دلخواه خود تکلم کردید و در دین خدا اختلاف نمودید و راه نفاق پیمودید و بدون علم و دانش در احکام خدا فتوی دادید و پیروی گمراهان و مضلین نمودید بالاخره شما را گمراه نمودند و از راه راست منحرف ساختند، این وقت مقتدایان شما نیز شما را به حال خود گذاشتند اکنون صبح کرده‌اید در حالی که به هوای نفس خویش فتوی می‌دهید و مابین مردم حکم می‌کنید هرگاه مشکلی بر شما روی دهد و آل محمد مشکل شما را حل بنمایند می‌گوئید علم این است لا غیر در این صورت چه شما را بر این داشت که آل محمد را ترک کردید و آنها را پس پشت انداختید و اوامر آنها را مخالفت نمودید!!! هان آهسته باشید که عنقریب کشته‌های خود را می‌دروید و جزای اعمال خود را می‌یابید و وزر و وبال اعمال شنیعه خود را خواهید دید و آن مکرها و خدعه‌ها که به کار بستید نتیجه‌ی او را به او

می‌رسید، قسم به آن خدائی که دانه را شکافته و آفریدگان را از کتم عدم به عرصه وجود آورده که شما حتما و جز ما می‌دانید که امیرالمؤمنینم و ربانی این امت و وصی حضرت رسالت و عالم به کتاب و سنت من هستم و منم که از انوار علوم من برای شما نجات حاصل شود و منم برگزیده پروردگار و مترجم قرآن و مفسر آیات خداوندگار و عالم به مصالح لیل و نهار از اصلاح و فساد امور شما و اکنون نزدیک است آنچه وعده شد بر شما فرود آید از عذاب و امتحان چنانچه بر امم سالفه نازل شده و عنقریب است که خداوند متعال شما را در مورد حساب در آورد و از ائمه و مقتدایان شما سؤال نماید و مؤاخذه نماید که با آنها محشور خواهید شد و به سوی خداوند عز و جل بازگشت خواهید نمود آگاه باشید به خدا قسم که اگر به عدد اصحاب طالوت یا اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفر بیش نبودند مرا یار و ناصر بود شما را با شمشیر خود می‌زدم تا آنکه رو بحق آرید و به سوی دین صحیح و صدق بازگردید چه آنکه ضربات شمشیر مسدود کننده را کفر و نفاق باشد و از برای رفق و مدارا بهتر است (پس فرمود) بار الها حکم فرما مابین ما و این گروه بدانچه سزاوار است و تونیکوترین حاکمی.

راوی گوید: که امیرالمؤمنین بعد از این خطبه از مسجد بیرون آمد در اثنای عبور از زمین ریگزاری گذشت سی عدد گوسفند در آنجا می‌چریدند حضرت فرمود به خدا قسم اگر به عدد این گوسفندان مرا ناصر و معین بود هر آینه پسر خورنده مگسها را از منبر رسول خدا به زیر می‌آوردم و او را از ملک و سلطنت خلع می‌کردم.

راوی گفت: چون امیرالمؤمنین آن روز را به آخر رسانید سیصد و شصت نفر با آن حضرت بیعت کردند که تا دم مرگ ایستادگی داشته باشند امیرالمؤمنین آنها را فرمود که فردا سرهای خود را بتراشید و در احجار الزیت نزد من آئید چون فردا روز برآمد امیرالمؤمنین سر خود را بتراشید در موعد خود حاضر شد ولی هیچکدام از قوم سر خود را نتراشیدند و در میعادگاه حاضر نشدند مگر ابوذر و عمار و مقداد و سلمان و حذیفه بن یمان چون آن حضرت اوضاع را چنان دید هر دو دست به طرف آسمان بلند کرد و عرض کرد (اللهم ان القوم استضعفونی کما استضعف بنو اسرائیل

هارون اللهم فانت تعلم ما نخفی و ما نعلن و ما یخفی علیک شیء فی الارض و لا فی السماء توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین) و ازین پیش یاد کردیم این قصه را و به جای حدیقه در آن روایت زیر مذکور است و بردن امیرالمؤمنین فاطمه را به در خانه مهاجر و انصار ایضا سبقت ذکر یافت و این مطلب در نزد اهل سنت ایضا مسلم است.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌گوید: امیرالمؤمنین نیمه شبی فاطمه را بر درازگوشی سوار کرده همراه خود برمی‌داشت به در خانه مهاجر و انصار برده و از آنها طلب یاری می‌نمود و فاطمه نیز آنها را به نصرت علی علیه‌السلام می‌خواند در جواب می‌گفتند که ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما با ابوبکر بیعت کردیم و امر گذشته و اگر قبل از این بیعت پسر عم تو ما را به بیعت خود می‌خواند با او بیعت می‌کردیم و از او نمی‌گذشتیم امیرالمؤمنین فرمود چگونه برای من جائز بود که جنازه رسول خدا را بگذارم و در طلب خلافت بشتابم فاطمه فرمود علی علیه‌السلام نکرد مگر آنچه را که شایسته او بود و کردند آنچه را که خدای تعالی پاداش اعمال آنها را خواهد داد.

و نیز ابن ابی‌الحدید گوید: که از کلام معویه مشهور است که به علی علیه‌السلام نوشت از شام به این مضمون «عهد و زمان دیروز تو هنوز از یاد بدر نرفته که زوجه خود را شبانه همراه برمی‌داشتی و بر درازگوشی سوار می‌نمودی و هر دو دست تو در دست دو فرزندت حسن و حسین بود هنگامی که مردم با ابی‌بکر بیعت می‌کردند و تو باقی نگذاشتی احدی از اهل بدر و سابقین را مگر آنکه آنها را به یاری خود خواندی و تو با زوجهات برای انتصار به نزد آنها رفتی و گفتی بیائید و مرا نصرت کنید و همی‌خواستی مردم را کوچ دهی ولی کسی ترا اجابت نکرد مگر چهار نفر یا پنج نفر به جان خودم قسم اگر تو بر حق بودی هر آینه ترا اجابت می‌نمودند ولی ادعای تو در این امر بر باطل بود!! و حرفی را ندانسته بر زبان جاری کردی و امر خلافت را که بدان نرسی نشانه گذاشتی و هدف بساختی!!

بیماری فاطمه و عیادت ام‌سلمه از ایشان

صدیق‌های کبری سلام الله علیها در اثر صدماتی که ابوبکر و عمر به او وارد آوردند رفته رفته مریض و بستری گردید ام‌المؤمنین ام‌سلمه رضی الله عنها که نهایت مهربانی با فاطمه داشت روزی به عیادت آمد. چنانچه در تفسیر عیاشی مسطور است که داخل شد ام‌سلمه بر فاطمه و عرض کرد ای دختر رسول خدا چگونه صبح کردی شب دوشین را.

قالت اصیحت بین کمد و کرب فقد للنبی و ظلم الوصی هتک و الله حجاب من اصیحت امامته مغضوبه مقبوضه علی غیر ما شرع الله فی التنزیل و سنه‌ها النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی التأویل و لکنها احقاد بدریه و ترات احدیه کانت علیها قلوب أهل النفاق مکتمه لمکان الوشاء فلما استهدفت و الامر ارسلت علینا شتایب الآثار من مخیله الشقاق فیقطع وتر الایمان من قسی صدورها و لبس علی ما وعد الله من حفظ الرساله و کفاله المؤمنین احرزوا عائدتهم غرور الدنیا بعد انتصار ممن فتک بأبائهم فی موطن الکرب و منازل الشهادات.

ترجمه - علامه‌ی مجلسی در بحار می‌فرماید: «که من این حدیث را جز در نسخه واحد ندیدم و چند که محرف و مصحف بود اصلاح نتوانستم لاجرم آنچه دیدم نگاشتم». کیف کان آنچه از این کلمات مسلم است شکایت آن مخدره و درد دل سوخته او است که برای ام‌سلمه هنگامی که او پرسش می‌کند که چگونه شب را به روز آوردی شرح می‌دهد و می‌فرماید صبح کردم در حالی که جگر از داغ پدر سوخته و آتش دلم برای ظلمی که بر وصی رسول خدا کرده‌اند افروخته همانا به خدا قسم هتک کردند حجاب خدا را و آن امیرالمؤمنین بود که صبح کرد در حالی که خلافت و منصب امامت او

اللغه کمد بمعنی خون شدید است، و شاء جمع و اشی به معنی سخن چین است، استهداف به معنی تیر به نشان خوردن، شایب جمع شوبوب بمعنی یک دفعه باریدن، الاثار جمع ثار به معنی خون و خونخواه، مخیله ابریست که گمان باران در او می‌رود، عائده به معنی فائده است.

را گرفتند و غضب نمودند و برخلاف کتاب خدا و سنت حضرت مصطفی کار کردند و چشم از تنزیل و تأویل این کتاب آسمانی پوشیدند و آن نبود مگر به جهت کینه‌هایی که از علی در دل داشتند که رجال آنها را در بدر واحد به قتل رسانیده و شراره حقد و حسد خود را به این خاموش کردند که از علی انتقام بکشند به غضب کردن حق او چون رسول خدا دنیا را وداع گفت تیر آنها به نشان درآمد کینه‌های خود را از مکنون خاطر خود ظاهر ساختند باران خونخواهی را بر سر ما فروفرستادند و ابواب فتنه را به روی ما باز کردند به دستیاری مفسدان و سخن‌چینان یک باره کمند ایمان را بگسیختند و زه ایمان را از کمان قلب قطع کردند و حفظ رسالت سید المرسلین و کفالت امور مؤمنین را پشت پای زدند از پس آنکه محفوظ داشتند فواید خویش را از غرور دنیا و چون به مقصود نائل شدند دست از نصرت علی مرتضی برداشته و چندانکه از آنها طلب نصرت کرد نادیده و ناشنیده گرفتند به جهت اینکه علی مرتضی پدران آنها را کشته بود.

عیادت دختر طلحه از فاطمه

(نا) عایشه دختر طلحه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر فاطمه زهرا برآمد او را گریان یافت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد این گریه و زاری از برای چیست؟! فقالت أتستلینی عن هنء حلق بها الطائر و حفی بها السائر رفعت الی السماء أثرا و رزئت فی الارض خبرا ان قحیف تیم و احوول عدی جاریا ابا الحسن فی السباق حتی اذا تفریا فی الخناق فاسرا له الشنثان و طویاه الاعلان فلما خبتا نور الدین و قبض النبی الامین نطقا بفورهما و نفتا بسورهما و ادالافدکا فیالها کم من ملک ملک انها عطیة الرب الاعلی للنجی الاوفی و لقد نحلینها للصبیة السواغب من نجله و نسلی و انها لبعلم الله و شهادة امینه فان انتزعا منی البلغة و منعانی الممظة فاحتبسها یوم الحشر و لیجدن آکلها ساعرة حمیم فی لظی جحیم.

اللغه هنء مؤنث هن جمعه هنوات و هو الشر و الفساد- حلق من باب تفعیل بلند شدن مرغ است در پرواز- و حفی حفاء من باب تعب ای مشی به غیر نعل و منه حفی السائر ای کثر فی المشی

حتی وقت قدماء- قحیف مصغرا و القحف اناء من خشب کانه نصف قدح و هنا کنایه عن ابی قحافه و قحیف تیم یعنی ابوبکر و التصغیر للتحقیر- احوول مصغر احوول و هو الذی فی عینه حول ای تغییر و فی المنجد: الحوالی و الحول و الحولی ذو الحیله شدید الاحتیال و هو المناسب بهذا المقام قال و رجل حوله ای شدید الاحتیال و فیه ایضا المحال الباطل المعوج و کیف کان احوول بالتصغیر صفة ذم- تفر یا من فری یفری فریا علیه الکذب اختلقه و فری الشیء قطعه و شقه و فری یفری فری دهش و تحیر و الظاهر المراد هنا خوف اظهار ما فی قلوبهم من الکذب و الاختلاق و الاباطیل- خنقه تخنقا شد علی حلقه حتی یموت- الشثنان علی وزن همدان: البغضاء- طویاه تثنیه طوی یطوی طیاً نقیض النثر یعنی در هم پیچید کنایه از اینکه بغض و کینه خود را در دل پنهان کردند- خبا ای خمد یعنی خاموش شد- بفورهما الفور: الغلیان و الاضطراب و قوله تعالی من فورهم هذا ای من غضبهم و هذا التعبير فی مقام التویخ و التحقیر- نفثا و منه نفث الشیطان علی لسانه ای القی فکلم و النفث شیهه بالنفخ و یقال هذا ایضا فی مقام التویخ و التحقیر- سورهما السور بفتح السین و سکون الواو بمعنی الشده و منه سورۃ الخمر ای شدتها و من السلطان سطوته- أدالا ای غلبا- للنجی کنایه عن رسول الله (ص) و منه و قربناه نجیا ای مناجیا یقال فی مقام المدح و الثناء البلغه کفرغه الزاد یکتفی منه فی العیش و منه الدنيا دار بلغه ای دار عمل- اللمظه من لمظ یلمظ بالضم اخرج لسانه بعد الاکل او الشرب فمسح به شفثیه تبتلع بلسانه بقیه الطعام بین اسنانه بعد الاکل و هنا کنایه عن شیئی قلیل، الزلفه کفرغه و الزلفی القربی و المنزله، ساعره من سعراى اشتعل و السعیر: النار و لهبها و اسعرتها او قدتها، الحمیم الماء الحار الشدید الحرارة یسقی منه اهل النار و یصب لی ابدانهم و عن ابن عباس لو سقطت منه نقطه علی جبل الدنيا لا ذابتها، لظی اسم من اسماء جهنم، (المجمع و المنجد)

ترجمه فرمود ای دختر طلحه آیا سؤال می کنی از من حدیث شنیعی و شر عظیمی را که مکتوب آن بر پر مرغان بسته شد و در جهان پراکنده گشت و پیکهای سریع السیر و بریدهای چالاک در طی طریق خبر آن را به اطراف جهانی رسانیدند غبار آن تا آسمان برفت و مصیبت آن زمین را فرو گرفت همانا پست ترین قبیله تیم ابوبکر بن ابی قحافه و خبیث ترین و حیله بازترین قبیله عدی عمر بن الخطاب دو اسبه تاختند و رایت مسابقت برافراشتند که بر علی مرتضی پیشی بگیرند چون کفو آن حضرت نبودند ذلیل و زبون گشتند چندان که گلوگاه ایشان تنگی گرفت چون بر مرکب آرزو سوار نشدند بغض و کینه علی مرتضی را در دل خود پنهان کردند و خصمی خویش را به آن حضرت مخفی داشتند و هیبت نبوت مانع آنها بود که اظهار بغض خود بنمایند تا آنکه نور نبوت مخفی و چراغ هدایت خاموش گردید و پیغمبر

امین مقبوض گشت آنچه در دل داشتند بر زبان آوردند و به مرکب آرزو سوار شدند و کمان لجاج و احتجاج را به زه در کشیدند و دم زهرآمیز را به زیان اهل بیت دردمیدند و با غنچ دلائل خصومت خویش را آشکار ساختند و به غضب فدک و عوالی آن پرداختند از در تعجب بنگرید که چه بسیار ملوک مالک فدک گشت و از این به بعد هم مالک شوند و با هیچ کس وفا نکند همانا این فدک عطیه‌ی خداوند است که به رسول خدا عنایت فرمود آن حضرت آن را به من بخشید از بهر فرزندان و کودکان گرسنه که از نسل او و اولاد من باشند و این به حکم خداوند رب العالمین و شهادت روح الامین بود پس اگر ابوبکر و عمر قطع کردند معاش طفلان مرا و باز گرفتند خورش مرا من از برای اینکه اجر و ثوابم به درگاه باری تعالی افزون شود بر این ظلم و ستم صبر می‌کنم و خراجی که ایشان مأخوذ دارند افزون از بقای طعامی نیست که در زیر دندان بماند و البته در قیامت این فدک برای غاصبین آن چرک و خون و آتش برافروخته و حمیم جهنم خواهد بود البته آن را خواهند دید.

خطبه‌ی فاطمه‌ی زهرا هنگام عیادت زنان مهاجر و انصار از او

این خطبه از مسلمات در نزد عامه و خاصه است ابن ابی‌الحدید در جلد ۴ شرح نهج‌البلاغه ص ۸۷ از طبع مصر نقل کرده و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمه‌ی فاطمه‌ی آن را نقل کرده و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از کتاب سقیفه ابوبکر جوهری که از مشاهیر اهل سنت است نقل کرده و شیخ طبرسی در احتجاج از سوید بن غفله نقل کرده و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس و در معانی الاخبار از عبدالله محض بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی علیه‌السلام و او از مادرش فاطمه بنت الحسین علیه‌السلام روایت کرده با اندک اختلافی و صاحب ناسخ گوید روایت این طرق ثلاثه در بیان این خطبه‌ی اندک اختلافی است لاجرم واجب نمی‌کند که من بنده روایت طرق ثلاثه را بنگارم زیرا که روات اگر کلماتی چند در فقرات این حدیث دیگرگون

آورند زبانی به حدیث نمی‌رساند از این روی روایت عبدالله محض را که از فاطمه دختر حسین علیه‌السلام است کافی دانستم. علامه‌ی مجلسی در عاشر بحار به هر سه طریق نقل فرموده (شکر الله سعیه) می‌فرماید چون مرض فاطمه سنگین شد زنان مهاجر و انصار در گرد او درآمده فقلن لها السلام علیک یا بنت رسول الله کیف اصبحت عن لیلتک؟ فحمدت الله وصلت علی ابیها ثم قالت: اصبحت و الله عائفه لدنیا کن قالیه لرجا لکن لفظتهم قبل اذ عجمتم و سئمتهم بعد ان سبرتهم فقبحا لفلول الحد و خور القنات و خطل الرأی و اللعب بعد الجد و قرع الصفات و زلل الالهواء و بئس ما قدمت لهم انفسهم ان سحظ الله علیهم و فی العذاب هم خالدون لارجم و الله لقد قلدتهم ربقتها و شنت علیهم عارها و حملتهم اوقتها و عقرا و رغما و بعدا للقوم الظالمین.

اللغه

عائفه ای کارهه من عاف یعیف عیفا و عیافه بکسر العین من باب تعب، قالیه ای مبغضه، لفظتهم ای رمتهم، اعجمتهم ای عضضهم یعنی قبل از اینکه دندان بر آنها فرو برم از دهن بیرون انداختم کنایه از عدم اعتناء و این عبارت در مقام مذمت و توییح گفته می‌شود، سبرتهم ای امتحنهم یعنی دلگیر و غضبناک بر مردان شما شدم بعد از اینکه آنها را امتحان کردم، فقبحا کلمه‌ی نفرین، فلول ای الکسر و الثلمه فی السیف خوره بفتح الاول و الثانی به معنی ضعف و سستی است قناه بمعنی نیزه است خطل بالتحریک منطق فاسد و مضطرب را گویند، قرع الصفات ای ضرب الحجر الاملس ای اخذتم دینکم باللعب و الباطل بعد ان کنتم مجدین فیهِ، لاجرم: کلمه تورد لتحقیق الشیئی، ربقه بکسر الراء و سکون الباء در اصل ریسمانی باشد که بدان گردن بهیمه را بندند و مرا در اینجا جبل خلافت است فلذا ضمیر ربقتها و دو ضمیر بعد راجع به فدک یا خلافت است، شنت من شن ریختن آب است و در اینجا مراد فرود آوردن عار و ننگ را بر ایشان یعنی غضب فدک و خلافت مایه‌ی عار و ننگی شد از برای ایشان انا دامنه قیامت، اوقرها من الوقر بکسر الواو و سکون القاف: الثقیل من الحمل و فی بعض النسخ اوقتها و لم نعرف له معنی، فجدها قطع الانف او الاذن او الشفه، عقرا ضرب قوائم البعیر این جدعا و عقرا با دو کلمه بعد در مقام دعای بد و نفرین گفته می‌شود کنایه از فنا و استیصال تام و نابود شدن غاصبین خلافت و فدک می‌باشد.

ویحهم انی زعزعوها عن رواسی الرساله و قواعد النبوه و الدلاله و مهبط روح الامین و الطین بامور الدنیا و الدین الا ذلک هو الخسران المبین و ما الذی نعموا عن ابی الحسن و ما نعموا و الله منه الا نکیر سیفه و نکال وقعته و شده و طأته

و قلۀ مبالاته بحتفه و تمره فی ذات الله و تالله لو تکافوا عن زمام نبذه الیه رسول الله و مالوا عن المحجۀ اللائحه و زالوا عن قبول الحجۀ الواضحه لردهم الیها و حملهم علیها و لسا ر بهم سیرا سجحا لا یکلم خشاشه و لا یکل سائره و لا یمل راکبه و لاوردهم منهلا نمیرا صافیا رویا فضفاضا تطفح ضفتاه و لا یترنق جانباه و لاصدرهم بطانا و نصح لهم سرا و اعلانا قد تحیر بهم الری و لم یکن یحلی من الغنی بطائل و لا یحظی من الدنیا بنائل الا بغمر الماء و ردعۀ شررۀ الساغب و لفتحت علیهم برکات من السماء و الارض و لبان لهم الزاهد من الراغب و الصادق من الکاذب و سیأخذهم الله بما كانوا یکسبون (و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما كانوا یکسبون و الذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا و ما هم بمعجزین).

اللغه

زعزع فی بعض النسخ زحج و کلاهما بمعنی الحرکۀ من مکان الی مکان یعنی خلافت را از مرکز خود نقل دادند به مرکز دیگر که لایق نبود، و لفظ ویح استعمال میشود در تعجب و توجع، رواسی جمع راسی و هو الثابت، الطبین مبالغۀ من طبن طبنا الفتن الحاذق و ما الذی نعموا ما موصولۀ ای شیئی کرهوا من أبی الحسن علیه السلام، الکر الانکار، یعنی لا یسیل سیفه الا لدفع المنکرات، و نکال العقوبۀ، وقعتۀ صدمۀ الحرب: وطائۀ الاخذۀ الشدیدۀ، بحتفه الحتف: الموت الفجئۀ، تمره ای تغیر و غضبه تکافوا التذافع، سجحا ای سهلا، الکلم الجرح: خشاشۀ بکسر الخاء المعجمۀ ما یجعل فی انف البعیر الصعبۀ من خشب و یشد به الزمام لیكون اسرع لا یقاده و سوقه، لا یکل ای لا یتعب، منهلا ای محل ورود الماء لیشرّب، نمیرا آب خوشگوار، رویا سحابۀ عظیمۀ القطر. فضفاضا من فضفض کجعفر رباعی مجرد یقال لثوب واسع و عیش راقد و رجل کثیر العطاء و ارض فضفاض علاها الماء من کثرۀ المطر و درع فضفاضۀ ای واسعۀ و سحابۀ فضفاضۀ ای کثیرۀ الماء و جاریۀ فضفاضۀ ای کثیرۀ اللحم تطفح تمتلی حتی تفیض ضفتاه ای جانباه، یترنق من رنق ای کدر یعنی بسبب گل و لای آب تیره می شود، و لاصدرهم بطانا این مثلی است که گفته می شود برای کسی که سیر آب از سرچشمه برگردد که شکم او بزرگ شده باشد، تحیر بهم الری من حار الماء ای اجتمع و دار و الری ضد العطش و این عبارت استعاره است یعنی علی بن ابی طالب از سرچشمه‌ی علم لدنی دلهای ایشان را مملو می کرد و به کمال نرمی و آرامی تاج عزت و سعادت بر سر آنها می نهاد؛ یحلی کیرضی من الحلو: النصیب من اللذائذ، طائل بمعنی الفائده، یحظی بالطاء المعجمۀ کیرضی مثله، و الغمر بضم الغین و فتح المیم اناء صغیر، و ردعۀ ردعا عن کذا کفه و رده شرره ریزه‌ی آتش را گویند، الساغب الجایع، و همه الفاظ استعاره و مراد از آن کمال زهد علی علیه السلام است

الا هلمن فاسمعن و ما عشتن اراكن الدهر عجبا و ان تعجب فقد اعجبك الحادث فما بالهم و ليت شعری الى ای سناد استندوا و على ای عماد اعتمدوا و بايۀ عروۀ تمسكوا و على ايۀ ذريۀ اقدموا و احتكوا لبئس المولى و لبئس العشير و بئس للظالمين بدلا استبدلوا و الله الذنابي بالقوادم و الحرون بالقاحم و العجز بالكاهل فرغما لمعاطس قوم يحسيون انهم يحسنون صنعا الا انهم هم المفسدون و لكن لا- يشعرون و يحهم افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا- يهدى الا- ان يهدى فمالكم كيف تحكمون اما لعمر الهكن لقد لقحت فنظرۀ ريث ما تنتج ثم احتلبوا طلاع القعب دما عبيطا و زعافا ممقرا مبدا هنالك يخسر المبطلون و يعرف التالون غب ما أسس الاولون ثم طيبوا من دنياكم انفسا و اطمانوا للفتنة جاشا و ابشروا بسيف صارم و هرج دام و سطوة معتد غاشم و استبداد من الظالمين فزرع فينكم زهيدا و جمعكم حصيدا فيا حسرة لهم و قد عميت قلوبهم و انى لكم انلزمكموها و انتم لها كارهون.

اللغة: هلمن و هلممن بمعنى تعال يستوى فيه الواحد و الجمع و اصله هل ام ای هل لك فى كذا امه ای قصده فركبت الكلمتان فقیل هلم، ما غشتن ما مصدریه ای مدۀ حیوتكن، احتكوا ای غلبوا و استولوا، الذنانى كدعائى ذنب الطائر و منبت الذنب و هذا فى الطائر اكثر استعمالا، القوادم الريشيات العشر من مقدم جناح الطائر كه آن را شاه پر گویند و الباء فى الموارد الثلثة للمقابلة، و الحرون اسب سرکش را گویند كه اطاعت نکند و هر گاه او را بسیار زجر کنند بایستد، بالقاحم قحم فى الامر قحوما رمى نفسه من غير رويۀ عجز كعضد مؤخر الشئى الكاهل ما بين الكتفين و يقال ليعيد القوم ايضا، معاطس جمع معطس بالكسر و هو الانف و این عبارت در مقام نفرین گفته می شود، لقحت كعلمت ای حملت و الفاعل فعالهم او الفتنة، فنظرۀ بكسر الظاء و فتح النون بمعنى المهله، ريث ما تنبج مقدار وقت زائیدن ناقۀ، احتلبوا طلاع القعب دوشیدن ناقه را تا اینکه كاسه چوبی پر شود كناية از قلۀ مدت ریاست و كثرت عذاب در آخرت التالون یعنی اولاد ایشان، غب یعنی عاقبت، جاش به معنی قلب، غاشم یعنی ظالم، زهيدا ای قليلا همه این عبارات كناية از این است كه دست از على بن ابى طالب كه عالم به علوم اولین و آخرین بود برداشته اند و اطراف آن جاهل صرف را گرفته اند.

ترجمه تمام خطبه- خلاصه مضمون این خطبه شامخه كه از آثار دل سوخته فاطمى زهرا سلام الله عليها كه هر جمله آن رخنه در آفاق ارضین و سماوات می نماید و خلافت شیخین را چون پشم زده به باد فنا می دهد این است كه چون زنان مهاجر و

انصار به عنوان دیدن و عیادت آن مخدره آمدند و احوال‌پرسی نمودند آن دریای فصاحت و بلاغت به موج آمد بعد از حمد و ثنای الهی و سلام و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود قسم به خدا که صبح کردم در حالی که مکروه افتاد در نظر من دنیای شما و میغوض شد در نزد من مردان شما من هم ایشان را دور افکندم از آن پیش که اختیار نمایم و آنها را دشمن خود یافتم پس از آن که به میزان امتحان در آوردم چه بسیار زشت و نابکار است ثلمه سیف و ضعف رمح و رأی مضطرب و چه بسیار قبیح مردمی که از نصرت آل رسول توانی جستند و به خدیعت نفوس خویش را رهنه‌ی غضب خداوندی کردند و خود را به واسطه این کردار زشت مخلد در جهنم ساختند من قلاده‌ی خلافت و غضب فدک و غیر او را بر گردن ایشان انداختم و عار این کردار زشت را مخصوص ایشان شناختم پس مثله شدن و جراحت یافتن و ملعون گشتن و به سخط خداوندی مبتلی شدن و در زمره‌ی ظالمان درآمدن سزاوار این قوم است که دور انداختند منصب خلافت را از مرکز خود و امامت را از اهل بیت رسالت و قواعد متین نبوت و محل نزول امین حضرت عزت و داننده و حاذق به امر دنیا و دین این امت غضب کردند و این زیبایی است ظاهر و خسرانی آشکار و از اطراف امیرالمؤمنین ابوالحسن پراکنده شدند و او را تنها نگذاشته‌اند مگر به واسطه‌ی علم آنها که علی بن ابی‌طالب صاحب عدل و داد و مقسم بالسویه در بین عباد و قاتل آباء و اجداد آنها بود و از او کراهت نداشته‌اند مگر به جهت بغض آنها و حسد ایشان با علی که به شمشیر خون آشام پدران آنها را به دار بوار فرستاده قسم به خدا که اگر از اطراف علی پراکنده نمی‌شدند و زمام خلافت را که خدا و رسول به دست او داده بود از او باز نمی‌گرفتند هر آینه علی آنها را به تمام سهولت و سلامت از بیدای ضلالت می‌رهانید و بر سرچشمه آب حیوة ابدی و نهر سرشار علم و حکمت به توفیق خداوندی می‌نشانید بدون اینکه آنها را صدمه رسد و امر دنیا و آخرت آنها را چنان مأمور می‌ساخت که مایه‌ی غبط دیگران گردد و از جهت احاطه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مصالح و مفاسد امور و کثرت علم او به آنچه واقع شده و می‌شود در ایام و لیالی و دهور چه آنکه علم علی دریائی است که در او گل

و لای و تیرگی آب ندارد و چندان وسیع است که از هر طرف می‌توانند تشنه‌گان بر او وارد شوند به تمام آسانی و سهولت و چندان حلاوت و عذوبت و صفا و روشنی دارد که آتش جوع را هم فرونشاند و هر مریضی را لباس صحت و عافیت بر او پوشاند و همانا اگر از ابوالحسن تجاوز نمی‌کردند ابواب برکت و رحمت از هر طرف به سوی ایشان بازمی‌شد و چون کفران کردند زود است که خداوند آنها را به کردار زشت ایشان مأخوذ دارد اینک حاضر باشید و گوش دارید در مدت حیوة خود تا بنگرید آنچه را که گفتم از حوادث روزگار که شما را به تعجب آورد آخر به کدام سناد متکی شدید و به کدام حبل‌المتین چنگ زدید که سر را بر دم و کاهل را بر دنباله تبدیل نمودید چه بسیار ذلیل و خوارند قومی که کردار خویش را نیکو پندارند همانا ایشان در شمار مفسدانند و نمی‌دانند آیا آن کس که به شاه راه هدایت دلالت می‌کند مستحق است که مطاع باشد یا آن کس که طریق غوایت سپارد و زشت را از نیک نداند علی بن ابی‌طالب آن کس باشد که در قوه و استعداد او بود که مردم را بر سر چشمه‌ای فرود آورد که اطراف و جوانب انهار آن نظیف و پاکیزه بود و آنها را از آبگاه سیراب برمی‌گردانید و در پنهانی و آشکارا آنها را نصیحت می‌نمود در حالی که خود آن حضرت از غنای آنها بهره نمی‌برد و از دنیای آنها برای خود چیزی ذخیره نمی‌فرمود مگر به اندازه شربت آبی که تشنه خود را سیراب کند و اندکی از طعام که گرسنه سد رمق خود بدو نماید یعنی اگر علی خلیفه می‌شد امور دین و دنیای مردم به نظام می‌آمد به طوری که همه مستغنی شوند بدون اینکه خود آن حضرت از ثروت و غنای آنها استفاده برد مگر به اندازه خوردن و آشامیدن متعارف و اقل ما یقنع به در آن وقت زاهد از راغب و راست گو از دروغگو تمیز داده و شناخته می‌شد شاهد این مطلب کلام پروردگار است که می‌فرماید اگر مردم قری و دهات ایمان می‌آوردند و تقوی و پرهیزکاری را شعار خود می‌کردند هر آینه درهای آسمان را به رحمت و برکت به روی آنها باز می‌کردیم و زمین را رخصت می‌دادیم تا خیر و برکات خود را برون اندازد و لکن چون مردم تکذیب آیات الهی کردند و به اعمال زشت پرداختند

ما هم بر آنها تنگ گرفتیم و به سبب کردار قبیح و عصیان آنها را معاقب و مأخوذ داشتیم و آنچنان کسانی که از این جماعت ستم نمودند به زودی می‌رسد به ایشان جزای اعمال بد آنها چه اینکه آنان از تحت قدرت و نفوذ ما خارج نیستند و ما از گرفتن آنها عاجز نیستیم، ای کاش می‌دانستم که این مردم به چه بنای بلندی تکیه خویش را قرار دادند و به چه دسته‌ای متمسک شدند و هتک حرمت چه ذریه‌ای را نمودند و آنها را مقهور و مغلوب گردانیدند بد مولائی است مولای ایشان و بد دوستی است دوست و صدیق ایشان و بد بدلی اتخاذ نمودند که امیرالمؤمنین را خانه‌نشین کردند درد را، دوا و مرض را شفا و گلخن را گلشن و ظلمت را نور و سیاه‌چال را کوه طور پنداشتند به خاک مالیده باد بینی‌های جماعتی که گمان می‌کنند که کار نیکو می‌کنند، آگاه باشید که آنها مفسدانند و لکن خودشان نمی‌دانند، به خدا قسم که این افعال شما حامل گشت پس منتظر باشید تا مدت حمل منقضی شود پس از آن نتیجه بازآورد این وقت خون تازه خواهید دوشید و اوانی شما از زهر قاتل سرشار خواهد شد در آنوقت ضرر جاهل و منفعت عاقل ظاهر گردد و آنچه را اندوخته پیشینیان باشد بر اخلاف میراث رسد پس ساکن کنید قلب خود را و آرام دهید نفوس خویش را و مهیا شوید از برای حوادث و فتن و مصائب و بشارت دهید خویش را به شمشیر قاطع و دواهی مهلک و استبداد ستمکاران همانا منافع شما نابود و مزارع شما محصود و بهره شما افسوس و دریغ خواهد بود زود است که گریبان ندامت بدرید و هیچ نمی‌دانید به کجا اندر افتادید بی گمان کورکورانه در ظلمت خانه ضلالت اسیر و در چاه جهالت دستگیر گشتید چگونه شما را ملزم کنیم به سوی راه هدایت و حال آنکه از اصغای کلمات ما کراهت دارید.

سوید بن غفله در روایت خود می‌گوید: «فاعادت النساء قولها الی رجالهن» زنان مهاجر و انصار این سخنان که همه مشتمل بر طعن و توییح بلکه متضمن ارتداد و تکفیر آنها بود چون به خانه‌های خود مراجعت کردند به شوهران خود شرح دادند این وقت وجوه مهاجر و انصار به جانب حضرت فاطمه شتافتند و عرض کردند: «یا سیده نساء

ص: ۵۰

لو ذکر هذا لنا ابوالحسن من قبل ان نبرم العهد و نحکم الامر لما عدلنا منه الی غیره» فقالت فاطمة الیکم عنی فلا عذر بعد تعذیرکم و لا امر بعد تقصیرکم.

گفتند ای سیده‌ی زنان عالم اگر علی بن ابی طالب قبل از اینکه ما با ابوبکر دست بیعت فرادهمیم و پیمان متابعت محکم کنیم ابوالحسن حاضر بودی و این کلمات بفرمودی یک تن سر از اطاعت و متابعت او بیرون نکردی فاطمه فرمود دور شوید از من چندین سخن کردن واجب نیفتاده همانا حجت بر شما تمام کردم یعنی به مسجد آمدم و چندانکه توانستم از شما نصرت طلب کردم به من اعتنائی نکردید فعلا امری به شما رجوع نکنم بعد از اینکه شما را مقصر یافتم و این عذرهای بدتر از گناه چاره‌ی تقصیر شما نکند دیگر امری و حکمی نیست بعد از اتمام حجت.

رفتن ابوبکر و عمر به عیادت فاطمه

(نا) بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چند که فاطمه سلام الله علیها زنده بود هیچ آفریده‌ای او را خندان ندید روز و شب با خاطری کتیب قرین ناله و عویل بود مشایخ مدینه انجمن شدند به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند و عرض کردند یا ابوالحسن گریه‌ی فاطمه از بامداد به شامگاه و از شامگاه تا بامداد پیوسته است نه در شب خواب بر ما گواراست و نه در روز اکتساب معاش بر ما مهنا، مسئلت ما این است که فاطمه یا در روز بگرید شب آرام باشد یا شب را بگرید روز آرام باشد در پاسخ فرمود حبا و کرامه آن حضرت پیغام مردم مدینه را به فاطمه رسانید در جواب عرض کرد که چه بسیار اندک است مکث من در میان ایشان و چه بسیار نزدیک است دور شدن من از ایشان به خدا قسم شب و روز بر پدر می‌گیرم چند که با او پیوسته شوم.

مرا به مردم شهر مدینه کاری نیست

دلم گرفته این گریه اختیاری نیست

بگو به خلق که زهرا گذشت از دنیا

همین دو روز دیگر هست میهمان شما

علی مرتضی فرمود ای دختر رسول خدا آنچه می‌خواهی میکن پس امیرالمؤمنین از برای فاطمه بیتی بنیان کردند و بیت الاحزان نامیدند هر روز بامداد حسن و حسین

از پیش روی فاطمه روان می‌شدند و آن حضرت می‌آمد در بقیع غرقد و در بیت الاحزان می‌نشست و می‌گریست تا شام گاه این وقت امیرالمؤمنین حاضر می‌شد و آن حضرت را برداشته به سرای بازمی‌شتافت موافق روایت فضه خادمه بیست و هشت روز، کار آن مخدره این بود آنگاه مریض شد و ملازم بستر گشت زنان مهاجر و انصار به تفاریق به عیادت آن مخدره می‌آمدند تا آنکه آن خطبه مذکوره را برای زنان مهاجر و انصار قرائت کرد خبر آن حضرت در میان مردم منتشر شد که آن مخدره بر شیخین غضبناک است ابوبکر و عمر خواستند بلکه بشود این خال عار را از جبهه‌ی خود بشویند.

چنانچه شیخ صدوق در علل الشرایع حدیثی طولانی روایت می‌کند که بعضی آن حدیث این است: «فلما مرضت فاطمه مرضها الذی ماتت فیه الخ». ابوبکر و عمر در طلب عیادت چند مرتبه به در خانه صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها آمدند و اذن طلب کردند آن مخدره اذن نفرمود ابوبکر چون این بدید خدای را گواه گرفت که از تحت آسمان در سایه و زیر سقفی جای نکند تا فاطمه از او راضی شود عمر چون این بدید به نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت یا ابوالحسن ابوبکر شیخی رقیق القلب است و او را با رسول خدا حق صحبت و مصاحبت در غار است و ما چند مرتبه به در خانه‌ی فاطمه رفتیم و اذن طلب نمودیم بار نیافتیم و ما را رخصت نداد متمنی است از شما آنکه برای ما رخصت حاصل کنی تا به عیادت او بیایم و رضای او جوئیم، علی علیه‌السلام فرمود روا باشد و به نزد فاطمه آمد و آنچه شنیده بود بیان فرمود، فاطمه عرض کرد: قسم به خدای هرگز با ایشان سخن نکنم و ایشان را رخصت ندهم تا آنکه به پدر خویش ملحق شوم و از ظلم و ستمی که با من کرده‌اند شکایت کنم، علی علیه‌السلام فرمود که من از برای آنها ضمانت نموده‌ام. قالت: «ان كنت قد ضمننت لهما شیئا فالیبت بینک و الحره حر تک و النساء تتبع الرجال لا اخالف علیک بشیء» هر که را خواهی اجازت فرما پس علی علیه‌السلام بیرون شد و ایشان را طلبید چون در برابر فاطمه آمدند سلام دادند فاطمه روی بگردانید و جواب نفرمود و ابوبکر و عمر چند مرتبه از این طرف به آن طرف رفتند و فاطمه از آنها صورت برگردانید و علی را گفت: جامه را از من برگردان و زنانی را که در اطراف او بودند فرمود: روی مرا

به طرف دیوار بگردانید پس ابوبکر و عمر بدان طرف رفتند و عرض کردند ای دختر رسول خدا ما در طلب رضا و اجتناب از خشم جنابت روی بدین درگاه آورده‌ایم و خواستاریم که ما را عفو بفرمائی و ملتمس گشته‌ایم که از جرم و جنایت ما درگذری، فاطمه علیهاالسلام فرمود: هرگز با شما سخن نکنم تا گاهی که رسول خدا را دیدار کنم و از جور و جفای شما آغاز شکایت کنم گفتند ما به نزد تو عذرخواه آمده‌ایم و خواستار رفع گناهیم که از مادر گذری و بر جرایم ما مگیری این وقت فاطمه روی به امیرالمؤمنین نمود و عرض کرد که من با ایشان سخن نکنم تا اینکه گواهی دهند به سخنی که از رسول خدا شنیده‌اند گفتند ما جز به حق سخن نکنیم و جز به راستی گواهی ندهیم فرمود قسم می‌دهم شما را به خداوند متعال که آیا شنیدید از رسول خدا که فرمود فاطمه پاره‌ای از تن من است و من از اویم و هر که فاطمه را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است و کسی که بیازارد فاطمه را بعد از مرگ من چنان است که در حیوة من او را آزرده است و کسی که بیازارد او را در حیوة من چنان است که بعد از مرگ من او را اذیت کرده باشد، گفتند بلی چنین است ما این حدیث را از رسول خدا شنیدیم پس فاطمه فرمود الحمد لله ای پروردگار من گواه باش و ای جماعت حضار گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا اذیت کرده‌اند و آزار رسانیدند و من از آنها راضی نخواهم شد و با آنها تکلم نخواهم کرد تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت به سوی او برم از ظلم و ستمی که بر من وارد آوردند.

چون فاطمه سخن بدینجا رسانید فریاد ویل و وای ابوبکر بالا گرفت و گفت ای کاش مادر مرا نمی‌زائید تا این حال بر من روی دهد عمر گفت ای ابوبکر عجب می‌آید مرا از مردم که زمام امور خویش را به دست تو داده‌اند ای شیخ خرافت ترا دریافته است که جزع می‌کنی از خشم زنی و شاد می‌شوی به رضای زنی چه خواهد شد اگر کسی زنی را به خشم آورد این بگفت و هر دو تن برخاستند و راه خویش گرفته بیرون رفتند.

مؤلف گوید این روایت در نزد اهل سنت و جماعت از مسلمات است چنانچه ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری المروزی المتوفی سنه ۲۷۰ که از اعظم

علماء عامه و مشاهیر ایشانست در جلد اول کتاب الامامه و السياسه ص ۱۴ طبع مصر چنین گوید که:

(فقال عمر لابی بکر رضی الله عنها: انطلق بنا الی فاطمه فانا قد اغضبناها فانطلقا جميعا فاستاذنا علی فاطمه فلم تأذن لهما فاتیا علیا فکلما فادخلهما فلما قعدا عندها حولت وجهها الی الحائط فسلمنا علیها فلم ترد علیهما السلام فتکلم ابوبکر فقال یا جیبه رسول الله و الله ان قرابه رسول الله احب الی من قرابتی و انک لا-حب الی من عایشه ابنتی و لوددت یوما مات ابوک انی مت و لا-ابقی بعده افترا نی اعرفک و اعرف فضلک و شرفک و امنعک حقک و میراثک من رسول الله الا انی سمعت اباک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لا- نورث ما ترکناه صدقه فقالت: ارایتکما ان حدثتکما حدیثا عن رسول الله تعرفانه و تفعلان به قالوا: نعم، فقالت نشدتکما الم تسمعا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول رضی فاطمه من رضای و سخط فاطمه من سخطی فمن احب فاطمه ابنتی فقد احبنی و من ارضی فاطمه فقد ارضانی و من اسخط فاطمه فقد اسخطنی قالوا: نعم سمعناه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قالت فانی اشهد الله و ملائکته انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیته النبی لاشکونکما الیه فقال ابوبکر: انا عائد بالله تعالی من سخطه و سخطک یا فاطمه ثم انتجب ابوبکر یبکی حتی کادت نفسه ان تذهق و هی تقول: و الله لادعون الله علیک فی کل صلوه اصیلها، ثم خرج ابوبکر باکیا و هو یقول مخاطبا للناس کل رجل منکم یبیت معانقا مع حلیته مسرورا باهله و ترکتمونی و ما انا فیه لا حاجه لی فی بیعتکم بعد ما سمعت و رایت اقیلونی بیعتی. (انتهی موضع الحاجه) و مثله فی اعلام النساء تألیف عمر رضا کحاله. مؤلف گوید: این روایت بنیان مذهب اهل سنت را از بین برده و اصل و فرع آن را به باد می دهد.

اولا قول عمر که گفت انا قد اغضبناها صریح است که ابوبکر و عمر فاطمه را به غضب آوردند و در تحت عنوان فضائل فاطمه از کتب اهل سنت در خبر هیجدهم کاملا شرح دادیم که غضب فاطمه غضب رسول خدا است و عبدالعزیز دهلوی ناصبی در تحفه در جواب طعن سیزدهم خود گفته: اغضاب نبی کفر است (ندانم اهل سنت چه جواب گویند).

و ثانیاً از این روایت معلوم شد که آن مخدره چندان آزرده بود که چند مرتبه ابوبکر و عمر رفتند و آنها را رخصت دخول نداد تا اینکه امیرالمؤمنین را واسطه قرار دادند.

و ثالثاً آنکه چون داخل شدند و سلام کردن آن مخدره جواب سلام ایشان را نداد و جواب سلام مسلمانان واجب است. و رابعاً آنکه ابوبکر از فرط بی حیائی حدیث مجعول خود را که آن مخدره روبروی او اثبات کذب او نمود و او تصدیق کرد دوباره به نقل آن پرداخته و آن را وسیله عذرخواهی خود قرار داده که من چکنم از رسول خدا شنیدم لا نورث ما ترکناه صدقه و نیز از آن ظاهر است که شیخین اعتراف نمودند که بر آن حضرت ستم کردند و الا محل عذرخواهی نبود.

و خامساً آنکه فاطمه از آنها اقرار گرفت و آنها هم اقرار کردند که ما از رسول خدا حدیث من آذا فاطمه را شنیدیم. و سادساً آنکه فاطمه فرمود شما مرا به غضب آوردید و مرا خشنود نکردید و خدا و ملائکه و حاضرین را بر آن شاهد گرفت. و سابعاً آنکه فاطمه فرمود بعد از هر نمازی در حق تو نفرین می‌کنم و شکایت تو را بر پدرم رسول خدا می‌کنم. و ثامناً آنکه اگر این سخط و غضب فاطمه امری بزرگ نبود ابوبکر با ناله و عویل از خانه بیرون نمی‌شد چون می‌دانست که گناه بزرگی از او صادر شده.

و تاسعاً آنکه ابوبکر طلب اقاله کرد از خلافت که در روایت دیگر نیز طلب اقاله‌ی ابوبکر موجود است و عبارت خطبه شششقیه که اکابر اهل سنت همه نقل کرده‌اند که آن حضرت می‌فرماید: (فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته الخ. فخر رازی در نهیة العقول حکم به صحت این حدیث کرده که ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم (۱)).

۱- و ابو عبیده قاسم بن سلام و طبری در تاریخ خود و بلاذری در کتاب انساب الاشراف و سمعانی در کتاب فضائل و ابن ابی الحدید در شرح نهج خود و قاضی عبدالجبار در معنی و حافظ ابوبکر بن مردویه و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص و فضل بن رزبهان در کتاب رد بر علامه در جواب طعن قصد احراق حکم به صحت این حدیث کرده و محب‌الدین طبری در ریاض النضره در فصل ثالث عشر از باب اول از قسم ثانی و در تاریخ الخیمس در ذکر بیعه ابی‌بکر در موطن حادی عشر و در جامع الاصول و ابن عبدربه اندلسی در عقد الفرید و ابن اثیر جزری و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمه فاطمه (ع) و دیگران همه این کلام ابی‌بکر را نقل کرده‌اند.

و شاهد دیگر بر صدق این حدیث آنکه همه اهل خلاف در مقام توجیه و تأویل برآمدند و آن را حمل بر هضم نفس نمودند و این تأویل چنانچه صاحب کفایه الموحدین می‌فرماید باطل است.

اولا آنکه اگر مقصود او هضم نفس بود اختصاص این هضم نفس بالنسبه به علی علیه‌السلام معقول نخواهد بود که بگوید من خیر و نیکو از برای شما نیستم و حال آنکه علی بن ابی‌طالب در میان شما است بلکه باید بگوید اقیلونی و انا لست باولی منکم فی البیعه تا آنکه شامل حال همه مهاجرین و انصار شود پس معلوم است که ابی‌بکر ازین کلام خود غرضی نداشت بالنسبه به آن حضرت الا آنکه به هیجان بیاورد بغض اتباع منافقین خود را بالنسبه به آن سرور اتقیاء و مقصود او فقط هیجان غضب خونخواهان بدر و حنین و احزاب بود و ثانیاً این توجیه وفق نمی‌دهد با کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فیا عجباً بینا هو یستقیلها فی حیوۃ اذ عقدها لآخر بعد مماته که اظهار تعجب فرمود با آنکه ابوبکر در حیوۃ خود طلب اقاله می‌کرد از خلافت به بیعت از برای نفس خود و اقرار کرد به آنکه این خلافت حق علی بن ابی‌طالب است و در حین ممات آن خلافت را عقد دیگری نمود و اگر واقعا غرض ابی‌بکر هضم نفس و اقرار واقعی بود به عدم اولویت او از دیگران البته جای تعجب نخواهد بود که عقد بیعت از برای غیر خود نماید پس تعجب حضرت امیر از قول و فعل ابی‌بکر دلیل قطعی است بر اینکه مراد ابی‌بکر تواضع و هضم نفس نبوده است در این کلامی که اقیلونی باشد و اشکال و شبهه نخواهد بود در نزد اهل خلاف که علم و فهم و تقوی و زهد حضرت امیر از مهاجرین و انصاری که در محضر ابی‌بکر بودند در حین استقاله مقدم بر همه ایشان است پس تأویل

مذکور باطل و عاقل است و علی هذا منحصر است کلام که یا باید حمل بر صدق بشود یا بر کذب و به هر یک طعنی است بر ابی‌بکر و مستلزم بطلان خلافت او است من اصله و مبین حيله و تزویر او است من رأسه اما بر فرض صدق پس اقرار است بر اینکه علی بن ابی‌طالب افضل و اولی است از من به خلافت و ترجیح مرجوح بر راجح و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است و این خلافت حق او است پس اقاله بیعت من نمائید و رجوع نمائید به کسی که صاحب این حق است و اما بر فرض کذب پس همان کذب او دلیل است بر بطلان او و تابعین او.

و نیز اگر خلافت حق او بود استقاله از آن غلط و غیر معقول است و اگر حق او نه بود پس چرا مصدق آن شد به جور و غلبه تا آنکه محتاج به اقاله از آن شود و جماعتی از اهل خلاف گفته‌اند که حال خلیفه حال قاضی است که می‌تواند استقاله از آن نماید بعد از آنکه متولی قضا شد پس از برای او هم جائز است که استقاله و استعفا نماید از امامت و جواب از این کلام آنکه قیاس امامت و خلافت به قضاوت قاضی باطل است بلکه حال امامت و خلافت حال نبوت است که استعفا و استقاله معقول نخواهد بود بنا بر مذهب حق که امامت و خلافت مانند نبوت من الله سبحانه و تعالی لا من الامه و بر فرض تسلیم این مطلب پس می‌گوئیم که این کلام فاسد است از وجه دیگر که شیخ مفید «ره» فرموده است که استقاله و اختیار عزل یا با امت است یا با امام و خلیفه و اگر با امام و خلیفه است پس طلب اقاله ابی‌بکر از مهاجر و انصار غلط بود بلکه لازم بود بر او بعد از مشاهده کراهت از ایشان آنکه خود نفس خود را خلع نماید و متصدی امر خلافت نشود و طلب اقاله از مردم بی وجه بود و اگر اختیار آن با امت است و خارج از اختیار امام و خلیفه است بلکه آنچه امت اختیار نماید از عزل و نصب همان متبع است پس چرا عثمان راضی به خلع نشد با آنکه امت او را عزل کرده و محاصره نمودند و گفتند که دست از خلافت بردار او می‌گفت لا اخلع قمیصا قمصنیه الله عز و جل یعنی خلع نمی‌کنم از خود پیراهن خلافت را که خداوند آن را به من پوشانیده پس بر فرض تسلیم جواز عزل ناچار یکی از این دو محذور وارد است

ص: ۵۷

یا طعن بر ابی‌بکر و بطلان خلافت او یا بر عثمان بن عفان.

و عاشرا فاطمه از دنیا رفت و بر شیخین غضبناک بود پس کلام ابراهیم رفاعی بغدادی معاصر که در رساله (رشاد الی اتحاد) گفته غلط محض و افترای بحث است و آن کلام این است که هنگامی که حقیر مجاور عسکرین (ع) در سر من رای بودم یک نفر از اهالی سامره این رساله رشاد را به حقیر داد دیدم در حقیقت دعوت الی النفاق و الافتراق است در صفحه دوم آن به این عبارت نوشته بود: «نعم فاطمه اغبرت منهما ثم رضیت» یعنی بلی فاطمه یک غبار ملالی از ابوبکر و عمر بر او تاری شد ولی پس از آن از آنها راضی و خشنود شد نمی‌دانم این ناصبی این دروغ را از کجا آورده و چگونه جرئت کرده که چنین افترائی را به غالب بریزد با اینکه کتب معتبره سنی مشحون است که فاطمه از دنیا رفت و بر شیخین غضبناک بود.

در صحیح بخاری در کتاب مغازی باب غزوه خبیر ص ۴۵۳ از طبع سنه هزار دویست و هفتاد دو به سند خود از عایشه چنین نقل کرده:

ان فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ارسلت الی ابی‌بکر تسئله میراثها من رسول الله مما افاء الله علیه بالمدينه و فدک و ما بقی من خمس خبیر الی ان قال: فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمه منها شیئا فوجدت (ای غضبت) فاطمه علی ابی‌بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستۀ اشهر و لما توفیت دفنها زوجها علی لیلا و لم یؤذن بها ابابکر (انتهی موضع الحاجة) و ایضا در صحیح بخاری در کتاب خمس گفته فغضبت فاطمه رضی الله عنها عن ابی‌بکر و هجرته و لم تزل مهاجره حتی توفیت (۱).

۱- و ابن حجر در عسقلانی فتح الباری شرح صحیح بخاری و سائر شراح بخاری همه نقل کرده‌اند و در جزو سوم صحیح مسلم در باب جهاد ص ۷۲ و احمد بن حنبل در جلد اول مسند ص ۹ و علی متقی در کنز العمال در فروع اول فصل دوم من الباب الثانی من کتاب الاماره و علی بن برهان‌الدین حلبی شافعی در جزاء ثالث کتاب انسان العیون فی سیره الامین و المامون که معروف به سیره حلبیه است در ص ۳۹۹ از طبع ثانی مصر و شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوه در کتاب جهاد در فصل ثالث باب الفیء و در جامع الاصول در فصل ثالث از کتاب موارث در حرف فاء و طبری در تاریخ خود در حوادث سنه‌ی حادی عشر از هجرت ص ۲۰۲ از طبع اول و ابن ابی‌الحدید در جلد چهارم شرح نهج‌البلاغه ص ۹۳ از طبع مصر از طرق متعدده ذکر کرده مثل عایشه و زهری و عروه و ابو عبدالله محمد بن عمران المرزبانی و ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه بنابر نقل ابن ابی‌الحدید و عبدالله بن مسلم بن قتیبه در السیاسة و الامامه و مسعودی در اخبار الزمان و غیر آنها همه نقل کرده‌اند آنچه را که در صحیح بخاری مذکور است از عدم رضایت فاطمه از شیخین می‌باشد.

و ابن ابی‌الحدید در جلد ۴ ص ۱۰۴ گفته اوصت فاطمه بان تدفن لیلا حتی لا یصلی الرجلان علیها و صرحت بذلك و عهدت فیه عهدا و از عبارت صحیح بخاری که معاذ الله در نزد اهل سنت تالی قرآن است به کمال و وضوح ظاهر شد که فاطمه از دنیا رفت در حالتی که غضبناک بود بر ابی‌بکر و در مدۀ حیوة خود از ابی‌بکر مهاجرت داشت و این مهاجرت فاطمه سلام الله علیها از ابی‌بکر دلیل سلب اسلام او است چه جای استحقاق خلافت زیرا که در همین صحیح بخاری مرویست (لا یحل لمسلم ان یمجر اخاه فوق ثلثة لیال) پس اگر فاطمه ابوبکر را مسلمان می‌دانست چگونه در مدت حیوة خود از او هجرت می‌فرمود اکنون حضرات اهل سنت اگر جوابی که قابل قبول باشد دارید بفرمائید و اگر نه بدانید که عمر خود را در ضلالت و گمراهی تباه نمودید و سید علی همدانی شافعی که از معتبرین و موثقین اهل سنت است در کتاب موده القربی در موده ثالث عشر این روایت را نقل کرده (روی آن سلمان قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا سلمان من احب فاطمه ابنتی فهو فی الجنة معی و من ابغضها فهو فی النار یا سلمان حب فاطمه ینفع فی مائة من المواطن أیسر من تلک المواطن الموت و القبر و المیزان و المحاسبه فمن رضیت عنه ابنتی فاطمه رضیت عنه و من رضیت عنه رضی الله عنه و من غضبت علیه ابنتی غضبت علیه و من غضبت علیه غضب الله یا سلمان ویل لمن یظلمها و یظلم بعلمها و ویل لمن یظلم ذریتها و شیعتها. انتهى) این روایت سراسر آیت از آن به صراحت معلوم می‌شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ظلم و ستم ظالم بر جناب امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و ذریه و شیعه او خبر داده و دعای بد در حق آنها فرموده و غضب آن مخدره را مستلزم غضب خود که مستلزم غضب الهی است ارشاد کرده بنا به روایات کتب معتبره اهل سنت ثابت شد که شیخین مغضوب در گاه الهی و مورد نفرین سید بشر خواهند بود.

عیادت عباس بن عبدالمطلب از فاطمه

شیخ طوسی در امالی حدیث کند که چون مرض فاطمه علیه‌السلام شدید شد عباس بن عبدالمطلب از برای عیادت آن حضرت به در خانه آمد عرض کردند مرض فاطمه سنگین شده است و کسی بر او وارد نمی‌شود عباس به خانه خود مراجعت کرده غلام خود را به خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرستاده و او را فرمود به خدمت پسر برادرم علی علیه‌السلام بگو که عموی تو شما را سلام می‌رساند و می‌گوید همانا فروگرفت مرا غم و اندوه از برای بیماری فاطمه جیبه رسول خدا و قره‌العین او و روشنی چشم من چنان می‌دانم که اول کسی باشد که با رسول خدا پیوسته شود و رسول خدا او را برگزید و نیکو بداشت و تقرب داد همانا خدای نکرده اگر روزگار او به آخر رسیده باشد جان من فدای تو باد من مهاجر و انصار را انجمن کنم تا حاضر شوند و اجر خویش دریابند و بر او نماز گذارند و این جمال دین است.

(فقال علی علیه‌السلام لرسوله ابلغ عمی السلام و قل له لاعدمت اشفاقک و تحیتک و قد عرفت مشورتک و علمت فضل رأیک ان فاطمه بنت رسول الله لم تزل مظلومه و من حقها ممنوعه و عن میراثها مدفوعه لم تحفظ فیها وصیه رسول الله و لا روعی فیها حقه و لا حق الله عز و جل و کفی بالله حاکما و من الظالمین منتقما و انا اسئلك یا عم ان تسمع لی بردما اشرت به فانها وصتی بستر امرها. آن حضرت به رسول عمویش عباس فرمود عموی مرا از من سلام برسان و خدمتش عرض کن من مراحم شما را در بوته نسیان نگذارم و شفقت شما را هرگز فراموش نکنم مشورت شما را شناختم و نیکوئی رأی شما را دانستم همانا فاطمه دختر رسول خدا بعد از وفات پدر مظلومه شد و از حق خود ممنوع گردید از میراث پدرش دفع دادند و وصیت رسول خدا را درباره‌ی او رعایت نکردند و حفظ حرمت او نمودند همانا کافی است حکومت خدای عز و جل در فردای قیامت که از ظالمین بر فاطمه انتقام

بکشد و من از شما درخواست می‌کنم که در امر فاطمه به آنچه اشاره فرمودید صرف نظر بفرمائید چه آنکه مرا وصیت کرده که امر او را مخفی و مستور بدارم (۱).

چون فرستاده عباس بازشتافت و پیام علی علیه‌السلام را رسانید عباس گفت یغفر الله لابن اخی خدایش بیامرزد فانه لمغفور له همانا رأی پسر برادرم توییخ و طعنی در او راه ندارد در میان فرزندان عبدالمطلب مولودی که برکتش از علی زیادتر باشد نبود مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی همیشه اوقات در جمیع خصال مکرمات گوی سبقت را از همه ربوده بود در علم و دانش و شجاعت و نصرت دین حنیف آفریده‌ای به او پیشی نگرفت.

عیادت اسماء بنت عمیس از فاطمه و تصویر نعلش

علامه‌ی مجلسی قدس سره در جلد هیجدهم بحار در باب عیادت مرضی روایت می‌کند که روزی اسماء (۲) به عیادت آن مخدر آمد (و مخفی نماند که اسماء شب و روز پرستاری فاطمه می‌نمود و او از زنان فاضله دنیا است) بالجمله آن مخدره فرمود ای اسماء و قد داب لحمی یعنی دیگر گوشت به بدن من باقی نمانده و به روایت کشف الغمّه فرمود ای اسماء من بسیار زشت می‌دانم و خوش ندارم آنچه را که با زنان می‌کنند از اینکه جامه را بر روی جنازه زن می‌اندازند و جسم بدن آن از زیر پارچه پیداست و هر کس آن را می‌بیند می‌داند که زن است یا مرد و من لاغر شده‌ام و گوشت اعضای من گداخته و آب شده آیا چیزی برای من نمی‌سازی که مرا بپوشاند اسماء گفت وقتی که در حبشه بودم اهل حبشه چیزی را ساخته بودند که جنایز خود را به آن حمل می‌کردند اگر می‌خواهید برای شما بسازم که اگر شما را خوش آمد و پسندیدید چنان کنم فرمود بساز آنچه را که می‌دانی اسماء سریری طلبید و او را برو انداخت بعد از آن چند چوب از جریده خرما طلبید و آن را بر قوائم

۱- یغفر الله لابن اخی فانه لمغفور له ان رأی ابن اخی لا یطعن فیه انه لم یولد لعبدالمطلب مولود اعظم برکة من علی الا النبی (ص) ان علیا لم یزل اسبقهم الی کل مکرمه و اعلمه بكل فضیله و اشجعهم فی الکریهة و اشدهم جهادا فی نصره الحنیفیة و اول من آمن بالله و رسوله.

۲- ترجمه حال او در محل خود بیاید.

سریر استوار کرد و جامه بر روی آن کشید (شکل عماری درآمد) و گفت که اهل حبشه این طور می نمودند فاطمه سلام الله علیها فرمود خدا تو را از آتش جهنم محفوظ بدارد ای اسماء مانند این سریر برای من بساز و مرا بپوشان.

و روایت شده که چون فاطمه سلام الله علیها نظرش افتاد بر آن چیزی که اسماء ساخته بود تبسم کرد با اینکه بعد از رسول خدا کسی او را متبسمه ندیده بود و فرمود چقدر نیکو و خوب است این سریر که مرد از زن تمیز داده نمی شود.

مؤلف گوید: در چند روایت وارد شده که صورت این عماری را ملائکه کشیدند برای فاطمه چنانچه وصایای فاطمه بیاید از آن جمله ابن شهر آشوب در مناقب (۱) می گوید که فاطمه بعد از پدر بزرگوارش دائما عصابه‌ی مصیبت بر سر بسته بود و از کثرت حزن و اندوه جسم شریفش کاهیده و قوای او در هم شکسته دیده‌اش گریان قلبش سوزان ساعت به ساعت حالت غشوه بر او تاری می گردید چون به هوش می آید با حسن و حسین می گفت کجا است جد بزرگوار شما که همی شما را گرمی می داشت و بر دوش خود شما را سوار می کرد و نمی گذارد که بر روی زمین راه بروید و مره بعد اولی و کره بعد آخری با شما همین معامله می نمود و اسفاه که دیگر این در را به روی من باز نخواهد کرد و دیگر شما را به دوش خود سوار نخواهد کرد سپس فاطمه در بستر بیماری افتاد و چهل روز بعد از پدر روزگار به غم و ناله و گریه و اندوه به سر برد چون او را هنگام وفات رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس و امیرالمؤمنین را طلبید و با علی علیه السلام وصیت کرد یکی تزویج دختر خواهرش امامه و دیگر اینکه صورت نعشی برای او تهیه

۱- ان فاطمة ما زالت بعد وفات ابیها معصبة الرأس ناحلة الجسم منهدة الركن باکیه العین محترقة القلب یغشی علیها ساعة بعد ساعة و تقول لولدیها این ابو کما الذی کان یکر مکرما و یحملکما علی عاتقه این ابو کما الذی کان اشفق الناس علیکما و لا یدعکما تمشیان علی وجه الارض و لا- اراه یفتح هذا الباب ابدا و لا- یحملکما علی عاتقه کما لم یزل یفعل بکما مره بعد مره ثم مرضت و مکثت اربعین یوما ثم دعت ام ایمن و اسماء بنت عمیس و علیا و اوصت الی علی بثلاث ان یتزوج امامه لحبها اولادها و ان یتخذ نعشا لانها کانت رأت الملائکه تصور و صورته و وصفته له و ان لا یشهد احد جنازتها ممن ظلمها و ان لا یدع ان یصلی علیها احد منهم.

بنماید بدان سان که ملائکه صورت او را برای فاطمه کشیده بودند و فاطمه آن را برای علی وصف کرد و علی بدان صورت بساخت و آن اول نعشی است که در روی زمین ساخته شد از آن پیش کسی نساخت و به کار نبست.

مالیه و اوقاف و صدقات فاطمه زهرا

سید بن طاوس در کشف المحججه در باب اینکه پیغمبر و امیرالمؤمنین فقیر نبودند و اینکه زهد در دنیا شرط نیست که با فقر باشد یعنی زاهد لازم نیست که فقیر هم باشد بلکه زهد با ثروت هم جمع می‌شود کلامی را می‌فرماید که حاصلش این است: «ای فرزند به تحقیق که جد تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم فدک و عوالی را در جمله‌ی مواهب خود به فاطمه مادر تو بخشید و عایدی فدک بنا به روایت شیخ عبدالله بن حماد الانصاری در هر سال بیست و چهار هزار دینار بود و در روایت دیگر است که درآمد این دو مزرعه (فدک و عوالی) هفتاد هزار دینار بود و در روایت دیگر است که درآمد این دو مزرعه (فدک و عوالی) هفتاد هزار دینار بود انتهی.

حقیر گوید محتمل است که مراد از عوالی حوائط سبعة بوده باشد و این حوائط سبعة بر حسب آنچه در تواریخ است مردی یهودی (مخریق) نام به رسول خدا بخشید و به شرف اسلام مشرف شد و در غزوه‌ی احد شهادت یافت علامه‌ی بیرجندی در کبریت احمر گوید هنگامی که رسول خدا در احد مشغول حرب بود مخریق با مردم یهود گفت شما که می‌دانید محمد رسول خدا است چرا او را نصرت نمی‌کنید و چرا به او ایمان نمی‌آورید اما من که به او ایمان آوردم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سپس بر اسب خود سوار شد و به احد آمد و فریاد کرد ای اصحاب رسول خدا شاهد باشید که من تمام مالیه‌ی خود را به رسول خدا بخشیدم پس جهاد کرد تا شهید شد رسول خدا فرمود مخریق یک رکعت نماز نکرد و داخل بهشت گردید.

و در کافی کلینی سند به حضرت رضا می‌رساند که از آن حضرت سؤال کردند از هفت حائط که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میراث خاص فاطمه گشت آن حضرت فرمود حوائط فاطمه وقف است و رسول خدا از منافع آن بر میهمان و جز میهمان انفاق می‌فرمود چون رسول خدا

جهان را وداع گفت عباس با فاطمه در تصرف حوائط به داوری برخاست امیرالمؤمنین شهادت دادند با دیگر کسان که حوائط وقف است بر فاطمه و آن دلال و العواف و الحسنی و الصافیة و مشربۀ ام ابراهیم و المبیّت و البرقه (۱).

و حضرت صادق به ابی بصیر فرمود می‌خواهی برای تو قرائت کنم وصیت‌نامه‌ی فاطمه را ابوبصیر عرض کرد بلی یا بن رسول الله بفرماید (۲).

ابوبصیر گوید این وقت امام باقر سبیدی بیرون آورد و از میان آن کتابی درآورد که بعد از بسم الله در او نوشته بود این وصیت فاطمه دختر رسول خدا است که وصیت می‌کند به حوائط هفت گانه خود که آنها باید در دست امیرالمؤمنین بوده باشد و پس از او به دست پسرش حسن و بعد از او به دست برادرش حسین و بعد از او به دست فرزند بزرگتر از فرزندان حسین علیه‌السلام. و نیز در کافی سند بابی مریم پیوسته می‌شود که گفت از امام صادق پرسش کردم از صدقه‌ی رسول خدا و علی مرتضی فرمود بر ما حلال است آن صدقات برای اینکه فاطمه علیها‌السلام صدقات خود را مخصوص بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب قرار داد. و نیز در کافی مسطور است که فاطمه به علی علیه‌السلام عرض کرد تولیت این موقوفات با اکبر

۱- در مجمع البحرین در لغۀ بیت گوید (المبیّت) احد الحیطان السبعۀ الموقوفۀ علی فاطمۀ الزهراء و فی بعض النسخ المثیب علی وزن منبر بالثاء المثلثه.

و قال فی لغۀ (العوف) العواف احد الحیطان السبعۀ الموقوفۀ علی فاطمۀ الزهراء.

و قال فی لغۀ (دلل) الدلال احد الحیطان السبعۀ الموقوفۀ علی فاطمۀ الزهراء.

و قال فی لغۀ (حسن) الحسنی احد الحیطان السبعۀ الموقوفۀ علی فاطمۀ الزهراء.

و قال فی لغۀ (برقه) و البرقه احد الحیطان السبعۀ الموقوفۀ علی فاطمۀ الزهراء و هو بضم الباء و سکون الراء و قال فی لغۀ (صفا) و الصافیة احد الحیطان السبعۀ الموقوفۀ علی فاطمۀ الزهراء.

و قال فی لغۀ (شرب) و المشربه بفتح المیم و سکون الشین المعجمه و فتح الراء. و ضمها و منه مشربۀ ام ابراهیم و انما سمیت بذلك لان ابراهیم ابن النبی (ص) ولدته امه فیها.

۲- فاخرج حقا او سفظا فاخرج منه کتابا فقرا بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصت به فاطمۀ بنت محمد رسول الله اوصت بحوائطها السبعۀ العواف و الدلال و البرقه و المبیّت و الحسنی و الصافیة و ما لام ابراهیم الی علی بن ابی طالب فان مضی علی فالی الحسن فان مضی الحسن فالی الحسین فان مضی الحسین فالی الاکبر من ولده شهد الله علی ذلك و المقداد بن الاسود و الزبیر ابن العوام (کتب علی بن ابی طالب ۴).

اولاد من است دون اولاد تو (یعنی مخصوص اولادی است که از من داری نه اولادی که از دیگر زنان داشته باشی) حقیر گوید از اینجا کمال زهد فاطمه و امیرالمؤمنین را باید به دست آورد که با این مالیه و کثرت غنایم و تحف و هدایا یک روز سیر بودند و یک روز گرسنه و نان خود به سائل می‌دادند و به آب افطار می‌نمودند و طعام و پوشاک آنها چنان بود که تفصیل آن در جلد اول بیان شد (در کافی و من لا یحضر الفقیه و وسائل الشیعه و مستدرک آن و بحار همه در باب وقف روایت کرده‌اند که از برای امیرالمؤمنین مزارعی بود که همه را وقف نمود از آن جمله مزرعه ینبع (۱). مزرعه عین ابی‌نیزر مزرعه بغیغه (۲) مزرعه برغه مزرعه برعه مزرعه اذینه مزرعه دواره بنی‌زریق مزرعه وادالقری علاوه بر غنایم و تحف و هدایائی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آوردند از ناحیه‌ی سلاطین حبشه و قیصر و غیرهما آن حضرت قسمتی به علی و فاطمه مرحمت می‌فرمود در (وسائل) در باب عدم جواز بیع وقف سند به ایوب بن عطیه می‌رساند که می‌گوید من از امام صادق شنیدم که فرمود غنائمی به دست رسول خدا رسید از آن جمله قطعه زمینی بود که قسمت امیرالمؤمنین شد آن حضرت فرمان داد قناتی حفر کنند چون مشغول شدند یک وقت آب به مثل گردن شتر بالا زد کارگران حضرت را بشارت دادند حضرت دو مرتبه فرمودند بشر الوارث یعنی وار اثر بشارت بدهید از این جهت او را ینبع گفته‌اند و مزرعه ابی‌نیزر را معاویه خواست از حضرت سید الشهداء ابتیاع بنماید به دوست هزار دینار حضرت از فروختن او امتناع فرمود با اینکه بسیار مدیون شده بود و امیرالمؤمنین اجازه‌ی فروش آن اراضی را به فرزندان خود حسن و حسین داده بود حضرت در جواب معاویه فرمود که پدرم این مزرعه را وقف کرده است به جهت تحصیل اجر و ثواب و من آن را در معرض بیع در نمی‌آورم. خلاصه همان فرمایش ابن طاوس است که زهد شرط آن فقر و بی چیزی نیست حقیقت زهد در نزد آل محمد است صلی الله علیه و آله و سلم.

۱- بفتح یا و سکون نون و ضم باء بعده العین المهملة.

۲- بضم الباء و فتح الغین المعجمة و سکون الباء الموحد بعدها الغین المعجمة.

خواب دیدن فاطمه رسول خدا را

در ناسخ از کتاب دلائل الامامه محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی (۱) سند به امام صادق می‌رساند که چون رسول خدا دنیا را وداع گفت و کتاب خدا و عترت خود را در میان امت نهاد فاطمه را فرمود که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق خواهی شد فاطمه فرمود بعد از پدر بزرگوارم شبی در عالم رؤیا دیدم که پدر بزرگوارم به سوی من متوجه گردید چون این بدیدم عنان اختیار از دستم رها شد فریاد زدم یا ابتاه یا رسول الله بعد از تو اخبار آسمان و وحی خداوند رحمان از خانه‌ی ما منقطع گردید در این حال صفهای ملائکه در پیش روی من نمودار گردید و دو ملک مرا به آسمان بلند کردند این وقت سر برداشتم دیدم قصرهای بلند و بساتین ارجمند و نه‌های جاری چندان که وصف آن نتوانم کرد در این حال حوریان بهشتی مرا استقبال کردند و به قدوم من به همدیگر بشارت می‌دادند و تبسم می‌نمودند و مرا گفتند مرحبا به کسی که بهشت برای او خلق شده و ما را خدا برای پدرش خلق فرموده از آنجا ملائکه مرا همی صعود دادند تا اینکه در قصری مرا داخل کردند که در آن قصر غرفه‌هایی بود که هیچ چشمی ندیده و وصف آن از فرشهای سندس و استبرق و حریر و دیباج در عقده‌ی محال است و چندان از الوان طعامها در ظرفهای طلا و نقره و مائده‌های گوناگون

۱- قال لما قبض رسول الله ما ترك الا الثقلين كتاب الله و عترته اهل بيته و كان رسول الله قد اسر الى فاطمه انها لاحقه به و هي اول اهل بيته لحوقا قالت فاطمه بينا انا بين النائمة و اليقظان بعد وفات رسول الله بايام اذ رأيت كان ابي قد اشرف علي فلما رايت لم املك نفسي اذا ناديت يا ابتاه انقطع عنا خبر السماء فينا انا كذلك اذ اتتني الملائكة صفوفًا يقدمها ملكان حتى اخذاني فصعدا بي الى السماء فرفعت رأسي فاذا انا بقصور مشيدة و بساتين و انهار مطرده و قصر و بستان بعد بستان و اذ قد اطع علي من تلك القصور جوارى كانهن اللؤلؤ فهن يتباشرون و يضحكن الي و يقلن مرحبا بمن خلقت الجنة لاجلها و خلقنا من اجل ابيها فلم تزل الملائكة تصعد بي حتى ادخلوني الى دار فيها قصور في كل قصر من البيوت ما لا عين رأت و فيها من السندس و الاستبرق على اسرة و عليها الخاف من الوان الحرير و الديباج و آنية الذهب و الفضة.

ص: ۶۶

و نه‌های جاری که از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر نمودار بود که وصف آنها ممکن نبود من سؤال کردم این قصور عالیه از آن کیست و نام این نهر چیست گفتند این فردوس اعلا- است که بهشتی بعد او نباشد و آن منزل پدر بزرگوار تو است و انبیاء و کسانی که خدا را دوست می‌دارند و این نهر کوثر است که خدای تعالی آن را به پدرت مرحمت فرموده گفتم اکنون پدر من در کجاست گفتند اکنون وارد می‌شود بر شما، در آن حال پیش من قصوری نمودار شد که نور و ضیاء آن بیشتر از قصرهای دیگر بود و فرشهای آن زیباتر در آن میان سریری را دیدم که فرشی بر آن گسترده است و پدر من بر بالای او نشسته و جماعتی با او هستند چون مرا بدید بغل بگشود و مرا در آغوش کشید و میان دیدگان مرا بوسید و مرا در دامن خود نشانید و فرمود مرحبا به تو ای نور دیده‌ی من و ای حبیبی من آیا نمی‌نگری که خدای عز و جل چه قصر و مسکنها و ألوان زیورها و حله‌ها و نعمتهای گوناگون برای تو مهیا کرده است و این منزل تو و شوهر و دو فرزندان تو و هر کس که شما را دوست بدارد، ای دختر جان من دلخوش دار که چند روز دیگر به نزد ما می‌آئی سپس با وحشت از خواب بیدار شد و از شدت شوق قلب او پرواز می‌کرد و علی را به آن رؤیا خیر داد.

فاطمه بعد از این رؤیا أخذ میثاق از من گرفت که چون از دنیا برود کسی را خبردار نکنم مگر ام سلمه و اسماء و ام ایمن و فضه و از مردان دو فرزندم حسن و

ص: ۶۷

حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و حذیفه. (و از اینجا است که در کتاب خصال سند به علی علیه‌السلام پیوسته می‌شود که فرمود: خلقت الارض لسبعه بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار بن یاسر و حذیفه و عبدالله بن مسعود قال علی علیه‌السلام انا امامهم و هم الذین و شهدوا الصلوٰه علی فاطمه) یعنی خلق گردیده زمین برای این هفت نفر مذکور که رزق و روزی مردم از برکت ایشان است و به برکت آنها باران می‌آید و مردم نصرت داده می‌شوند (این روایت خبر از مقام بلندی می‌دهد).

و مخفی نماند که فاطمه زهراء بعد از رسول خدا دو مرتبه او را در عالم رؤیا ملاقات نمود یک مرتبه چنان بود که مذکور شد مرتبه‌ی دیگر یک شب قبل از وفات او بود که رسول خدا را در عالم رؤیا دید و خبر مرگ خود را به امیرالمؤمنین داد آن حضرت فرمود: یا بنت رسول الله این خبر را از کجا گوئی و حال آنکه وحی منقطع است عرض کرد یا ابا الحسن الساعه پدر مرا در عالم رؤیا دیدم چون مرا دیدار کرد فرمود: ای نور دیده به نزد من بیا که من مشتاق تو هستم من عرض کردم: ای پدر بزرگوار اشتیاق من به شما زیادتر است فرمود امشب در نزد من خواهی بود و هو الصادق لما وعد و الموفی لما عاهده).

وصایای فاطمه‌ی زهراء با علی مرتضی

(نا) چون مرض فاطمه شدت کرد ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس را طلب فرمود و گفت: علی را به نزد من حاضر سازید چون آن حضرت در آمد قالت:

یا بن عم انه قد نعت الی نفسی و اننی لا اری ما بی الا اننی لا حقہ بابی ساعه بعد ساعه و انا اوصیک باشیاء فی قلبی قاللها علی علیه‌السلام اوصینی بما اجبت یا بنت رسول الله فجلس عند رأسها و أخرج من کان فی البیت ثم قالت: یا بن عم ما عهدتني کاذبه و لا خائنه و لا خالفتک منذ عاشرتني فقال معاذ الله انت اعلم بالله و ابر و اتقی و اکرم و أشد خوفا من الله أن أوبخک بمخالفتي و قد عز علی مفارقتک و تفقدک الا أنه امر لا بد

منه و الله جدت علی مصیبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قد عظم فقدك فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبه ما أفجعها و المها و أمضها و أحزنها هذه و الله مصیبه لا عزاء لها و رزیه لا خلف لها ثم بکیا جمیعا ساعه و اخذ علی رأسها و ضمها الی صدره، ثم قال: او صنی بما شئت فانک تجدینی فیها امضی كما امرتینی به و اختار أمرک علی أمری).

این وقت فاطمه عرض کرد ای پسر عم من نفس من خبر مرگ به من می‌دهد و نگرانم که ساعتی بیش و کم با پدر پیوسته شوم اکنون وصیت می‌کنم تو را به آنچه در خاطر خویش نهفته می‌دارم علی علیه‌السلام فرمود ای دختر رسول خدا وصیت کن به آنچه می‌خواهی و در بالای سر فاطمه بنشست و خانه را از بیگانه پرداخت و به جز علی و فاطمه کسی به جای نماند آنگاه عرض کرد ای پسر عم هرگز از در کذب من با تو عهدی و پیمانی استوار نکردم و جز طریق وفا نیمودم و در این مدت معاشرت من با تو جز مؤالفت و مودت به راه مخالفت نشتافتم علی علیه‌السلام فرمود معاذ الله تو داناتری به راه خدا و نیکوکارتری و پرهیزکارتری و گرامی‌تری و از آن بیشتر از خدای ترسده‌ئی که من بتوانم تو را به مخالفت خود توییح نمایم گرانت بر من مفارقت تو و فقدان تو جز این نتواند بود که از این امر گریزی نیست سوگند با خدای که تجدید کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد بر من فقد و فراق تو، انا لله و انا الیه راجعون، ازین مصیبت دردناک‌تر و غمناک‌تر و سوزناک‌تر و اشد حزنا دیده نمی‌شود به خدا قسم مصیبتی است که هیچ تسلیتی افاقت کار او نخواهد کرد و رزیتی است که همانند آن ازین پس اقامت نخواهند نمود پس علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما ساعتی سخت بگریستند علی علیه‌السلام سر فاطمه را در بر گرفت و به سینه مبارک چسبانید آنگاه فرمود به هر چه می‌خواهی وصیت می‌کن بدانچه قضا کنی امضا فرمایم و امر تو را بر امر خویش مقدم می‌دارم امیرالمؤمنین در آن وقت این اشعار را قرائت فرمود.

و ان حیوتی منک یا بنت احمد
باظهار ما اخفیته لشدید

و لکن لا مر الله تعنوا رقابنا
و لیس علی امر الا له جلید

اتضرعنی الحمی لدیک و اشتکی
الیک و مالی للرجال ندید

ص: ۶۹

اصر علی صبر و اقوی علی منی
اذا صبر خوار الرجال بعید

و فی هذه الحمی دلیل بانها
لموت البرایا قائد و برید

و لنعم ما قال مالک ازمه الکلام و الکمال وصال الشیرازی

ای بانوی حریم شهنشاه لا فتی
ای معجز تو عصمت و ای حجلهات حیا

ای گوشواره تو در اشک بی کسان
گلگونه تو خون شهیدان کربلا

ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب
وی معدن دو گوهر و مام دو مقتداء

هم خوابه‌ی علی و جگر گوشه نبی
مخدومه‌ی خلائق محبوبه‌ی خدا

بر دست و سینه جای حلی حمایت
از ضرب تازیانه نشان بود جابجا

کابین تو فرات و حسین تو تشنه لب
میراث تو فدک حسنین تو بینوا

بعد از پدر چها به تو ظلم و ستم رسید
زین امت عنود از این قوم اشقیاء

ای چرخ تا کی این همه ظلم و ستم کنی

دل‌های محترم همه پا بند غم کنی

هر جا که مقبلی است نصیبش بلا دهی
هر جا که مدبری است قرین نعم کنی

دونان ز تو به راحت و خوبان ز تو به رنج
سنجیده‌ام تخلف از این شیوه کم کنی

یک دختر از رسول گرامی به جای ماند
کی جای داشت آن همه بر وی ستم کنی

آن مادر دو سید و چرخ دو آفتاب
آن طاق در نکوئی و آن جفت بوتراب

شاه رسل چه فاطمه گر دختری نداشت
بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت

گر خلقت بتول نمی کرد کردگار
در روزگار شیر خدا همسری نداشت

از این دو هر یک ار نه به هستی قدم زدی
آن یک به راستی زنی این شوهری نداشت

بی دختر پیمبر ما نوعروس دهر
خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت

بی دختر پیمبر ما عرصه‌ی حیا
مانند امتی است که پیغمبری نداشت

ص: ۷۰

جانها فدای او دو پور گرامیش
وان شوی تاجدار وی و باب نامیش

آه آن زمان که ناله زار از جگر زدی
زاه جگر به خرمن گردون شرر زدی

در بستر اوفتاده و اندام کوفته
گاه او فغان ز پهلو و گاه از کمر زدی

دیدی یتیمی خود و تنهائی علی
دستی به دل نهادی و دستی به سر زدی

گه با حسین و گه به حسن هم فغان شدی
گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی

بر بی پناهی حسن آهی ز دل زدی
یاد از حسین کردی و آه دیگر زدی

چندانکه گوش دادی و نشیدی از بلال
الله اکبر از دل پر درد بر زدی

دندان شکستن پدرش آمدی به یاد
بیخود شدی و سنگ به درج گهر زدی

عالم به دیده علی آن دم سیاه شد
کان ماه برج عصمت از او عذرخواه شد

گفتش که یا علی بکن از خود بحل مرا
گفت ای عزیز جان مکن از خود خجل مرا

گفتش مرا ز دل میر و یاد کن ز من

گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا

گفتش که متصل به قیامت شد این فراق

گفتا قیامت است غمت متصل مرا

گفتش بدی که دیده‌ای از لطف در گذر

گفت ای خوشی ندیده تو خود کن بحل مرا

گفتش که مهر مگسل از این کودکان من

گفت ار گذارد این الم جان کشد مرا

گفتش که بی محل به سر تربتم گذر

گفتا گر آب دیده نگرود مخل مرا

این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود

آغوش زان دو گل چمن یاسمن نمود

کرد آن چنان نگاه که برداشت زان دو ماه

پنجاه ساله توشه دیدن به یک نگاه

بوسیدی آن لب حسن و برزدی خروش

بوئید آن گلوی حسین کشیدی آه

کلثوم را بدیدی گفتی که عنقریب

گوش سپهر پر کند از بانگ و اخاه

دیدي به روی زینب و گفتی به دهر زود

این نخل عاقبت شود از بار غم دو تاه

گفتی مباد فاطمه چندانکه بنگرد

حلق پسر بریده و دین پدر تباه

یاد پدر چه کردی و شوق لقای او
گشتی لبش چه غنچه خندان به صبحگاه

آهی کشید و دیده به هم بر نهاد و خفت
با هیچ کس دیگر نه سخن گفت و نه شنفت

بالجمله فاطمه آغاز سخن کرد (و قالت: جزاک الله عنی خیر الجزاء یابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اوصیک اولاً ان تتزوج بعدی امامه فانها تكون لولدی مثلی فان الرجال لا بدلهم من النساء قال فمن اجل ذلك قال أمير المؤمنین اربع لیس لی الی فراقه سبیل امامه اوصتنی بها فاطمه بنت محمد ثم قالت اوصیک یابن عم ان تتخذلی نعشا فقد رایت الملائکه صور و اصورته فقال لها صفیة فوصفته فاتخذها لها فاول نعش عمل علی وجه الارض ذاک و ما رای احد قبله و ما عمل احد ثم قالت اوصیک ان لا یشهد احد جنازتی من هولاء الذین ظلمونی و اخذ و احقی فانهم عدوی و عدو رسول الله و لا تترك ان یصلی علی احد منهم و لا من اتباعهم و ادفی فی اللیل اذا اوھنت العیون و نامت الابصار).

حقیر - خلاصه وصایای فاطمه را از اخبار متعدده نقل کرده در اینجا می‌نگارم.

اول عذرخواهی آن مخدر از أمير المؤمنین علیه السلام بود بدان شرحی که ذکر شد.

۲- تزویج کردن دختر خواهرش امامه و شرح حال امامه در مجلدات بعد، از این کتاب بیاید.

۳- امر کردن أمير المؤمنین را به ساختن عماری که از او تعبیر به نعش می‌کند برای ستر حجم جسد مطهرش.

۴- مانع شدن از حضور برای تشییع و نماز بر آن مظلومه جماعتی را که بر او ظلم کردند بالاخص ابوبکر و عمر و محدث قمی در بیت الاحزان روایت می‌کند از امام باقر علیه السلام که فرمود (ان فاطمه بنت رسول الله مکثت بعد ابیها ستین یوما ثم مرضت فاشتد علیها فکانت من دعائها فی شکواھا یا حی یا قیوم برحمتک استغیث فاغتنی اللهم زحزحنی عن النار و ادخلنی الجنة و الحقنی بابی محمد؛ فکان أمير المؤمنین یقول لها یعافیک الله و یبقیک فتقول یا ابا الحسن ما اسرع اللحاق با الله الی ان قالت لامیر المؤمنین ان لی الیک حاجه یا ابا الحسن قال تقضی یا بنت رسول الله فقالت نشدتک با الله و بحق محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

ان لا یصلی علی ابوبکر و عمر) آن مظلومه از شدت غیظ و غضبی که بر ابوبکر و عمر داشت قسم داد امیرالمؤمنین را که این دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند.

کفن به تن بدرم در عماری ای سرور
رسد چه پایهی تابوت من به دوش عمر

۵- وصیت آن مخدره این بود که چون چشمها به خواب می‌رود مرا دفن کن و از زنان ام‌سلمه و ام‌ایمن و اسماء و فضه کس دیگر نباشد و از مردان سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر و دو فرزندم حسن و حسین و فی بعض الروایات عبدالله بن عباس و فی بعضها عباس بن عبدالمطلب و حذیفه و فی بعضها عبدالله بن مسعود کس دیگر نباشد.

۶- آنکه خودت مرا غسل بده و کفن پیوشان و خودت مرا به خاک سپار و قبر مرا مخفی بنما که کس نشناسد چنانکه در کتاب دلائل الامامة طبری است که فاطمه فرمود: و لا تدفنی الا لیلا و لا تعلم احدی قبری.

۷- آنکه فاطمه سلام الله علیها اسماء بنت عمیس را فرمود: ای اسماء هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل چهل درم کافور از بهشت آورد و آن حضرت سه قسمت کرد قسمتی خاص خود فرمود و یک ثلث را از برای علی گذاشت و ثلثی مرا داد اکنون سهم مرا حاضر کن و بر بالین من بگذار تا گاهی که در گذرم پس امیرالمؤمنین را فرمود تا او را با آن کافور بهشتی حنوط بفرماید.

۸- آنکه وصیت کرد که یا علی مرا از زیر پیراهن غسل بده که طاهره‌ی مطهر می‌باشم.

۹- آنکه چون عیال به خانه آوردی یک شبانه روز را در نزد عیال خود باش و یک شبانه روز خاص تدبیر اولاد من می‌دار.

۱۰- آنکه صیحه به روی حسن و حسین من مزن چنانچه علامه مجلسی ره در خلال روایات فضه می‌نویسد که چون مرض فاطمه رو به شدت شد چنانکه پرستاران از او مأیوس شدند در آن وقت امیرالمؤمنین نماز ظهر را در مسجد گذاشته به سوی خانه مراجعت می‌کرد پرستاران گریان و نالان به استقبال امیرالمؤمنین شتافتند (فقال لهن: ما الخبر و مالی ارا کن متغیرات الوجوه و الصور) عرض کردند یا امیرالمؤمنین دریاب دختر عم خود

ص: ۷۳

را و حال آنکه گمان نمی‌کنیم که او را احیا ادراک فرمائی علی علیه‌السلام عجله کرده و بر فاطمه درآمد و او را بر پشت افتاده دید که از این سوی بدان سوی منقلب است علی چون این بدید ردا از دوش و عمامه از سیر بیفکند و تکمه و بندهای لباس خود را باز کرده و نشست و سر فاطمه را از بالش برداشته در کنار خود نهاد و ندا درداد یا زهرا پاسخ نشنید دیگر باره ندا درداد یا بنت محمد المصطفی نیز جوابی اصغا نفرمود و قال یا بنت من حمل الزکوة باطراف الردی و قسم بین المساکین و الفقراء هم جواب نشنید و قال یا ابنه من صلی بملائکة السماء مثنی مثنی نیز جوابی نشنید پس گفت ای فاطمه با من سخن بگوی منم پسر عم تو علی بن ابی طالب این وقت فاطمه دیده‌های حق بین باز کرده و در روی علی نگران شد و هر دو تن سخت بگریستند فقال أمير المؤمنين ما الذی تجدینه فان ابن عمک علی بن ابی طالب فقالت یا بن العم انی اجد الموت الذی لا بد منه و لا محیص عنه و انا اعلم انک یعدی لا تصبر علی قلۀ الترویج فان انت تزوجت امرأه اجعل لها یوما و لیلۀ و اجعل لاولادی یوما و لیلۀ یا ابا الحسن و لا تصح فی وجوهما فیصبحان یتمین غریبین فانهما بالامس فقدا جدھما و الیوم یفقدان امھما فالویل لامۀ تقتلھما و تبغضھما ثم انشأت تقول:

ابکنی ان بکیت یا خیر هاد
و اسبل الدمع فهو یوم الفراق

یا قرین البتول اوصیک بالنسل
فقد اصبحا حلیفا اشتیاق

ابکنی و ابک للیتاما و لا تنس
قتیل العدی بطف العراق

فارقوا اصبحوا یتامی حیاری
اخلفوا الله فهو یوم الفراق

کسی نگوید که فاطمه می‌دانست علی به روی آنها صیحه نمی‌زند پس چرا این وصیت را نمود برای آنکه مقتضی شدت محبت و اشفاق همین است چنانچه مشاهد و محسوس است اگر زنی به سفر برود با علم به اینکه شوهرش از خودش به فرزندانش مهربان‌تر است مع ذلک باز سفارش آنها را می‌کند و بالعکس پس تعبیر بعضی که مراد یعنی گریه با صدا در پیش آنها نکن علاوه بر اینکه این تعبیر خلاف واقع است بسیار خنک و بی مزه است در چند روایت است که علی بعد از فاطمه نشسته بود گریه می‌کرد و حسن و حسین نیز در نزد او اشک می‌ریختند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام رحلت خود دست

فاطمه را میان دست علی نهاد و فرمود: «یا علی هذه ودیعه منی الیک فاحفظها». با علم رسول خدا به شفقت آن حضرت.

۱۱- از وصایای فاطمه بنا بر روایت کتاب دلائل طبری از امام باقر علیه‌السلام این بود که فاطمه در مرض موت خود وصیت فرمود که زوجات رسول خدا را هر یک دوازده اوقیه از مال او عطا کنند و همچنین زنان بنی‌هاشم را به همین مقدار عطا بدهند.

۱۲- و دیگر وصیت فرمود که خواهرزاده من امامه را از مال من به او بدهند ولی مقدار معین نفرمود و در روایت دیگر که عبدالله محض بن الحسن از زید بن علی حدیث کنند که فاطمه مال خود را بر بنی‌هاشم تصدق کرد.

۱۳- در تحت عنوان مالیه‌ی فاطمه زهراء از این پیش یاد کردیم که فاطمه (ع) حوائط سبعة خود را وصیت کرد که تولیت آن به دست امیرالمؤمنین بوده باشد و بعد به دست امام حسن علیه‌السلام و بعد امام حسین و بعد به فرزندان که از اولاد حسن و حسین (ع) می‌باشند نه فرزندان امیرالمؤمنین از زنان دیگر.

۱۴- در مستدرک الوسائل و جلد بیست و سوم بحارالانوار در باب وقف بعد از ذکر حوائط سبعة می‌فرماید (و ان تابوت الاصغر لابنة ابي ذر الغفاری و ان الاستار لاحدی ابنتی هاتین لا یستر بها سوی علی بن ابی طالب و ان خمسين اوقیه لفقراء بنی‌هاشم و خمسة و اربعین اوقیه لساء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تابوت اصغر) در المنجد گوید: «التابوت: الصندوق من الخشب و منه تابوت المیت» فاطمه وصیت نمود که این صندوق را به دختر ابی ذر بدهید چون این سابقه را داشت از این جهت بود ابوذر که در ربنه از دار دنیا رفت مالک اشتر دختر او را آورد به امیرالمؤمنین سپرد و معلوم می‌شود که این دختر سابق بر آن هم رابطه‌ی تامی با فاطمه زهراء سلام الله علیها داشته که آن مخدره مخصوصا در حق او وصیت می‌نماید و نیز وصیت فرمود که پرده‌هایی که از مال من است به یکی از این دختران من بدهید و کسی آن را استعمال نباید بکند مگر شوهرم علی علیه‌السلام اگر خواسته باشد.

۱۵- در بیت الاحزان محدث قمی است که از مصباح الانوار نقل می‌کند (قال:

قالت فاطمة لامير المؤمنين عليه السلام: اوصيك في ولدي خيرا ثم ضمت اليها ام كلثوم فقالت له اذا بلغت فلها ما في المنزل ثم الله لها).

يعني ام كلثوم را به خود چسبانيد و على را فرمود كه وقتى ام كلثوم به حد زنان رسيد آنچه در منزل است از او است پس خدا پشت و پناه او باشد پس از اين وصيتها آن مخدره سيلاب اشكش متراكم شد أميرالمؤمنين فرمود ای سیده‌ی زنان عالم چرا چنین اشك می‌ریزی عرض کرد یابن عم گریه من برای مصائبی است كه تو بعد از من دیدار خواهی كرد أميرالمؤمنين فرمود گریه مكن به خدا قسم كه این مصیبات در راه رضای خداوند سهل و آسان است.

حالت احتضار فاطمه زهراء

ابوجعفر محمد بن رستم الطبري الامامي در كتاب دلائل خود نقل می‌كند (قال: فلما كانت الليلة التي اراد الله ان يكرمها و يقبضها اليه اقبلت فاطمة تقول: و عليكم السلام و هي تقول لي: يابن عم قد اتاني جبرئيل مسلما و قال لي ان الله يقرئك السلام يا حبيبة حبيب الله و ثمرة فؤاده اليوم تلحقين بالرفيع و جنة المأوى ثم انصرف عني ثم سمعناها ثانية تقول و عليكم السلام فقالت: يابن عم هذا و الله ميكائيل و قال لي كقول صاحبه ثم تقول: و عليكم السلام قال أميرالمؤمنين: و رأيناها قد فتحت عيناها فتحا شديدا ثم قالت: يابن عم هذا و الله الحق و هذا عزرائيل قد نشر جناحه بالمشرق و المغرب و قد وصفه لي ابي و هذه صفته فسمعناها تقول: و عليك السلام يا قابض الارواح عجل بي و لا تعذبني ثم سمعناها تقول اليك ربي لا الي النار ثم غمضت عينيها و مدت يديها و رجليها كانها لم يكن حية قط)

و در مصباح الانوار از عبدالله بن الحسن المثنى از جد خویش حديث كند (قال: ان فاطمة بنت محمد صلى الله عليه و آله و سلم لما احتضرت نظرت نظار حادا ثم قالت: السلام على جبرائيل السلام على رسول الله اللهم مع رسولك اللهم فى رضوانك و جوارك و دارك دار السلام ثم قالت أترون ما أرى فقيل لها ما ترى قالت هذه مواكب اهل السماوات و هذا جبرئيل و هذا رسول الله و يقول يا بنية اقدمي فما امامك خير لك).

و عن زيد بن علي بن الحسين ان فاطمة لما احتضرت سلمت على جبرئيل و على

النبي و سلمت على ملك الموت و سمعوا حس الملائكة و وجدوا رائحة طيبة كطيب ما يكون من الطيب.

وفات فاطمه‌ی زهراء

(نا) أمير المؤمنين عليه السلام می فرماید در آن شبی که خواست خداوند متعال دختر پیغمبر را به جوار خویش دعوت کند من شنیدم که فاطمه گفت: و علیکم السلام آنگاه مرا گفت ای پسر عم اینک جبرئیل است که مرا سلام داد و از خداوند متعال بر من سلام فرستاده است و می فرماید: ای محبوبه حبیب من و ثمره‌ی قلب او امروز ملحق می شوی به اعلیٰ علین و بهشت برین و منصرف شد از من و در ثانی حال شنیدم که گفت و علیکم السلام و نیز مرا خطاب کرد که ای پسر عم به خدا قسم اینک میکائیل است و با من همان گفت که جبرئیل گفت دیگر باره گفت و علیکم السلام و دیدم که چشمهای مبارکش به شدت باز شد پس گفت ای پسر عم به خدا قسم اینک عزرائیل است که پرهایش از مشرق تا به مغرب را فرو گرفته همانا پدر من او را از برای من وصف کرده بود اکنون او را بدان صفت می نگرم پس شنیدم که گفت و علیکم السلام یا قابض الارواح شتاب کن به سوی من و مرا زحمت مکن و شنیدم که گفت به سوی تو ای پروردگار می آیم نه به جانب آتش پس چشم بخوابانید و دستها و پاهای مبارک را بکشید گویا هرگز زنده نبود.

و به روایت مصباح الانوار فاطمه زهراء (ع) هنگام احتضار بر جبرئیل و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد و گفت ای پروردگار من مرا با رسول خدا در بهشت خود و جوار خود و سرای خود که دارالسلام است بدار آنگاه فرمود آیا می بینید آنچه من می بینم عرض کردند چه می بینی فرمود: اینک مواكب اهل آسمانها است و اینک جبرئیل و اینک رسول خداست که می فرماید: ای دختر من به سوی من بشتاب آنچه در پیش روی تو است نیکوتر است از برای تو.

وزید بن علی حدیث کند که وقتی فاطمه محتضر شد جبرئیل و رسول خدا را سلام داد و نیز ملک الموت را سلام فرستاد و حاضران آواز نر می از فرشتگان احساس و اصغا

می نمودند و استشمام رائحه طیبی می نمودند که بهترین روایح طیبها بود.

ثم توفیت صلی الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها فصاحت اهل المدینه صیحه واحده و اجتمعت نساء بنی هاشم فی دارها فصرخو صرخه واحده کادت المدینه ان تترزع من صراخهن و هن یقلن یا سیدتاه یا بنت رسول الله و اقبل الناس مثل عرف الفرس الی علی و هو جالس و الحسن و الحسین بین یدیه بیکیان فبکی الناس لبکائهما و خرجت ام کلثوم و علیها برقعہ و تجر ذیلها متجلله برداء غلبها نشیجها و هی تقول یا ابتاه یا رسول الله الآن حقا فقدناک فقدنا لالقاء بعده ابدا و اجتمع الناس فجلسوا و هم یضجون و ینتظرون ان تخرج الجنازه فیصلون علیها و خرج ابوذر فقال: انصرفوا فان ابنته رسول الله قد اخر اخراجها فی هذه العشیة فقام. الناس و انصرفوا.

و در بیت الاحزان محدث قمی است که اسماء بنت عمیس و در بعضی روایات سلمی زوجه ابی رافع گوید که فاطمه مریض شد به آن مرضی که در او وفات کرد و من او را پرستاری می کردم پس یک روز حالت آن حضرت بسیار نیکو شد و مرض او تسکین یافت امیرالمؤمنین برای بعضی کارها بیرون رفت فاطمه مرا فرمود که مقداری آب برای اینکه من غسل کنم و خود را شست و شو دهم بریز آب برای آن حضرت آوردم پس برخاست غسل نیکوئی به جای آورد پس جامه‌های نو بر خود پوشید سپس مرا فرمود: که فراش مرا در وسط خانه بگستران و بقیه‌ی حنوط پدرم رسول خدا را از فلانه موضع به نزد من بیاور و آن را در نزد سر من بگذار پس آن مخدره غسل کرد و از آن حنوط خود را معطر نمود پس جامه‌های کفن خویش را طلب کرد جامه‌های غلیظ و خشنی برای او آوردند و آنها را بر خود پیچید و رو به قبله خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود: ای اسماء لحظه‌ای صبر کن و انتظار مرا ببر و پس از آن مرا آواز ده اگر جواب گفتم فبها و الا بدان که من در نزد پدرم رسول خدا رفته‌ام.

راوی گوید: اسماء لحظه‌ای صبر کرده توقف نمود پس از لحظه فاطمه را آواز داد ولی جوابی نشنید صدا زد یا بنت محمد المصطفی یا بنت من حملته النساء یا بنت خیر من وطأ الحصى یا بنت من کانت من ربه قاب قوسین او ادنی باز جوابی نشنید اسماء را

جامه از روی فاطمه برداشت دید آن مخدره دار فانی را بدرود گفته اسماء خود را روی جنازه فاطمه انداخته او را می‌بوسید و می‌گفت ای فاطمه چون نزد پدرت پیغمبر اکرم رسیدی سلام اسماء دختر عمیس را بر او برسان پس اسماء گریبان پیراهن خود را چاک زد و از خانه بیرون دوید امام حسن و امام حسین اسماء را دیدار کردند و پرسیدند که مادر ما فاطمه چه شد و کجا است ولی اسماء در جواب آن دو ساکت بود تا خود آن بزرگواران وارد خانه شدند مادر را دیدند که به طرف قبله کشیده جناب امام حسین پیش آمد و مادر را حرکت داد دید مادر از دنیا رفته صدا به ناله بلند کرد و قال یا اخواه آجرک الله ماتت امنا الزهراء پس حضرت امام حسن خود را به روی نعش مادر انداخت گاهی مادر را می‌بوسید و می‌گفت ای مادر پیش از آنکه روح از بدنم جدا شود با من تکلم کن اسماء گوید جناب امام حسین پیش آمد پاهای مادر را می‌بوسید و می‌گفت ای مادر من فرزند تو حسینم پیش از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم با من تکلم کن اسماء حسنین را گفت ای فرزندان رسول خدا در نزد پدر خود روانه شوید و او را از مرگ مادر تان خیر دهید حسنین (ع) از خانه بیرون آمدند و صدا بلند کردند می‌گفتند یا محمداه یا احمداه امروز مصیبت مردن تو بر ما تازه شد که مادر ما از دنیا رفت جناب امیرالمؤمنین در مسجد بود حسنین خبر مرگ مادر را به آن جناب دادند حضرت از شدت اندوه بیهوش شد تا آنکه آب به صورت نازینش پاشیدند پس آن حضرت به هوش آمد و می‌فرمود که ای فاطمه تا زنده بودی من خود را در مصیبت پیغمبر به تو تسلیت می‌دادم اکنون پس از مرگ تو چگونه شکیبائی کنم.

مسعودی گوید: چون فاطمه (ع) مرغ روحش به آشیان قدس پرواز کرد امیرالمؤمنین بسیار بی تابی می‌نمود و گریه آن حضرت شدید شد و صدای ناله آن حضرت بلند و آشکار گردید و از غایت حزن این اشعار را انشاء می‌فرمود: «لکل اجتماع من خلیلین فرقه» الی آخر ما یاتی.

بالجمله امیرالمؤمنین حسنین را برداشته به خانه مراجعت نمودند دیدند اسماء بالای سر فاطمه نشسته گریه می‌کند امیرالمؤمنین با چشم اشکبار پیش دوید و جامه از

روی فاطمه عقب کشید دید رقعته‌ای در نزد آن مخدره است چون برداشت و قرائت کرد دید نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصت به فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم اوصت و هي تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا صلى الله عليه و آله و سلم عبده و رسوله و ان الجنة حق و النار حق و ان الساعة آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من في القبور، يا علي انا فاطمة بنت محمد زوجني الله منك لا-كون لك في الدنيا و الاخرة، أنت أولى بي من غيري حنطني و غسلني و كفني و صل علي و ادفني بالليل و لا تعلم أحدا و استودعك الله و اقرأ علي ولدي السلام.

راوی گوید چون خبر منتشر شد صدای شیون از خانه‌های مدینه بلند گردید مردان و زنان به طرف خانه آن حضرت دویدند زنان بنی‌هاشم در خانه آن حضرت اجتماع نمودند چنان صدا به صیحه و ناله بلند کرده بودند که نزدیک بود مدینه از صدای آنها به لرزه و جنبش درآید آن زنان فریاد می‌کردند ای سیده زنان ای دختر پیغمبر آخرالزمان مردم از هر طرف فوج فوج چون یال اسب برای تعزیت و سر سلامتی امیرالمؤمنین می‌آمدند آن حضرت جلوس فرموده بود حسن و حسین در جلوی آن حضرت نشسته و گریه می‌کردند مردم نیز از گریه آنها به گریه درآمدند ام‌کلثوم بیرون آمد در حالتی که برقی بر روی مبارک انداخته و از غایت جلال و وقار دامن خود را به زمین می‌کشید گریه و اندوه او را گلوگیر شده بود به حدی که قادر بر تکلم نبود و می‌فرمود یا ابتا یا رسول الله امروز در حقیقت تو از دنیا رفتی امروز مصیبت تو بر ما تازه شده ما دیگر هرگز ترا نخواهیم دید و مردم نیز جمع شده بودند و صدای خود را به گریه بلند کرده بودند انتظار بیرون آوردن جنازه را می‌کشیدند که بر او نماز گذارند ابوذر غفاری رضی الله عنه از خانه به در آمد و مردم را گفت متفرق شوید و برگردید بیرون آوردن جنازه فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امشب به تأخیر افتاد مردم برخاستند و هر کس به سرای خود رفت.

تجهیز و تغسیل و دفن فاطمه زهرا

چون پاسی از شب گذشت و دیده‌ها به خواب رفت امیرالمؤمنین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلب نموده جنازه فاطمه را روی مغتسل گذاشتند و به جز

أمیر المؤمنین و اسماء بنت عمیس و فضه و زینب و ام کلثوم و حسن و حسین در هنگام غسل دادن کسی دیگر حضور نداشت و اسما می فرمود که فاطمه به من وصیت کرده که چون از دنیا برود جز من و أمیر المؤمنین کسی او را غسل ندهد أمیر المؤمنین او را غسل می داد و من او را اعانت می کردم.

و آن حضرت در هنگام غسل دادن فاطمه فرمود: (اللهم آنها امتک و ابنه رسولک و صفیک و خیر تک من خلقک اللهم لقتها حجتها و اعظم برهانها و اعل درجتها و اجمع بینها و بین ابیها محمد صلی الله علیه و آله و سلم).

و چون از غسل دادن فارغ شد به روایت بیت الاحزان آن مخدره را خشکانید با همان برده که رسول خدا را بدان خشکانیده بود و با همان فاضل حنوط پیغمبر او را حنوط نمود و در هفت ثوب و جامه آن مخدره را کفن کردند و در اطراف آن نوشتند: (فاطمه سیده نساء العالمین تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم).

پس جنازه‌ی او را در میان نعشی که خود وصیت کرده بود گذاشتند و حضرت امیر علیه السلام به امام حسن فرمود که ابوذر را در نزد من حاضر کن چون حاضر شد أمیر المؤمنین با ابوذر جنازه را در همان خانه خود حضرت در مصلی گذاشتند و أمیر المؤمنین و حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و زبیر بن العوام و به روایتی عباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل و بریده‌ی اسلمی بر جنازه‌ی فاطمه نماز خواندند و در همان دل شب جنازه را از خانه بیرون آوردند و چند سعف خرما روشن کردند و در آن تاریکی شب آن گوهر پاک را به زیر خاک پنهان کردند و عباس بن عبدالمطلب و أمیر المؤمنین داخل قبر شدند و چون فاطمه را به خاک سپردند أمیر المؤمنین فرمود: (بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و علی مله رسول الله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم) پس فرمود: ای صدیقه‌ی طاهره تو را سپردم به کسی که او به تو اولی است یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه را خداوند برای تو پسندیده من نیز بدان راضی می باشم سپس این آیه را قرائت کرد «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً اخری» چون قبر را مستوی کرد فرمان داد بر قبر او آب پاشیدند پس

چهل قبر تازه برپا کردند و به روایتی هفت صورت قبر ساختند تا قبر آن مظلومه شناخته نشود در آن وقت آتش دل علی زبانه زدن گرفت و در کنار قبر نشست و شروع کرد به گریستن عباس بن عبدالمطلب دست حضرت را گرفت و به خانه آورد. (مخفی نماناد که حقیر چند روایت را در هم داخل کرده خلاصه و نقد آن را نگاشتم).

و به روایت مجلسی در بحار قال علی علیه السلام و الله لقد اخذت فی امرها و غسلتها فی قمیصها و لم اکشفه عنها فو الله لقد کانت میمونه طاهره مطهره ثم حنطتها من فضله حنوط رسول الله و کفنتها و ادرجتها فی أكفانها فلما هممت ان اعقد الرداء نادیت یا ام کلثوم یا زینب یا سکیئه یا فضه یا حسن یا حسین هلموا و تزودوا من أمکم فهذا لفراق و اللقاء فی الجنه فاقبل الحسن و الحسین و هما ینادیان و احسرتاه و یا زفره لا تنطفی ابدًا من فقد جدنا محمد المصطفی و امنا فاطمه الزهراء و قالایا ام الحسن و یا ام الحسین اذا لقیتم جدنا محمد المصطفی فاقرایه منا السلام و قولی له: انا قد بقینا بعدک یتیمین فی دار الدنیا، فقال امیر المؤمنین علیه السلام انی اشهد الله أنها قد حنت و انت و مدت یدیها و ضمتهما الی صدرها ملیا و اذا بهاتف من السماء ینادی یا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد أبکیا و الله ملائکه السماوات فقد اشتاق الجیب الی المحبوب قال فرفعتهما عن صدرها و جعلت اعقد الرداء و انشد هذه الایات (فسیأتی الایات بعید هذا) ثم حملها علی علی یدیہ و اقبل بها الی قبر ابیها و نادا السلام علیک یا حیب الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صفی الله منی السلام علیک و التحیه الواصله منی الیک ولدیک و من ابتکک النازله علیک بفنائک و ان الودیعہ قد استردت و الرهنیته قد أخذت فوا حزناه علی الرسول ثم من بعده علی البتول و لقد اسودت علی الغبراء و بعدت علی الخضراء فوا حزناه ثم و اسفاه ثم عدل بها علی الروضه فصلی علیها فی أهله و أصحابه و موالیه و احبائه و طائفه من المهاجرین و الانصار) در این جمله امیر المؤمنین می فرماید به خدا قسم تقدیم نمودم امر فاطمه را و او را در پیراهنش غسل دادم و او را مکشوف نساختم چون طاهره و مطهره بود پس او را حنوط کردم و با هفت ثوب وی را کفن نمودم چون خواستم بندهای کفن را ببندم آواز

ص: ۸۲

دادم زینب و کلثوم و حسن و حسین و فضه را که بیائید و بار دیگر توشه از لقای مادر بردارید که این آخرین ملاقات است و دیدار دیگر به قیامت خواهد بود چون حسنین ناله کنان خود را به روی نعش مادر افکندند و خروش برآوردند که وا حسرتاه هرگز آتش حرمان جد ما محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا از قلب ما فرو نخواهد نشست ای مادر حسنین هرگاه جد ما را ملاقات کردی سلام ما را بدو برسان و بگو که ما را در دنیا یتیم گذاشتی امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید خدا را شاهد و گواه می گیرم که فاطمه بنالید و دستها بکشید و حسن و حسین را به سینه چسبانید این وقت هاتفی از آسمان ندا درداد که یا ابا لحسن برگیر ایشان را که فرشتگان آسمانها به گریه درآمدند و مشتاق است دوست مر دوست را لاجرم آنها را از روی سینه فاطمه برداشتم و او را در جامه‌ی زبرپوش در پیچیدم.

شعر

علی چون جسم زهرا را کفن کرد
شقایق را نهان در یاسمن کرد

دو نور دیده‌اش از ره رسیدند
به زاری جانب مادر دویدند

که ای مادر یتیمانم به برگیر
ز رأفت جوجه‌هایت زیر پرگیر

چه شد کاینک دلت از ما رمیده
چرا افکنده‌ای ما را ز دیده

خود افکندند بر آن جسم رنجور
عیان شد معنی نور علی نور

ز عشق روی آن دو ماه پاره
بیامد در بدن روحش دوباره

بغل بگشود در آغوششان برد
چنان نالید کز سر هوششان برد

در اهل آسمانها و کرویین
فغان برپاست از این اشک خونین

که ناگه ز آسمان آمد ندائی
که ای والی ملک کبریائی

ز شاخ گل بکن دور این دو بلبل
که از افغانشان افتاده‌ی غلغل

بالجمله أمير المؤمنين عليه السلام فاطمه را روی دست حمل داد و متوجه قبر رسول خدا گردید و بعد از صلوات و سلام عرض کرد
اینک فاطمه دختر تو است و این ودیعه و رهینه به سوی تو بازگشت آه از فراق تو یا رسول الله آه از فراق دختر تو فاطمه زهرا از این

مصیبت زمین بر من تاریک گردید و آسمان پیش چشمم سیاه گردید و افساه و حزناه پس از آن بر فاطمه نماز به جای آورد و او را در ظلمت شب به خاک سپرد که ابوبکر و عمر و کسانی که از ایشان خاطر رنجیده داشت و بر وی نماز نخوانند و تشییع جنازه او نمایند.

کلمات امیرالمؤمنین بر سر تربت فاطمه زهراء

ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی سند به حضرت سید الشهداء می‌رساند که چون فاطمه دنیا را وداع فرمود و امیرالمؤمنین او را دفن کرد و قبر او را محو نمود که کس نشناسد روی به قبر رسول خدا آورد.

و قال: السلام عليك يا رسول الله عنى و السلام عليك من ابنتك و زائرتك و البائتة فى الثرى ببقعتك المختار الله لها سرعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن صفتك صبرى و عفا عن سيده نساء العالمين تجلدى الا ان لى فى التاسى بسنتك و الحزن الذى حل بى فى فراقك موضع تعز فلقد و سدتك فى ملحودة قبرك و فاضت نفسك بين نحرى و صدرى و غمضتک بيدى و توليت امرک بنفسى بلى و فى كتاب الله الى انعم القبول انا لله و انا اليه راجعون قد استرجعت الوديعه و اخذت الرهينه و اختلست الزهراء فما اقبح الخضراء و الغبراء يا رسول الله اما حزنى فسرمد و اما ليلى فمسهد و هم لا يبرح من قلبى او يختار الله لى دارك التى انت فيها مقيم كمد مقيح و هم مهيج سرعان ما فرق بيننا و الى الله اشكو و ستنبئك ابنتك بتظافر امتك على هضمها فاحفها السؤال و استنحبرها الحال فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بئه سيلا و ستقول ويحكم الله و هو خير الحاكمين و السلام عليكما يا رسول الله سلام مودع لاسام و لا قال فان انصرف فلاعن ملاله و ان اقم فلاعن سؤظن بما وعد الله الصابرين و اهاواها و الصبر ايمن و اجمل و لو لا- غلبه المستولين علينا لجعلت المقام عند قبرك لزاما و التلبث عنده معكوبا و لا عولت اعوال الثكلى على جليل الرزيتة فبعين الله تدفن ابنتك سرا و يهضم حقها قهرا و يمنع ارثها جهرا هذا و لم يطل العهد و لم يخلق منك الذكر و الى الله يا رسول الله المشتكى و فيك اجمل العزاء فصلوات الله عليها و عليك

و رحمه الله و برکاته.

می‌فرماید: سلام از من بر تو ای رسول خدای و سلام بر تو از دختر تو که زایر تو است و خوابگاه او در بقعه تو است و خداوند متعال او را شرف سبقت داده است که زودتر از همه اقربا به شما پیوسته شود یا رسول الله اندک شده است صبر من در فراق صفیه‌ی تو و محو و منسی گشته است نیروی من در حرمان سیده‌ی زنان عالمیان چاره ندارم جز اینکه اقتفا کنم بدان شکیبائی که در فراق تو کردم زیرا که روح تو در میان گلوگاه و سینه من جریان یافت و چشم ترا به دست خود بستم و به دست خود تو را به خاک سپردم و خود متولی امر تو گشتم و به کتاب خدای پذیرای مصیبت تو شدم که می‌فرماید انا لله و انا الیه راجعون همانا یا رسول الله اینک فاطمه است و دیعه شما که به سوی شما برگشت و این رهینه مأخوذ گشت و زهرا هم بگفته از نظرها مفقود گردید هان یا رسول الله چقدر قبیح است و زشت و نکوهیده است در نظر من آسمان سبز و زمین گردآلود بعد از فاطمه یا رسول الله اندوه و حزن من ادامه پذیرفت و دیگر تمام شدنی نیست و شبهای من به بیداری خواهد گذشت چگونه چشم من به خواب آشنا شود و حال آنکه این حزن و اندوه از قلب من مفارقت نکند تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی اختیار نماید برای من سرائی را که تو اکنون در آنجا مقیمی یا رسول الله در دل من زخم و جراحتهی است که قرحه آن مرحم‌پذیر نیست و حزن و اندوهی است که آتش آن فرو نشیند و هیجان آن ساکن نگردد چه زود بود که بین ما جدائی افتاد و انجمن ما را متشتت ساخت ای رسول خدا من شکایت و درد دل خود را به خداوند متعال می‌برم و می‌گویم عنقریب به زودی فاطمه زهرا تو را آگهی دهد که امت چگونه با همدیگر معاونت کردند و پشت به پشت همدیگر دادند و باب ظلم و جور را به روی ما باز کردند و حق مرا غصب نمودند و بر فاطمه ستمها و ظلمها کردند تمام مصائب را از فاطمه کاملاً سؤال فرما زیرا که غمهای بسیاری در سینه فاطمه بود و مصائبی در قلب او متراکم بود که نمی‌توانست به کسی اظهار کند اکنون تو خود مفصلاً از او پرسش کن و به زودی شما را خبر خواهد داد که این امت چه بر سر ما آوردند و خداوند متعال برای دختر تو حکم خواهد کرد و او بهترین حکم‌کنندگان

است سلام بر تو باد یا رسول خدا سلام وداع کننده که از مواصلت و پیوستگی ملال به هم نرسانیده باشد و از روی دلگیری مفارقت ننماید اینک با تو وداع می‌کنم و می‌روم ولی وداع من از روی ملال و دلگیری نیست اگر از نزد قبر تو بروم از روی ملال نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهایی که خداوند وعده فرموده صابری را آری صبر کردن مبارک‌تر و نیکوتر است و اگر بیم غلبه‌ی و شماتت کسانی که بر ما مستولی شدند نبود البته اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم می‌دانستم و در نزد ضریح تو اعتکاف می‌نمودم و در این مصیبت در ناله و عویل کوتاهی نمی‌کردم مثل اینکه فرزند او مرده باشد همانا خدا بینا و شنواست و می‌داند که من از ترس دشمنان دخترت را پنهان دفن می‌کنم آن دختر تو که حق او را به ظلم ماخوذ داشته‌اند و میراث او را علاینه غصب کردند و به قهر و غلبه او را محروم کردند و حال آنکه عهد تو مدتی نگذشته بود و هنوز نام تو در میان مردم کهنه نشده بود یا رسول الله به سوی باری تعالی این شکایت بردم و در اطاعت تو تسلی و صبر نیکو و ممدوح است پس صلوات و برکات و رحمت و اهب العطیات بر تو و بر دختر تو باد.

پس این شعر را علی علیه‌السلام قرائت کرد:

نفسی علی زفراتها محبوسه

یا لیتها خرجت مع الزفراتی

لا خیر بعدک فی الحیوة و انما

اخشی مخافة ان تطول حیواتی

علمه مجلسی در بحار می‌نویسد که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام نعش فاطمه را به مصلی آورد و نماز بر او خواند ثم صلی رکعتین پس دستها به جانب آسمان بلند کرد فدای هذ بنی نسیک محمد اخرجتها من الظلمات الی النور فاضات الارض میلا فی میل فلما ارادو ان یدفنها نودوا من بقعه البقیع الی الی فقد رفع تربتها منی فنظر فاذا هی بقبر محفور فحملوا السریر الیها فدفنوها فجلس علی علیه‌السلام علی شفیر القبر فقال یا ارض استودی عتک و دیعتی هذ بنی رسول الله فنودی منها یا علی انا ارفق بها منک فارجع ولا تهتم فرمود این دختر پیغمبر تو است که او را برگزیده داشتی این وقت یک میل در یک میل زمین روشن کردید در آن حال قبری ساخته و پرداخته نمایان شد و ندائی از او شنیدند

که می‌گوید بیائید بیائید به سوی من که تربت فاطمه را از من برداشته‌اند این وقت سریر را به سوی او حمل دادند و آن گوهر پاک را در همان مکان به زیر خاک پنهان کردند و حضرت امیر در کنار قبر بنشست و فرمود ای زمین به تو سپردم ودیعه رسول خدا را زمین ندا درداد یا علی انا ارفق بها منك مراجعت کن و خاطر جمع دار. و چه قدر این شاعر خوب گفته

ولای الامور تدفن سرا

بضعه المصطفی و یعفی تراها

فمضت و هی اعظم الناس شجوا

فی فم الدهر غصته من جواها

و ثوت لا تری لها الناس مثنوی

ای قدس یضعه فی مئاها

عزیمت عمر در نبش قبر فاطمه

(نا) امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون به خانه مراجعت کرد بامدادان ابوبکر و عمر و گروهی از مهاجر و انصار بر در سرای علی علیه‌السلام حاضر شدند تا بر فاطمه نماز گذارند مقداد بن اسود گفت فاطمه را دیشت دفن کردند عمر روی با ابوبکر آورد و گفت من نگفتم چنین خواهند کرد عباس بن عبدالمطلب فرمود فاطمه وصیت کرد که شما بر وی نماز نگذارید (فقال عمر: لا تتركون یا بنی هاشم حسدکم القدیماً لنا ابدان هذه الضغائن التي فی صدورکم لن تذهب و الله لقد هممت ان انبشها فاصلى علیها فقال علی و الله لو رمت ذاک یابن صهاک لارجعت الیک یمینک لئن سللت سیفی لاغمدته دون اذهاق نفسک) عمر گفت ای بنی‌هاشم این حقد و حسد دیرینه که از ما در خاطر دارید هرگز ترک نخواهید گفت و این کید و کینه که در سینه پنهان دارید هیچ گاه بیرون نخواهید گذاشت به خدا قسم هر آینه به تحقیق که عزم کردم که او را از قبر بیرون آورم و بر وی نماز گذارم علی علیه‌السلام گفتا ای پسر صهاک حبشیه به خدا قسم اگر این اراده بنمائی دست راست تو به تو بازنگردد چه اگر شمشیر برانگیزم تا خون تو نریزم جای در غلاف ندهم عمر دانست علی سوگند خویش را راست کند دم فرو بست. و در خبر دیگر بدین گونه است که مهاجر و انصار و ابوبکر و عمر در بقیع

غرق در انجمن شدند و چهل قبر یافتند که همگان همانند بودند و قبر فاطمه شناخته نمی‌شد از مردمان ناله و نحب برآمد و یکدیگر را مورد ملامت ساخته‌اند و به سرزنش و شناعت گرفته‌اند و گفته‌اند پیغمبر شما جز یک دختر میان شما نگذاشت و او از دنیا رفت نه به جنازه او حاضر شدید و نه بر او نماز گذاردید و نه اکنون قبر او را می‌دانید چه بی‌حمیت مردم که شما هستید بعضی از بزرگان قوم گفتند زنان مسلمین حاضرند این قبور را نبش می‌کنند تا آنکه فاطمه را دریابند آنگاه بروی نماز می‌کنیم و دیگر باره به خاک می‌سپاریم و قبر او شناخته می‌گردد این خبر به امیرالمؤمنین بردند آن حضرت چون شیر خشمناک از خانه بیرون شد در حالی که دیده‌های حق بین او چون عناب سرخ شده است و رگهای گردنش از شدت غضب مملو از خون گردیده و قبای زردی که خاص روز مقاتله است و یوم کریهته بود در برداشت و ذوالفقار حمایل کرده راه بقیع پیش گرفت مردم همدیگر را اعلام نمودند که اینک علی بن ابی‌طالب است که به این صفت که می‌نگرید درمی‌رسد و قسم یاد کرده که اگر کسی از این قبور سنگی را جنبش دهد این جماعت را تا به آخر به قتل می‌رسانم این وقت عمر با گروهی آن حضرت را دیدار کرده‌اند.

(و قال له عمر مالک یا ابا الحسن و الله لئن نبش قبرها و لنصلین علیها فضررب علی بیده الی جوامع ثوبه فهزه ثم ضرب به الارض و قال له یابن السوداء الحبشیة اما حقی فترکته مخافه ان یرتد الناس عن دینهم و اما قبر فاطمة فوالذی نفس علی بیده لئن رمت و اصحابک بشیئی من ذلک لاسقین الارض من دمائکم فان شئت فاعرض یا عمر فتلقاه ابوبکر فقال یا ابا الحسن بحق رسول الله و بحق من فوق العرش الاخلیت عنه فانا غیر فاعلین شیئا تکرهه).

عمر گفت یا اباالحسن چیست ترا سوگند با خدای نبش می‌کنم قبر فاطمه را و بر او نماز می‌گزارم علی علیه‌السلام دست بزد و اطراف جامه عمر را در هم پیچید و حرکتی داد و سخت او را بر زمین بکوفت و گفت ای زاده‌ی کنیز سیاه حبشیة خلافت که حق من بود به من نگذاشتید و من دست بازداشتم به جهت اینکه مرم مرتد نشوند و از دین برنگردند اما قبر فاطمه به آن خدائی که جان من در قبضه قدرت او است اگر تو یا اصحاب تو قصد

آن بنمائید زمین را از خون شما سیراب می‌کنم اگر می‌خواهی و باورت نمی‌شود امتحان کن ابوبکر چون این بدید قدم پیش گذاشت و گفت یا ابالحسن تو را قسم می‌دهم به حق رسول خدای و بحق آفریننده عرش دست از عمر بازدار که ما هرگز دست به کاری نزنیم که مکروه خاطر تو باشد پس علی علیه‌السلام او را رها کرد و مردم متفرق شدند.

و به روایت صدوق در علل الشرایع که مردی از امام صادق علیه‌السلام پرسش کرد آن حضرت فرمود بعد از اینکه علی علیه‌السلام جنازه را بیرون آورد و چوبهای چندی از درخت خرما را افروخته که به روشنی آتش راه می‌پیمود تا آنکه بر او نماز خواند و شب او را دفن کرد چون صبح شد ابوبکر و عمر مردی از قریش را ملاقات کردند گفتند از کجا می‌آئی گفت از تعزیه‌ی فاطمه می‌آیم رفته بودم علی را سر سلامتی بگویم گفتند مگر فاطمه را دفن کردند گفت آری فاطمه را در نیمه شب او را دفن کردند پس ابوبکر و عمر از خوف سرزنش مردم بسیار متغیر شدند و بی‌تابی کردند و به خدمت علی علیه‌السلام آمدند و به آن حضرت عرض کردند که به خدا قسم از مکر و حيله و دشمنی با ما هیچ فروگذار نکردی اینها همه از کینه‌هایی است که از ما در دل داری این عمل شما نظیر آن است که پیغمبر را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه پسر خود حسن را تعلیم کردی و یاد دادی که به مسجد درآید و به روی ابوبکر فریاد بزند که ای ابوبکر از منبر پدرم فرود آی امیرالمؤمنین به ابوبکر و عمر فرمود اگر قسم یاد بکنم حرف مرا تصدیق خواهید کرد ابوبکر گفت آری آن حضرت قسم یاد کرد و آنها را به مسجد درآورد و فرمود که رسول خدا مرا وصیت کرد و سفارش فرمود که دیگری را در وقت غسل دادن او حاضر نگردانم و فرمود که کسی جز پسر عمم علی علیه‌السلام به بدن او نظر نکند پس من آن حضرت را غسل می‌دادم ملائکه او را میگردانیدند و فضل بن عباس آن به من می‌داد در حالی که چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم هاتفی از کنار خانه مرا آواز داد که صدای او را شنیدم و شخص او را ندیدم گفت پیراهن رسول را بیرون می‌آور و من مکرر صدای او را می‌شنیدم ولی صورت او را نمی‌دیدم پس من پیراهن آن جناب را نکندم و دست خود را زیر پیراهن کرده او را غسل دادم سپس کفن آن جناب را نزد من

آوردند و او را کفن کردم و پس از کفن کردن آن وقت پیراهن آن حضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما و همه‌ی اهل مدینه می‌دانند که او در اثنای نماز می‌آمد و از مابین صفوف می‌گذشت و خود را به نزد رسول خدا می‌رسانید و حال آنکه پیغمبر در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار می‌شد چون رسول خدا سر از سجده برمی‌داشت یک دست بر پشت حسن می‌گرفت و یک دست بر پاهای او و بدین طریق حسن را در دوش خود نگاه می‌داشت تا از نماز فارغ می‌شد گفت آری ما این را می‌دانیم باز امیرالمؤمنین فرمود که شما و همه اهل مدینه می‌دانید که حسن فرزندم وارد مسجد می‌شد و رسول خدا در بالای منبر خطبه می‌خواند آن حضرت در اثنای خطبه خواندن حسن را بر گردن خود سوار می‌کرد و پاهای حسن را به سینه خود می‌گرفت تا خطبه را تمام کند و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد می‌دیدند چون این ملاطفتها را از جد خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده بود چون بر منبر او بیگانه را دید بر او سخت و دشوار آمد از این جهت آن کلام را گفت و به خدا قسم که من فرزندم را به چنین کاری امر نفرمودم و حسن هم به امر من این کار نکرده.

اما فاطمه پس او همان زنی است که من برای شما رخصت گرفتم و به عیادت نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و غضب او را با خودتان دانستید به خدا قسم که خود فاطمه به من وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نکنم و شما بر او نماز نگذارید و من هرگز نخواستم که وصیت او را مخالفت کنم درباره شما عمر گفت این سخنان لغو را بگذار من خود اکنون به قبرستان می‌روم و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز می‌خوانیم امیرالمؤمنین فرمود به خدا قسم اگر چنین کاری را قصد کنی و اراده نمائی پیش از آنکه این عمل را به جا آوری سرت را از بدن قطع می‌کنم و در این صورت معامله‌ی من با شما با شمشیر باشد و بس پس مابین امیرالمؤمنین و عمر سخنها رد و بدل گردید و نزدیک بود که به یکدیگر حمله کنند پس مهاجرین و انصار جمع شدند و گفتند که به خدا قسم ما راضی نمی‌شویم که درباره‌ی پسر عم و برادر و وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر بیم آن داشت که فتنه تولید شود دست برداشت و برفت و مردم متفرق شدند.

اشعار امیرالمؤمنین در مرثیه فاطمه

لما فرق أمير المؤمنين عليه السلام من دفن فاطمة هاج به الحزن فجلس عند قبر فاطمة عليه السلام يبكي و هو يقول.

فراقك أعظم الأشياء عندي
و فقدك فاطم ادهى الشكول

سابقی حسره و انوح شجوا
علی خل مضی اسنا سبیل

الا یا عین جودی و اسعدینی
فحزنی دائم ابکی خلیل

و در حدیث فضه این اشعار نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام است.

لكل اجتماع من خلیلین فرقة
و كل الذی دون الفراق قلیل

و ان افتقادی فاطم بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل

هاتفی در پاسخ آن حضرت این اشعار قرائت کرد

یرید الفتی ان لا یموت خلیله
و لیس الی ما یتغیه سبیل

فلا بد من موت و لا بد من بلی
و ان بقائی بعدکم لقلیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی
فان بکاء الباکیات قلیل

ستعرض عن ذكرى و تنسى مودتى
و يحدث بعدى للخليل بديل

و له ايضا

الاهل الى طول الحيوه سبيل
وانى و هذا الموت ليس يحول

وانى و ان اصبحت بالموت موقناً
فلى املى من دون ذاك طويل

و للدهر الوان تروح و تغتدى
و ان نفوسا بينهن تسيل

و منزل حق لا معرج دونه
لكل امرء منها اليه سبيل

قطعت بايام التعزز ذكره
و كل عزيز ما هناك ذليل

ارى علل الدنيا على كثيره
و صاحبها حتى الممات عليل

وانى لمشتاق الى ما احبه
فهل لى الى من قد هويت سبيل

ص: ۹۱

وانی و ان شطت بی الدار نازحا
و قد مات قبلی بالفراق جمیل

فقد قال فی الامثال فی البین قائل
اضربه یوم الفراق رحیل

و کیف هناک العیش من بعد فقدهم
لعمرك شیئی ما الیه سبیل

و لیس خلیلی من یدوم وصاله
و یحفظ سری قلبه و دخیل

و لیس خلیلی بالملول و لا الذی
اذا غبت یرضاه سواى بدیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی
فان بکاء الباکیات قلیل

و لیس جلیلا رزء مال و فقهه
و لکن رزء الاکرمین جلیل

و نیز این اشعار را در کنار قبر فاطمه علیه السلام قرائت فرمود

مالی و قفت علی القبور مسلما
قبر الحیب فلم یرد جوابی

احیب مالک لا ترد جوابنا
انسیت بعد خلۃ الاحباب

و این اشعار را در پاسخ خود از جانب فاطمه (ع) می‌فرماید

قال الحبيب و كيف لي بجوابكم
و انا رهين جنادل و تراب

اكل التراب محاسني فنسيتكم
و حجبت عن اهلي و عن اتراب

فعليكم مني السلام تقطعت
عني و عنكم خلة الاحباب

نسبت اين سه شعر به آن حضرت محقق نیست بلکه مضمون هم نیست

تو زهره‌ی فلکی زیر خاک جای تو نیست
بر آرزو سر ز لحد خشت متکای تو نیست

ستاره‌ی سحرم از چه رو نهان شدئی
گل همیشه بهارم چرا خزان شده‌ای

مرا ببر که مقامات عالیت بینم
چسان به خانه روم جای خالیت بینم

و له (ع) ایضا

حبيب ليس يعدله حبيب
و ما لسواه فی قلبی نصیب

حبيب غاب عن عینی و جسمی
و عن قلبی حیبی لا یغیب

و له ایضا

و ما الدهر و الايام كما تری
رزیه مال او فراق حبيب

و ان امرء قد جرب الدهر لم يخف
تقلب حالیه لغير لیب

ص: ۹۲

و نیز فرموده

انی وجدت اجل کل رزیه
فقد الشباب و فرقه الاحباب

يقولون ان الموت صعب على الفتى
مفارقة الاحباب و الله اصعب

حافظ گوید

مباد کس چه من خسته مبتلای فراق
که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

اگر به دست من افتد فراق را بکشم
ز آب دیده دهم باز خون بهای فراق

کجا روم چکنم درد دل کرا گویم
که داد من بستاند دهد جزای فراق

ز درد هجر و فراقم دمی خلاص نیست
خدای تو بستان داد و ده جزای فراق

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
بین ز فرقت تو حال زار من چون است

ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو
اگر طلوع کند طالعم همایون است

چگونه شاد شود اندرون غمگینم
به اختیار که از اختیار بیرون است

اگر ز کوی تو بوئی به من رساند باد
به مژده جان جهان را به باد خواهم داد

هوای روی تو ام دیده می کند پر خون
خیال خوی تو ام عمر می دهد بر باد

نه در برابر چشمی نه غائب از نظری
به حق حق که تو هرگز نمی روی از یاد

و له ایضا

شیئان لو بکت الدماء علیهما
عینای حتی یؤذنا بذهاب

لم يبلغ المعشار من حقیهما
فقد الشباب و فرقة الاحباب

قبر فاطمه در کجا است

(نا) شیخ طوسی مدفن فاطمه سلام الله علیها را در خانه خودش دانسته و اگر نه در روضه مطهره حضرت رسول است و دلیل آنها به خیریت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (ان بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنة) و حد روضه را ما بین قبر پیغمبر و منبر

آن حضرت معین کرده‌اند از طرف ستونها که به پهلو صحن مسجد منتهی می‌شود و این روایت در صحیح بخاری چنین است بین بیتی و منبری و در موطاء مالک و حلیه و جامع ترمذی و مسند احمد بن حنبل مابین بیتی و منبری مرقوم است. و احمد بن محمد بن ابی نصر می‌گوید سؤال کردم از ابوالحسن از قبر فاطمه فرمود قبر او در خانه اوست گاهی که بنی‌امیه مسجد را بزرگ کردند در میان مسجد درآمد.

و در کتاب عیون المعجزات و مناقب ابن شهر آشوب می‌فرماید قبر فاطمه در بقیع است. و مجلسی می‌فرماید به قول ارباب تواریخ و خبر قبر فاطمه در بقیع است و سید بن طاوس از کتاب مسائل حدیث کند که ابراهیم بن محمد همدانی عریضه‌ای خدمت امام علی النقی فرستاد که مرا خبر ده از قبر فاطمه در جواب رقم کردند که با جد من رسول خدا مدفون است.

کیف کان محل قبر آن حضرت به طور یقین معلوم نیست و عمری آن هذمه من مصائب الدهر که دختر پیغمبر در مرآ و مسمع صحابه در پای تخت اسلام و مرکز مسلمین از دنیا برود و کسی راه به قبر او پیدا نکند نمی‌دانم حضرات اهل سنت علت مخفی شدن قبر فاطمه را چه می‌گویند و گلوی شیخین را از این عار و شتار چگونه خلاص می‌نمایند.

مدت عمر فاطمه و روز و ماه وفات آن سیده

هیچیک به طور قطع معلوم نیست در عیون المعجزات هیجده سال و دو ماه ضبط کرده و ابن شهر آشوب هیجده سال و هفت ماه تعیین کرده.

محمد بن همام هیجده سال دانسته و مجلسی از سید الحفاظ ابو منصور دیلمی می‌نویسد که او به اسناد خود می‌گوید عبدالله محض فرزند حسن مثنی ابن الحسن المجتبی ابن امیر المؤمنین علیه‌السلام بر هشام بن عبدالملک بن مروان وارد شد و کلبی نسابه در مجلس

او حاضر بود هشام روی با عبدالله محض آورد و از سنین عمر فاطمه پرسش نمود عبدالله فرمود مدت عمر فاطمه سی سال بود با کلبی گفت تو چه گوئی گفت سی و پنج سال زندگانی یافت هشام روی به عبدالله آورد و گفت نمی‌شنوی کلبی چه می‌گوید عبدالله گفت صواب آنست که صفت مادر مرا از من پرسش کنی چه دانایم بر احوال مادر خود و صفت مادر کلبی را از کلبی پرسش کنی چه او نیکو داند مادر خود را.

و دیگر عاصمی می‌گوید فاطمه بیست و نه سال زندگانی کرد و دیگر محمد بن اسحق می‌گوید بیست و هشت سال مدت زندگانی فاطمه (ع) بود.

و بنا به روایت دیگر بیست و سه سال و البته اختلافاتی که در مقدار عمر آن حضرت نگاشته‌اند از جهت بی‌مبالاتی به ضبط تواریخ بوده و هرگز این احادیث با هم دیگر مطابقت نخواهد کرد و پس از تأمل و تحقیق و اقرب به صواب این است که عمر آن مستوره کبری علیهاالسلام هیجده سال و دو ماه و یک روز بوده چنانچه صاحب ناسخ گوید ولادت فاطمه در روز جمعه بیستم جمادی الاخره هشت سال شمسی قبل از هجرت است و چون وفات فاطمه را هفتاد و پنج روز بعد از رحلت رسول خدا بدانیم وفات آن مخدره روز سه‌شنبه بیست و هفتم جمادی الاولی خواهد بود در این صورت مدت عمر آن حضرت هیجده سال و دو ماه و یک روز می‌شود به حساب سال قمری زیرا که روز ولادت فاطمه بعد از شش هزار و دویست و هشت سال شمسی پس از هبوط آدم صافی در روز جمعه بیستم جمادی الاخره بود چون سالهای شمسی را به شمار سال قمری آریم ورود رسول خدا به مدینه که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است بعد از شش هزار و دویست و شانزده سال در آن وقت عمر فاطمه در روز ورود رسول خدا به مدینه هفت سال و یازده ماه و شانزده روز قمری می‌شود و روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نیز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است در سال یازدهم هجری قمری است در آن وقت فاطمه هفده سال و یازده ماه و شانزده روز برمی‌آید لاجرم بعد از هفتاد و پنج روز که آن حضرت وفات کرد واجب می‌کند که مدت عمر آن حضرت هیجده سال و دو ماه و یک روز باشد بعد می‌فرماید همانا اگر خواستیم توانستیم که از زیجات بقهقری واپس شویم تا به سال یازدهم هجری و روز وفات

فاطمه را نیکوتر از این مبرهن سازیم و از تخمین به یقین آریم لکن از اختلاف احادیث کثیره ضرورت داعی این کاوش و کوشش نبود چه اگر آنچه نقد می‌گشت و با حدیثی موافقت می‌نمود با حدیث دیگر مطابقت نداشت لاجرم عنان قلم باز کشیدیم. و اما شهر وفات آن مستوره کبری ایضا به یقین معلوم نیست.

ابن شهر آشوب در مناقب چهل روز گفته بنابراین در هشتم ربیع الثانی می‌شود اگر بگوئیم وفات رسول خدا در بیست و هشتم صفر بوده و محمد بن همام زندگانی فاطمه را بعد از رسول خدا هشتاد و پنج روز گفته و به روایت دیگر هفتاد و پنج روز و به روایت دیگر هفتاد و دو روز و به روایت دیگر چهار ماه و به روایت دیگر دو ماه و به روایت دیگر سه ماه و به روایت دیگر سه ماه و ده روز و به روایت دیگر شش ماه و به روایت دیگر هشت ماه گفته‌اند و این اقوال مختلفه معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته و معلوم است که هرگز قابل جمع و تصحیح نخواهد بود و آنچه در نزد اکابر امامیه مشهور است زندگانی فاطمه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و پنج یا نود و پنج روز می‌شود که مطابق با پانزدهم جمادی الاول بنا بر هفتاد و پنج و سوم جمادی الثانی بنا بر نود و پنج و این قول اخیر اصح اقوال است.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه روایت می‌کند که وفات فاطمه (ع) روز سوم جمادی الاخره بود و چون به خط کوفی خمسه و سبعین را با خمسه و تسعین یکسان و یک نحو می‌نوشته‌اند فلذا علامه‌ی نوری می‌فرماید که محتمل است راوی تسعین را به سبعین اشتباه کرده باشد و مؤید است این قول را روشن کردن سعف خرما هنگام بیرون آوردن جنازه چه اگر پانزدهم ماه بود محتاج به روشن کردن سعف نبود همان روشنائی قمر کافی بود به علاوه روایت مخصوص دارد (به آن فاطمه توفیت فی الثالث من جمادی الاخره و الله اعلم) و اما روز وفات آن مستوره کبری نیز معلوم نیست محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی در دلائل روایت می‌کند که روز سه‌شنبه بیست و هفتم جمادی الاخره فاطمه و داع جهان گفت و ابن شهر آشوب در مناقب هفدهم ربیع الاول روز یکشنبه را روایت کرده در ناسخ بنا بر تقریر ماتقدم روز سه‌شنبه را دانسته.

چون شب قدر از همه مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شد

مؤلف گوید این اختلاف و اختفا خالی از نکته نخواهد بود و حقیقت آن را خدای دانا است ولی در دوره سال محبین فاطمه سلام الله علیها در این شهر و ایامی که نسبت به آن مخدره دارد تجدید مراسم عزاداری و لااقل قصیده و مرثیه در حق آن حضرت می‌خوانند و به مدایح آن بانوی عظمی رطب اللسان می‌شوند خداوند متعال به جهت خاطر آن مخدره رحمت و مغفرت خود را نصیب ایشان می‌نماید.

اولاد فاطمه زهراء

پنج تن فرزند داشت اول امام حسن علیه‌السلام دوم امام حسین علیه‌السلام که از آفتاب آسمان شناخته‌ترند و فضایل ایشان را حیز زمین و زمان گنجایش ندارد سوم زینت کبری سلام الله علیها چهارم ام کلثوم و دوره زندگانی این دو مخدره را در جلد ۳ همین کتاب ان شاء الله مفصلاً می‌نگاریم به نحوی که سابقه نداشته باشد پنجم محسن السقط به شرحی که مرقوم شد در کافی سند بابی عبدالله الصادق علیه‌السلام منتهی می‌شود که فرمود (قال أمير المؤمنين ان اسقاطكم اذا لقوكم يوم القيمة و لم تسموهم يقول السقط لایبه الاسمیتنی و قد سمی رسول الله محسناً قبل ان یولد) أمير المؤمنين علیه‌السلام فرمود این کودک آن که نارسیده از بطن مادر ساقط می‌شود و پدران ایشان را به اسمی نامبردار نکرده‌اند در روز قیامت آن سقط پدر را می‌گوید از چه روی مرا به نامی مسمی نساختی از اینجا است که رسول خدای از آن پیش که محسن سقط شود او را نام نهاد.

ثواب زیارت حضرت فاطمه

(نا) از این پیش در ذیل قصه وفات آن حضرت مرقوم داشتیم که در میان علمای عامه و خاصه در تعیین محل قبر فاطمه خلاف است بعضی مدفن آن حضرت را در خانه خود دانسته‌اند که پیوسته است با حجره رسول خدا و بعضی در روضه گفته‌اند و روضه در میان قبر پیغمبر و منبر است و گروهی گفته‌اند در بقیع در کنار قبور ائمه بقیع است لاجرم در هر سه موضع زیارت کنند در نزد فاضل مجلسی استوارتر آن است که در خانه خود مدفون

است چه از حضرت رضا علیه‌السلام سؤال کردند فرمود مضجع او خانه او است گاهی که بنی‌امیه مسجد را بزرگ کردند در مسجد افتاد و نیز امام صادق علیه‌السلام فرمود در خانه مدفون است و هم از آن حضرت مروی است که در روضه‌ی مدفون است و پیغمبر خیر داد که روضه‌ی من از روضه‌های بهشت است و دری از آنجا به سوی بهشت گشاده است و جمع میان این حدیث چنین تواند شد که بگوئیم فاطمه در خانه خود از جانب مسجد در نشیب قبر مدفون است این وقت داخل روضه خواهد بود و نیکوتر جای روضه می‌باشد از اینجا است که صادق آل محمد علیه‌السلام فرمود نماز در خانه فاطمه افضل است از روضه و به اسناد معتبره از امام محمد تقی علیه‌الصلوة و السلام منقول است که به یک تن از سادات فرمود که چون به سوی قبر جده‌ی خود فاطمه علیه‌السلام می‌روی بگو.

یا ممتحنه امتحنک الله الذی خلقک قبل ان یخلقک فوجدک لما امتحنک صابره و زعمنا انا لک اولیاء و صدقون و صابرون لکل ما اتانا به ابوک و اتانا به وصیه فانا نسلک ان کنا صدقناک الا الحقنا بتصدیقنا لهما لنبشر انفسنا بانا قد طهرنا بولایتک در جلد ۳ تاریخ سامره در ثواب زیارت امام علی النقی این حدیث را به الفاظها نقل کردم که مضمون او این است رسول خدا فرمود هر که مرا زیارت کند بعد از مرگ من مثل این است که زیارت کرده است مرا در حیوة من و هر کس فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده است الخ.

و سید بن طاوس در اقبال می‌فرماید که وفات فاطمه در روز سوم جمادی الاخره بوده است سزاوار است که در آن روز زیارت کنند آن حضرت را و در زیارت فاطمه بگو (السلام علیک یا سیده نساء العالمین السلام علیک یا والده الحجاج علی الناس اجمعین السلام علیک ایها المظلومه الممنوعه حقها (پس بگو) اللهم صل علی امتک و ابنته نبیک و زوجة وصی نبیک صلوة تزلفها فوق زلفی عبادک المکرمین من اهل السماوات و اهل الارضین).

بعد می‌فرماید به تحقیق روایت رسیده است که هر که به این کلمات آن حضرت را زیارت کند و از خداوند طلب آمرزش نماید خداوند از گناهانش درگذرد و او را در بهشت درآورد.

و نیز ابن طاوس می‌فرماید در نماز زیارت آن حضرت اگر توانی نماز فاطمه را بگذار و آن دو رکعت است در هر رکعت بعد از حمد شصت مرتبه قل هو الله را قرائت کن و اگر بر تو ثقیل می‌افتد در رکعت اول بعد الحمد سوره‌ی قل هو الله را یک مرتبه بخوان و در ثانی بعد الحمد یک مرتبه قل یا ایها الکافرون بخوان و در مفاتیح الجنان می‌فرماید که این زیارت به همین ترتیب در کتاب زوائد الفوائد فرزند سید بن طاوس نقل شده است و ایشان آن را اختصاص به روز سوم جمادی الثانی که روز وفات آن حضرت است داده است فقط نماز را قبل از زیارت گفته.

و در مفاتیح دو زیارت دیگر برای فاطمه نقل کرده است و چون در غایت اشتهاست در اینجا نقل نکردیم.

اوقات زیارت فاطمه

در همه‌ی اوقات زیارت آن حضرت مستحب است و در اوقات شریفه فاضل‌تر است مانند روز ولادت آن حضرت که بیستم شهر جمادی الاخره است و روز وفات آن حضرت و روز تزویج آن حضرت که یازدهم رجب یا اول ماه ذی الحجّه و اگر نه ششم ذی الحجّه گفته‌اند و شب زفاف آن حضرت که نوزدهم ذی الحجّه و اگر نه بیست و یکم محرم و روز نزول هل اتی که ۲۵ ذی الحجّه یا ۲۴ ذی الحجّه و غیر این ایام در روزی که کرامتی و فضیلتی از فاطمه به ظهور رسیده است.

نماز فاطمه‌ی زهراء

یکی همان نمازی است که آنفا ذکر شد.

دوم در مفاتیح گوید حضرت فاطمه دو رکعت نماز می‌کرد که جبرئیل تعلیم او کرده بود در رکعت اول بعد از سوره‌ی حمد صد مرتبه سوره‌ی انا انزلنا و در رکعت دوم بعد از حمد صد مرتبه سوره‌ی توحید می‌خواند و چون سلام می‌گفت این دعا را می‌خواند سبحان ذی العز الشامخ المنیف سبحان ذی الجلال الباذخ العظیم سبحان ذی الملك الفاخر القدیم سبحان من لبس البهجة و الجمال سبحان من تردی بالنور و الوقار

سبحان من یری اثر النمل فی الصفا سبحان من یری وقع الطیر فی الهواء سبحان من هو هکذا لا هکذا غیره.

و سید بن طاوس فرموده که در روایت دیگر وارد شده است که بعد از این نماز تسبیح مشهور حضرت فاطمه را که بعد از هر نماز خوانده می‌شود بخواند و بعد از آن صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد.

و شیخ طوسی در مصباح المتعجل این نماز را با همین دعا به این ترتیب ذکر کرده بعد می‌فرماید سزاوار است کسی که این نماز را به جا می‌آورد چون از تسبیح فارغ می‌شود زانوها را و ذراعها را برهنه نماید و بچسباند همه‌ی مواضع سجود خود را به زمین بدون حاجز و حایلی و حاجت خود را بخواند و دعا کند آنچه می‌خواهد و بگوید در همان حال سجده یا من لیس غیره رب یدعی یا من لیس فوکه اله یخشی یا من لیس دونه ملک ینغی یا من لیس له وزیر یؤتی یا من لیس له حاجب یرشی یا من لیس له بواب یغشی یا من لا یزداد علی کثره السؤال الا کرما وجودا و علی کثره الذنوب الا عفوا و صفحا صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا و بجای این کلمه حاجات خود را از خدا بخواند.

سوم نمازی است که شیخ و سید روایت کرده‌اند از صفوان که محمد بن علی حلبی روز جمعه خدمت حضرت صادق علیه‌السلام شرفیاب شد و سؤال کرد که می‌خواهم مرا عملی تعلیم فرمائی که بهترین اعمال باشد در این روز حضرت فرمود که من نمی‌دانم کسی را که بزرگتر باشد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت فاطمه (ع) و نمی‌دانم چیزی را افضل از آنچه تعلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه (ع) را فرمود که هر که صبح کند در روز جمعه پس غسل کند و قدمها را بگستراند و چهار رکعت نماز کند به دو سلام و بخواند در رکعت اول بعد از حمد توحید پنجاه مرتبه و در رکعت دوم بعد از حمد و العادیات پنجاه مرتبه و در رکعت سوم بعد از حمد اذا زلزلت پنجاه مرتبه و در رکعت چهارم بعد از حمد اذا جاء نصر الله پنجاه مرتبه و این سوره نصر است و آخر سوره‌ایست که نازل شده و چون از نماز فارغ شود این دعا بخواند.

ص: ۱۰۱

و خوف کل شیئی منک ان تصلى على محمد و ان نعطينى امانا لنفسى و اهلى و مالى و ولدى حتى لا اخاف احد اولا احذر من شیئی ابدانک على کل شیئی قدیر.

کیفیت صلوات بر فاطمه

شیخ طوسی در مصباح به سند خود از ابو محمد عبدالله بن محمد عابد از امام حسن عسکری علیه السلام صلوات بر رسول خدا و ائمه هدا را نقل فرموده و صلوات بر فاطمه را چنین روایت کرده.

اللهم صل على الصديقة فاطمة الزكية حبيبة حبيبك و نبيك و ام احبائك و اصفيائك التى انتجتبها و فضلتها و اخترتها على نساء العالمين اللهم كن المطالب لها ممن ظلمها و استتخف بحقها و كن الثائر اللهم بدم اولادها اللهم و كما جعلتها ام ائمة الهدى و حليمة صاحب اللواء و الكريمة عند الملاة الا على فصل عليها و على امها صلوة تكرم بها وجه ابیها محمد صلى الله عليه و آله و سلم و تقر بها عين ذريتها و ابغهم عنى فى هذه الساعة افضل التحية و السلام.

ثواب صلوات بر فاطمه

منقول از مصباح الانوار است که سند به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رساند که فرمود از فاطمه‌ی زهرا شنیدم که از پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث می‌کرد که پدرم به من فرمود ای فاطمه هر که بر تو صلوات بفرستد خداوند متعال گناهان او را بیامزد و در هر کجای بهشت که مقام من باشد آن شخص به من ملحق شود.

حرز فاطمه زهرا

سید بن طاوس در مهج الدعوات برای رسول خدا و ائمه هدای به جهت هر یک حرزی روایت کرده از آن جمله حرز فاطمه‌ی زهرا است و آن به این الفاظ است.

بسم الله الرحمن الرحيم يا حى يا قيوم برحمتك استغيث فاغثنى و لا تكلنى الى نفسى طرفه عين ابداء و اصلح لى شأنى كله.

نبدہ من ادعیۃ فاطمۃ الزہراء

از آن جملہ دعای او است در تعقیب نماز ظهر

سید بن طاوس به اسناد خود روایت کرده است کہ فاطمہ بعد از فریضہی ظهر این دعا را قرائت می کرد.

(سبحان ذی العز الشامخ المنیف سبحان ذی الجلال البازخ العظیم سبحان ذی الملک الفاخر القدیم و الحمد لله الذی بنعمته بلغت ما بلغت به و العمل له و الرغبة الیه و الطاعته لامره و الحمد لله الذی هدانی لدینہ و لم یجعلنی اعبدا شیئا غیرہ اللهم انی اسئلك قول التوابع و عملهم و نجات المجاہدین و ثوابهم و تصدیق المؤمنین و توکلهم و الراحة عند الموت و الامن عند الحساب و جعل الموت خیر غائب انتظره و خیر مطلع یطلع علی و ارزقنی عند حضور الموت و عند نزوله و فی عمراته و حین تنزل النفس من بین التراقی و حین تبلغ الحلقوم و فی حال خروجی من الدنیا و تلك الساعة التي لا املك لنفسی فیها ضرا و لا نفعا و لا شدة و لا رخاء روحا من رحمتك و حظا من رضوانك و بشری من كرامتك قبل ضرا و لا نفعا و لا شدة و لا رخاء روحا من رحمتك و حظا من رضوانك و بشری من كرامتك قبل ان تتوفى نفسی و تقبض روحی و تسلط ملك الموت علی اخراج نفسی ببشری منك یا رب لیس من احد غیرك ینبلج بها صدری و تسر بها نفسی و تقر بها عینی و یتهلل وجهی و لا یسفر بها لونی و یطمئن الیها قلبی و یتباشر بها سائر جسدی بغبطنی بها من حضرنی من خلقك و من سمع بی من عبادك تهون علی بها سكرات الموت و تفرج عنی بها كربته و تخفف عنی بها شدته و تكشف عنی بها سقمه و تذهب عنی بها همه و حسرته و تعصمنی بها من اسفه و فتنته و تجربنی بها من شره و شر ما یحضر اهله و ترزقنی بها خیره و خیر ما یحضر عنده و خیر ما ینبغی هو کائن بعده ثم اذا توفیت نفسی و قبضت روحی فاجعل روحی فی الارواح الراحۃ و اجعل نفسی فی الانفس الصالحۃ و اجعل جسدی فی الاجساد المطهره و اجعل عملی فی الاعمال

ص: ١٠٣

المتقبله ثم ارزقنى فى خطى من الارض و موضع جنبى حيث يرفى لى و يرفى عظمى و اترك و حيدا لا حيلة لى قد لفظتنى البلاد و تخلى منى العباد و افتقرت الى رحمتك و احتجت الى صالح عملى و القى ما مهدت لنفسى و قدمت لآخرتى و عملت فى ايام حيوتى فوزا من رحمتك و ضياء من نورك و تثيتا من كرامتك بالقول الثابت فى الحيوه الدنيا و فى الاخره انك تضل الظالمين و تفعل ما تشاء ثم بارك لى فى البعث و الحساب اذا انشقت الارض عنى و تخلى العباد منى و غشتنى الصيحه و افزعتنى النفخه و نشرتنى بعد الموت و بعثتنى للحساب فابعث معى يا رب نورا من رحمتك يسعنى بين يدى و عن يمينى و تربط بها على قلبى و تظهر به عذرى و تبيض به وجهى و تصدق به حدثى و تفلح به حجتى و تبلغنى به العروه الوثقى من رحمتك و تحلنى الدرجه العليا من جنتك و ترزقنى به مرافقه محمد النبى عبدك و رسولك صلى الله عليه و آله و سلم فى الجنه و ابليها فضيله و ابرها عطيه و ارفعها نفيسه مع الذين انعمت عليهم من النبیین و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا اللهم صل على محمد و آل محمد خاتم النبیین و على جميع الانبياء و المرسلين و على الملائكه اجمعين و على آله الطيبين الطاهرين و على ائمه الهداه اجمعين آمين رب العالمين اللهم صل على محمد و آل محمد و آل محمد كما هديتنا به و صل على محمد و آل محمد كما رحمتنا به و صل على محمد و آل محمد كما عززتنا به و صل على محمد و آل محمد كما فضلتنا به و صل على محمد و آل محمد كما شرفتنا به و صل على محمد و آل محمد كما بصرتنا به و صل على محمد و آل محمد كما انقذتنا به من شفا حفرة من النار اللهم ببيض وجهه و اعل كعبه و افلج حجبته و اتمم نوره و ثقل ميزانه و عظم برهانه و افسح له حتى نرضى و بلغه الدرجه و الوسيله من من الجنه و ابعثه المقام المحمود الذى وعدته و اجعله افضل النبیین و المرسلين عندك منزله و وسيله و اقصص بنا اثره و اسقنا بكاسه و اوردنا حوضه و احشرنا فى زمرة و توفنا فى ملته و اسلك بنا سبله و استعملنا بسنه غير خزايا و لا نادمين و لا شاكين و لا مضلين يا من بابه مفتوح لداعسيه و حجاب مرفوع لراجيه يا ساتر الامر القبيح و مداوى القلب الرجيح لا تفضحنى فى مشهد القيامة بموبقات الاثام و لا تعرض بوجهك الكريم عنى من بين الانام

ص: ۱۰۴

یا غایه المضطر الفقیر یا جابر العظم الکسیر هب لی مؤبقات الجرائم و اعف عنی فاصنحات السرائر و اغسل قلبی من وزر الخطایا و ارزقنی حسن الاستعداد لنزول المنايا یا اکرم الاکرمین و منتهی امنیته السائلین انت مولای فتحت لی باب الدعاء بالسلامة و الانابة و لا تغلق عنی باب القبول و الاجابة و نجنی برحمتک من النار و بونی غرفات الجنان و اجعلنی متمسکا بالعروة الوثقی و اختم لی بالسعادة و احینی یا ذا الفضل و الکمال و العزة و الجلال لا تشمت بی عدوا و لا حاسدا و لا تسلط علی عنیدا لا شیطانا مریدا برحمتک یا ارحم الراحمین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما کثیرا.

منها تعقیب بعد از نماز عصر

(نا) فاضل مجلسی در کتاب مقباس المصاییح سند به سید بن طاوس رضی الله عنهما می‌رساند که فاطمه علیها السلام بعد از نماز عصر این دعا قرائت می‌فرمود.

سبحان من یعلم خواطر القلوب سبحان من یحصی عدد الذنوب سبحان من لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء و الحمد لله الذی لم یجعلنی کافرا لانعمه و لا جاحدا لفضله فالخیر فیه و هو اهله و الحمد لله علی حجته البالغة علی جمیع من خلق ممن اطاعه و ممن عصاه فان رحم فمن منه و ان عاقب فیما قدمت ایدیهم و ما الله بظلام للعبید و الحمد لله العلی المکان و الرفیع البیان الشدید الارکان العزیز السلطان العظیم الشأن الواضح البرهان الرحیم الرحمن المنعم المنان الحمد لله الذی احتجب عن کل مخلوق یراه بحقیقه الربوبیه و قدرة الوجدانیه فلم تدرکه الابصار و لم تحط به الاخبار و لم یعینه مقدار و لم یتوهمه اعتبار لانه الملک الجبار اللهم قد ترى مکانی و تسمع کلامی و تطلع علی امری و تعلم ما فی نفسی و لیس یخفی علیک شیئی من امری و قد سعیت الیک فی طلبتی و طلبت الیک فی حاجتی و تضرعت الیک فی مسئلتی و سئلتک لفقر و حاجة و ذلة و ضیقه و بؤس و مسکنته و انت الرب الجواد بالمغفرة تجد من تعذب عنیری و لا اجد من یغفر لی غیرک و انت غنی عن عذابی و انا فقیر الی رحمتک فاسئلك الیک و غناک عنی

ص: ۱۰۵

و بقدرتک علی و قلّه امتناعی منک ان تجعل دعائی هذ دعاء و افق منک اجابه و مجلسی هذا مجلسا و افق منک رحمه و طلبتی هذه طلبته و افقت منک نجاحا و ما خفت عسرته من الامور فیسره و ما خفت عجزه من الاشياء فوسعه و من ارادنی بسوء من الخلائق کلهم فاغلبه امین یا ارحم الراحمین و هون علی ما خشیت شدته و اکشف عنی ما خشیت کرتبه و یسر لی ما خشیت عسرته آمین رب العالمین اللهم انزع العجب و الریاء و الکبر و البغی و الحسد و الضعف و الشک و الوهن و الضر و الاسقام و الخذلان و المکر و الخدیعة و البلیة و الفساد من سمعی و بصری و جمیع جوارحی و خذ بناصیتی الی ما تحسب و ترضی یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و اغفر ذنبی و استر عورتی و آمن روعتی و اجبر مصیبتی و اغن فقری و یسر حاجتی و اقلنی عثرتی و اجمع شملی و اکفنی ما اهمنی و ما غاب عنی و ما حضرنی و ما اتخوفه منک یا ارحم الراحمین اللهم فوضت امری الیک و الجأت ظهری الیک و اسلمت نفسی الیک بما جنیت علیها فزعا مک و خوفا و طمعا و انت الکریم الذی لا یقطع الرجاء و لا یخیب الدعاء فاسئلك بحق ابراهیم خلیلک و موسی کلیمک و عیسی روحک و محمد صفیك و نبیک صلواتک علیه و آله ان لا تصرف وجهک الکریم عنی حتی تقبل توبتی و ترحم عبرتی و تغفر لی خطیئتی یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین اللهم اجعل ثاری علی من ظلمنی و انصرنی علی من عادانی اللهم لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا مبلغ علمی الهی اصلح لی دینی الذی هو عصمه امری و اصلح لی دنیای الی فیها معاشی و اصلح لی آخرتی الی فیها معادی و اجعل الحیوة زیاده لی من کل خیر و اجعل الموت راحه لی من کل شر اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی اللهم احینی ما علمت الحیوة خیرا لی و توفنی اذا كانت الوفاء خیرا لی و اسئلك خشیتک فی الغیب و الشهاده و العدل فی الغضب و الرضا و اسئلك القصد فی الفقر و الغنی و اسئلك نعیمًا لا یبید و قره عین لا ینقطع فاسئلك الرضا بعد القضاء و اسئلك لذه النظر الی وجهک اللهم انی استهدیک لارشاد امری و اعوذ بک من شر نفسی اللهم عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت اللهم انی اسئلك تعجیل عافیتک و صبرا علی بلیتک و خروجا من الدنیا الی رحمتک اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک و حملة

ص: ۱۰۶

عرشك و اشهد من فى السماوات و من فى الارض انك انت الله لا-اله الا-انت وحدك لا- شريك لك و ان محمدا عبدك و رسولك صلى الله عليه و آله و سلم و اسئلك بان لك الحمد لا اله الا انت بديع السماوات و الارض يا كائن قبل ان يكون شئى و المكون لكل شئى و الكائن بعد ما لا يكون شئى اللهم الى رحمتك رفعت بصرى و الى جودك بسطت كفى و لا تحرمنى و انا اسئلك و لا تعذبنى و انا استغفرك اللهم فاغفر لى فانك بى عالم و لا تعذبنى فانك على قادر برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم يا ذا الرحمة الواسعة و الصلوة النافعة الرافعة صل على اكرم خلقك عليك و احبهم اليك و اوجههم لديك محمد عبدك و رسولك المخصوص بفضائل الوسائل اشرف و اكرم و ارفع و اعظم و اكمل ما صليت على مبلغ عنك مؤتمن على وحيك اللهم كما سددت به العمى و فتحت به الهدى فاجعل مناهج سبيله لنا سننا و حجج برهانه لنا سببا نأتم به الى اللقدوم عليك اللهم لك الحمد ملاء السماوات السبع و ملاء طيا قهن و ملاء الارضين السبع و ملاء ما بينهما و ملاء عرش ربنا الكريم و ميزان ربنا الغفار و مداد كلمات ربنا القهار و ملاء الجنة و ملاء النار و عدد الماء و الثرى و عدد ما يرى و ما لا يرى اللهم و اجعل صلواتك و بركاتك منك و مغفرتك و رحمتك و رضوانك و فضلك و سلامتك و ذكرك و نورك و شرفك و نعمتك و خيرتك على محمد و آل محمد كما صليت و باركت و ترحمت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمدا الوسيلة العظمى و كريم جزائك فى العقبى حتى تشرفه يوم القيمة يا اله الهدى اللهم صل على محمد و آل محمد و على جميع ملائكتك و انبيائك و رسلك سلام على جبرائيل و ميكائيل و اسرافيل و حملة العرش و ملائكتك المقربين و الكرام الكاتبين و الكروبين و سلام على ملائكتك اجمعين و سلام على ابينا آدم و على امانا حواء و سلام على المرسلين اجمعين و الصالحين و الشهداء و المرسلين اجمعين و الحمد لله رب العالمين و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و حسبى الله و نعم الوكيل و صلى الله على محمد و آله و سلم تسليما كثيرا.

منها دعائها بعد صلوات المغرب

فاضل مجلسی در کتاب مقیاس المصایح از سید بن طاوس باسناده روایت می‌کند که فاطمه زهراء سلام الله علیها بعد از فریضه مغرب تقدیم قرائت این دعا می‌فرمود.

الحمد لله الذي لا يحصى مدحه للقائلون و الحمد لله الذي لا يحصى نعمائه العادون و الحمد لله الذي لا يؤدي حقه المجتهدون و لا اله الا الله الاول و الاخر و لا اله الا الله الظاهر و الباطن و لا اله الا الله المحيي و المميت و الله اكبر ذو الطول و الله اكبر ذو البقاء الدائم و الحمد لله الذي لا يدرك العالمون علمه و لا يستخف الجاهلون حلمه و لا يبلغ المادحون مدحته و لا يصف الواصفون صفته و لا يحسن الخلق نعمته و الحمد لله ذى الملك و الملكوت و العظمة و الجبروت و العز و الكبرياء و الجلال و البهاء و المهابة و الجمال و العزة و القدرة الحول و القوة و المنه و الغلته و الفضل و الطول و العدل و الحق و الخلق و العلا و الرفعه و المجد و الفضيلة و الحكمة و الغناء و السعة و البسط و القبض و الحلم و العلم و الحجته و البالغة و النعمة السابغة و الثناء الحسن الجميل و آلاء الكريمة ملك الدنيا و الاخرة و الجنة و النار و ما فيهن تبارك و تعالى الحمد لله الذي علم اسرار الغيوب و اطع على ما تجن القلوب فليس عنه مذهب و لا مهرب و الحمد لله المتكبر فى سلطانه العزيز فى مكانه المتجبر فى ملكه القوى فى بطشه الرفيع فوق عرشه المطلع على خلقه و البالغ لما اراد من علمه الحمد لله الذى بكلماته قامت السماوات الشداد و ثبتت الارضون المهاد و انتصبت الجبال الرواسى الاوتاد و جرت الرياح اللواقح و جار فى جو السماء السحاب و وقفت على حدودها البحار و وجلت القلوب من مخافته و انقمت الارباب لربوبيته تباركت يا محصى قطر المطر و ورق الشجر و محيي اجساد الموتى للمحشر سبحانك يا ذا الجلال و الاكرام ما فعلت بالغريب الفقير اذا اتاك مستجيرا مستغيثا ما فعلت بمن اناخ بفنائك و تعرض لرضاك و غدا اليك فجثابين يديك يشكو اليك ما لا يخفى عليك فلا يكونن يا رب حظى من دعائى الحرمان و لا نصيبى مما ارجو منك الخذلان يا من لم يزل و لا يزال

ص: ۱۰۸

ولا- يزول كما لم يزل قائما على كل نفس بما كسبت يا من جعل ايام الدنيا تزول و شهورها تحول و سننها تدور و انت الدائم لا تبليك الا زمان و لا تغيرك الدهور يا من كل يوم عنده جديد و كل رزق عنده عتيد للضعيف و القوى و الشديد قسمت الارزاق بين الخلائق فسويت بين الذرة و العصفور اللهم اذا ضاق المقام بالناس فنعوذ بك من ضيق المقام اللهم اذا طال يوم القيمة على المجرمين فقصر ذلك اليوم علينا كما بين الصلوة الى الصلوة اللهم اذا ادنيت الشمس من الجماجم فكان بينها و بين الجماجم مقدار ميل و زيد فى حرها حق عشر سنين فانا نسئلك ان تصوننا بالغمام و تنصب لنا المنابر و الكراسى نجلس عليها و الناس ينطلقون فى المقام آمين رب العالمين اسئلك اللهم بحق هذه المحامد الا غفرت لى و تجاوزت عنى و البتسنى العافية فى بدنى و رزقتنى السلامة فى دينى فانى اسئلك و انا واثق باجابتك اياى فى مسئلتى و ادعوك و انا عالم باستماعك دعوتى فاستمع دعائى و لا تقطع رجائى و لا تخيب دعائى و لا- ترد ثنائى انا محتاج الى رضوانك و فقير الى غفرانك و اسئلك و لا آيس من رحمتك و ادعوك و انا غير محترز من سخطك رب و استجير لى و منن على بعفوك و توفنى مسلما و الحقنى بالصالحين رب لا- تمنعنى فضلك يا منان و لا تكننى الى نفسى مخذولا يا حنان رب ارحم عند فراق الاحبة فصر عبي و عند سكون القبر وحدتى و فى مفازة القيامة غربتى و بين يديك موقوفا للحساب فاقتى رب استجير بك من النار فاعدنى رب افزع اليك من النار فابعدى رب استرحمك مكروبا فارحمنى رب استغفرك لما جهلت فاغفر لى رب قد ابرزنى الدعاء للحاجة اليك فلا تؤيسبنى يا كريم يا ذا الالاء و الاحسان و التجاوز سيدى يا بر يا رحيم استجير بين المتضر عين اليك دعوتى و ارحم من المنتجين بالعويل عبرتى و اجعل فى لقائك يوم الخروج من الدنيا راحتى و استر بين الاموات يا عظيم الرجاء عورتى و اعطف على عند التحول و حيدا الى حفرتى انك املى و موضع طلبتى و العارف بما اريد فى توجيه مسئلتى فاقض يا قاضى الحاجات حاجتى فاليك المشتكى و انت المستعان و المرتجى افر اليك هاربا من الذنوب فاقبلنى و التجئى من عدلك الى مغفرتك فادركنى و التذ بعفوك من بطشك فامنعنى و استريح برحمتك من عقابك فنجنى و اطلب القرية منك بالاسلام

ص: ۱۰۹

فقر بنی و من الفزع الاکبر فآمنی و فی ظل عرشک فظلنی و کفلی من رحمتک فهب لی و من الدنیا سالما فنجنی و من الظلمات الی النور فاخرجنی و یوم القیمة فیض وجهی و حسابا یسیرا فحاسبنی و بسرأثری فلا تفضحنی و علی بلائک فصبرنی و کما صرفت عن یوسف السؤ و الفحشاء فاصرفه عنی و ما لا طاقه لی به فلا تحملنی و الی دار السلام فاهدنی و بالقرآن فانفعنی و بالقول الثابت فثبتنی و من الشیطان الرجیم فاحفظنی و بحولک و قوتک و جبروتک فاعصمنی و بحلمک و علمک و سعه رحمتک من جهنم فنجنی و جنتک الفردوس فاسکنی و النظر الی وجهک فارزقنی و به نبیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم فالحقنی و من الشیاطین و اولیائهم و من شر کل ذی شر فاکفنی اللهم و اعدائی و من کادنی ان اتوا من بر و بحر فجن شجعانهم و فض جموعهم و کلل سلاحهم و عرقب دوابهم و سلط علیهم العواصف و القواصف ابدا حتی تصلیهم النار و انزلهم من صیاصیهم و امکنا من نواصیهم آمین رب العالمین اللهم صل علی محمد و آل محمد صلوة یشهد الاولون مع الابرار و سید المتقین و خاتم النبیین و قائد الخیر و مفتاح الرحمة اللهم رب البیت الحرام و رب الشهر الحرام و رب المشعر الحرام و رب الرکن و المقام و رب الحل و الحرام بلغ روح محمد مناتحیه و السلام سلام علیک یا رسول الله سلام علیک یا امین الله سلام علیک یا محمد بن عبدالله السلام علیک و رحمة الله و برکاته فهو کما وصفته بالمؤمنین رؤوف رحیم اللهم اعطه افضل ما سئلتک و افضل ما سئلت له و افضل ما انت مسئول به الی یوم القیمة آمین رب العالمین.

منها دعائها بعد صلوة العشاء

(نا) از سید بن طاوس رضی الله عنه مرویست که فاطمه علیها السلام بعد از نماز عشاء این دعا را قرائت می فرمود.
سبحان من تواضع کل شیئی لعظمته سبحان من ذل کل شیئی لعزته سبحان من خضع کل شیئی لامره و ملکه سبحان من انقادت له الامور بازمتها الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی من توکل علیه کفاه الحمد لله سامک السماء و ساطح الارض و حاصر البحار و ناضد الجبال و بارئ الحیوان و خالق الشجر و

ص: ۱۱۰

فاتح ينايع الارض و مدبر الامور و مسير السحاب و مجرى الريح و الماء و النار من اعواد الارض متصاعدات فى الهواء و مهبط الحر و البرد الذى بنعمته تتم الصالحات و بشكره تستوجب الزيادات و بامرہ قامت السماوات و بعزته استقرت الراسيات و سبحت الوحوش فى الفلوات و الطيور فى الوكنات الحمد لله رفيع الدرجات منزل الايات واسع البركات ساتر العورات قابل الحسنات مقبل العثرات منفس الكربات منزل البركات مجيب الدعوات محيى الاموات اله من فى السماوات و الارضين و الحمد لله على كل حمد و ذكر و شكر و صبر و صلوة و زكوة و قيام و عبادة و سعادة و بركة و زيادة و رحمة و نعمة و كرامة و فريضة و سراء و ضراء و شدة و رخاء و مصيبتہ و بلاء و عسر و يسر و غنى و فقر و على كل حال و فى كل اوان و زمان و كل مثنوى و منقلب و مقام اللهم انى عايد بك فاعذنى و مستجير بك فاجرني و مستعين بك فاعنى و مستغيث بك فاغثنى و داعيك فاجبنى و مستغفر ك فاعفر لى و مستنصر ك فانصرنى و مستهديك فاهدنى و مستكفيك فاكفنى و اجعلنى فى عبادك و جوارك و حرزك و كهفك و حياطتك و حراستك و كلائتك و حرمتك و امنك و تحت ظلك و تحت جناحك و اجعل على واقية منك و اجعل حفظك و حياطتك و حراستك و كلائتك من ورائى و امامى و عن يمينى و عن شمالى و من فوقى و من تحتى و حوالى حتى لا- يصل احد من المخلوقين الى مكروهى و اذاي بحق لا- اله الا الله و انت المنان بديع السماوات و الارض ذو الجلال و الاكرام اللهم اكفنى حسد الحاسدين و بغى الباغين و كيد الكائدين و مكر الماكرين و حيلة المحتالين و غيلة المغتالين و ظلم الظالمين و جور الجائرين و اعتداء المعتدين و سخط المسخطين و تشجب المتشجيين و صولة الصائلين و اقتصارا المقتصرين و غشم الغاشمين و خبط الخابطين و سعاية الساعين و نيمية النمامين و سحر السحرة و المردة و الشياطين و جور السلاطين و مكروه العالمين اللهم انى اسئلك باسمك المخزون الطيب الطاهر الذى قامت به السماوات و الارض و اشرقت له الظلم و سبحت له الملائكة و جلت عنه القلوب و خضعت له الرقاب و احيت به الموتى ان تغفر لى كل ذنب اذنبه فى ظلم الليل و ضوء للنهار عمدا او خطأ سرا او علانية و ان تهب لى يقينا و هديا و نورا و علما و فهما حتى اقيم كتابك و احل حلالك و احرم حرامك و ادى فرائضك و اقيم سنه

ص: ۱۱۱

نبيك محمد صلى الله عليه وآله وسلم اللهم الحقني بصالح من مضى واجعلني من صالح من بقى واختم لى عملى باحسنه انك
 غفور رحيم اللهم اذا فنى عمرى و تصرمت ايام حيوته و كان لا بدلى من لقائك فاسئلك يا لطيف ان توجب من الجنة منزلا يقبطنى
 به الاولون و الاخرون اللهم اقبل مدحتى و الهتافى و ارحم ضراعتى و هتافى و اقرارى على نغسى و اعترافى فقد اسمعتك صوتى فى
 الداعين و خشوعى فى الضارعين و مدحتى فى القائلين و تسيحى فى المادحين و انت مجيب المضطرين و مغيث المستغيثين و غياث
 الملهوفين و حرز الهاربيين و صريخ المؤمنين و مقيل المذنبين و صلى الله على البشير النذير و السراج المنير و على الملائكة و النبيين
 اللهم داحى المدحوات و بارى المسموكات و جبال القلوب على فطرتها شقيها و سعيدها اجعل شرائف صلواتك و نوامى بركاتك و
 رافئه تحيتك و كرائم تحياتك على محمد عبدك و رسولك و امينك على وحيك القائم بحجتك و الذاب عن حرمك الصادع
 بامرک و المشيد لآياتك و الموفى لنذرك اللهم فاعطه بكل فضيلة من فضائله و منقبة من مناقبه و حال من احواله و منزله من منازل
 فيما رايت محمدا لك فيها ناصرا و على مكروه بلائك صابرا و لمن عاداك معاديا و لمن والاك مواليا و عما كرهت نائيا و الى ما
 احببت داعيا فضائل من جزائك و خصائص من عطائك و حبايك تسنى بها امره و تعالى بها درجته من القوام بقسطك و الذابين عن
 حرمك حتى لا يبقى ثناء و لا بهاء و لا رحمة و لا كرامة الا خصصت محمدا بذلك و آتته منه الذرى و بلغته المقامات العلى آمين
 رب العالمين اللهم انى استودعك دينى و نفسى و جميع نعمتك على و اجعلنى فى كنفك و حفظك و عزك و منعك عز جارك و
 جل ثناؤك و تقدرت اسمائك و لا اله غيرك جسمى انت فى السراء و الضراء و الشدة و الرخاء و نعم الوكيل ربنا عليك توكلنا و
 اليك انبنا و اليك المصير ربنا لا تجعلنا فتنه للذين كفروا و اغفر لنا ربنا انك انت العزيز الحكيم ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان
 عذابها كان غراما انا ساءت مستقرا و مقاما ربنا افتح نبينا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين ربنا انا آمننا فاغفر لنا ذنوبنا و كفرنا
 سيئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا و آتنا ما وعدتنا على رسلك و لا تخزنا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او
 اخطانا

ص: ۱۱۲

ربنا و لا- تحمل علينا اصرا كما حملته على الذين من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب النار و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين و سلم تسليما.

دعائها فی رفع الحمی

روایت او از کتاب مهج الدعوات سید بن طاوس در ذیل قصه آمدن سه حوریه با رطب بهشتی در خلال معجزات فاطمه علیه السلام از این پیش مذکور شد.

دعائها فی تعقیب صلوه الصبح

تا این دعا معروف است به دعای حریق که فاطمه زهراء سلام الله علیها بعد از نماز بامدادان آن را قرائت می کرد. شیخ طوسی و کفعمی و علامه‌ی حلی رضی الله عنهم این دعا را در تعقیب نماز صبح ایراد کرده‌اند و این دعا را به دعای حریق نامیده‌اند چه صادق آل محمد علیهم السلام می فرماید که از پدرم امام محمد باقر علیهما السلام شنیدم که فرمود من در ملازمت پدرم سید سجاد به عیادت مریضی از انصار حاضر شدیم مردی در آمد و عرض کرد باز خانه شوید که آتش در سرای شما افتاد و پاک بسوخت فرمود سو گند با خدای نسوخته است و نمی سوزد آن مرد برفت و بازشتافت و گفت بسوخت فرمود نسوخت پس به تواتر جماعتی در رسیدند و به تحریق خانه سخن در پیوسته‌اند آن حضرت فرمود آن خانه سوختنی نیست چون باز خانه شدیم مکشوف افتاد که سرای همسایگان از چهار سو بسوخته و خانه ما را زیانی نرسیده عرض کردم ای پدر این صیانت از کجا بود فرمود این میراثی است که از رسول خدا بهره‌ی ما گشته و من آن را از دنیا و آنچه در دنیا است دوست تر می دارم و این سربست که جبرئیل به حضرت رسول آورد و آن حضرت با أمیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه آن را تعلیم فرمود هر کس این دعا را بامدادان قرائت کند خداوند هزار

ص: ۱۱۳

فرشته بر حفظ و حراست او گمارد تا از هیچ راه و هیچ در ضرر و زیانی نبیند و اگر در آن روز بمیرد در بهشت برین جای گیرد هان ای فرزند این دعا را از بر کن میاموز کسی را که سزاوار ندانی چه از برای هر حاجت که قرائت شود خداوند اجابت فرماید.

و هی هذه اللهم انی اصبحت اشهدك و كفی بك شهيدا و اشهد ملائكتك و حملۀ عرشك و سكان سبع سماواتك و ارضيك و انبیائك و رسلك و ورثته انبیائك و الصالحین من عبادك و جميع خلقك فاشهد لی و كفی بك شهيدا الهی اشهد انك انت الله لا اله الا- انت المعبود وحدك لا- شريك لك و ان محمد صلی الله علیه و آله و سلم عبدك و رسولك و ان كل معبود مما دون عرشك الی قرارا رضك السابعة السفلی باطل مضمحل ما خلا- وجهك الکریم فانه اعز و اکرم و اجل و اعظم من ان تصف الواصفون كنه جلاله او تهتدی القلوب الی كنه عظمته یا من فاق مدح المادحین مفاخر مدحه و عدا وصف الواصفین مآثر حمده و جل عن مقالة الناطقین تعظیم شأنه صل علی محمد و آله و افعل بنا ما انت اهله یا اهل التقوی و اهل المغفرة.

بعد سه مرتبه این دعا را بخواند پس یازده مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شريك له سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب الیه ما شاء الله و لا قوة الا بالله هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی كل شیئی قدير.

پس یازده مرتبه بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا- اله الا- الله و الله اكبر استغفر الله و اتوب الیه ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله الحكیم الکریم العلی العظیم الرحمن الرحیم الملك القدوس الحق للمبین عدد خلقه و زنة عرشه و ملاء سماواته و ارضه و عدد ما جرى به قلمه و احصاه كتابه و مداد كلماته و رضا نفسه.

پس بگوید اللهم صل علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت محمد المبارکین و صل علی جبرائیل و میکائیل و حملۀ عرشك اجمعین و الملائكة المقربین اللهم صل علیهم جميعا حتی تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا ما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی ملك الموت و اعوانه و صل علی رضوان و خزنته الجنان و صل علی

مالك و خزنة النيران اللهم صل عليهم جميعا حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على الكرام الكاتبين و السفرة الكرام البررة و الحفظة لبنى آدم و صل على ملائكة الهوى و السماوات العلى و ملائكة الارضين السفلى و ملائكة الليل و النهار و الارض و الاقطار و البحار و الانهار و البرارى و الفلوات و القفار و الاشجار و صل على ملائكتك الذين اغنيتهم عن الطعام و التراب بتسيحك و عبادتك اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضاء و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد و صل على ابينا آدم و امنا حواء و ما ولد امن النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و اهل بيته الطيبين و على اصحابه المنتجبين و على ازواجه المطهرات و على ذرية محمد و على كل بنى بشر بمحمد و على كل نبى ولد محمدا و على كل امرأة سالحة كفلت محمدا و على كل ملك هبط الى محمد و على كل من فى صلوتك عليه رضى لك و لنبيك محمد صلى الله عليه و آله و سلم اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد و بارك على محمد و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد كافضل ما صليت و باركت و ترحمت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمدا الوسيلة و الفضل و الفضيلة و الدرجة الرفيعة و اعطه حتى يرضى و زده بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد كما ينبغي لنا ان نصلى عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد ما صلى عليه و من لم يصل عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد ما صلى عليه و بعدد ساعاتهم و دقائقهم و سكونهم و حركاتهم و ميقاتهم و صفاتهم و ايامهم و شهورهم و سنينهم و اشعارهم و ابشارهم و بعدد زنة ذر ما عملوا او يعملون او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا او كان منهم او يكون الى يوم القيمة و كاضعاف ذلك اضعافا مضاعفة الى يوم القيمة يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد بعد ما خلقت و ما انت خالقه الى يوم القيمة

يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد صلوة ترضيه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد ما ذرات و ما برئت اللهم لك الحمد و الثناء و الشكر و المن و الفضل و الطول و الخير و الحسنى و النعمة و العظمة و الجبروت او الملك و الملكوت و القهر و السلطان و الفخر و السوود و الامتتان و الكرم و الجلال و الاكرام و الجمال و الكمال و الخير و التوحيد و التمجيد و التهليل و التكبير و التقديس و الرحمة و المغفرة و الكبرياء و العظمة و لك ما زكى و طاب و طهر من الثناء الطيب و المديح الفاخر و القول الحسن الجميل الذى ترضى به عن قائله و ترضى به قائله و هو رضى لك حتى يتصل حمدى بحمد اول الحامدين و ثنائى باول ثناء المئين على رب العالمين متصلا ذلك بذلك و تهليلى بهليل اول المهلين و تكبيرى بتكبير اول المكبرين و قولى الحسن الجميل بقول اول القائلين المجلين الميين على رب العالمين متصلا ذلك بذلك من اول الدهر الى آخره و بعدد زنة ذر السماوات و الارضين و الرمال و التلال و القلال و الجبال و عدد جرع ماء البحار و عدد قطر الامطار و ورق الاشجار و عدد النجوم و عدد الثرى و الحصى و النوى و المدر و عدد زنة ذلك كله و عدد زنة ذر السماوات و الارضين و ما فيهن و ما بينهن و ما تحتهن و ما بين ذلك و ما فوقهن الى يوم القيمة من لدن العرش الى قرار ارضك السابعة السفلى و بعدد حروف الفاظ اهلن و بعدد دقايقهم و رقايقهم و شعائرهم و ساعاتهم و ايامهم و شهورهم و سنينهم و سكونهم و حركاتهم و اشعارهم و ابشارهم و بعدد زنة ذر ما عملوا او يعملون به او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا او كان منهم او يكون ذلك الى يوم القيمة و عدد زنة ذر ذلك و اضعاف ذلك و كاضعاف ذلك اضعافا مضاعفة لا- يعلمها و لا يحصيها غيرك يا ذا الجلال و الاكرام و اهل لذلك انت و مستحقه و مستوجه منى و من جميع خلقك يا بديع السماوات و الارض اللهم انك لست برب استحدثناك و لا معك اله فيشركك فى ربوبيتك و لا معك اله اعانك على خلقنا انت ربنا كما تقول و فوق ما يقول القائلون اسئلك ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعطى محمدا افضل ما سئلك و افضل ما سئلت له و افضل ما انت مسئول له الى يوم القيمة اعيد اهل بيت النبى صلى الله عليه و آله و سلم محمد صلى الله عليه و آله و سلم و نفسى و دينى و مالى و ولدى و اهلى و قراباتى و اهل بيتى و كل ذى رحم دخل فى الاسلام

ص: ۱۱۶

او يدخل الى يوم القيمة و حزانتى و خاصتى و من قلدىنى دعاء او اسدى الى يداً اورد عنى غيبه او قال فى خيرا او اتخذت عنده يدا او صنيعة و جيرانى و اخوانى من المؤمنين و المؤمنات بالله و باسمائه التامه العامه الشامله الكامله الطاهره الفاضله المباركه المتعالیه الزاكيه الشريفة المنيعه الكريمة العظيمة المخزونه المكنونه التى لا يجاوزهن بر و لا فاجر و بام الكتاب و خاتمته و ما بينهما من سورة شريفة و آيه محكمة و شفاء و رحمته و عودة و بركة و بالتوريه و الانجيل و الزبور و الفرقان و صحف ابراهيم و موسى و بكل كتاب انزله الله و بكل رسول ارسله الله و بكل حجة اقامها الله و بكل برهان اظهره الله و بكل نور اناره الله و بكل آلاء الله و عظمته اعيد نفسى و استعيد من شر كل ذى شر و من شر ما اخاف و احذر و من شر كل مارد و من شر فسقة العرب و العجم و من شر فسقة الجن و الانس و الشياطين و السلاطين و ابليس و جنوده و اشياعه و اتباعه و من شر ما فى النور و الظلمة و من شر ما دهم او هجم او الم و من شر كل غم و هم و آفة و ندم و نازلة و سقم و من شر ما يحدث فى الليل و النهار و تأتى به الاقدار و من شر ما فى النار و من شر ما فى الارض و الاقطار و الفلوات و القفار و البحار و الانهار و من شر الفساق و الفجار و الكهان و السحار و الحساد و الذعار و الاشرار و من شر ما يلج فى الارض و يخرج منها و ما ينزل من السماء ما يعرج فيها و من شر كل ذى شر و من شر كل دابة ربي آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم فان تولوا فقل حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم و اعوذ بك اللهم من الهم و الغم و الحزن و العجز و الكسل و الجبن و البخل و من ضيع الدين و غلبه الرجال و من عمل لا ينفع و من عين لا تدمع و من قلب لا يخشع و من دعاء لا يسمع و من نصيحة لا تنجع و من صحابه لا تردع و من اجماع على نكر و تودد على خسر و توأخذ على خبث و مما استعاذ منه ملائكتك محمد و آله و الملائكة المقربون و الانبياء المرسلون و الأئمة المطهرون الطاهرون و الشهداء الصالحون و عبادك المتقون و اسئلك اللهم ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعطينى من الخير ما سئلوا و ان تعيدنى من شر ما استعاذ و اسئلك اللهم من الخير كله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و اعوذ بك يا رب من همزات الشياطين و اعوذ بك يا رب ان يحضرون بسم الله على

ص: ۱۱۷

اهل بيت النبي محمد صلى الله عليه و آله و سلم بسم الله على نفسى و دينى بسم الله على اهلى و مالى بسم الله على كل شئى اعطانى ربي بسم الله على احبتى و ولدى و قراباتى بسم الله على جيرانى المؤمنين و اخوانى و من قيدينى دعاء او اتخذ عندى يدا او اسدى الى برا من المؤمنين و المؤمنات بسم الله على ما رزقنى ربي و يرزقنى بسم الله الذى لا نصير مع اسمه شئى فى الارض و لا فى السماء و هو السميع العليم اللهم صل على محمد و آل محمد و صلنى بجمع ما سئلك عبادك المؤمنون ان تصرفه عنهم من السوء و الردى و زدنى من فضلك ما انت اهلكه و وليه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد و اهل بيته الطيبين الطاهرين و عجل اللهم فرجهم و فرجى و فرج عن كل مهموم من المؤمنين و المؤمنات اللهم صل على محمد و آل محمد و ارزقنى نصرهم و اشهدنى ايامهم و اجمع بينى و بينهم فى الدنيا و الآخرة و اجعل منك عليهم باقية حتى لا يخلص اليهم الا بسبيل خير على معهم و على شيعتهم و مجيهم و على اوليائهم و على جميع المؤمنين و المؤمنات فانك على كل شئى قدير بسم الله و بالله و من الله و الى الله و لا غالب الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله حسبى الله توكلت على الله و افوض امرى الى الله و التجئ الى الله و بالله احاول و اصاول و اكاثر و افاخر و اعتر و اعتصم عليه توكلت و اليه مآب لا اله الا الله الحى القيوم عدد الثرى و الحصى و النجوم و الملائكة الصفوف لا اله الا الله وحده لا شريك له العلى العظيم لا اله الا الله سبحانه انى كنت من الظالمين).

و از حضرت قائم آل محمد صلوات الله عليه اين دعا بدين نسق مرويست الا اينكه بدين زيارت مشتمل است.

(اللهم رب النور العظيم و رب الكرسى الرفيع و رب البحر المسجور و منزل التوراية و الانجيل و رب الظل و الحرور و منزل الزبور و الفرقان العظيم و رب الملائكة المقربين و الانبياء و المرسلين انت اله من فى السماء و اله من فى الارض لا اله فيهما غيرك و انت جبار من فى السماء و جبار من فى الارض لا جبار فيما غيرك و انت خالق من فى السماء و خالق من فى الارض لا خالق فيهما غيرك و انت حكيم من فى السماء و حكيم من فى الارض لا حكيم فيهما غيرك اللهم انى اسئلك بوجهك الكريم و بنور وجهك المشرق المنير و

ص: ۱۱۸

ملکک القدیم یا حی یا قیوم اسئلک باسمک الذی اشرقت به السماوات و الارضون یا حیا قبل کل حی و یا حیا بعد کل حی و یا حیا حین لا- حی و یا حی یا محی الموتی و یا حی لا اله الا انت یا حی یا قیوم اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ارزقنی حیث احتسب و من حیث لا احتسب رزقا واسعا حلالا طیبیا و ان تفرج عنی کل هم و غم و ان تعطینی ما ارجوه و آمله انک علی کل شیئی قدیر).

سبزی فاطمه‌ی زهرا

در کافی سند به امام صادق پیوسته می‌شود که فرمود سبزی رسول خدا هندباست یعنی کاسنی و سبزی امیرالمؤمنین با دروج است (یعنی ریحان) و سبزی فاطمه الفرخ یعنی (خرفه) که در خوزستان آن را پرین می‌گویند) و فرات بن احنف از حضرت صادق حدیث کند که آن حضرت فرمود در روی زمین شریف‌تر و نافع‌تر از خرفه نیست و آن سبزی فاطمه است خدای لعنت کند بنی‌امیه را که از جهت عداوت به فاطمه آن را بقله الحمقا گفته‌اند.

حقیر گوید

تا به اینجا که نبذه‌ای از ادعیه و اوراد صدیقیه طاهره را در قلم آوردیم اکنون حکایاتی که متضمن فضائل فاطمه علیها السلام و ذریه‌ی ایشان است و کمال مناسبت با این مقام دارد شروع می‌شود.

حکایاتی که متضمن فضائل فاطمه و ذریه‌ی ایشان است

تأثیر مصیبت فاطمه در قلوب ائمه

محدث قمی در بیت الاحزان از دلایل طبری که او بسند خود از زکریا بن آدم روایت می‌کند که من در خدمت حضرت رضا سلام الله علیه نشسته بودم که در آن هنگام حضرت ابی‌جعفر محمد الجواد علیه‌السلام را آوردند و در آن وقت سن مبارکش از چهار سال کمتر بود این وقت دست مبارک را بر زمین زد و سر به جانب آسمان بلند کرد و آهی سرد از دل پر درد برکشید و در بحر فکر فرورفت این حالت بر حضرت رضا علیه‌السلام گران

ص: ۱۱۹

آمد فرمود نور دیده جان من به قربان تو این تفکر از برای چیست (فقال فیما صنع بامی فاطمه‌ی آما و الله لاخرجهما ثم لاحرقنهما ثم لاذرنهما فی الیم نسفا فاستدناه و قبل عینیه ثم قال بابی انت و امی انت لها) عرض کرد یا ابتاه یاد مصیبات جدوام فاطمه‌ی زهراء افتادم آتش دلم مشتعل گردید به خدا قسم آن دو نفر را از قبرشان بیرون آرم و با آتش آنها را بسوزانم سپس خاکستر آنها را در دریا پراکنده سازم از جهت ظلمی که مرتکب شدند درباره‌ی مادرم فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها حضرت رضا فرزند خویش را نزدیک طلبید و مابین دو چشم آن حضرت را بوسید سپس فرمود پدرم و مادرم فدای تو باد تو از برای این امر سزاواری (یعنی امامت).

و فیه ایضا و درباره‌ی حضرت باقر علیه‌السلام فرمودند که هر گاه تب بر آن حضرت غلبه می نمود آب سرد بر خود می ریخت پس از آن فریاد می کرد به طوری که هر کس بر در خانه بود صدای آن حضرت را می شنید می فرمود فاطمه‌ی بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

علامه‌ی مجلسی فرمود شاید حضرت باقر علیه‌السلام در موقع تب مادرش فاطمه را صدا می زده برای استشفاء که خداوند متعال به جهت خاطر فاطمه‌ی تب را از او زایل بنماید.

محدث قمی می فرماید من احتمال قوی در این می دهم که همچنانکه تب در جسد لطیف آن حضرت تاثیر می نموده همچنین پنهان کردن حزن خود و کتمان اندوه بر مادر مظلومه اش در قلب شریفش تاثیر داشت و چنانکه حرارت تب را با آب سرد خاموش می کنند همچنین حرقت و سوزش قلب را از شدت اندوه و غصه و وجد به ذکر نام مادرش فاطمه‌ی زهراء خاموش می نمود و مثال این قضیه پر واضح است چنانچه شخص محزون و مهموم نفسهای عمیق و آه سوزناک می کشد زیرا که تاثیر مصیبت فاطمه سلام الله علیها در قلوب اولادش ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین از برش شمشیر و کارد دردناک تر و از حرارت آتش سوزناک تر است زیرا که آنان از باب تقیه مأمور بودند که اندوههای خود را پنهان و کتمان نمایند و بنای آنها در امر زندگی بر همین منوال بود و لذا قادر نبودند که اندوه خود را ظاهر سازند پس بنابراین وقتی که نام فاطمه‌ی علیه‌السلام برده شود حزن و اندوه پنهانی آن حضرت آشکار گردد.

ص: ۱۲۰

و از جمله چیزهایی که فطن و دانشمند و زیرک هوشیار به اندوه و قصه پنهانی این خانواده سلام الله علیهم می‌تواند استدلال نماید و می‌داند که در قلوب این حضرات چه اندازه حزن و اندوه وجود دارد روایتی است که حضرت صادق علیه‌السلام به سکونی فرمودند هنگامی که خداوند دختری به او مرحمت کرده بود آن حضرت فرمودند ای سکونی نام دختر خود را چه گذارده‌ای عرض کرد نام او را فاطمه گذارده‌ام حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند آه آه پس از آن دست بر پیشانی مبارک نهاد و اندکی در فکر فرو رفت و بعد از لحظه‌ای فرمود اکنون که نام فرزند ترا فاطمه نهادی او را اذیت مکن و او را دشنام مده.

و نیز از کتاب سلیم بن قیس روایت می‌کند که چون عمر بر اریکه خلافت نشست همه عمال خود را غرامت گرفت مگر قنفذ را سلیم می‌گوید من در مسجد رسول خدا وارد شدم در حلقه‌ای که در آن حلقه همه بنی‌هاشم بودند مگر سلمان و ابوذر و المقداد و محمد بن ابی‌بکر و عمر بن ابی‌سلمه و قیس بن سعد بن عبادة این وقت عباس بن عبدالمطلب از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد که جهت چیست عمر چون خلیفه شد همه‌ی عمال را غرامت کرد و نصف آنچه را که داشته‌اند مأخوذ داشت مگر قنفذ را امیرالمؤمنین نگاهی به اطراف خود کرد و سیلاب اشک از دیدهای حق بینش به رخسار روشن‌تر از ماهش جاری گردید و فرمود عمر قنفذ را غرامت نکرد به جهت خدمتی که به عمر کرد هنگام هجوم مردم به خانه فاطمه و شکرانه آن تازیانه که به بازوی فاطمه زد که تا هنگام رحلت اثرش به بازوی او چون بازوبند ظاهر بود از این جهت از قنفذ غرامت نگرفت.

و در عاشر بحار در احتجاج امام حسن علیه‌السلام در مجلس معویه آن حضرت با مغیره بن شعبه می‌فرماید.

(و اما انت یا مغیره فانک لله عدو و لکتابه نابذ و لنبیه مکذب الی ان قال له و انت ضربت بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی ادميتها و القت ما فی بطنها استذلا لامنک لرسول الله و مخالفه منک لامره و انتها کالحرمة و قد قال لها رسول الله انت سیده نساء اهل الجنة و الله مصیرک الی النار الحدیث).

بشار مکاری

مجلسی در تحفه الزائر از بشار مکاری حدیث کند که من در کوفه به خدمت حضرت صادق مشرف شدم آن حضرت مشغول خوردن رطب بودند فرمودند بشار نزدیک بیا و از این رطب تناول کن بشار می گوید من عرض کردم یابن رسول الله من در راهی که می آمدم چیزی دیده ام که مرا غیرت گرفت و دل مرا به درد آورد و گریه گلوی مرا گرفته نمی توانم چیزی تناول نمایم شما بخورید بر شما گوارا باد پدر و مادر من فدای شما باد حضرت فرمود بحقی که من بر تو دارم نزدیک بیا و رطب بخور بشار گوید من نزدیک شدم و مقداری رطب با آنجناب تناول نمودم سپس حضرت فرمود ای بشار حدیث تو چیست و در راه چه دیدی عرض کردم که در بین راه که خدمت شما می رسیدم یک نفر از مأمورین خلیفه زنی را پیش انداخته و تازیانه بر سر او می زند و او را به طرف مجلس حکومت سوق می دهد و آن زن فریاد می کرد و به آواز بلند استغاثه می نمود و می گفت المستغاث بالله و رسوله ولی احدی به فریاد او نمی رسید حضرت فرمود چرا به آن زن چنین می کردند عرض کردم من از مردم شنیدم که می گفتند پای این زن بلغزید و چون بر زمین افتاد گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمه یعنی خدا ستم کاران بر تو را لعنت کند ای فاطمه چون چنین گفته بود گماشتگان خلیفه او را گرفته اند و آنچه را که شنیدی درباره ی او مرتکب شدند بشار گوید که چون این قضیه را حضرت شنید از تناول رطب دست کشید و دیگر چیزی میل نفرمود و شروع کرد به گریه کردن به اندازه ای گریست که دستمال و محاسن شریف و سینه مطهرش از اشک چشمش تر شد بعد از آن فرمود ای بشار برخیز با یکدیگر به مسجد سهله رویم و از خداوند خلاصی آن زن را طلب نمائیم.

بشار گوید با آن حضرت به جانب مسجد سهله روانه شدیم و آن حضرت یک نفر از اصحاب خود را به محکمه امیر کوفه فرستاد که از چگونگی اطلاع بیاورد سپس آن

ص: ۱۲۲

حضرت و من هر یک دو رکعت نماز خواندیم و دعائی قرائت فرمود و سر به سجده نهاد به ناگاه سر از سجده برداشت فرمود آن زن را رها کردند در حال مبشر آمد و بشارت داد که آن زن را رها کردند و امیر کوفه دویست درهم برای او فرستاد که این درهم را بگیر و امیر را حلال کن و آن زن قبول نکرد حضرت فرمود دویست درهم را قبول نکرد مبشر عرض کرد نه به خدا قسم با اینکه آن زن در کمال احتیاج است پس حضرت گریست و هفت درهم به آن مرد داد که این درهم را به آن زن برسان و به او بگو امام صادق تو را سلام می‌رساند چون آن مرد پیغام مرا رسانید آن زن به محض شنیدن افتاد و غش کرد چون به هوش آمد گفت تو را به خدا امام صادق چنین فرمود گفت آری فقات سلوه ان یستوهب امته من الله فدعا لها الصادق و بکی علیه‌السلام.

تأثیر قسم دادن خدا را به فاطمه زهرا

علامه نوری قدس سره در کتاب دار السلام حکایتی نقل می‌فرماید که خلاصه و مختصر مضمون آن چنین است که دو برادر بودند یکی از اشقیاء و یکی از سعدهاء مردم از دست و زبان آن برادر شقی بسیار به تنگ آمده بودند و همی شکایت او را به آن برادر سعید می‌نمودند تا اینکه اتفاق افتاد که برادر سعید به عزم زیارت مشهد مقدس از خانه بیرون شد و با جماعت زوار روی به راه نهاد برادر شقی هم در دلش افتاد و عازم سفر مشهد گردید و به عادت خود زوار را اذیت می‌نمود تا اینکه در یکی از منازل مریض شد و از دنیا رفت مردم به موت او اظهار فرح و سرور نمودند ولی برادر سعید عرق رحمت او را وادار کرد که برادر را غسل داد و کفن نمود او را حمل کرده در مشهد مقدس طواف داده سپس او را دفن نمود شب در عالم رؤیا برادر خود را در باغی بسیار نیکو با لباسهای استبرق در کمال نعمت و فرح و مسرت دید از او احوال پرسید که سبب چیست که به این نعمت و دولت نائل شدی با اینکه ترا عمل خیری نبود گفت ای برادر دانسته باش که چون هنگام قبض روح من شد جان مرا با تمام سختی و دشواری گرفته‌اند و دو ملک مرا با عمود آتشین و تازیانه‌های آتش عذاب می‌کردند حتی

ص: ۱۲۳

هنگامی که مرا در آب انداخته‌اند برای شستن آن آب به جان من همه آتش بود و هر چه فریاد می‌کردم کسی به داد من نمی‌رسید و کفن من پاره‌های آتش بود حتی تابوت و مرکبی که جنازه‌ی مرا بر آن بسته‌اند همه از آتش بود و آن دو ملک عذاب از من جدا نمی‌شدند حال من بدین منوال بود تا در صحن مطهر آن دو ملک عذاب از من دور شدند و داخل صحن مطهر نگردیدند و تابوت و کفن من به حال اولیه خود برگشت چون مرا وارد حرم کردند دیدم حضرت رضا بالای صندوق نشسته و توجه به زوار خود دارد من طلب شفاعت کردم و التماس کردم به من الطفات فرمود چون مرا در بالای سر بردند پیرمردی را دیدم نورانی به من فرمود طلب شفاعت بنما از حضرت رضا علیه‌السلام تا تو را شفاعت بنماید و الا اگر تو را از صحن بیرون بردند حال تو کما فی السابق خواهد بود و آن دو ملک عذاب در صحن انتظار تو را می‌کشند من گفتم طلب شفاعت کردم به من اعتنائی نکرد فرمود او را به حق مادرش فاطمه زهرا قسم بده که دست رد به سینه تو نخواهد زد این مرتبه او را قسم دادم به حق فاطمه زهرا سلام الله علیها مرا شفاعت کرد و آن دو ملک عذاب رفته‌اند و دو ملک رحمت آمدند و مرا به این نعمت و دولت رسانیدند.

رد کردن فاطمه پسر بناء را به پدرش

در شرح قصیده‌ی ابی‌فراس حمدانی از کتاب در النظیم از احمد بن حنبل روایت کند که هنگام طواف خانه کعبه مردی را دیدم به پیراهن کعبه آویخته (و هو یستغیث و یبکی و یتضرع) این وقت من نزدیک رفتم گفتم ای مرد تو را چه می‌شود که چنین جزع می‌کنی گفت من مردی از بنایان می‌باشم که ابوجعفر منصور مرا به عمارت بغداد گماشته بود و من تو را به حدیثی عجیب حدیث کنم به شرط اینکه آن را مستور بداری تا من زنده هستم من قسم یاد کردم که با کسی نگویم گفت منصور یک شب مرا طلبید و گفت این شصت نفر از اولاد علی بن ابی‌طالب بایستی همه را تا صبح در میان دیوار بگذاری من پنجاه و نه نفر آنها را در میان اسطوانها نهادم.

ص: ۱۲۴

و بقى غلام لا نبات بعارضیه له ذواتیان تضربان على عجزه و رایت النور بین فی وجهه)

چون خواستم او را در میان دیوار بگذارم دیدم پسری است مانند قرص قمر نور از جبهه او متصاعد است و هنوز خط عارضش ندیده و دو گیسو دارد که در دو کتف او با کمال زیبایی افشان است و همانند زن بیچه مرده اشک می‌ریزد و ناله می‌کند به خدا قسم در آن وقت که حال آن پسر را دیدم نزدیک بود که قلب من از هم بپاشد از آن پسر احوال پرسیدم فرمود به خدا قسم برای کشته شدن گریه نمی‌کنم اگر چه تلف نفس خود را طالب نیستم گریه من برای این است که مرا مادر پیری هست که جز من فرزندی ندارد یک ماه باشد که مرا در خانه حبس کرده هر گاه اراده خواب می‌نمود تا دست به گردن من نمی‌کرد و مرا در نزد خود به جامه‌ی خواب نمی‌برد چشمش به خواب آشنا نمی‌شد بایستی یک دستش در زیر سر من و یک دست دیگرش روی سینه من باشد.

(و کانت لا تنام دون ان تعانقنی و ان انا قمت قامت و ان نمت نامت) معامله او با من چنین بود تا دیروز گذشته مادرم از خانه بیرون رفت من هم بعد از او از خانه بیرون آمدم مامورین خلیفه مرا گرفتند و در اینجا آوردند و اکنون گریه‌ی من برای این است که مخالفت مادر خود کردم و قلب او را به لرزه آوردم و او را پریشان ساختم فعلا نمی‌داند که من در کجا هستم و بر سر من چه آمده است و من از خدای مستلت می‌نمایم که از جرم من درگذرد و به این گناه مرا مؤاخذه نفرماید و صبری به مادرم عطا فرماید و اجر جمیل و ثواب جزیل به او عنایت کند من چون این کلمات از آن پسر شنیدم خطاب به نفس خود کردم و گفتم (یا نفس ویلک ما ذا صنعت طلبا لحطام الدنیا بعذاب الاخره) به خدا قسم اکنون برای رضای خدا معروفی به جا می‌آورم پس به نزد فرزند خود آمدم و قصه را به او گفتم (و قلت له یا نبی هل لک فی نعیم لا- یعنی قال ما هو قتل اعدک مکانه) گفتم تو را به جای او میان دیوار بگذارم به نحوی که به تو اذیتی وارد نشود چون شب بشود تو را بیرون می‌آورم سالما قال یا ابت افعل ما توءمر ستجدنی

ان شاء الله من الصابرين پس من آن غلام علوی را گیسوان او را قطع کردم و با سیاهی ته دیگ صورت او را اندود نمودم و لباس کهنه بچه بنایان را به او پوشانیدم و پسر خود را در میان دیوار گذاشتم در آن وقت عمود صبح طالع گردید و من هم از کار خود فارغ شده بودم پس آن غلام علوی را در جایی پنهان کردم گفتم در این مکان باش تا شب که می‌شود تو را به منزل برسانم و از دو جهت قلب من بسیار مضطرب بود یکی برای اینکه اگر از این مطلب منصور خبردار بشود مرا زنده نگذارد و یکی دیگر اگر فعلا عیال من خبر فرزند را از من بگیرد چه جواب بگویم و از این مطلب اگر آگاه بشود که من پسر او را در میان دیوار گذاشته‌ام چه خواهد کرد این وقت هوش از سرم رفت و بی حال افتادم و از خود خبر نداشتم تا اینکه یک مرتبه دیدم کنیز من مرا صدا می‌کند و می‌گوید در خانه شما را می‌طلبند من برخاستم در حالی که خوف زیادی بر من عارض شد کنیز را گفتم برو در خانه بین کوبنده در کیست. (۱).

کنیز در خانه رفت گفت کیست کوبنده در شنید کسی می‌گوید من فاطمه دختر رسول خدا می‌باشم به مولای خود بگو بیا پسر خود را تسلیم بگیر و فرزند ما را به ما رد کن کنیز آمد قصه را بازگفت من به سرعت به در خانه دویدم گفتم ای زن چه می‌گویی فرمود ای شیخ عمل خیری کردن قربه‌الی الله خدا اجر تو را ضایع نمی‌کند سعی تو را ما تقدیر می‌کنیم و عمل تو را تشکر می‌نمائیم اینک فرزند خود را بگیر و فرزند ما را به ما رد بنما به خدا قسم نگاه کردم دیدم پسر من هیچ صدمه و اذیتی ندیده پس علوی را به او سپردم و پسر را تسلیم گرفتم و از آن وقت از کردهای خود پشیمان شدم و از اعمال خود توبه کرده‌ام و از شهر فرار کردم منصور چون از فرار من مطلع شد

۱- فقالت الجاریه من بالباب قالت انا فاطمه بنت رسول الله (ص) قولی لمولاک اذفع الینا و لدنا و خذ ولدک فدخلت الجاریه نقص الکلام علی فلم املک نفسی دون ان خرجت فقلت ايتها المرأة ما شأنک فقالت ایها الشیخ صنعت معروف الله تعالی و ان الله لا یضیع اجر المحسنین سعیک قد عرفناه و معروفک قد شکرناه خذ ولدک و اذفع الینا ولدنا فاذا و الله ولدی لا یمسه الم و دفعت الیها الغلام و خرجت من ذلك الوقت تائبا الی الله ما صنعت و ان المنصور علم بهزیمتی فقبض علی سائر ما املک و ارجو ان اکفی بذلك.

اموال مرا تماما غضب کرد و امیدوارم که خداوند کفایت حال من بنماید (و صدوق در عیون اخبار الرضا قصه‌ای شبیه به این را نقل کرده ولی هر دو قصه با هم فرق بسیار دارد و الله اعلم بالتعدد و الاتحاد).

خواب مهدی عباسی

ابن عبدربه اندلسی مالکی در عقد الفرید نقل کرده که مهدی عباسی خلیفه در خواب دید که شریک قاضی روی از وی برتافت چون از خواب انگیخته شد این خواب را با ربیع حاجت در میان نهاد ربیع گفت که شریک فاطمی مذهب است لاجرم بانو در راه مخالفت می‌رود مهدی فرمان کرد که شریک قاضی را حاضر بنمایند چون وارد شد گفت به من رسیده است که تو فاطمی باشی شریک قاضی در پاسخ گفت پناهنده‌ام تو را به حضرت خداوند که تو فاطمی نباشی مگر از این سخن دختر کسرا را قصد می‌کنی گفت نه و الله قصد نکرده‌ام مگر دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را شریک گفت آیا لعن می‌کنی فاطمه دختر محمد را گفت معاذ الله هرگز مرتکب چنین امری نشوم شریک گفت در حق کسی که فاطمه را لعن کند چه گوئی مهدی گفت علیه لعنه الله شریک به عرض رسانید که اکنون لعن کنید ربیع را ربیع گفت یا امیرالمؤمنین به خدا قسم من هرگز فاطمه را ناسزا نگویم شریک گفت ای بیباک ناپروا از چه روی به ناشایسته سیده‌ی زنان عالمیان و دختر سید پیغمبران را در مجالس مردان ذکر می‌کنی مهدی گفت پس تعبیر این خواب که من دیده‌ام چیست شریک گفت خواب شما رؤیای یوسف صدیق نیست و خون مسلمانی به این احلام حلال نشود.

جزای گوینده‌ی ناسزا

در ناسخ گوید مردی حضرت فاطمه سلام الله علیها را ناسزا گفت او را بگرفتند و به نزد فضل بن ربیع آوردند فضل روی با ابن غانم نمود و گفت چه می‌گوئی در حق این مرد فرمود بایستی حد بر او جاری کرد فضل بن ربیع گفت آنچه می‌دانی بکن ابن غانم فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند و در میان جاده او را بر سر دار بنمایند.

خواب دیدن ابن‌عنین فاطمه را

عنین بر وزن حسین و او ابوالمحاسن محمد بن نصر الدین بن الحسین بن عنین الانصاری الکوفی دمشقی الشاعر المشهور المتوفی به دمشق سنه ۶۳۰.

در کتاب عمده الانساب در خلال احوال بنی‌داود حکایتی است جلیل و بزرگ که در مابین علمای علم انساب مشهور و معروف است و سند آن را نیز ذکر کرده‌اند و عین این حکایت در دیوان ابن‌عنین موجود و مضبوط است و آن حکایت چنان است که ابن‌عنین به قصد مکه معظمه زاده‌ها الله شرفاً بیرون آمده بود و مال و اقمشهی بسیاری نیز همراه داشت بعضی از سادات اموال او را به غارت بردند و او را برهنه کردند و زخم زیادی بر او زدند و او را گذاشتند به آن حالت و از پی کار خود رفتند پس از مدتی که به حال آمد و خود را به مأمنی رسانید نامه‌ای به پادشاه یمن عزیز بن ایوب نوشت و او را به نصرت خود طلبید و واقعه را به عرض او رسانید و در آن وقت عزیز بن ایوب برادرش (ملک ناصر را) فرستاده بود برای اقامت در ساحل دریائی که آن را فتح کرده بودند و از دست اهالی فرنگ گرفته بودند و خود ملک ناصر از برادر خود درخواست کرده بود که مدتی در ساحل بحر به سر برد ابن‌عنین در آن نامه تحریص و ترغیب کرده بود او را به یمن و برانگیخته بود او را برای انتقام کشیدن از ساداتی که او را اذیت کرده بودند و مال او را به غارت گرفته بودند و قصیده‌ی ذیل را در نامه درج کرد.

اعیت صفات نداک المصقع اللسنا
و جزت فی الجود حد الحسن و الحسن

و لا تقل ساحل الافرنج افتحه
فما تساوی اذا قاسیته عدنا

و ان اردت جهادا سل سیفک من
قوم اضاعوا فروض الله و السننا

طهر بسیفک بیت الله من دنس
و من خساسته اقوام به و خنا

و لا تقل انهم اولاد فاطمه
لو ادرکوا آل حرب حاربوا الحسن

ص: ۱۲۸

یعنی صفات بخشش گویندگان بلیغ و فصیح را عاجز کرده و در سخاوت چندان مشهوری که از حد خوبتر گذرانیده‌ای یعنی به درجه‌ی کمال رسیده و نگو که من ساحل فرنگ را فتح کردم زیرا که ساحل فرنگ را چون مقایسه کنی با عدن در یک طراز نیستند و اگر قصد جهاد و جنگ داری پس شمشیر خود را بکش بر قومی که سنن و فرایض خدا را ضایع و تباه کردند بیا و خانه‌ی خدا را با شمشیر خود از کثافات پاک کن و اقوام زشت و پست که در مکه هستند با شمشیر خود نابود کن و نگو که اینها اولاد فاطمه‌اند و با آنها جنگ نمی‌کنم زیرا که اینها اگر با آل حرب دسترسی داشته‌اند با آنها همراه می‌شدند و با امام حسین علیه‌السلام می‌جنگیدند.

و در ترجمه‌ی بیت الاحزان این اشعار را به ترجمه‌ی اشعار ابن‌عنین گفته.

سخن‌وران فصیح و بلیغ نتوانند

صفات بخشش وجود تو بر زبان آرند

مگو که ساحل افرنج بر گشودم من

که نیست ساحل افرنج همچه شهر عدن

اگر جهاد کنی تیغ خود بکش ز نیام

بزن تو گردن اولاد فاطمه به تمام

که این گروه فروض خدا و سنت او

نموده ضایع و باطل نهاده بر یک سو

بکش تو تیغ و نما خانه‌ی خدا را پاک

از این گروه خسیس و ز خاک و از خاشاک

مگو که جمله ز اولاد پاک فاطمه‌اند

که این گروه به ضد رسول یکدله‌اند

گر آل حرب به دست آورند این مردم

کشند تیغ به روی حسین امام سوم

باری چون ابن‌عنین قصیده را برداخت شب در عالم رؤیا فاطمه‌ی زهرا را ملاقات کرد که در خانه‌ی خدا طواف می‌نمود ابن‌عنین به آن حضرت سلام کرد فاطمه زهراء (ع) جواب سلام او را نداد تضرع و زاری کرد و علت را سؤال نمود که چه گناهی مرتکب

شده‌ام که جواب سلام مرا نمی‌دهید فاطمه (ع) جواب ابن‌عنین را به این اشعار داد.

حاشا بنی فاطمه کلهم
من خسته تعرض او من خنا

و انما الایام فی غدرها
و فعلها السوء اسئت بنا

و ان اسامن ولدی واحد
جعلت کل السب عمدا لنا

فتب الی الله و من یترف
ذنبا بنا یغفر له ما جنی

ص: ۱۲۹

اکرم لعین المصطفی جدهم
و لا تهن من آله اعینا

فکل ما نالک منهم عنا
تلقى به فی الحشر منا هنا

یعنی حاشا و کلا- که اولاد فاطمه تماما پست و سخن بیهوده گو و زشت باشند یعنی همه‌ی اولاد پست و فحاش نیستند ولی ایام و گردش روزگار با مکر و حيله با ما بدی کرد و نسبت به ما ستم نمود یک نفر اگر از اولاد من بدی کرد تو نبایستی همه اولاد مرا دشنام بدهی عمدا و تو چرا همه را دشنام دادی پس توبه کن به سوی خدا که اگر کسی نسبت به ما بدی کرده باشد و توبه کند خدای متعال او را می‌آمرزد، برای خاطر جدشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را گرامی بدار هیچیک از آل او را میازار و هیچیک از اولاد او را توهین منما و تو هر چه از آل رسول زحمت و ستم کشیدی اجر او را در روز حشر هنگام ملاقات با ما دریافت خواهی کرد.

حاشا که گناهکار باشند ذریه‌ی فاطمه تمامی
از گردش روزگار وارون وز حيله مکر او تمامی

بر ما ستم است و ظلم و عدوان
بر دشمن ماست شادکامی

فرزند من ار یکی کند بد
از بهر چه سب کنی تمامی

کن توبه ز قول زشت بر ما
تا زخم تو گیرد التیامی

بر خاطر جدشان محمد (ص)
اولاد ورا کن احترامی

تو همین منما به آل احمد
می‌دار تمام را گرامی

زیشان اگر آیدت گزندی
اجرت بر ماست نیک نامی

ابن‌عنین گوید با جزع و فزع و ترس و لرز از خواب برجسته و جراحات مرا خدای تعالی به برکت صدیقه‌ی طاهره عافیت بخشیده بود که اصلاً زخم و جراحی در من نمودار نبود در آن وقت این ابیات را نوشتم و از حفظ کرده می‌خواندم و توبه کردم به سوی خدا از آنچه که گفته بودم و آن اشعار این است.

عذرا الی بنت النبی الهدی
تصفح عن ذنب مسیء جنا

و توبه تقبلها من اخی
مقاله توقعه فی العنا

ص: ۱۳۰

و الله لو قطعنی واحد
منهم بسیف البغی او بالقنا

لم ارما یفعله سیئا
بل اره فی الفعل قد احسنا

یعنی عذر آوردم به سوی دختر نبی رحمت و پیغمبر هدایت که از گناه معصیت کاری که جنایت به نفس خود کرده درگذرد و توبه کردم که قبول کند توبه را از برادری صاحب مقاله و گفتاری که او را در عنا و زحمت واقع می‌سازد به خدا قسم اگر یکی از آنان مرا به شمشیر ستم یا با نیزه‌ی ظلم پاره پاره کند نینم کردار او را بد و ناشایسته بلکه می‌بینم او را که کار نیکوئی کرده است. از این حکایت چند فایده به دست آمد یکی صحت نسبت بنی‌داود بن موسی الحسینی دیگر لزوم اهتمام در احترام ذریه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و لو هر چه بد و جنایت کار باشند دیگر کرامت صدیقه‌ی طاهره که جراحات ابن‌عنین را شفا بخشید چنانچه گویا هیچ جراحی در بدن ندارد دیگر بشارت دادن فاطمه‌ی زهرا که شما هر چه صدمه و اذیت از اولاد ببینید فردای قیامت رسول خدا به آن شخص که در مصائب و اذیت ذریه‌ی فاطمه صبر کرده عوض می‌دهد.

تعلیم دادن فاطمه مرثیه به ذره‌ی نائحه

در نفس المهموم از ابن شهر آشوب حدیث کند که ذره‌ی نائحه در عالم رؤیا دید فاطمه‌ی زهرا بر سر قبر فرزندش حسین علیه‌السلام آمده و خود را به روی قبر انداخته و ناله می‌کند آنگاه ذره‌ی نائحه را فرمود به این ابیات فرزندم حسین را مرثیه بگو.

ایها العینان فیضا
و استهلا لا تغیضا

و ابکیا بالطف میتا
ترک الصدر رضیضا

لم امرضه قتیلا
لا ولا کان مریضا

زنی که مسائلی از فاطمه سؤال کرد و اخباری در فضیلت آن معصومه

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام می‌فرماید زنی بر صدیقه‌ی طاهره وارد شد چند مسئله سؤال کرد چون عدد مسائل او به ده رسید و همه را فاطمه جواب فرمود دیگر خجالت کشید که سؤال کند عرض کرد یا سیدتی شما را دیگر به مشقت نیندازم آن حضرت فرمود باکی نیست هر چه می‌خواهی سؤال کن آیا اگر کسی اجاره بدهد نفس خود را به اینکه بار سنگینی را بالای بام برد و در مقابل صد هزار دینار اجرت بگیرد بر او سنگین است آن زن گفت نه فاطمه (ع) فرمود من برای هر مسئله که به تو یاد می‌دهم اجر من بیشتر است از آنکه از زمین تا عرش اعلا پر شود از لؤلؤ پس سزاوار است که بر من سنگین نباشد و من از پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که علماء از شیعیان ما محشور شوند به اندازه و مقدار علم آنها و سعی ایشان در ارشاد عباد الله و بر آنها خلعتها و حله‌های نور بپوشانند و بسا باشد که یکی را هزار حله بپوشانند از حله‌های نور.

در عاشر بحار از رسول خدا حدیث کند که فرمود جبرئیل بر من نازل گردید و عرض کرد یا رسول الله چون فاطمه دنیا را وداع گوید و او را در قبر گذارند دو ملک از او سؤال کنند که پروردگار تو کیست می‌فرماید خدای عز و جل، گویند پیغمبر تو کیست می‌فرماید پدر بزرگوارم، گویند ولی تو کیست می‌فرماید این بزرگوار است که در کنار قبر من ایستاده است و خدای عز و جل جمعی از ملائکه را بر دخترم فاطمه موکل گردانیده است که او را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ محافظت می‌نمایند و در حال حیا و هنگام مرگ بر او بسیار صلوات می‌فرستند و همچنین بر پدرش و شوهرش و دو فرزندانش و آن کس که دخترم فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده است و آن کس که علی را زیارت کند مثل این است که فاطمه را زیارت

ص: ۱۳۲

کرده است و آن کس که حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که علی را زیارت کرده است و آن کس که ذریه‌ی حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که حسن و حسین را زیارت کرده است.

و فیه ایضا عن المناقب عن ابن طریف عن ابن علوان عن الصادق علیه‌السلام که فرمود فراش علی و فاطمه هنگامی که فاطمه بر علی وارد گردید پوست گوسفندی بود که هرگاه می‌خواستند بالای او بخوابند طرف پشم او را برمی‌گردانیدند و روی او می‌خوابیدند و متکای آنها پوستی بود که به عوض پنبه لیف خرما پر کرده بودند و مهر فاطمه پول زرهی بود و عاقد آن پروردگار و شاهد جبرئیل و خطبه‌خوان راحیل و شهود حمله‌ی عرش و صاحب نثار رضوان بهشت و طبق نثار شجره‌ی طوبی و نثار در و یاقوت و مرجان و مشاطه رسول خدا و صاحب حجله اسماء و ولید این نکاح ائمه اطهار سلام الله علیهم.

و فیه ایضا عن الامالی سند به جابر بن عبدالله پیوسته می‌شود که فرمود شنیدم از رسول خدا که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام قبل از وفات خود به سه روز فرمود سلام الله علیک یا ابا الریحانتین اوصیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک و الله خلیفتی علیک).

یعنی ای پدر دو فرزندم حسن و حسین تو را وصیت می‌کنم به دخترم فاطمه در این دنیا و زود باشد که دو رکن تو منهدم گردد و خدای تعالی حافظ شما خواهد بود جابر گوید چون رسول خدا از دنیا رفت آن حضرت فرمود این یک رکن من بود که منهدم گردید تا اینکه فاطمه از دنیا رفت فرمود این رکن دیگر من بود که منهدم گردید.

و در صحیح بخاری روایت کند و کان لعلی وجه عند الناس فلما توفیت فاطمه انصرف وجوه الناس عنه.

و نیز در عاشر بحار از کتاب احکام الشریعه ابی‌الحسن خزاز قمی نقل کند که چون فاطمه را بعد از غسل و حنوط در کنار قبر آوردند دستی ظاهر شد و فاطمه را گرفت و برگشت.

و نیز از کشف الغمه حدیث کند که چون فاطمه از دنیا رفت عایشه خواست بر او داخل بشود اسماء بنت عمیس مانع گردید عایشه شکایت اسماء را به ابوبکر کرده که ابن

ص: ۱۳۳

خنعمیه مرا مانع می‌شود و هودجی مانند هودج عروس برای فاطمه درست کرده ابوبکر به نزد اسماء آمده گفت جهت چیست که عایشه را مانع شدی اسماء فرمود فاطمه مرا وصیت کرده که کسی بر او وارد نشود ابوبکر گفت این هودج چیست اسماء فرمود فاطمه در حال حیوة از من درخواست کرد که چنین چیزی برای ستر حجم بدن او بسازم من هم به وصیت او عمل کردم ابوبکر گفت آنچه فرموده عمل کن و از پی کار خود رفت.

و علی بن عیسی اربلی می‌فرماید که بعضی از اصحاب ما برای قاضی ابوبکر این اشعار بسرود.

یا من یسائل دائما
من کل معضلة سخیفه

لا تکشفن مغطاء
فلربا کشف جیفه

و لرب مستور بدا
کالطبل من تحت القطیفه

ان الجواب لحاضر
لکننی اخفیه خیفه

لو لا اعتداء رعیته
القی سیاسه الخلیفه

و سیوف اعداء بها
هاماتنا ابدا نقیضه

لنشرت من اسرار آل
محمد جملا طریفه

یغنیکم عما رداء
مالک و ابو حنیفه

و اریتم ان الحسین

اصیب فی یوم السقیفه

ولای حال لحدت

باللیل فاطمه الشریفه

ولما حمت شیخیکم

عن وطی حجرتها المنیفه

اوه لبنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

ماتت بغصتها اسیفه

علویه‌ی شابه

فخر المحققین سید محمد اشرف سبط سید الحکما میرداماد در کتاب فضائل السادات نقل می‌فرماید که اسحق بن ابراهیم طاهری در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کرد که به او فرمود قاتل را رها کن با خوف و دهشت از خواب بیدار شد ملازمان خود را طلبید گفت این قاتل کیست و در کجاست گفتند حاضر است مردی است که خود شهادت بر نفس خود داده است و اقرار به قتل کرده فرمان کرد او را حاضر کردند اسحق به او گفت اگر راست بگوئی تو را رها خواهیم کرد گفت دانسته و آگاه

ص: ۱۳۴

باش که من و جماعتی از اهل فساد هر حرامی را مرتکب می‌شدیم و در بغداد به هر عمل قبیح دست می‌زدیم و پیره زالی برای ما جاکشی می‌کرد در بعضی از روزها پیره زال وارد شد و دختری در غایت جمال با او بود آن دختر چون به صحن خانه رسید صیحه‌ای بزد و غش کرده به روی زمین افتاد چون او را به هوش آوردند فریاد برآورد و گفت الله الله از خدا بترسید این عجزه‌ی غداره مرا فریب داد با من گفت در فلان محله تماشائی است قابل دیدن می‌باشد و چندان افسانه گفت که مرا راغب گردانید به همراه او بیرون آمدم مرا به اینجا کشانید از خدا بترسید جد من رسول خدا و علی مرتضی است و از نسل فاطمه‌ی زهراء و حضرت سید الشهداء می‌باشم.

رفقای من به این سخنان اعتنا نکردند و به دختر درآویختند من به جهت حرمت رسول خدا دست غیرت از آستین بیرون کردم و در مقام ممانعت بیرون آمدم بر من جراحات بسیار وارد آوردند چنانچه می‌بینی بالاخره ضربتی بر بزرگ ایشان فرود آوردم و او را به قتل رسانیدم و دختر را سالما خلاص کردم و او را مرخص کردم دیدم آن دختر می‌گوید یسترک الله کما سترتنی و کان الله لک کما کنت لی در آن حال از صدای صیحه و صرخه همسایگان به خانه ریختند در حالی که خنجر خون‌آلود در دست من بود و مقتول در خون خود می‌غلطید مرا گرفتند و به اینجا آوردند اسحق گفت من تو را به خدا و رسول بخشیدم آن مرد هم گفت به خدا قسم من هم از جمیع گناهان توبه کردم و به حق آن کسی که مرا به او بخشیدی دیگر عود به معصیت نخواهم کرد.

عجیبی آهنگر مصری و ضعیفه‌ی سیده

و نیز در کتاب مذکور از کتاب مدهش ابن جوزی نقل می‌کند که بعضی از صلحا وارد مصر شد آهنگری را ملاقات کرد که با دست خود آهن سرخ کرده را از کوره بیرون می‌آورد و حرارت آهن به او ضرر نمی‌رساند با خود گفت البته این مرد یکی از اوتاد است پیش آمد سلام کرد و گفت یا عبدالله به حق آن کسی که این کرامت به تو داده که یک دعائی در حق من بنما آهنگر چون این بشنید بگریست

گفت ای مرد آن گمان که در من بردی خطا است من خود را از عباد صالحین نمی‌دانم آن مرد گفت این عمل تو را کسی به آن قادر نیست الا بندگان خالص صالح آهنگر گفت این سببی دارد آن مرد گفت بر من منت گذار و آن سبب را برای من بگو گفت روزی در همین دکان مشغول کار خود بودم به ناگاه زنی صاحب جمال که تا به آن روز به آن حسن و جمال زنی را ندیده بودم بر من وارد شد و عرض حاجت کرد و از فقر و پریشانی خود حکایت نمود من شیفته و فریفته جمال او شدم گفتم اگر مراد من می‌دهی من هم حوائج تو را انجام خواهم داد گفت ای مرد از خدا بترس من اهل این عمل نیستم من هم گفتم برخیز و از پی کار خود برو آن زن برخاست و با حال پریشان از دکان من بیرون رفت بعد از چندی برگشت و گفت ضرورت مرا به این جا کشانید که تو را اجابت کنم در آن حال من دکان را قفل کردم و آن زن را برداشته به خانه رفتم و در خانه را قفل کردم گفت چرا در خانه را قفل کردی گفتم خوف دارم مردم به حال من مطلع بشوند گفت پس چرا از خدا نمی‌ترسی این وقت دیدم آن زن چون شاخه ریحان که از باد تند مضطرب بشود در غلق و اضطراب افتاد و سیلاب اشک از چشمش جاری شد من گفتم تو را چه می‌شود گفت از خدای خود خائف و ترسانم که حاضر و ناظر است به حال ما پس آن زن گفت ای مرد اگر دست از من برداری هر آینه ضمانت می‌کنم که خداوند متعال آتش دنیا و آخرت را بر تو حرام گرداند کلام آن زن در من تأثیر کرد دست از مقصود خود کشیدم و حوائج و آنچه مایحتاج آن زن بود فراهم کرده به او عطا کردم آن زن خوشحال و مسرور به خانه خود مراجعت کرد در همان شب در عالم رؤیا مخدره‌ای دیدم که تاجی از یاقوت بر سر دارد و به من خطاب می‌کند و می‌فرماید یا هذا جزاک الله عنا خیرا من گفتم شما کیستید فرمود ام الصبیئه التي اتتك و ترکتها خوفا من الله عز و جل لا احرقک الله بالنار لا فی الدنيا و لا فی الاخره من گفتم آن زن از کدام فامیل بود گفت از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس من حمد خدای به جای آوردم ازین سبب آتش مرا ضرر نمی‌رساند.

مردی که یک درهم به علویه داد

در کتاب مذکور و کتاب (الکلمة الطیبه) علامه‌ی نوری قدس سره منقول است که مردی عیال او گرسنه بود از خانه بیرون آمد که تحصیل قوتی برای ایشان بنماید بالاخره یک درهم به دست آورد مقداری نان و نان خورش خریداری نمود و به سوی خانه مراجعت نمود در اثنای راه گذشت به مردی و زنی از سادات و صاحب قرابات حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی علیه السلام و یافت ایشان را که گرسنه بودند سپس با خود گفت ایشان که از خویشاوندان رسول خدا و علی مرتضی می‌باشند سزاوارترند بر این درهم از خویشان من و آنچه خریده بود که به خانه برد و صرف عیال خود نماید به ایشان داد و نمی‌دانست که چه عذری برای عیال خود ببرد پس با کمال شرمندگی آهسته آهسته قدم برمی‌داشت و متحیر بود که چه حجت برای عیال خود ببرد هرگاه به منزل خویش معاودت نماید در خلال این احوال مردی را دید که او را طلب می‌کند و خبر از او می‌گیرد چون او را نشان دادند به نزد او آمد و نامه‌ای به او داد که از شهر مصر آورده با پانصد عدد اشرفی در کیسه به او داد و به او گفت که این بقیه‌ی مال پسر عم تو است که در مصر متوفی شده و از او صد هزار اشرفی مانده که از تجار مکه و مدینه طلب دارد و عقار و مستقلات بسیار و اضعاف این مال در مصر دارد پس پانصد اشرفی را گرفته و مایحتاج خانه را کاملاً تهیه نمود شب در عالم رؤیا دید رسول خدا را که به او فرمود چگونه دیدی توانگر ساختن ما تو را و این برای این بود که ایثار نمودی قرابت ما را بر قرابت خود بعد از آن نماند احدی در مدینه و مکه معظمه از آن جماعتی که پسر عم متوفای او قدری از آنها طلب داشت از وجه صد هزار اشرفی مگر اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام به خواب او آمدند و آنها تهدید کردند که اگر فردا صبح حق فانی را نپردازید شما را هلاک می‌نمائیم ناچار صبح تمام آن اشخاص اشرفیها را آوردند تا اینکه تمام صد هزار اشرفی وصول شد و نماند احدی در مصر از آن جماعتی که نزد او مالی بود از آن مرد مگر

آنکه حضرت محمد و علی علیه‌السلام در خواب نزد او آمدند و به تهدید او را امر کردند که به تعجیل هر چه تمام‌تر ادای دین خود بنمایند و در عالم رؤیا آن مرد را گفتند هر گاه بخواهی ما حکومت مصر را فرمان می‌کنیم تا ضیاع و عقار و مستقلات تو را بخرد و پول آن را کاملاً از برای تو بفرستد که در مدینه هر چه می‌خواهی خریداری نمائی آن مرد گفت بلی می‌خواهم پس مقصود او حاصل شد و سیصد هزار اشرفی از آن املاک به دست او آمد و در مدینه از او متمول‌تری نبود الخ.

ابو جعفر کوفی که مال خود را به سادات می‌داد

در کتاب فضائل السادات عالم فاضل متبحر بصیر سید محمد اشرف بن سید عبدالحمید بن سید احمد بن سید زین العابدین العاملی الاصفهانی که آن کتاب را برای شاه سلطان حسین صفوی نوشته و تاریخ اتمام آن سنه ۱۱۰۶ می‌باشد از کتاب فضائل شاذان بن جبرئیل قمی که به اسناد خود از ابراهیم بن مهران حدیث کند که مردی در کوفه به نام ابوجعفر و کسبش تجارت بود و بسیار خوش معامله بود و هر سیدی که به نزد او می‌رفت به جهت طلب قرض به او می‌داد و کسی را از سادات محروم نمی‌کرد و به کاتب خود می‌گفت این مبلغ را در حساب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنویس و آن مرد بدین منوال بود تا اینکه از مال او چیزی باقی نماند و فقیر و بی چیز گردید روزی با خود گفت خوب است کسانی که از سادات زنده هستند بروم و مطالبه حق خود بنمایم در حالی که به دفتر نگاه می‌کرد مردی از نواصب بر او گذشت و از در طعن و شماتت به او گفت آخر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام با حساب تو چه کرد آن مرد ازین سخن بسیار دلگرفته و مهموم و مغموم گردید به خانه آمد و دیگر از ترس سرزنش آن ناصبی بیرون رفت تا اینکه شب در عالم رؤیا دید که رسول خدا با امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام می‌آیند و رسول خدا به ایشان فرمود کجا است پدر شما در آن حال امیرالمؤمنین جواب داد اینک حاضریم یا رسول الله سپس آن حضرت فرمود چرا حساب این تاجر را به او نمی‌پردازی عرض کرد

ص: ۱۳۸

یا رسول الله آورده‌ام که بدهم حق او را حضرت فرمود تسلیم او بده آن حضرت کیسه‌ای از صوف سفید به آن مرد تاجر داد و فرمود این حق تو است بگیر و هرگاه یکی از فرزندان من به سوی تو می‌آید آنها را محروم مکن و عطای خود را از ایشان منع مکن که تو هرگز فقیر نخواهی شد مرد تاجر از خواب بیدار شد دید کیسه‌ای که در او هزار اشرفی بود در دست دارد زوجه خود را بیدار کرد و کیسه را به او داد و گفت بگیر ای سست اعتقاد زوجه‌ی تاجر گفت ای مرد از خدا بترس فقیر و بی چیزی تو را نکشاند به اینکه حيله بنمائی و مال مردم را بگیری بر این فقر صبر کن تا خداوند متعال فرجی عنایت بنماید آن مرد تاجر حکایت خواب را نقل کرده آن زن گفت اگر راست می‌گوئی دفتر را بیار و حساب امیرالمؤمنین را به من بنما مرد تاجر دفتر را حاضر کرد و نشان داد آن زن دید هر چه به حساب آن حضرت بوده نابود و محو گردیده و کیسه اشرفی به مقدار همان حساب او می‌باشد زوجه تاجر یقین کرد که مطلب صحیح است.

عطای مادر متوکل

در کتاب مذکور از ابن جوزی عن جده ابی الفرج که به سند خود از ابن‌الخضیب حدیث کند که گفت من کاتب مادر متوکل بودم روزی در دیوان کتابت نشسته بودم که خادم صغیری وارد شد و کیسه‌ای در دست او بود گفت آن خادم که سیده‌ی من مادر متوکل می‌گوید این هزار اشرفی از حلال‌ترین مال من است تو آن را به مستحقین قسمت بکن ابن‌الخضیب می‌گوید من رفقای خود را جمع کردم و از مستحقین سؤال نمودم جمعی را به من نشان دادند من سیصد اشرفی در میان آنها قسمت کردم و باقی در نزد من ماند چون پاسی از شب گذشت به ناگاه دیدم کسی در خانه را می‌کوبد گفتم کیستی گفت یک نفر علوی هستم پس او را رخصت دادم داخل شد پرسیدم حاجت تو چیست گفت من گرسنه‌ام من یک عدد اشرفی از وجه مذکور به او دادم پس نزد زوجه خود رفتم پرسید کوبنده در کی بود گفتم مرد علوی برای طعامی وارد خانه شد و من طعامی نبود حاضر که به او بدهم یک اشرفی به او دادم مرا دعا کرد و رفت ابن‌الخضیب گفت زوجه

ص: ۱۳۹

من چون این مطلب را شنید سیلاب اشک از چشمهای او فرو ریخت و به من گفت حیا نکردی از رسول خدا که ذریه‌ی او به در خانه تو می‌آید و یک اشرفی به او می‌دهی و حال آنکه استحقاق و پریشانی او را می‌دانی اکنون تعجیل کن و خود را به او برسان و از وجه مذکور هر چه باقی مانده همه به آن علوی عطا کن ابن‌الخصیب گوید سخن زوجه‌ام در من تأثیر کرد به شتاب برخاستم و از آن دنانیر هر چه باقی بود همه را برداشتم و اثر آن علوی رفتم و با کیسه‌اش به او دادم و مراجعت به خانه نمودم چون قرار گرفتم از کرده خود پشیمان شدم و با خود گفتم اکنون خبر به متوکل می‌رسد و او با علویین دشمن است البته مرا خواهد کشت از ترس خواب از چشم من پرید زوجه‌ام مرا گفت مترس و بر خدا توکل بنما و جد علویین حافظ تو است در این سخن بودیم که در خانه را زدند من با هزار ترس و بیم از جا برخاستم چون به در خانه رسیدم دیدم جماعتی از خدام با مشعلهای فروزان گفتند سیده مادر متوکل شما را می‌طلبند من برخاستم لباس پوشیدم و با ایشان روانه شدم ولی بسیار دهشت و ترس داشتم در بین راه رسول از پس سر رسول می‌رسید همه می‌گفتند که شتاب کنید که سیده مادر متوکل منتظر است سپس من رفتم تا پس پرده ایستادم شنیدم که می‌گفت ای احمد بن‌الخصیب خدا تو را و زوجه تو را جزای خیر دهد گفتم ای سیده مگر چه خدمتی کرده‌ام گفت نمی‌دانم در این ساعت به خواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم که به من فرمود خدا تو را و زوجه ابن‌الخصیب را جزای خیر دهد اکنون بگو بدانم چه معروفی از تو به عمل آمده ابن‌الخصیب گوید من قصه زوجه خود و علوی را شرح دادم مادر متوکل خوشحال شد و در همان ساعت از جامه و پول چندان به من داد که قیمت او صد هزار درهم بود و گفت این از زوجه تو و این از آن تو پس آن اموال را گرفتم و به در خانه علوی آمدم چون در را کوبیدم از درون خانه صدای علوی بلند شد که بیاور آنچه با تو است ای احمد بن‌الخصیب پس بیرون آمد و گریه می‌کرد من از او سؤال کردم از کجا دانستی که من در خانه هستم و چرا گریه می‌کنی گفت چون داخل منزل خود شدم زوجه من سؤال کرد که این چیست با تو من قصه را به شرح کردم گفت پس سزاوار

ص: ۱۴۰

است که برخیزیم و نماز بخوانیم و در حق زوجه احمد بن الخضیب دعا کنیم پس نماز و دعا کردیم چون به جامه خواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم فرمود شما شکر این نعمت کردید اکنون برای شما عطای دیگر می آورند از همان شخص قبول کنید از این جهت من منتظر شما بودم، و این حکایت را علامه مجلسی قدس سره در جلد بیست یکم بحار در باب مدح الذریه الطیبه و ثواب صلتهم ذکر فرموده.

علویه با ملک بلخ و مجوسی

در کتاب مذکور ص ۳۳ نقل می‌فرماید از جلد بیست یکم بحار در باب مدح ذریه‌ی طیبه و صواب صلتهم از ابواب کتاب زکوة و خمس نقلا- عن کتاب عوالی اللالی للشیخ ابن ابی‌جمهور الاحسانی که فرمود در بعضی از سالها محاربه‌ای در قم اتفاق افتاد که علویین ساکنین در قم متفرق در بلاد شدند از آن جمله زنی علویه صالحه کثیره الصلوة و الصوم که شوهر او پسر عموی او بود و در آن محاربه مقتول شده بود آن علویه از شدت فقر و بیچارگی با چهار دختر یتیمه از قم فرار کرد و شهر به شهر همی آمد تا وارد بلخ گردید در هنگام سردی هوا در فصل زمستان متحیر و سرگردان اتفاقا در آن روز برف می‌بارید و هوا در غایت سردی بود مردی بر او عبور داد و حال علویه را مشاهده کرد گفت در این نزدیکی مردی معروف به ایمان و صلاح است بیا تا تو را به او دلالت کنم چون علویه را به نزد او برد دید آن مرد بر در خانه نشسته و جماعتی بر دور او حلقه زدند علویه به او خطاب کرد و گفت. (ایها الملک انی امرأه علویه و معی بناتی علویات و نحن غرباء و قدمنا الی هذا البلد فی هذا الوقت و لیس لنا من نأوی الیه) فرمود من زنی از نسل امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ذریه فاطمه زهرا (ع) می‌باشم و چهار دختر یتیم دارم در این فصل سرما وارد این شهر شدم غریبم کسی را نمی‌شناسم مرا به سوی شما دلالت کرده‌اند که مرا پناه دهی ملک گفت من از کجا بدانم که تو

ص: ۱۴۱

علویه می‌باشی اگر تو را شاهدهی باشد او را حاضر کن علویه چون این کلام را شنید دیگر با او تکلم نکرد با چشم گریان و دل بریان روی از او برگردانید آن مردی که او را به ملک دلالت کرده بود گفت بیا تا تو را دلالت کنم به کاروان‌سرائی که غربا در آنجا منزل می‌نمایند علویه با چهار دختر خود از پی او روان شدند اتفاقاً در مجلس ملک یک نفر مجوسی نشسته بود معامله ملک را با علویه دید رقت کرد فوراً برخاست از عقب سر علویه روان شد چون به او رسید گفت قصد کجا داری ای علویه فرمود به همراه این مرد می‌روم که مرا به کاروان‌سرائی دلالت کند مجوسی گفت رفتن شما به کاروان‌سرا لازم و مناسب نیست به همراه من بیا تا تو را به خانه خود ببرم علویه نمی‌دانست که این مرد مجوسی است مسرور شد و به خانه مجوسی وارد گردید آن مرد مجوسی فوراً فرمان داد تا تنوری از برای او آتش کردند و علویه و دختران او از تعب سرما و رنج راه رستند منزلی جداگانه و فرشهای نیکو و لباس و طعام و جمیع مایحتاج او را به نحو اتم و اوفی فراهم نموده و مجوسی قصه علویه را با عیال خود شرح داده زن مجوسی هم کمر خدمت علویه را محکم بسته چون هنگام وقت نماز رسید علویه از برای نماز برخاست با زن مجوسی گفت چرا بر نمی‌خیزی برای ادای فریضه گفت من و شوهرم گبر می‌باشیم و دین ما دین مجوس است نماز و عبادت نمی‌شناسیم شوهر من چون دید ملک با شما بی رحمی کرد به حال شما رقت کرده و محبت جد شما در دلش افتاده فلذا برای خدمت‌گذاری شما دامن بر کمر زده است علویه چون این بدانست سر به جانب آسمان بلند کرده:

(فَقَالَتْ اللَّهُمَّ بِحَقِّ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ وَحَرَمَتِهِ عِنْدَكَ اسْتَلْكَ هِدَايَةَ هَذِهِ الْمَرَأَةِ وَزَوْجِهَا إِلَى دِينِ الْإِسْلَامِ فَقَامَتِ الْعُلُويَّةُ إِلَى الصَّلَاةِ وَالدُّعَاءِ طَوَّلَ لَيْلَهَا بَانَ يَهْدِي اللَّهُ ذَلِكَ الْمَجُوسِي إِلَى دِينِ الْإِسْلَامِ)

بالاخره علویه آن شب را همی از خداوند متعال درخواست هدایت مجوسی می‌نمود در همان شب چون مجوسی به خواب رفت در عالم رؤیا دید که قیامت بر سر پا شده است و مردم از سوز تشنگی و حرارت زبانهای آنها از دهانشان بیرون افتاده و

به هر طرف در طلب آب می‌روند مرد مجوسی هم عطش بر او مستولی شده در آن حال شخصی به او گفت آب پیدا نمی‌شود مگر در نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و به طرفی اشاره کرد مجوسی چون نظر کرد دید امیرالمؤمنین به فرمان رسول خدا مردم را آب می‌دهد مجوسی با خود گفت به جانب آنها می‌شتابم شاید مرا آب بدهند به جزای احسانی که درباره‌ی ذریه آنها کرده‌ام و در خانه‌ی خود آنها را منزل دادم مجوسی چون به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رسید دید دوستان خود را آب می‌دهد و کسانی که از اولیاء او نیستند رد می‌کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز در کنار حوض و امام حسن و امام حسین علیهما السلام در نزد او جلوس فرمودند مجوسی آمد در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام و آب طلبید حضرت فرمود تو بر دین ما نیستی رسول خدا فرمود یا علی او را آب بده فقال یا رسول الله انه علی دین المجوس رسول خدا فرمود این مرد بر تو حقی پیدا کرده که علویه را با دختران او در منزل خود جا داده و از سرما و گرسنگی آنها را نجات داده پس امیرالمؤمنین فرمود به مرد مجوسی ادن منی ادن منی یعنی پیش بیا پیش بیا مرد مجوسی گوید:

(فدنوت منه فناولنی الکأس بیده فشربت شربه وجدت بردها علی قلبی و لم ار شیئا الذ و لا اطیب منها)

گفت من پیش رفتم چون نزدیک شدم به دست مبارک کاسه آبی به من داد و من از آن شربتی آشامیدم که سردی او در قلب من اثر کرد و خوشبوتر و لذیذتر از او را هرگز ندیده بودم راوی گوید مجوس از خواب بیدار شد و خنکی آن آب را در دل خود احساس کرد و رطوبت او را بر لب و محاسن خود هویدا دید او را رعشه گرفت و در حیرت فرو رفته به فزع آمد زوجه خود را از خواب بیدار کرد و قصه خواب را به او شرح داد آن زن گفت خداوند متعال سعادت و خیر را به سوی تو ارسال داشته آن را غنیمت بشمار مجوسی گفت به خدا قسم راست گفتمی لا- اطلب اثرا بعد العین پس به سرعت برخاسته با زوجه خود به نزد علویه آمدند دیدند مشغول نماز و دعا می‌باشد قصه خواب را برای او شرح دادند علویه سجده شکر به جا آورد و فرمود به خدا قسم امشب

ص: ۱۴۳

را تا به حال مشغول مناجات بودم و از خداوند متعال هدایت شما را درخواست همی کردم حمد خدائی را که دعای مرا مستجاب فرمود مجوسی گفت اکنون اسلام را به من عرضه کن چون به شرف اسلام مشرف شد فرمان کرد زوجه و فرزندان و خدم و غلمان او همه به شرف اسلام مشرف بشوند و در آن خانه نماند کسی مگر آنکه مسلمان گردید و اسلام آنها نیکو گردید و اما قصه ملک چنان شد که در همان شب در عالم رؤیا دید قیامت بر سر پا گردیده و ملک از شدت عطش بی طاقت شده به جانب کوثر آمد دید امیرالمؤمنین مردم را آب می‌دهد پیش آمد عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرا آب ده که من از موالیان شما هستم حضرت فرمود من بدون اجازه رسول خدا کسی را آب نمی‌دهم از او طلب کن ملک به نزد رسول خدا آمد عرض کرد یا رسول الله بفرما مرا شربت آبی بدهند فانی ولی من اولیائک رسول خدا فرمود اگر تو را شاهی هست حاضر کن که از دوستان ما هستی عرض کرد یا رسول الله چگونه فقط از من شاهد می‌طلبی و از دیگران نمی‌طلبی و اکنون در این صحرای هولناک از کجا می‌توانم شاهد بیاورم رسول خدا فرمود پس چگونه طلب شهود کردی از علویه در آن هوای سرد و نگفتی در شهر غربت این ذریه رسول خدا شاهد از کجا بیاورد ملک از خواب بیدار شد و آثار تشنگی در او هویدا بود فهمید که خطای بزرگی کرده در بقیه شب خواب نرفت و همی انگشت ندامت به دندان می‌گزید چون صبح شد خدم و غلمان خود را در شهر متفرق کرد در طلب علویه تا به او خبر دادند که در خانه فلان مجوسی است ملک به در خانه مجوسی آمد دق الباب نموده آن مرد تازه مسلمان بیرون آمد سبب آمدن ملک را پرسید خواب خود را شرح داد آن مرد مجوسی بر بصیرت او افزوده شد و خواب خود را برای ملک شرح داد و گفت اکنون من و زوجه و تمام اهل این خانه از برکت علویه مسلمان شدیم ملک طلب اذن نمود که خدمت علویه مشرف بشود چون رخصت گرفت و داخل شد زبان به معذرت گشود و خواهش کرد که از آن منزل به خانه خود منتقل بشود علویه قبول نکرد فرمود به خدا قسم اگر صاحب این خانه بودن مرا کراهت داشته باشد به جای دیگر می‌روم و به خانه تو نمی‌آیم آن مرد تازه مسلمان گفت به خدا قسم هرگز نمی‌گذارم که علویه به جای

ص: ۱۴۴

دیگر منتقل بشود پس با علویه گفت که ای سیده‌ی من دانسته باش که من این خانه با هر چه در اوست همه به تو بخشیدم من و عیالم و فرزندانم و غلامانم تماما زنده باشیم در خدمت گذاری تو مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیم و اینها در جنب نعمت هدایت چیزی نیست که خداوند متعال به برکت تو ما را از کفر به اسلام آورد پس ملک مهموم و مغموم به خانه خود مراجعت کرده و از دراهم و دنانیر و تحفه و ثیاب چندانکه توانست تهیه کرده برای علویه فرستاد او قبول نکرد و همه را پس فرستاد.

و این حکایت را علامه حلی قدس سره در کتاب منهاج الیقین به همین تفصیل ذکر کرده.

و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص از کتاب ملتقاط جدش و کتاب وسیله المال حکایتی قریب به همین نقل کرده ولی در مواضع بسیار با این حکایت اختلاف دارد

و مرحوم حاجی نوری قدس سره در کلمه طیبیه می‌فرماید ظاهر اتحاد واقعه است و مال هر دو یکی است فلذا از ذکر آن اعراض کردیم و ایشان در کلمه طیبیه فقط حکایت تذکره الخواص را نقل کرده‌اند.

علویه بصریه

السید لاجل محمد اشرف در کتاب مذکور می‌فرماید در بعض کتب معتبره است که در شهر بصره زنی علویه چهار دختر یتیم داشت که همه عربان و گرسنه بودند و آن ایام نزدیک عید بود آن دختر که از همه کوچک‌تر بود گفت ای مادر آیا می‌شود که در این ایام عید ما از نان جو یک شکم سیر بشویم مادر از این سخن سیلاب اشک او جاری گردید ناچار چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد بشود تلاشی بنماید با خود گفت بهتر این است که بروم به نزد ابوالحسین قاضی بصره پس بر قاضی وارد شد و فرمود (ایها القاضی انا امراء علویه فقیره ولی اربع بنات عاریات) من زن علویه باشم و چهار دختر یتیم برهنه دارم. (و هذا ایام الصدقات فانظر فی امرنا و أمر لنا من بیت المال او من وجوه البر شیئا یدفع به ما بنا).

فرمود این ایام عید است و بچه‌های من گرسنه و برهنه هستند و تو تقسیم صدقات می‌نمائی از بیت‌المال فرمان کن چیزی به من بدهند که لااقل ازین سختی جان به سلامت به در ببریم قاضی گفت بسیار خوب فردا تشریف بیاورید من تو را راضی و خشنود می‌نمایم علویه خوشحال مراجعت کرده دختران خود را بشارت داد یکی از آن دختران گفت ای مادر اگر قاضی به تو وجهی داد با او چکار می‌کنی مادرش گفت تو چه میل داری گفت من می‌خواهم مقداری پنبه برای من بگیری تا آن را غزل بنمایم و یک پیراهن برای خود تهیه کنم دیگری گفت ای مادر از روزی که پدرم فوت شده است من دلم نان گندم می‌خواهد آن دختر صغیره گفت من دلم یک نان درست می‌خواهد آن شب را به این آرزوها صبح کردند چون آفتاب سر از مشرق به در کرد علویه به خانه‌ی قاضی رفته در گوشه‌ای نشست تا خلوت شد مجلس قاضی و در آن وقت غضبناک بود در آن حالت علویه پیش رفته فرمود ایها القاضی من همان علویه باشم که روز گذشته به من وعده دادی که به من احسانی و دستگیری بنمائی قاضی چون غضبناک بود صیحه به روی علویه زد و فرمان داد که علویه را بیرون کردند.

(فخرجت و هی باکیه حزینته مکسوره القلب متحیره تبکی و تنوح بقلب جریح و لسان فصیح و صوت ملیح و هی تقول ما الذی اقول لبنتی فاطمه الصغری و ما الذی اقول لزینب الکبری بای وجه ارجع الیهن و بای لسان اعتذر لهن و هو منتظرین اللهم لا تخیب ظنی فانی رفعت الیک قصتی و منک سئلت حاجتی انک علی کل شیئی قدیر)

علویه با نوائی جان‌سوز و آهی آتش‌افروز سیلاب اشک از چشم او جریان داشت و به زبان فصیح و بیانی جذاب و ملیح با دل سوخته و مجروح سر به جانب آسمان بلند کرد و عرض کرد ای خدای بالا و پست اکنون من جواب دختران گرسنه و برهنه را چه بگویم که همه در انتظار من می‌باشند و چنان امید دارند که اکنون آنها را به آرزوی خود می‌رسانم پروردگارا مرا از درگاه خود محروم مفرما و دست رد به سینه من مزن که تو بر همه چیز قادری در حالی که آن زن در سوز و گداز و با خداوند بی نیاز گرم مناجات بود که مردی که او را سیدوک مجوسی می‌گفته‌اند مست شراب بود از نزد علویه عبور داد آهنگ ناله علویه در مسامع سیدوک تاثیری تمام کرده به گمان اینکه

او تغنی می‌کند پیش آمد و گفت چه قدر نیکو است آواز تو و چه بسیار محزون است قلب تو مگر تو را چه مصیبت رسیده علویه گمان کرد این مرد مسلمان هوشیاری است به حال او رقت کرده شرح داد احوال خود را سیدو ک مجوسی فوراً فرمان داد غلامان خود را که این علویه را به خانه‌ی ببرید مجوسی نیز با او وارد خانه شد و چهار صد دینار و پنج دسته لباس به علویه عطا کرد و او را مرخص نمود علویه خوشحال و مسرور به خانه مراجعت کرد و شرح حال خود را برای دختران نقل کرد همه مسرور شدند و به جانب آسمان دست بلند کردند و عرض کردند پروردگارا آن کس که به ما این احسان کرده او را در بهشت عنبر سرشت در قصور عالیه و غرف متعالیه منزل عطا فرما و گفته‌اند.

(ایها المحسن الینا اسکنک الله قصور الجنان و اعطاک الفوز و الرضوان و الحور و الغلمان و جعلک من اولیاء الرحمن)

در همان شب قاضی در عالم رؤیا دید داخل بستانی بسیار عالی شده است و در میان آن بستان قصری به نظرش آمد که زبان از وصف او عاجز است خواست تا داخل آن قصر بشود رضوان خازن بهشت او را منع کرد قاضی گفت جهت چیست که مرا از این منع می‌فرمائی رضوان گفت این قصر خاص تو بود ولی چون علویه را محروم کردی از تو گرفته‌اند و به سیدو ک مجوسی دادند قاضی وحشت زده از خواب بیدار شد در نهایت خوف و اضطراب بقیه‌ی شب خواب از چشم او پرید چون صبح شد به سرعت به در خانه سیدو ک مجوسی آمد و بر او داخل شد گفت بگو بدانم چه عمل خیری از تو صادر گردیده مجوسی گفت من پنج روز است که مست شراب می‌باشم و از جانی خبری ندارم و عمل خیری به خود اطلاع ندارم غلامان حکایت علویه را به او اطلاع دادند مجوسی گفت غرض از این تفتیش چیست قاضی قصه‌ی خواب خود را شرح داد و گفت ثواب این احسان که به علویه کردی به ده هزار دینار به من می‌فروشی مجوسی گفت باعث بر این مبیعه چیست قاضی گفت برای همان خوابی است که برای تو شرح دادم مجوسی در جواب گفت ای حضرت قاضی بسیار کمست که عمل قبول درگاه ایزدی گردد پس

ص: ۱۴۷

هرگاه دانستم که این عمل من به درجه قبول رسیده چگونه تواند بود که آن را به متاع قلیل ذخارف دنیویه بفروشم دست خود را بده تا تکلم به کلمه‌ی شهادتین نمایم و به شرف اسلام مشرف شوم پس کلمتین گفت و اسلامش نیکو شد و علویه را طلبید و مال خود را با او مشاطره کرد نصف را به او داد و نصف را خود برداشت.

لطف حق چون ز ازل بهر کسی یار شود

کافر مست به از قاضی هوشیار شود

قصه‌ی عبدالله بن مبارک با علویه

السید محمد اشرف در کتاب مذکور و علامه حلی در کشف الیقین و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص و علامه نوری در کلمه طیبه حکایت کنند که عبدالله بن مبارک یک سال حج می‌کرد و طواف خانه کعبه می‌نمود و یک سال دیگر غزا و جهاد می‌نمود و مداومت بر این داشت که یک سال حج کند و یک سال به جهاد برود و مدت پنج سال بر این امر مشغول بود پس بیرون رفت. در بعضی از سالها که نوبت حج کردن او بود و پانصد مثقال طلا با خود برداشت و متوجه بازار شد که تدارک سفر حج بنماید پس در خرابه‌ای که بر سر راه او بود علویه‌ئی را دید که مرغ مرده را برداشته و پره‌های او را می‌کند و آن را پاک می‌کند عبدالله به نزد او آمد و گفت برای چه این مرغ مرده را پر می‌کنی و پاک می‌کنی مگر خیال خوردن او را داری گفت ای عبدالله از حال من مپرس و مرا به حال خود گذار و از پی کار خود برو عبدالله گفت از سخن او چیزی به خاطر من رسید الحاح کردم در تفتیش حال او تا اینکه گفت ای عبدالله مرا ملجأ و لا علاج گردانیدی که ظاهر کنم حال پنهان خود را نزد تو بدان که من زنی سیده و علویه هستم فرزندان یتیم دارم شوهرم از دنیا رفته و این روز چهارم است که چهار بچه من چیزی از خوردنی به دست آنها نیامده و چون کار به اضطرار رسیده این میته و مرغ مرده بر ما حلال است و به غیر از این مرغ مرده چیزی به دست من نیامده اکنون می‌خواهم آن را پاک کرده برای ایشان ببرم که به آن رفع جوع و گرسنگی از خود بنمایند عبدالله گفت چون این حکایت جان سوز بشنیدم

از آن علویه با خود گفتم وای بر تو ای پسر مبارک کدام عمل بهتر از رعایت این جماعت و سادات خواهد بود پس آن علویه را گفتم دامن باز کن پانصد مثقال طلا که داشتم همه را در دامن علویه ریختم و آن سال را از رفتن حج منصرف شدم و به منزل خود مراجعت کردم چون حجاج مراجعت کردند من به استقبال ایشان شتافتم به هر کس از حجاج می‌رسیدم می‌گفتم خدای تعالی حج تو را قبول و سعی تو را مشکور و پسندیده گرداند دیدم او نیز به من همین دعا می‌نماید و می‌گوید ای عبدالله آیا خاطر داری که در فلان محل با ما چنین و چنان گفتمی و مردم بسیار به من همین را می‌گفته‌اند من در بحر تعجب و تفکر فرو رفتم که من امسال به حج نرفتم شب در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که فرمود ای عبدالله عجب مدار به درستی که چون تو به فریاد رسیدی و به اصلاح آوردی سختی و رنج علویه و فرزندان او را من از خداوند متعال درخواست کردم که ملکی به صورت تو بفرستد برای تو حج بنماید خواهی حج بکن خواهی مکن بعد از این.

و در بعضی از کتب بعد از این حکایت مسطور است که عبدالله گفت چون از خواب بیدار شدم حمد و ثنای پروردگار بجا آوردم و راوی نقل می‌کند که شنیدم از بسیاری از محدثان و راویان که می‌گفته‌اند که در هر سال حاجیان و زائران بیت الله الحرام عبدالله مبارک را در راه حج می‌دیدند و در مناسک و اعمال حج او را ملاقات می‌کردند و حال آنکه او در عراق و نواحی بغداد مقیم بود.

قصه عبدالجبار و علویه

در کتاب فضائل السادات مذکور از کتاب اربعین مولانا حسین کاشفی صاحب تفسیر مشهور حکایت می‌کند که عبدالجبار مستوفی هزار دینار زر سرخ با خود برداشت و به عزم زیارت بیت الله از خانه بیرون آمد چون به کوفه رسیدند قافله دو سه روزی توقف کردند برای اصلاح سفر حج عبدالجبار می‌گوید من به رسم تفرج گرد محلات کوفه

می‌گردیدم اتفاقاً به خرابه‌ای رسیدم عورتی دیدم که گرد خرابه می‌گردد ناگاه چشمش به مرغ مرده‌ای افتاده فوراً برداشت و زیر چادر خود پنهان کرد و به راه افتاد عبدالجبار می‌گوید من با خود گفتم این زن بایستی درویش بوده باشد از عقب او روان شدم تا به خانه در رفت دیدم کودکانش گرد وی درآمدند که ای مادر برای ما چه آورده‌ای که ما از گرسنگی هلاک شدیم گفت ای جانان مادر غم مخورید که برای شما مرغ آورده‌ام اکنون بریان خواهم کرد.

عبدالجبار که این بشنید بگریست و از همسایگان صورت احوال آن زن پرسید گفته‌اند این زن سیده علویه است و عیال عبدالله بن زید علوی است و شوهر او مقتول شده و چند کودک یتیم دارد و مروت خاندان رسالت او را مانع است که از کسی سؤال بنماید عبدالجبار با خود گفت اگر حج می‌خواهی این است پس علویه را طلبید و هزار دینار را در دامن او ریخت و از رفتن مکه بازماند و چون مصارف یومیه نداشت مشغول سقائی گردید تا اینکه حجاج مراجعت کردند وی با مردمان به استقبال بیرون رفت به ناگاه مردی را دید که پیشاپیش قافله بر شتری نشسته می‌آید چون چشمش بر عبدالجبار افتاد خود را از شتر درافکند و پیش دوید و گفت ای خواجه از آن زمان که در عرفات ده هزار دینار قرض به من داده‌ای تو را می‌جستم و ده هزار دینار به وی داد عبدالجبار زر بستد و متحیر فروماند و خواست که از آن شخص نیک استفسار کند از نظرش غائب گردید و آوازی شنید که ای عبدالجبار تو هزار دینار به علویه دادی ما ده هزار دینار به تو دادیم و فرشته‌ئی را به صورت تو آفریدیم تا از برای تو حج گذارد تا زنده باشی و هر سال سی حج مقبول در نامه عمل تو می‌نویسد تا بدانی که رنج هیچ نیکوکار در درگاه ما ضایع نیست و انا لا نضیع اجر من احسن عملاً.

دل به دست آور که حج اکبر است

وز هزاران کعبه یک دل بهتر است

ابن المبارک به روایت تذکره الخواص چنین نقل کرده است

ابن المبارک چنین نقل کرده است به روایت تذکره الخواص و حاصل آن روایت این است که ولد صغیری از ابن المبارک داخل خانه همسایه شد دید غذا می‌خورند آن طفل را از آن

غذا ندادند برگشت و به ابن‌المبارک که پدر او بود شکایت کرد که من داخل خانه‌ی فلان همسایه شدم دیدم گوشت می‌خورند و به من ندادند ابن‌المبارک کسی را فرستاد آنها را سرزنش کرد علویه فرستاد که ای ابن‌المبارک مرا ملجأ ساختی که کشف خود بنمایم و پرده از روی کار خود بردارم دانسته باش که صاحب خانه فوت شده و اطفال یتیم من پنج روز است که غذای درستی به دست آنها نیامده من در مزابل دور می‌زدم مرغابی مرده‌ای یافتم آن را برای کودکان خود طبخ کردم چون به فرزند تو حرام بود ندام ابن‌المبارک گریست و پانصد دینار به علویه داد پس آن خواب مذکور را دید و به حج نرفت.

احسان مجوسی و اسلام او

در کتاب فضائل السادات مذکور از تذکره الخواص سبط ابن جوزی حدیث کند که او گفت من در کتاب جوهری ابن ابی‌الدنیا دیدم که مردی رسول خدا را در عالم رؤیا دید که فرمود برو در نزد فلان مرد مجوسی و به او بگو که مستجاب شد دعائی که در حق تو کردند آن مرد از خواب بیدار شد و وقعی به آن رؤیا نگذاشت تا اینکه ثانیاً و ثالثاً این خواب را دیده ناچار به در خانه مجوسی آمد و در خلوت با او گفت که من رسول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشم که به تو بشارت بدهم که دعای کسانی که در حق تو دعا کردند مستجاب شد مرد مجوسی گفت تو مرا می‌شناسی که من منکر دین و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشم مرد مسلمان گفت من همه این مراتب را به تفصیل می‌دانم فلذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا سه مرتبه به خواب من نیامد اقدام در تبلیغ این پیغام نکردم که مبادا تو گمان کنی من می‌خواهم خود نمائی بنمایم آن حضرت چون در مرتبه‌ی سوم امر فرمودند من ناچار تبلیغ این رسالت کردم مجوسی گفت اسلام به من عرض کن پس مجوسی شهادتین گفته به شرف اسلام مشرف شد پس تمام بستگان و اقارب خود را طلبید و گفت ای جماعت من به شرف اسلام مشرف شدم هر کدام از شماها که مسلمان بشود آنچه مال از من در نزد او است استرداد نمی‌کنم و به او هبه می‌نمایم و هر که ابا می‌نماید باید که دست بدارد از آنچه من به نزد او دارم پس همه‌ی آن قوم به شرف اسلام

ص: ۱۵۱

مشرف شدند و آن مجوسی را دختری بود که به پسر خود نکاح کرده بنا بر مذهب مجوس که نکاح محارم را حلال می‌دانند چون مسلمان شد بین دختر و پسر جدائی انداخت چون آن خلاف شریعت عزا بود بعد از آن متوجه آن رسول گردیده گفت آیا می‌دانی دعوتی که در حق من مستجاب شده چه بوده آن رسول گفت نه به خدا قسم و من همین ساعت خواستم از تو سؤال بنمایم پس آن جدید الاسلام گفت من تزویج کردم دخترم را به پسر خود و طعامی ساختم و اهل مذهب خود را طلبیدم و ایشان اجابت کرده حاضر شدند و من امر کردم که حصیری در صحن خانه برای من فرش نمایند و در جنب خانه‌ی ما قومی از سادات فقرا بودند که مالی نداشته‌اند و من در حالی که روی حصیر تکیه داده بودم شنیدم که دختری از همان سادات به مادر خود می‌گوید ای مادر بوی طعام این مجوسی به ما اذیت می‌رساند که گرسنه‌ام و دست‌رس به طعامی ندارم آن جدید الاسلام گفت چون این را شنیدم طعام بسیار و جامه و اشرفی بسیاری برای ایشان فرستادم علویات چون این احسان را از من دیدند قبل از اینکه دست به طعام دراز بنمایند به هم دیگر گفته‌اند بیائید تا در حق این مرد دعا کنیم پس دستها به جانب آسمان برداشته‌اند و بعضی از ایشان گفته‌اند اللهم احشر هذا الرجل مع جدنا رسول الله و بقیة آمین گفته‌اند پس دعوت مستجاب که سرش بر تو پوشیده بود همین است.

قرض دادن آرد به علوی

علامه‌ی خبیر حاجی نوری قدس سره در کتاب کلمه‌ی طیبه در باب ۱۴ می‌فرماید. احمد بن الفضل بن الکتیر در کتاب وسیله المآل نقل کرده از کتاب توثیق عری الایمان که او روایت نمود از ابی‌الحسن علی بن ابراهیم بن عثمان دقاق رقی که گفت وارد شد بر من روزی فقیری علوی از فرزندان حسین بن علی علیه‌السلام پس گفت صد من آرد به من بده گفتم قیمت آن را حاضر کن گفت ندارم و متمکن نیستم بنویس بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس آنچه خواست دادم و نوشتم قیمت آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این خبر به گوش

ص: ۱۵۲

علوین رسید هجوم آوردند و سؤال می کردند و من می دادم پس می گفته‌اند بنویس بر جد ما رسول الله من هم اجابت می کردم تا آنکه نماند برای من چیزی بالاخره روزگاری به سختی و تنگی به سر بردم آنگاه رفتم خدمت سید عمر بن یحیی العلوی و عرضه داشتیم آن خطوط را بر ایشان و شکایت نمودم به او از پریشانی و سختی پس جوابی نداد همان شب در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که با او بود امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن حال پیغمبر فرمودند ای ابوالحسن مرا می شناسی گفتم آری شمائید محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس چرا شکایت از من کردی و تو با من معامله نمودی گفتم یا رسول الله فقیر شدم حضرت فرمود اگر معامله با من کردی در آخرت پس صبر کن که من نیکو بدهکاری هستم ابوالحسن سخت به فرع آمد و از خواب بیدار شد و سخت بگریست پس از آن چند روزی بیش زنده نبود و روزها در صحراها و کوهها مشغول عبادت بود تا اینکه روزی او را در غار کوهی مرده یافته‌اند او را برداشته غسل دادند و کفن نموده دفن کردند در همان شب هفت نفر از صلحاء کوفه او را در خواب دیدند که بر او بود حله‌ها از استبرق و او در باغستان بهشت راه می رفت پس به او گفته‌اند توئی ابوالحسن گفت آری گفتند چگونه رسیدی به این نعمت گفت هر که معامله کند با محمد صلی الله علیه و آله و سلم می رسد به آنچه من رسیدم بدانید که من رفیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میباشم و خداوند عز و جل این نعمت را به من انعام نمود به جهت صبر من.

قصه‌ی علی بن عیسی وزیر با علوی

و باز در آن کتاب از وسیله‌ المآل حکایت کند که علی بن عیسی وزیر گفت که من در مدینه‌ی طیبه احسان می کردم بر علوین و برای هر یک آن مقدار که کفایت طعام و لباس آنها را بنماید با عیالاتشان می دادم و این کار را در وقت آمدن ماه رمضان می نمودم تا سلخ او و از جمله‌ی ایشان شیخی بود از اولاد موسی بن جعفر علیه‌السلام و من مقرر داشته بودم برای او در هر سال پنج هزار درهم و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور می کردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و به گل آلوده شده و در بدترین

ص: ۱۵۳

حالی در شارع عام می‌باشد پس در نفس خود گفتم من می‌دهم این فاسق را در هر سال پنج هزار درهم که آن را صرف کند در معصیت خداوند هر آینه منع می‌کنم مقررۃ امسال او را چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رسیدم به او سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود گفتم ترا در نزد من خیری نیست و لا کرامه من هرگز مال خود را به تو نمی‌دهم که در معصیت خدا صرف بنمائی آیا ندیدم ترا در زمستان که مست بودی و در شارع عام افتاده بودی برو و دیگر در نزد من میا چون شب شد در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که مردم در اطراف او مجتمع بودند من پیش رفتم سلام کردم دیدم رسول خدا از من اعراض کرد این معنی بر من بسیار دشوار آمد عرض کردم یا رسول الله گناه من چیست با کثرت احسان من به فرزندان شما فرمود مگر فلانی فرزند من نبود چرا او را از در خانه خود رد کردی و وظیفه او را قطع نمودی عرض کردم یا رسول الله من وظیفه او را قطع کردم چون مرتکب معصیت می‌شد نخواستم اعانت بر معصیت کرده باشم پس فرمود تو او را احسان می‌کردی به جهت خاطر من یا به جهت خاطر او گفتم به جهت خاطر شما فرمود پس سزاوار بود که بیوشانی عیب و معصیت او را به جهت خاطر من و اینکه او از احفاد من است گفتم چنین خواهم کرد با او به اعزاز و اکرام پس از خواب بیدار شدم چون صبح شد فرستادم از پی آن سید چون از دیوان مراجعت کردم گفتم سید را داخل خانه بنمائید چون داخل شد کاملاً از او احترام کردم سپس فرمان دادم که ده هزار درهم در دو کیسه حاضر بنمایند و هر دو را تسلیم سید نمودم سید بسیار تعجب کرد او را گفتم هرگاه از مخارج تو چیزی کم آمد مرا خبر کن گفت ایها الوزیر بفرمائید سبب راندن دیروز و احسان امروز چیست گفتم جز خیر چیزی نبود مراجعت فرمائید به خوشی گفت والله بر نمی‌گردم تا سبب او را نفرمائید من آنچه در خواب دیده بودم نقل کردم فوراً اشک از چشمان او فرو ریخت و گفت نذر کردم نذر واجب که دیگر عود به معصیت نکنم بمثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم که محتاج کنم جد خود را با تو محاجه بنماید پس توبه کرد و توبه او نیکو شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون علاقه تمام به ذریه خود دارد خواست به این وسیله او را از معصیت نجات دهد.

قصه‌ی ابوالحسن علوی و مرد خراسانی

و نیز در کلمه طیبه از کتاب تحفه الازهار السید ضامن ابن شد قم بن علی بن الحسن النقیب المدنی نقل می‌کند که سید ابوالحسن طاهر بن الحسین مردی بود عالم عامل و فاضل کامل با ورع و زهد و تقوی جلیل القدر عظیم الشأن بلند همت میان او و مردی از اهل خراسان رفاقت و دوستی بود و مرد خراسانی هر سال حج می‌کرد و به زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمد و دوستان اشرفی برای ابوالحسن علوی می‌آورد و این معین بود برای او در هر سال تا آنکه مردی به خراسانی برخورد و به او گفت تو مالت را ضایع می‌کنی و صرف می‌کنی در غیر محلش زیرا که طاهر صرف می‌کند آن را در غیر طاعت خدا و رسولش و مکرر این سخن را به او گفت تا اینکه خراسانی از دادن وجه مذکور منصرف گردید و مال را به غیر او داد و به نزد ابوالحسن نرفت دو سال بر این منوال گذشت چون سال سوم شد و اراده سفر حج کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که به او می‌فرماید وای بر تو قبول کردی سخن دشمنان را در حق ابوالحسن و صله او را دو سالست که قطع کردی از این کار توبه کن و صله او را قطع مکن و بده به او آنچه فوت شده است از او تا تو را توانائی است پس از خواب برخاست خوشحال و مسرور به آن خواب و تدارک سفر حج خود را کرد و آن مبلغ را با خود برداشت به نحوی که به او امر نموده بود با هدایائی چون حج به جا آورد و به زیارت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد رفت در نزد طاهر و دست و پای او را بوسید و نشست در آن مجلس که سادات و اشراف و فضلاء نشسته بودند پس طاهر ابتدا کرد و فرمود ای فلان خراسانی شنیدی درباره من سخن دشمنانم را پس جدم رسول خدا را در خواب دیدی که تو را امر کرد به رساندن ششصد اشرفی که قطع کرده بودی در طول سه سال با هدایائی و اگر امر نمی‌کرد تو را نمی‌آوردی آن را و تو آن را از

ص: ۱۵۵

مال خود جدا کردی در بلد خودت را به خدا قسم می‌دهم که مطلب چنین بود که من تقریر کردم خراسانی گفت به خدا قسم همین قسم بود و ابدا کسی به آن اطلاع نداشت مگر خداوند متعال.

ابوالحسن گفت در نزد من بود خبر تو در سال اول و دوم دلم تنگ شد شب در عالم رؤیا جدم رسول خدا را دیدم به من فرمود ای طاهر غم مخور که من رفتم و مرد خراسانی را امر کردم که بدهد به تو آنچه فوت شده و تا توانائی دارد صله خود را از تو قطع نکند پس حمد کردم خدای عز و جل را و شکر نمودم بر نعمت و احسانش چون تو را دیدم دانستم نیاورده تو را مگر برای آنچه در خواب دیدم پس خراسانی دیگر باره برخاست و دست و پای او را بوسید و التماس نمود که از او در گذرد به جهت گوش دادن به سخن دشمن در حق او و مال را تسلیم او کرد.

و این طاهر بن الحسین از سادات حسینی جد امراء مدینه منوره است و از برای او اولاد و اعقاب بسیار است که در شجره‌ی انساب مذکور است.

سید مهنا و مرد مغربی

و نیز در کلمه طیه از کتاب تحفه الازهار مذکور در ضمن احوال عالم جلیل سید مهنا بن سنان مدنی حکایت می‌کند که مردی از اعیان مغاربه از بلد خود عازم حج و زیارت شد پس مردی از اهل خیر صد اشرفی به او داد و گفت این مبلغ را در مدینه طیه برسان به یکی از سادات صحیح النسب از بنی الحسین تا این ذخیره‌ی من باشد در روز (لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم) و جد ایشان به فریاد من برسد آن مرد وارد مدینه شد و از سادات صحیح النسب تحقیق کرد از بنی الحسین او را گفته‌اند شبهه‌ای در صحت نسبت آنها نیست جز اینکه ایشان از شیعه و رافضیانند که از حزب یهودند و دشمن دارند اهل سنت را و علانیه سب می‌کنند و قاضی و خطیب و امام المسلمین از ایشان است و امر بلد در دست آنها است و کسی را در آن مداخله نیست گفت پس خوشم نیامد که آن مال را به ایشان دهم چند روزی مکث کردم و در کار خود فکر می‌نمودم

و در آنچه صاحب مال به من وصیت کرده بود تا آنکه روزی با یکی از ایشان مجتمع شدم پس به او گفتم ای سید من اگر تو از اهل سنت بودی هر آینه می‌دادم به تو آنچه با من است از مال و قدر آن فلان مبلغ است پس شکایت کرد به من از شدت تنگی و کثرت اضطرار خود و خواست از من بعضی از آن را من امتناع کردم گفتم اگر سنی میبودی مانعی نداشت گفت حاشا که من مذهب خود را به دنیای دنیۀ بفروشم و از برای من است پروردگار غنی که مرا کفایت می‌کند پس رفتم و در آن شب در عالم رؤیا دیدم که گویا قیامت برپا شده و مردم می‌گذرند از صراط چون خواستم بگذرم امر فرمود سیده‌ی نساء فاطمه زهراء سلام الله علیها که مرا نگذارند پس مرا مانع شدند من استغاثه کردم کسی به فریادم نرسید در آن حال رسول خدا را دیدم که می‌آید به آن جناب استغاثه کردم یا رسول الله من از امت توام و فاطمه منع کرده مرا رسول خدا از فاطمه علیهاالسلام سبب سؤال کرد فاطمه عرض کرد برای اینکه منع کرد روزی فرزند مرا رسول خدا متوجه من گردید فرمود چرا منع کردی روزی فرزند وی را گفتم چون شیعی مذهب بود و اهل سنت را دشمن دارد و علانیۀ سب می‌کند صحابه را فرمود کی تو را داخل کرده میان فرزندان و اصحاب من پس ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و تمام مبلغ سپرده نزد خود را برداشتم و صد اشرفی بر آن مال خود افزودم و رفتم به سوی سید و مولای خود مهنا بن سنان و بوسیدم دست او را پس حمد و ثنای الهی به جا آورد به آنچه شایسته بود آنگاه فرمود این امری است عجیب سوگند می‌دهم تو را آیا دیدی جدم رسول خدا و جدهام فاطمه زهراء علیهماالسلام را و امر کردند ترا که آن مال را به من دهی بعد از آنکه مانع شدند تو را از عبور صراط گفتم آری به خدا قسم چنین بود ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

آنگاه سید مهنا گفت اگر نمی‌دید ای ایشان را نمی‌آمدی نزد من و اگر نمی‌آمدی هر آینه شک داشتی در صحت نسب من دانسته باش که مذهب من مذهب رسول خدا و صدیقه طاهره فاطمه زهراء علیهاالسلام است الخ.

قصه‌ی حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق

قصه‌ی حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم‌السلام است علامه‌ی مجلسی در ثانی عشر بحار و علامه‌ی نوری در کلمه‌ی طیبه از تاریخ قم تالیف حسن بن محمد بن حسن قمی که برای صاحب بن عباد نوشته در باب سوم از آن مذکور است که اول کسی که از سادات حسینیّه که به قم آمد ابوالحسن الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم‌السلام بود و از مشایخ قم روایت است که ابوالحسن شراب می‌خورد روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری که وکیل اوقاف بود در قم بنمود به سبب حاجتی که برای او رو داده بود چون به نزدیک خانه رسید و طلب اذن نمود احمد بن اسحق او را رخصت دخول نداد و او را از صحبت خود منع کرد ابوالحسن ملول و غمگین به منزل خود مراجعت کرد بعد از آن احمد بن اسحق هنگام حج که رسید به مکه معظمه رفت چون به سر من رای وارد شد و به در خانه امام حسن عسکری علیه‌السلام آمد و اجازه دخول خواست حضرت او را اجازه نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد.

پس احمد متحیر شد و درماند و نمی‌دانست که به چه سبب محروم از صحبت و زیارت آن حضرت گردیده احمد سر بر آن آستان ملک پاسبان نهاد و گریه بسیاری کرد و عرض کرد ای نور دیده هر دو عالم و ای برگزیده اولاد آدم بفرمائید چه بی ادبی از من صادر شده که مرا به حضرت خود راه نمی‌دهی پس امام علیه‌السلام او را دستوری داد فرمود ای احمد یاد داری که ابن عم ما ابوالحسن را در شهر قم از در خانه خود دور کردی و رخصت دخول به خانه خود ندادی احمد بگریست و قسم یاد کرد که من از او اعراض کردم که ترک شرب خمر کند و منع نکردم او را مگر برای همین که از این عمل دست بردارد و توبه بنماید امام علیه‌السلام فرمود راست گفتی و لیکن باید حق سادات و علویه را بشناسی و ایشان را حرمت بداری در هر حالی که باشند و به نظر حقارت بر ایشان منگری که زیان کار شوی و گرفتار گردی چون احمد بن اسحق به قم مراجعت نمود سید ابوالحسن

ص: ۱۵۸

در صحبت جمعی بسیار از مردم به دیدن احمد رفت چون احمد بن اسحق چشمش به ابوالحسن افتاد او را استقبال کرده با او معانقه و مصافحه فرموده در غایت اعزاز و احترام او را آورد تا در صدر مجلس نشانید سید ابوالحسن چون این حالت عجیب و غریب بدید متحیر ماند بالاخره سؤال کرد از احمد بن اسحق که شما در این طول مدت هرگز با من چنین اظهار لطف و مرحمت نمودی و هیچگاه مرا چنین ترهیب نگفتی این مرتبه جهت این تجلیل و تعظیم چیست احمد بن اسحق آنچه بین او و امام عسکری گذشته بود شرح داد.

چون سید ابوالحسن این قصه بشنید بگریست و گفت امام علیه‌السلام تا بدین غایت مرا حرمت همی نهد پس روا نباشد که من به غیر رضای خدا عمر خود را به آخر رسانم من البته توبه کردم که دیگر شرب ننمایم و هرگز مرتکب عملی که خلاف رضای حق باشد نشوم و نادم و پشیمانم از افعالی که از سر جهل و نادانی مرتکب آن گردیدم سپس به خانه رفت و آلات شراب بشکست و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا به رحمت حق پیوست.

قصه‌ی حاجی میرزا خلیل طبیب

علامه‌ی نوری در کلمه‌ی طیبیه می‌فرماید مرا شفاها خبر داد عالم جلیل و حبر نبیل که دیده نشد در عصرش برای او در تقوی و زهد نظیر و عدیل مرحوم حاجی ملا علی طهرانی مجاور نجف اشرف اعلی الله تعالی مقامه که در آخر ماه صفر ۱۲۹۷ مرحوم شد فرمود که والد مرحوم حاجی میرزا خلیل طبیب رحمه الله همیشه می‌گفت که وجود من و وجود اولادم جمیعا از برکت علویه‌ای بود که در کربلا منزل داشت پرسیدم چگونه بود سبب آن گفت پیش از آنکه عیال اختیار کنم در طهران بدم شبی در خواب مردی را دیدم که خوش صورت و شمائل بود و جامه‌ی سفید در بر داشت پس به من گفت اگر قصد زیارت امام حسین علیه‌السلام داری تعجیل کن که بعد از دو ماه دیگر راه مسدود می‌شود

به نحوی که مرغی پرواز نخواهد کرد و در خاطر من زیارت آن جناب بود پس چون بیدار شدم مہیای زیارت مولای خود گردیدم پس به زیارت مشرف شدم و تاریخ خواب را ضبط کردم پس نگذشت از آن حدی که معین کرده بود که راه مسدود شد پس دانستم که آن خواب راست و آن مرد در خبری که داد صادق بود و چون سید العلماء و المحققین می‌رسید علی صاحب ریاض از من معالجات نیکو دید در طبابت نفوس مردم را به سوی من ترغیب می‌کرد پس مدتی ماندم و مردم به من رجوع می‌کردند تا آنکه روزی در محکمه خود نشسته بودم ناگاه زنی داخل شد با خادمه چون از مردم فارغ شدم و کسی نماند نزدیک من آمد و دست خود را بیرون آورد دیدم نمانده در آن جز استخوان به جهت مرض اکلہ چون او را مشاهده کردم طبعم مشمئز شد و به او گفتم این مرضی نیست که بتوانم او را علاج کنم پس آہی حسرتانہ کشید و بیرون رفت دلم سوخت خادمه او را آواز دادم و پرسیدم این زن کیست گفت صاحبہ بیگم از پدر و مادر علویہ است و شوهرش علوی بود او را از ہند آورد با مالی فراوان کہ از اندازہ بیرون بود و ہمہی آن را صرف کرد برای ابی عبد اللہ الحسین و الان دستش خالی شدہ و مالی ندارد و بہ این مرض مبتلا شدہ کہ دیدی پس بہ او گفتم بگو بیاید تا معالجه کنم پس آمد و شروع کردم در علاج او از فصد و حجامت و مسہلات و معاجین تا شش ماہ پس دستش و ہر جای بدنش کہ بہ این مرض مبتلا بود شروع کرد بہ گوشت نو روئیدن و سال نشد کہ مرض بالمرہ تمام شد.

چنانکہ گویا ہرگز نداشت پس علویہ پیوستہ نزد من می‌آمد و چون مادر بہ فرزند با من مہربانی می‌کرد تا آنکہ مدتی گذشت پس در خواب دیدم همان مردی را کہ خبر داد مرا کہ راہ بستہ می‌شود و امر کرد مرا کہ تعجیل در زیارت سید الشهداء علیہ السلام بنمایم دیدم بہ من می‌گوید ای فلانی مہیا شو برای سفر آخرت کہ نماندہ از عمر تو مگر دہ روز پس بیدار شدم از خواب ترسان و ہراسان پس گفتم لا حول و لا قوۃ الا باللہ انا للہ و انا الیہ راجعون گفتم این آخر ایام من است از دنیا پس در آن روز مرا تہی شدید عارض شد

سخت و شدید تا آنکه بستری شدم و علویه پرستاری می‌کرد مرا و آنچه حاجت داشتم انجام می‌داد تا آنکه روز دهم شد و احبای من جمع شدند در کنار من پس در آن هنگام که ایشان نظر می‌کردند به من و من نظر می‌کردم به ایشان که ناگاه دیدم خود را که منتقل شدم از عالمی به عالم دیگر و از آنها که در دور من بودند احدی را نمی‌دیدم و من در آن عالم که ناگاه دیدم دیوار خانه شکافته شد و دو نفر از آنجا بیرون آمدند که به غایت مهیب بودند یکی از آن در بالای سر من نشست و دیگری در زیر پای من و ایشان چیزی از بدن مرا مس نمی‌کردند و لیکن خود را چنان می‌دیدم که از عروق من چیزی متصل و متعلق است به ایشان به نحوی که از وصف کردن آن عاجزم تا آنکه جان خود را چنان دیدم که به حنجره رسیده در این حال باز دیوار شکافته شد و مردی بیرون آمد و به آن دو نفر گفت بگذارید او را ایشان گفته‌اند ما مأموریم آن مرد به ایشان گفت حسین (ع) ابن علی علیه‌السلام شفاعت کرده نزد خداوند که رجوع کند به دنیا پس برخاسته‌اند و رفته‌اند و من برگشتم به عالم اول و آن جماعت را که در اطراف من بودند دیدم در تهیه اسباب مردن من می‌باشند پس چشم خود را باز کردم ایشان مسرور شدند و بشارت دادند که ناگاه علویه داخل شد و گفت بشارت باد شما را به شفای فلان زیرا که جدم امام حسین علیه‌السلام شفاعت کرد نزد خداوند در شفای او گفته‌اند چگونه دانستی گفت من رفتم نزد قبر جدم امام حسین علیه‌السلام پس تضرع کردم به سوی خداوند در شفای این مریض و به حضرت سید الشهداء پس خواب بر من مستولی شد در خواب جدم حسین را دیدم چون نظرم به او افتاد عرض کردم یا جدا شفای فلانی را از شما می‌خواهم فرمود فلانی عمرش منقضی شده گفتم ای آقای من من نمی‌فهمم این را شفای فلانی را می‌خواهم پس فرمود من خدا را می‌خوانم اگر حکمت را در اجابت دید مستجاب خواهد فرمود آنگاه دستهای خود را به جانب آسمان بلند کرد و دعا نمود پس فرمود بشارت باد تو را به درستی که خدای تعالی دعای مرا مستجاب فرمود در شفای فلانی و حاجی میرزا خلیل ره می‌فرمود عمر والد در آن وقت بیست و هفت یا هشت سال بود و روز وفات قریب به نود سال داشت و به من می‌گفت ای فرزند از برای علویات شأن بزرگی است و من از ایشان عجائبها دیده‌ام و پاره‌ای از آن کرامات را نقل می‌کرد.

علویه عیال مرحوم سید حیدر

و نیز در کلمه‌ی طیبه در باب دیدن خیرات از صدقات می‌نویسد که جنابان عالمان فاضلان صالحان فخر الفقهاء و زین الاتقیاء الحبر المعتمد السید محمد که از اعیان علماء بلده‌ی طیبه کاظمین و اهل آنجا است و اخوی او عالم فاضل تقی جناب سید حسین که ملجأ جماعت امامیه در شهر بغداد و هر دو در علم و تقوی و صلاح و سداد مشهور و معروف در نزد علماء عراق کثر الله تعالی أمثالهم نقل نمودند که جدی ایشان علویه دختر عالم جلیل و حبر نبیل مرحوم سید احمد صاحب تحقیق در فقه و اصول و مؤلف منظومه‌ی رائقه معروفه در رجال که عیال مرحوم سید حیدر جد ایشان بود او نیز از علماء معروف آن بلد است که ماه رجب و شعبان روزه می‌گرفت و در یکی از شبهای شریفه که نیمه‌ی رجب یا شعبان بود مهمان بسیاری رسید برای او پس در وقت افطار طعام برای مهمانها مهیا کرد و اندکی از برای سحور خود گذاشت و به جهت تعب و رنج مهمان‌داری به چیزی میل نکرد و به همان آب تنها افطار نمود پس سائلی از همسایگان که به غیر از خانه‌ی این سادات جای دیگر سؤال نمی‌کرد بر در خانه آمد و علویه فقر و مسکنت او را می‌دانست پس آنچه برای سحور خود گذاشته بود به آن سائل داد و دیگر در خانه مأكولی نیافت پس نماز شب خود را به جا آورد و آبی نوشید و در اطاق را از اندرون بست و چراغ را به حال خود روشن گذاشت و در فراش خواب خود با قصد روزه خوابید چون خواب بر چشمش مستولی شد و هنوز به خواب نرفته که نظر کرد دید دو زن که آثار جلالت و بزرگی و وقار از سیمایشان ظاهر و هویداست و آنکه از سن از دیگری کوچکتر و در شان و رتبت بزرگتر نشست در بالای سر او و به او خطاب کرد با تبسم که ای دخترک من چگونه عازم شدی به روزه گرفتن بدون افطار و سحور و حال آنکه تو پیری عرض کرد فقیری آمد و طعام خود را به او دادم و اتفاق افتاد که برای من چیزی نماند پس فرمود به او حال چه میل داری گفت اگر ممکن می‌شد آلو بخاری و نبات و چیزی از شیرینی پس

ص: ۱۶۲

دو کیسه به او مرحمت فرمود که رنگ هر دو سبز بود در یکی نبات و در دیگری آلو بخاری در هر یک مقدار صد مثقال از آنها بود چون از ایشان گرفت برخاستند و متوجه در خانه شدند پس از آن حالت خواب‌نما برخاست هراسان و هر دو کیسه در دستش بود رو به در خانه کرد شتابان پس دید بسته است به نحوی که بسته بود پس به سرعت آن را باز کرد مرحوم سید حیدر که در اطاق دیگر نشسته بود فریاد کرد که کیست در را باز کرده پس علویه آمد به نزد سید و قضیه را شرح داد و به اطاق خود مراجعت کرد هر دو کیسه را بر سر جانماز خود دید سپس ملتفت شد که البته جده‌ی او فاطمه زهراء (ع) بوده که از در بسته داخل شد و از در بسته بیرون رفته بسیار مسرور شد و حمد و ثنای الهی را به جا آورده پس آن کیسه آلو بخارا را تقسیم کردند بر اهل خانه و خویشان و اصدقا و کیسه‌ی نبات را به حال خود گذاشتند چند سال برای استتفا و تبرک هر که شنید و خواست دادند و در آن زمان جناب عالم جلیل القدر صفوة العلماء المتبحرین و عمید الحکماء و المتکلمین مرحوم آخوند ملا زین العابدین سلماسی مریض بود و مرض ایشان به غایت سخت شده بود و در میان ایشان و سید الفت تمامی بود و اخوت داشته‌اند صبح همان شب جناب سید قدری از آن نبات برداشته به نزد مرحوم آخوند آمد و قصه را نقل کرد آخوند فرمود این نبات بهشت است و فیه شفاء من کل داء و قدری از آن میل نمود فوراً عافیت یافت و نیز در آن زمان نواب مستطاب جلیل الشان غلام محمد خان هندی که در میان نوابهای هند ممتاز و بی نظیر و از اخیار آن بلاد بود مریض و بستری بود و به سید کمال اخلاص داشت در همان روز مرحوم سید قدری از آن نبات برای او فرستاد و به محض تناول شفا یافت و خبر به بلاد ایران و جاهای دیگر رسید از آن خواستند و بردند تا آنکه وقتی متنبه شدند که این مقدار اندک چگونه تمام نمی‌شود با آنکه از او زیاده از یک من شاه تقریباً گرفته شده و بعد از این التفات و تعجب و گفتن چند روز باقی ماند و تمام شد و مرحوم سید حیدر یکی از آن دو کیسه را در میان کفن خود گذاشت و دیگری را در میان کفن علویه و هر دو کفن در میان بقچه و آن بقچه در میان صندوق هندی بود که همیشه در

ص: ۱۶۳

او قفل بود و آن صندوق در صندوق خانه بود که آن همیشه مقفل بود چون امانات مردم در او بود و باز نمی‌کرد در آن را مگر سید یا علویه و بعد از مدتی سید خواست کفن خود را به کسی بدهد از بزرگان پس بقیچه را باز کرد و خواست آن کیسه را از میان کفن بیرون آورد آن را نیافت پس از علویه پرسید کیسه در کجاست گفت در میان کفن پس کفن خود را باز کرد آن دیگری را نیز در آنجا ندید).

دریدن شغالها دشمن سید را

و نیز در کلمه‌ی طیبه می‌فرماید سید فقیری از اهل طالقان سفر رشت کرد به جهت اصلاح حال و تحصیل معاش برای عیال و اطفال چندی در آنجا ماند خداوند اعانت نمود قریب دویست اشرفی برای او جمع شد آن را برداشته و از کنار دریا به عزم یشلاق نور حرکت نمود که خدمت علامه‌ی عصر آقای والد (یعنی مرحوم آخوند ملا محمد تقی) اعلی الله تعالی مقامه برسد که در آن زمان صیت فضل و تقوی و کرم و زهدش اصقاع را پر کرده بود در بین راه سواری از راهزنان از طائفه‌ی خبیثه‌ی غلاۀ با سید تصادف می‌نماید می‌بیند سید تنها می‌رود اظهار مهربانی می‌کند و از حال او پرسش می‌کند سید صادقانه شرح حال خود را می‌گوید آن دزد مسرور می‌شود و با خود می‌گوید عجب لقمه‌ای بی زحمت به چنگ ما افتاد از مقصد سید پرسید گفت به یشلاق نور می‌روم آن راهزن گفت من هم قصد همان نور را دارم بسیار خوب اتفاق افتاد که با شما رفیق شدیم سید خوشحال شد نزدیک ظهر به بعضی از چادرنشینان کنار دریا که به جهت گرفتن ماهی در آن جا ساکن شده بودند رسیدند و بر آنها وارد شدند آنها چون سید را با او دیدند دانستند که بیچاره ندانسته خود را به هلاکت انداخته چون معرفت به حال آن خبیث داشتند و لیکن جرات اظهار نداشتند بعد از صرف غذا آن مرد به جهت قضای حاجت بیرون رفت آن جماعت به سید گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت نه در راه با من رفیق شد گفتند این از دزدهای خونریز معروف است و ناچار تو را خواهد کشت سید به گریه و لابه افتاد که مرا نجات دهید گفتند ما را آن توانائی نیست و خود به جهت

سلامتی از شر او هر ساله در اینجا مبلغی به او می‌دهیم و لیکن این قدر توانیم کردن که چون او بیاید تو به بهانه‌ی کاری بیرون برو و ما او را چند ساعتی مشغول می‌نمائیم و شما تا می‌توانی از راه غیر متعارف در رفتن شتاب کن شاید خود را به جایی برسانی یا او تو را پیدا نکند پس چنین کردند سید به بهانه‌ی کاری از منزل بیرون آمد و با کمال خوف و وحشت فرار کرد و در کنار دریا جنگل بسیاری بود که فقط یک راه باریک مشتبه داشت به طرف آبادی که طریق منحصر به همان راه بود و به غیر اهالی آنجا کسی آن راه را نمی‌شناسد و اگر کسی فی‌الجمله از آن راه منحرف بشود نجات از آن و از درندگانش خیلی مشکل است. سید از بی‌راهه در میان جنگل تا غروب آفتاب با شتاب راه می‌رفت آنگاه درخت عظیمی به نظرش آمد که در جنگل از آن قبیل درخت بسیار است که چند نفر می‌تواند خود را در میان شاخه‌های او پنهان بنماید پس سید از ترس جانوران بر آن درخت بالا رفت و در میان شاخه‌ها جا گرفت.

آن مرد دزد چندان که انتظار کشید دید سید نیامد گفت این رفیق ما کجا رفت او را گفتند این سید جایی را بلد نیست که برود محتمل است به تماشای گوسفندان رفته باشد اندکی صبر کرد باز سؤال کرد گفتند محتمل است در جایی خوابیده تا مقداری استراحت کند یکی از آن جماعت گفت من می‌روم ببینم کجا خوابیده است به شما خبر می‌دهم به این بهانه در مراجعت تأخیر می‌کرد دزد چندانکه انتظار مراجعت آن شخص را کشید دید نیامد دزد بد گمان شد برخاست و بیرون آمد و چندانکه آن اطراف را گردش کرد اثری از سید ندید دانست که او را فرار دادند دشنام زیاد به آن جماعت داده و تهدید بسیاری نمود و بر اسب سوار گردید و به طلب سید با شتاب راه جنگل را پیش گرفت اتفاقاً از همان راهی که سید رفته بود رفت تا پای همان درخت رسید در میان شاخه‌های او پنهان بود سید از خلال شاخه‌ها دید همان دزد است که با او در راه رفیق شده بود دزد با خود گفت خوب است در اینجا مقداری استراحت بنمایم اسب خود را بسته و پای درخت به خواب رفت خداوند متعال چند شغال را بر او مسلط

ص: ۱۶۵

کرد یکباره بر او حمله کردند و او را پاره پاره نمودند سید از درخت به زیر آمد و حمد خدای به جای آورده سوار اسب دزد گردید و با خاطر آسوده به طرف مقصد خود رهسپار گردید).

هلاک تحصیل‌دار در چاه مبال

علامه‌ی نراقی در خزائن نقل می‌فرماید که در سنه ۱۲۲۹ در کاشان محصلی از تحصیل‌داران دیوان از مرد سیدی مطالبه‌ی وجه مالیات دیوان می‌نمود و تشدد می‌کرد و آن سید بیچاره به جهت فقر و پریشانی عجز و الحاح می‌نمود که ندارم چند روزی مرا مهلت گذار تا خدای متعال وسیله‌ای و چاره‌ای بسازد و از جد من رسول خدا شرم کن آن ملعون گفت اگر جدت از او کار سازی می‌شود یا شر مرا از تو دفع کند یا کار تو را اصلاح نماید و از آن سید ضامنی گرفت و گفت فردا اگر اول طلوع آفتاب وجه را ندادی نجاست به حلق تو خواهم کرد و بگو به جدت هر کاری که می‌تواند بکند چون شب شد آن مرد ظالم به بام خانه رفت و خوابید در نیمه‌ی شب از خواب بیدار شد برای بول کردن بر لب بام آمد اتفاقاً پای خود را روی ناودان گذارده ناودان کنده شد آن ظالم با ناودان افتاد و در زیر ناودان چاه مبال بود سرنگون به آن چاه افتاد و در آن نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشد چون روز شد او را یافتند که سر او تا ناف در نجاست فرو رفته و چندان نجاست به حلق او فرو رفته که شکم او باد کرده و جان به قابض الارواح سپرده.

صاحب سریشم

و نیز در کتاب مذکور می‌فرماید که چندی قبل ازین در کاشان مردی بود آقا محمد علی نام متوجه امور دیوانی بود و غدغن کرده بود که به هیچ وجه به غیر او کسی دیگر اجناس عطاری خرید و فروش ننماید چون او فقط مباشر صنف عطارها بود شخص سیدی فقیر به قدر یکمن سریشم تحصیل کرده بود و آن را به شخصی فروخت آن مرد ظالم مطلع گردیده

ص: ۱۶۶

در بازار به او برخورد و آن سید را دشنام بسیاری داد و چند سیلی به روی او بزد آن بیچاره روانه شد گفت جده‌ام فاطمه جزای ترا بدهد آن ظالم که این را بشنید در غضب شده به ملازمان خود گفت آن سید را برگردانیدند و چند پس گردنی بشدت به او زدند و آن ظالم به او گفت اکنون جده‌ی تو کتف مرا بیرون آورد روز دیگر آن ظالم تب کرد و در شب کتفهای او درد آمد و روز دوم ورم شدید کرده ماده بکتفهای او ریخت روز چهارم جراحان تمام گوشتهای کتف او را تراشیدند بنحوی که سرهای کتف او بیرون آمد و در روز هفتم جان به قابض الارواح تسلیم کرد با آل علی هر که درافتاد ورافتاد

در پیدا شدن قبض رسید

و نیز در آن کتاب می‌فرماید شخصی مبلغ پنج هزار تومان به خزانه‌ی شاه سلیمان صفوی قرض‌دار شده بود و می‌گفت من سندی معین به خزینه‌دار سپردم که در موعد معین آن وجه را پردازم و چون سر موعد گردید به هر نحو که بود وجه را فراهم کردم و به خزینه‌دار تسلیم دادم چون سند و حجتی که من داده بودم حاضر نبود قبض گرفتم که من وجه را پرداختم چون مدتی گذشت آن خزینه‌دار بمرد و دیگری به جای او منصوب گردید بعد از چند روز سند مرا بیرون آوردند سپس مرا طلبیدند و مطالبه‌ی پنج هزار تومان نمودند من گفتم وجه را پرداختم و قبض رسید گرفتم گفتند قبض را بیاور و اگر نه وجه را باید پردازی من به خانه مراجعت کردم و چندانکه اسبابهای خانه را زیر رو کردم اثری از قبض نیافتم تا یک هفته به جستجو مشغول بودم بالاخره مایوس شدم هفته‌ی دیگر محصل شدیدی بر من گماشته‌اند و من در آن هفته نیز مهلت خواستم و خانه‌ی همسایگان و هر کجا که کوچکترین احتمالی می‌دادم تفتیش کردم و قبض را پیدا نکردم در هفته سوم محصلین اعلام کردند با تمام تهدید که اگر تا یک هفته‌ی دیگر قبض پیدا نشد تو را به قتل خواهند رسانید مرا اداء آن وجه ممکن

ص: ۱۶۷

نبود چون هفته سوم سر آمد محصلین مرا برداشتند و به طرف چهارسوق بازار برای شکنجه و عذاب بردند که یا وجه را تسلیم بنمایم و یا قبض را و اگر نه مرا هلاک کنند. در این وقت از همه جا مایوس گردیدم متوسل به صدیقه‌ی طاهره فاطمه‌ی زهرا (ع) گردیدم در بین راه که می‌رفتم چون معتاد به معجون افیون بودم و در آن روز هم برای من میسر نشده و بسیار افسرده و بی‌حال شده بودم ناچار به در دکان عطاری رفتم مقداری معجون خریدم عطار آن را در میان پاره کاغذی پیچید به من داد فراشان مرا برداشتند روانه شدیم در بین راه من آن معجون را خوردم و کاغذ را افکندم آن کاغذ به جهت اثر معجون که بر آن بود به قبای من چسبید دو سه دفعه جامه را حرکت دادم نیفتاد عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم خواستم به دور اندازم دیدم مهر دولتی بر آن کاغذ می‌باشد درست ملاحظه کردم دیدم همان قبضی است که سه هفته است در جستجوی او تعب می‌کشم و آن را پیدا نکردم در آن وقت چندان فرح و خوشحالی بر من دست داد که دیگر نتوانستم راه بروم در آن جا شکر معبود به جای آوردم و قبض را تسلیم دادم و خلاص شدم از برکت توسل به صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها و الحمد لله رب العالمین.

شیخ کاظم ازری

از شعراء اهل بیت و نوابغ فحول ایشان بوده حقیر ترجمه او را در شعراء تاریخ سامراء ضبط کرده‌ام بعضی از اجلاء سادات حدیث کرد که شیخ کاظم ازری بغدادی از آنجائی که در اشعار خود داد فضیحت مشایخ ثلاثه را می‌داد ابناء سنت با او عداوت داشتند حتی آنکه هنگامی که این شعر را از او در حق عایشه شنیدند.

حفظت الف اربعین حدیثا

و من الذکر آیه تناسها

به خون او تشنه شدند ولی از آنجائی که در دولت عثمانی بسیار مقرب و کارگذاران و محبوب القلوب بود به علاوه عشیره‌ی او همه رجال نامی بودند نمی‌توانستند صدمه‌ای به او برسانند و جرات نداشتند نسبت به او جسارت بنمایند اتفاقا در محله‌ی ایشان یک نفر

ناصبی دکان داشت شیخ کاظم همه روزه صبح که از دکان او عبور می کرد بعد از سلام و تحیت درباره‌ی مشایخ جملاتی می گفت و کلماتی می سرود که آتش خشم آن ناصبی زبانه زدن می گرفت و دیده‌های او سرخ می شد و رگهای گردنش از خون پر می شد ولی چاره‌ای جز سکوت نداشت تا اینکه جانش به لب آمد و طاقتش تمام شد ناچار به نزد قاضی رفته شکایت کرد قاضی گفت من نمی توانم مرد به این معروفی را به قول تو یک نفر تعقیب بنمایم و او را مورد مجازات قرار دهم تو باید دو نفر که من به امانت و راستی آنها اطمینان دارم آنها را در پس دکان خود قرار بدهی تا کلام او را بشنوند این وقت من موافق قانون می توانم او را تعقیب بنمایم بالاخره قرار بر همین شد آن مرد ناصبی دو نفر که مورد اطمینان قاضی بودند در پس دکان خود مخفی کرد در همان شب شیخ کاظم در عالم رؤیا صدیقه‌ی طاهره را در خواب دید که فرمود یا شیخ کاظم غیر مقاتلک یعنی سخن خود را تغییر بده چون از خواب بیدار شد دانست که مقاله همان کلام مخالف با تقیه است که با صاحب دکان همه روزه می گفت امروز که بعد از سلام و تحیت با تمام نرمی و آرامی گفت ای برادر تا چند امروز و فردا می کنی و این پنجاه لیره را به من نمی دهی همه روزه من در دکان تو می آیم و از تو مطالبه می نمایم و هر روز یک عذری برای من می آوری من اگر بخواهم به تو فشار بیاورم می توانم یک ساعت پول را از تو بگیرم می روم نزد قاضی شکایت تو را می نمایم ولی من نمی خواهم تو را اذیت کرده باشم صاحب دکان از این سخنان مبهوت گردید مثل کسی که در یک خواب سنگینی فرو رفته سپس سر برداشت گفت شما چرا سخنان همه روزه را نمی گوئی شیخ کاظم برآشفتم فرمود حیا نمی کنی که مرا مسخره و استهزاء می نمائی مگر من روزهای دیگر به غیر از اینکه با کمال ملاطفت و نرمی و آرامی مطالبه‌ی این پنجاه لیره را از تو می کردم سخن دیگری نمی گفتم همانا با شما مردم نمی شود به انسانیت عمل نمود شیخ کاظم این را گفت و از پس کار خود رفت آن دو نفر از پس دکان بیرون آمدند و سخنان درشت به صاحب دکان گفتند و رفتند به نزد قاضی آنچه شنیده بودند شرح دادند قاضی فرمان داد صاحب دکان را احضار کردند و بعد از توییح و سبب و شتم بسیار فرستادند شیخ کاظم را حاضر کردند قاضی از او احترام زیادی کرده او را به نزد خود نشانید و گفت شما چرا

ص: ۱۶۹

قضیه‌ی خود را زودتر به من خبر ندادید شیخ کاظم فرمود

(یا حضرت القاضی من این علمت قصتنا و انا ما ذکرتم هذه القضية عند احد)

قاضی ماجرا را از اول تا به آخر شرح داد شیخ کاظم روی به مرد ناصبی صاحب دکان نمود و فرمود این جزای احسان من بود به تو که چنین تهمت‌ی به من بزنی قاضی از نرمی و آرامی شیخ کاظم تعجب کرده با کمال خشم روی به مرد صاحب دکان نموده گفت الساعه پنجاه لیره را باید حاضر کنی و الا- دچار عقوبت سخت خواهی شد صاحب دکان پنجاه لیره را حاضر کرد و چاره‌ای جز تسلیم برای خود ندید قاضی وجه را تسلیم شیخ کاظم نمود و از او معذرت خواست چون روز دیگر شد شیخ کاظم از در دکان آن مرد عبور کرد سخنان همه روزه خود را از سر گرفت آن مرد جملات بسیاری بر آن افزود و با شیخ کاظم هم زبان گردید بعد از آنکه سب و شتم بسیاری به پیشوایان خود نمود شیخ کاظم را قسم داد که جهت چه بود که آن روزی که من دو نفر را در پس دکان مخفی کردم که کلمات تو را استماع بنمایند شما کلام خود را تغییر دادی شیخ کاظم فرمود اگر بگویم مرا تصدیق نخواهی کرد گفت البته تصدیق خواهم کرد شیخ کاظم قصه‌ی خواب خود را بیان نمود نور ایمان در دل صاحب دکان تابیدن گرفت و مستبصر گردید و در صف شیعیان با اخلاص وارد شد و شیخ کاظم پنجاه لیره‌ی او را به او رد کرد.

شیخ حسن تویرجی

بعضی از سادات اجله که در علم و عمل و منطق مورد اطمینان است حدیث کرد برای حقیر که در تویرج و آن قصبه‌ای است بین کربلا و نجف در کنار فرات مردی به نام شیخ حسن بود که مشغول معامله‌گری بود برای خرید جنس به موصل رفته بود با جمعی از رفقای خود روزی در موصل مردی به منزل آنها وارد گردید که از جنس کردها بود برای کاری شیخ حسن برخاست برای فراهم کردن چاهی کبریت بزد نگرفت هوا نم داشت مرتبه ثانی و ثالث هم نگرفت شیخ حسن به عادت تویرج

ص: ۱۷۰

جسارت کرد به شیخ ثانی غفله آن مرد کرد موصلی به محض شنیدن یک باره از جا جست و با شیخ حسن در آویخت و بنا کرد بر سر و مغز او کوبیدن رفقا از جای برخاستند و به تمام زحمت او را از زیر دست و پای او خلاص کردند شیخ حسن گفت برای چه مرا زدی مگر من چه گفتم آن مرد موصلی گفت دیگر می‌خواهی چه بگوئی فاروق اعظم خلیفه‌ی رسول خدا عمر بن الخطاب را دشنام گفتی شیخ حسن گفت همانا اشتباه کردی من مردی شافعی مذهب می‌باشم و هرگز سب خلیفه را جائز نمی‌دانم پس بدانکه در تویرج یک نفر حاجی عمر نام شصت لیره من از او طلب کارم و دو سال می‌باشد که مطالبه می‌کنم و هر چند سعی و کوشش می‌نمایم پول مرا نمی‌دهد با این احتیاج و فقری که من دارم از این جهت هر گاه در کار من گرهی واقع می‌شود لعنت نثار او می‌کنم برای تشفی قلب خودم مرد موصلی گفت ای رافضی خنزیر دروغ می‌گوئی رفقای شیخ حسن برای نجات او همه شهادت دادند که راست می‌گوید مطلب چنین است موصلی گفت اکنون که شما شهادت می‌دهید با او کاری ندارم و با شما می‌آیم چون مرا شغلی است در بغداد هر گاه بر من معلوم شد که راست می‌گوید بسیار خوب و الا- بر من واجب است شرعا که او را به قتل برسانم ولو به هر نحوی که بوده باشد شیخ حسن بسیار خائف گردید و متوسل به صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها شد در آن وقت ماشین و خط آهن نبود از موصل بیرون آمدند با تمام ترس و خوف و آن مرد موصلی هم با چند نفر از هم مذهببان خود مال التجاره برای بغداد حمل کرده بودند چون به منزل می‌رسیدند رفقای شیخ حسن به نوبت کشیک او را می‌کشیدند که مبادا موصلی به ناگهانی او را به قتل برساند تا اینکه در یکی از منازل همه در گرد هم نشسته بودند به ناگاه از دامنه‌ی صحرا عربی نمودار گردید و به شیخ حسن سلام کرد گفت من از تویرج می‌آیم و می‌خواهم به سامراء بروم در تویرج حاجی عمر را ملاقات کردم احوال شما را از من می‌پرسید گفتم با او چکار داری گفت شصت لیره از من می‌خواهد مدتی است نتوانستم ادا کنم فعلا پولی به دست من آمده است می‌خواهم قرض او را بدهم مرد عرب این کلمه را گفت و به راه افتاد و چون مقداری دور شد آواز داد شیخ حسن بیا من با تو کار دارم شیخ حسن

برخواست و به نزد او شتافت آن مرد عرب گفت مگر شما را امر به تقیه نکرده‌اند چرا تقیه نمی‌کنید این کلمه را گفت و صورت از شیخ حسن برگردانید شیخ هر چه نظر کرد احدی را در آن بیابان هموار ندید که آن به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت شیخ حسن مراجعت کرد مرد موصلی برخاست صورت او را بوسید و از او معذرت طلبید شیخ حسن یقین کرد که آن مرد عرب از رجال الغیب بوده که در اثر توسل به صدیقه‌ی طاهره سبب نجات او گردیده است شکر و حمد خدای را به جا آورد.

علویه با منصور دوانیقی

آخوند ملا محمد باقر کجوری در کتاب جنه النعیم که در احوال شاهزاده عبدالعظیم نوشته در ص ۳۴ از کتاب زهره الریاض و نزهة القلوب نقل کرده است که منصور خلیفه‌ی عباسی روزی از بغداد بیرون آمد و بر استری سوار بود زنی علویه عنان استرش را گرفت و گفت یا امیرالمؤمنین تو را قسم می‌دهم به رحمی که بین من و تو است ساعتی صبر کن منصور ایستاد گفت من از دخترهای جناب حسین بن علی هستم و تو دو برادر و شوهر و عموی مرا کشتی پسری بیش ندارم و آن نور چشم و میوه دل من است و آن پسر در حبس تو است بیا و از وی عفو کن منصور با کمال غضب گفت عفو نمی‌کنم و گذشت و آن علویه با دیده‌ی گریان و دل بریان مراجعت کرد.

چند قدم نگذشت که استر منصور لغزید و رم کرد و منصور را انداخت نزدیک رسید گردن وی خورد شود فریاد کرد پسرش را رها کنید و او را ده هزار درهم بدهید

حقیر گوید این باب واسعی است که جمع و تألیف آن کتاب کبری را درخور است بلکه احصای آن در عقده‌ی محال است چه آنکه متوسلین به عصمت کبری فاطمه‌ی زهرا (ع) قدیما و حدیثا ادامه دارد.

ثواب احسان به علویین و ثمرات آن

صدوق علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب ثواب اصطناع المعروف الی العلویین روایت از رسول خدا می‌نماید که فرمود هر کس بر یک نفر از اهل بیت من احسان بنماید در روز قیامت من او را عوض خواهم داد.

و فرمود در روز قیامت چهار صنف را شفاعت خواهم کرد ولو بیایند با گناه اهل دنیا یکی آن کسی که ذریه‌ی مرا نصرت کند و دیگر کسی که مال خود را به آنها بذل بنماید در هنگام تنگدستی آنها و دیگر کسی که به زبان و قلب آنها را دوست داشته باشد و دیگر کسی که سعی بنماید در قضاء حاجت آنها هرگاه ایشان دور کرده شوند از دیار خود یا بی کس و تنها بماند.

و نیز صدوق به سند خود از حضرت صادق روایت کرده که فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ای خلائق ساکت شوید برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواهد با شما تکلم بفرماید مردمان در آن وقت ساکن شوند آن گاه رسول خدا برخیزد و بفرماید ای گروه خلائق هر کسی که از او در نزد من منتی یا نعمتی یا نیکی با من کرده است برخیزد تا مکافات بنمایم و او را جزا دهم این وقت مردمان عرض کنند پدر و مادر ما فدای شما باد چه نعمت و منت و نیکی برای ما نسبت به شما است بلکه نعمت و منت و نیکی مر خدای را و رسول خدا راست بر جمیع خلائق آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان بفرماید بلی هر کسی جای داده باشد.

یکی از ذریه‌ی مرا یا او را پوشانیده باشد یا او را گرسنه بوده سیر کرده باشد یا با او نیکی و احسانی کرده باشد برخیزد تا او را مکافات بنمایم آنگاه جماعتی که موفق به یکی از این اعمال شدند برخیزند در آن وقت ندا می‌آید از جانب خداوند متعال که ای محمد ای حبیب من قرار دادم مکافات ایشان را برای تو پس جای ده ایشان را در بهشت هر جا که می‌خواهی پس جای می‌دهد ایشان را در وسیله و آن مکانی است در بهشت که

ص: ۱۷۳

محجوب نیستند از رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم.

و نیز صدوق روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر کس که اراده کرده که توسل جوید به سوی من و اینکه بوده باشد از او در نزد من نعمتی که به جهت آن شفاعت کنم او را روز قیامت پس احسان کند به اهل بیت من و نیز ایشان روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود که هر کس صله دهد به یکی از اهل بیت من به قیامتی در این دنیا من او را پاداش و جزا می‌دهم در فردای قیامت به قنطاری (قنطار پوست گاو نر پر از طلا را گویند).

و نیز در من لا یحضره الفقیه به سند معتبر از عبدالله بن سلیمان حدیث کند که من در خدمت امام صادق علیه السلام بودم که ملازم عبدالله نجاشی به نزد آن حضرت آمد و نامه‌ی نجاشی را به آن حضرت داد که در او نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من متبلی شدم به حکومت اهواز و مستدعیم که آقای من و مولای من حدی چند برای من بیان فرماید که بدانم چه چیز مرا در این عمل به خدا و رسول نزدیک می‌نماید و مرا به چه نحو باید سلوک کرد و زکوة مال خود را به چه بدهم و بر کدام کسی اعتماد بنمایم و راز خود را به چه سپارم که شاید حق تعالی به برکت هدایت شما مرا از عقوبت نجات دهد به درستی که توئی حجت خداوند عالمیان عبدالله بن سلیمان گفت حضرت در جواب او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم جناب ایزدی تو را حفظ بنماید به احسان خود و لطف نماید به تو به امتنان خود و حمایت نماید تو را به رعایت خود همانا همه‌ی امور در تحت قدرت اوست اما بعد آمد رسول تو به سوی من با نامه‌ای که ارسال نمودی نامه را خواندم و مقصود تو را فهمیدم نوشته بودی که به حکومت اهواز مبتلا شده‌ای از این خبر هم شاد شدم و هم اندوهناک گردیدم اما شادی من به جهت این است که شاید حق تعالی به سبب تو فریادرسی نماید مضطر ترسانی را از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ذلیل ایشان را به سبب تو عزیز گرداند و برهنه‌ی ایشان را به سبب تو بپوشاند و ضعیف ایشان را به تو قوی گرداند و باب لطف تو آتش جور مخالف را از ایشان منطفی گرداند و اما اندوه من پس کمتر چیزی که بر تو می‌ترسم آنست که یکی از دوستان و شیعیان ما را کار بر او تنگ

نمائی و در هنگام عسرت چیزی از او طلب نمائی پس با این سبب بوی حظیره‌ی قدس را استشمام نمائی و بهشت را بر خود حرام گردانی.

و در مناقب ابن شهر آشوب و کتاب خرایج شیخ جلیل قطب راوندی از هشام بن حکم روایت کند که مردی از اهل جبل خدمت امام صادق علیه‌السلام مشرف شد و مدتی در منزل آن حضرت بود پس ده هزار درهم به حضرت داد و گفت یابن رسول الله فعلا من به زیارت بیت الله می‌روم شما این پول را برای من یک خانه ابتیاع بفرمائید سپس پول را تسلیم داد و رفت به جانب مکه چون مراجعت کرد عرض کرد یابن رسول الله خانه را ابتیاع فرمودی گفت آری سپس قباله‌ی خانه را تسلیم آن مرد فرمود دید نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشتری جعفر بن محمد لفلان بن فلان الجبلی اشتری له دارا فی الفردوس یعنی خرید جعفر بن محمد برای آن مردی که از بلاد جبل می‌باشد در بهشت خانه‌ای را که یک حد آن به خانه رسول خدا و حد دیگرش خانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حد سوم آن خانه‌ی امام حسن و حد چهارمش خانه‌ی امام حسین علیهم‌السلام آن مرد چون نوشته را خواند عرض کرد راضی شدم یابن رسول الله بابی انت و امی سپس حضرت فرمود من ده هزار درهم را در میان فرزندان فاطمه‌ی زهراء تقسیم کردم و امیدوارم که این بهشت را خدا به تو بدهد به عوض این ده هزار درهم پس آن مرد برگشت به خانه خود و قباله‌ی حضرت با او بود چون هنگام مرگ رسید وصیت نمود که این قباله را با من دفن کنید و آنها را قسم داد که مخالفت این وصیت نمایند چون به وصیت عمل نمودند روز دیگر که بر سر قبر او آمدند دیدند قباله روی قبر می‌باشد و بر پشت او نوشته شده که وفا کرد والله برای من ولی خدا حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به آنچه فرموده بود.

و منقول از حضرت رضا علیه‌السلام است که فرمود نظر به صورت ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبادت است به آن حضرت عرض کردند نظر به صورت ائمه علیهم‌السلام عبادت است یا مطلق ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود مطلق ذریه مادامی که از منهاج و طریق حق میل نکرده باشند و به معاصی آلوده نکرده باشد خود را.

و در کلمه‌ی طیبه در باب تحریر بر صله‌ی ارحام آل محمد از کتاب ریاض العلماء

میرزا عبدالله افندی اصفهانی شاگرد علامه‌ی مجلسی نقل می‌کند که ایشان در ترجمه‌ی سید اجل امیر کمال الدین فتح الله بن هبه الله بن عطا الله الحسنی الحسینی الشامی ذکر نموده که او را کتابی است نامش ریاض الابرار در مناقب ائمه ابرار در آنجا روایت کرده از اربعین از اربعین (یعنی چهل خبر از چهل نفر تابعین که هر یک از یک صحابی روایت کردند) از پیغمبر که فرمود هر که دید یکی از فرزندان مرا و برنخواست برای او به جهت تعظیم پس به تحقیق که مرا جفا کرده و هر کس مرا جفا کند پس او منافق است.

و نیز در آنجا روایت کرده از اربعین سید علاء الدین از سلمان رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود کسی که ببیند یکی از فرزندان مرا و نایستد برای او ایستادن تمام یعنی راست بایستد به جهت تعظیم او خداوند مبتلا می‌کند او را به بلائی که برای او دوائی نباشد.

و در کتاب دره الباهر من الاصداف الطاهره که از رشحات قلم مشکین رقم شهید اول است روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود کسی که اکرام کند فرزندان مرا پس به تحقیق که مرا اکرام کرده است و کسی که دشمنی یا اهانت کند فرزندان مرا هر آینه دشمن داشته است مر او کسی که دشمن داشته مرا هر آینه دشمن داشته است خدای تعالی را.

و نیز در آن کتاب و کتاب جامع الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود دوست دارید فرزندان مرا نیکوکاران را برای خدا و بدکاران را برای من و این خبر را سید العلماء المتبحرین میر سید محمد و قیل احمد حسینی سبط محقق کرکی و خاله زاده‌ی میرداماد و داماد او در کتاب منهاج الصفوی ذکر کرده و شهاب الدین ملک العلماء دولت آبادی در فضائل السادات به این عبارت نقل کرده اکرموا اولادی الصالحون لله و الطالحون لی.

و در کتاب معانی الاخبار صدوق ره روایت کرده که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید از معنی حی علی خیر العمل فرمود بهترین عمل نیکی کردن بر فاطمه علیها السلام و اولاد او است.

بالجمله اخبار در این باب بسیار است و در کتب شیعه و سنی چندین مرتبه از حد تواتر گذشته خوب است مردمان ثروتمند اندکی به هوش بیایند و ذراری پیغمبر خود را نگذارند جلباب ذلت و سؤال و گدائی درپوشند و وصیتهای رسول خدا را در حق ایشان عملی نمایند سبحان الله جماعتی که خود را در صف متدینین می‌دانند از پست‌ترین مال خود مقدار قلیلی که وافی به عشر مخارج سائل که سیادت و دیانت او مسلم است در نزد او و خطوط علما را نیز به شفاعت آورده می‌دهد و گمان دارد بر شافع روز جزا خاتم الانبیاء منت عظیم دارد با اینکه الوف از حقوق سادات در نزد آنها است و هیچ از حال سادات عقیف شریف و طلاب علوم دینیه که نور علم مانع ایشان است از انس به غیر آن پرسش نمی‌کند چه بسیار سادات ذی شان که آسمان از نور آنها روشن از بیچارگی در پیچ و تاب و از سوز گرسنگی و آه و ناله‌ی اطفال خورد کباب و ممنوع از لذت خواب نه در وقت حدت گرما قدرت بر میوه و سردابی دارند و نه در شدت سرما راه بر به لباس نافیعی و مکان مناسبی هستند و چه بسیار انواع میوه‌جات و غیر آن که بیاید و برود و برای آنها حظی جز دیدن نباشد و چه بسیار از حمله‌ی کتاب و سنت و حفظه‌ی شرع و ملت که نوربخش آسمان و زمین هستند چه شبها و روزها که به آنها بگذرد و سهمی جز مقداری که نمیرند بیشتر به دست آنها نیاید چه دلها که از حسرت نداشتن کتاب سوخته و کباب و چه چشمها که از تصور عجز از اکتساب شبها بیدار و پر آب تاجوران دین که بر تارک آنها افسر هدایت گذاشته‌اند در انظار خار و بی مقدار بنگرند و به قدر یک فاجر با ثروت و تاجر بی ملت اعتنا نکنند و اگر اتفاقاً یک تاجر با ثروتی در مقام بذل مال و اصلاح حال برآید چندان عیار به لباس اختیار و چندان مکار به صورت ابرار جلوه گر شده که درهمی از هزار و حبه‌ای از خروار به محل محبوب خداوند نمی‌رسند و این نیست مگر از جهت حرمت مال آنها و فساد نیت ایشان و عدم علم به رسوم انفاق و شرائط آن و حقیر در این مقام نخواستم در موضوع علماء و طلاب علوم دینیه صحبتی کرده باشم کلام در تجلیل ذریه‌ی فاطمه سلام الله علیها است راجع به سرپرستی عموم فقرا را در کتاب (کشف الغرور) مقداری اشاره کرده‌ام و آنچه در

ص: ۱۷۷

این مقام ذکر شد عشر عشیر آن از برای تنبیه و بیداری غافلین کافی و وفای است بهتر این است که در اینجا سخن را کوتاه کنیم.

در ذکر جمله‌ای از قصاید در مناقب و مراثی فاطمه

اشاره

در جلد اول این کتاب بسیاری از اشعار امراء کلام را در مناقب و مراثی فاطمه ضبط نمودیم باز به مزید تحصیل اجر و ثواب به پاره‌ی دیگر از مناقب و مراثی سیده‌ی نساء اشاره می‌شود.

اثر طبع غافل

چند قصیده از او در جلد اول سبق ذکر یافت در حقیقت از امراء کلام قرن رابع عشر است.

از مژده‌ی میلاد بنی زاده‌ی اکرم
بزمی به نشاط آر از آن چهره‌ی گل‌فام

تابان مهی از برج رسالت شده طالع
سعد اختر فرخنده پی و فاطمه‌اش نام

آن پرده‌نشینی که پس پرده اعزاز
بر حضرت او شخص جلال است ز خدام

از بهر حفاظ حرم حرمت او چرخ
بر دوخت ز شب پرده‌ی زنبوری احرام

گر عصمت او جلونما بد به تصور
از عکس حیا می‌کند آئینه‌ی اوهام

دختر نه سزد گفتش از آنکه پدر راست
همچون ز حضانت به امم مادر اسلام

دختر اگر این است پس از جنس بشر نیست
ور هست به حوا و به آدم بود او مام

از شمشعه‌ی شمه‌ی ایوان جلالش
هر صبح کند شمس و فلک نور همی وام

ای مادر کونین که در پرورش کون
بر دامن هستی همه را داده سرانجام

از بس که بیوردن این دوده‌ی خاکی
کردی پدری خصم تو شد مادر ایام

می‌خواست کز آتش بدهد خاک تو بر باد
بارید شرر بر در کاشانه‌ات از بام

آتش به در خانه‌ی موری نفروزند
ای وای بسوزند در خانه‌ی اسلام

آن خانه نه بل مهبط جبرئیل امین بود
چون شد که شد آتش کده‌ی فرقه‌ی ظلام

ص: ۱۷۸

چون ابرهه در هدم حرم امت بیشرم
بنموده به هدم حرم پاک تو اقدام

ناخونده در او راه نبرده است کس از خاص
بی جائزه گردید چرا مجمعی از عام

خسته‌اند ز سک فطرتی آهوی حرم را
بسته‌اند برو به صفتی بازوی ضرغام

تا امر خلافت به خلاف آید بر خصم
باشد ز پی غصب حقت مصدر احکام

پهلوی بشکسته‌اند ترا بر عوض آنک
شوی تو شکسته است از ایشان سر اصنام

از چون تو پدر مرده ستانند حق باب
کانفاق نمایند به مسکین و بر ایتم

گیرم که نبود است فدک از تو به میراث
از قسمت ایتم ندادت ز چه قسام

قربان تو ای فاطمه با آن همه زاری
نشمرده ترا کس به بنی هیچ ز ارحام

یک دختر بردی ز جفا این همه زاری
یک پیکر بردی ز ستم این همه آلام

بر کوه اگر بار بلای تو ببندند
کاهیده‌تر از کاه مر او را شود اندام

من غافلم از چند ولی آگهم اینک
میراث پدر داشته‌ای طاق و آرام

و له ایضا

ستم پیشه زان قوم بی نام و ننگ
به زهراء ره چاره گردید تنگ

به جائی رسیده است ظلم و ستم
که حرمت نمانده است بهر حرم

به کاشانه‌ی مصطفی ریختند
به ناموسش از کینه آویختند

غم مرگ بابش بر او کم نبود
که عدوان بر او از ستم غم فزود

جنینی که از خون دل پرورید
ز پهلو شکستن به خونابه دید

رخی را که از اشک تر داشتی
به سیلی کجا داشتی آشتی

ز بعد پدر با هزاران تعب
به سر برد ایام جان را به لب

علی را دل از مرگ او گشت خون
بلی مرگ جانان غم آرد فزون

علی را بر این درد باید گریست
که از بعد خیر النساء کرد زیست

ندانی چه بگذشت بر روزگار

ولی خدا را پس از مرگ یار

ز غصب حقش آن قدر دل نسوخت
ز مرگش جهان را به یک جو فروخت

دل از زندگانی چنان سیر داشت
که بر مردن خویش همت گماشت

اثر طبع مالک اذمه النظم و النثر میرزا محمد باقر جوهری القزوینی الهروی

الاصفهانی المتوفی و المدفن سنه ۱۲۴۰ صاحب طوفان البکاء در جلد اول پاره‌ی از اشعار او را ضبط کردیم در اینجا هم این قصیده مولودی‌ی زهراء را از ایشان یاد می‌کنیم.

برده دلم را ز یرم دلبری
کز غم او گشته‌ام از دل بری

دیده‌ی ایام ندارد نشان
مهر چنین در فلک دلبری

شمس و قمر داده به رخسار او
خط کنیزی رقم نوکری

کس نشنیده است که جنس بشر
به ز ملک باشد حور و پری

خدا گواه است که دارد بسی
دلبر من بر همه کس برتری

در برم آمد شبی آن دلنواز
با قد چون سرو رخ انوری

گفت ز جا خیز که امشب گرفت
عالم ایجاد ز نو زیوری

خیز بده مژده که بر روی خلق
باز شد از روضه رضوان دری

خیز بده مژده که شد آشکار
از پس این پرده مه دیگری

خیز بدنه مژده که آمد پدید
از فلک مجد و علا اختری

داد خداوند به ختم رسل
از کرم خویش یکی دختری

گوهر دریای نبوت که کرد
در صدف عصمت خود گوهری

داد خدا بر همه‌ی انبیاء
این زن را رتبه‌ی بالاتری

حضرت زهرا که به خاک درش
زهرة شد از چرخ برین مشتری

گر پدرش خاتم و او زن نبود
بود یقین لائق پیغمبری

دختر و هرگز نشنیده کسی
بر پدر خویش کند مادری

خواست خدا تا که تجلی کند
در بشری با صفت داوری

داد ظهور آن گهر تابناک
تا کند او را به جهان مظهری

ص: ۱۸۰

چون زنی اندر همه عالم نبود
بهر علی تا که کند شوهری

کرد خدا خلقت این نور پاک
تا که نماید به علی همسری

روح الامین با همه شأن و مقام
نسبت خود داده به او چاکری

نیست ترا راه به درگاه او
تا نکنی چاکری ای جوهری

فخر کند هر کسی از رتبه‌ای
جوهری از مرتبه‌ی ذاکری

و له ایضا

بازم خیال دختر طبعم برآمده
بهر مدیح فاطمه‌ی اطهر آمده

ام الائمة زهره‌ی زهرا درین جهان
کز آن وجود یازدهش گوهر آمده

احمد چه عقد مهر و مه اندر جهان بیست
پیغام خطبه‌اش ز بر داور آمده

به به چه دختری که نیاید به روزگار
مانند او که با علیش همسر آمده

روزی سه بار جلوه نمودی برای دوست

هر لحظه‌ای به طرز نکوئی بر آمده

راضیه و رضیه و مرضیه‌اش لقب
از زهره است یازده هش اختر آمده

دنیا نبد مجال تامل برای او
فردا نگر چسان به صف محشر آمده

زهرانگر به کرب و بلا زینب حزین
از خیمه چون به قتلگه آن مضطر آمده

اثر طبع وفائی

دختر طبعم از سخن رشته به گوهر آورد
بهر ثناء مدحت دخت پیمبر آورد

دختر از این قبیل اگر هست هماره تا ابد
مادر روزگار ای کاش که دختر آورد

آورد از کجا و کی مادر دهر این چنین
فاطمه ای که مظهر قدرت داور آورد

چونکه خداهش برگزید از همه‌ی زنان سزد
جاریه‌ی کنیز او ساره و هاجر آورد

حق چه ندید همسرش در همه ممکنات از آن
لازم و واجب آمدش خلقت حیدر آورد

چونکه ملک به خدمتش فخر کنند بایدی
بوالبشر از نتاج خود سلمان و بوذر آورد

پایه‌ی قدر و جاهش ار بکند کسی بیان

حامل عرش فرش را پایه‌ی منبر آورد

ص: ۱۸۱

آه از آندمی که او روی به محشر آورد
جامه‌ی نور دیده‌ی خویش ز خون تر آورد

لرزه به عرش کبریا رعشه به جسم انبیاء
اوفتد آن زمان که او بر کف خود سر آورد

اثر طبع میرزا محمود فائز مازندرانی

همای فکرت چه پر گشوده
به قاف رفعت نموده مأوا

مگر ز طور وفا شنیده
ندای جانان کلیم آسا

و یا وزیده ز کوی جانان
نسیم راحت ز گلشن جان

که کرد فائز ز نگهت وی
چه غنچه لب را به مدح زهرا

حییئ الله ضجیع حیدر
ستوده دخت رسول داور

خجسته مام بشیر و شبر
خداش خوانده به قول عذرا

وجود پاکش چه ذات باری
ز پای تا سر ز عیب عاری

صفات عز و بزرگواری
به ذات پاکش بود هویدا

به بزم خاص لنا مع الله
ز میل خاص اراده الله

که گشت آگه ز سر قدرت
ز امر مخفی ز آشکارا

چه شد نوشته کتاب عصمت
به نام زهرا نوشت سر خط

وجود پاکش غبار عصیان
ندیده حتی ز ترک اولی

گل نکو بود ز باغ قدرت
که شد معطر دماغ قدرت

به بزم خلقت چراغ قدرت
که کرد روشن بساط خضراء

رهین جودش هزار عالم
گدای کویش هزار حاتم

کنیز بزمش هزار مریم
غلام عزمش هزار عیسی

پدر محمد علیست شوهر
دو نور عینش شبیر و شبر

چه زینبش داد خداهش دختر
که شد کنیزش هزار حوا

شریف اصلی ز باب و مادر

نجیب نسلی ز چار گوهر

از این جلالت هزار احسن

از این بزرگی هزار اهلا

ص: ۱۸۲

نقاب روشن حجاب عصمت
سواد مویش کتاب عصمت

شود کی احصا حساب عصمت
اگر نویسم هزار طغرا

نجات اندر ولای زهراست
بهشت کمتر عطای زهراست

به هل اتایش ستوده داور
ز انمایش به فرق افسر

صفای ایمان ضیای آئین
طراز یس وقار طه

به صدر رفعت نشسته زهراست
برات رحمت به دست زهراست

به دشمنانش سقر معین
به دوستانش جنان مهیا

چه در جهاننش نبود همسر
خدایش آورد به عقد حیدر

وکیل جبریل بنی اش شاهد
خدایش عاقد به عرش اعلا

فلک منور ز نور زهراست
بهشت دار سرور زهراست

جهان صراط عبور زهراست
که دل نبسته به مال دنیا

به لیف خرما بدیش بالین
ز پوست تختی بدیش تزیین

به لقمه نانی بدش تحمل
ز جرعه آبی بدش شکبیا

ز بار محنت قدش کمان بود
هماره اشکش به رخ روان بود

چه بلبل از غم نواکنان بود
ز درد و داغ فراق بابا

زدند آتش به خانه‌ی وی
حیا نکردند ز رویش اصلا

شکسته پهلو ز صدمه‌ی در
شکسته بازو ز قوم کافر

شده است نیلی ز ضرب سیلی
رخ چو ماهش ز جور اعدا

فغان که احمد به خاک پنهان
عدو به منبر نشسته شادان

علی نشسته به کنج عزلت
سرشک افشان دو چشم زهرا

ص: ۱۸۳

و له ایضا

چون دید حسن والدهی هفت و چار شمس
از حسن خویشتن شده بس شرمسار شمس

چون بود نور فاطمه بنهفته در حجاب
زان روی بی حجاب شده آشکار شمس

چون هشت خلد از رخ زهرا منور است
زان در بهشت آمده بی اعتبار شمس

گر زهره بهر تهنیت نور فاطمه
آمد فرود داشت بسی انتظار شمس

از آن نزول زهره بسی کرد افتخار
از زهره رشک برد از آن افتخار شمس

هر پرده از حجاب رخس صد هزار بدر
هر ذره‌ای ز طلعت وی صد هزار شمس

بر در گهش غلام سیه ماه آسمان
در خر گهش کنیزک جاروب دار شمس

در هفت آسمان شده یک شمس آشکار
زین یک فلک عیان شده هفت و چهار شمس

زان شمس اگر چه کسب ضیا کرد یک قمر
زین مه نمود کسب ضیا بی شمار شمس

خاکی اگر ز درگه او بر فلک رود
در دیده می کشد ز ره اعتبار شمس

زان ظلمها که فاطمه در دهر دون بدید
نزدیک شد ز دهر شود بر کنار شمس

ص: ۱۸۴

زان آتشی که بر زده دشمن به خانه‌اش
دارد هماره سینه‌ی پر از شرار شمس

تا شد کبود روی وی از سیلی عدو
شد روی ماه در گلف و داغدار شمس

مرثیه

همت توفیق خواهم از خدای فاطمه
تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه

گر نمی‌شد خلقت نور علی در روزگار
همسری پیدا نمی‌شد از برای فاطمه

حضرت نور الامین با آن همه جاه و جلال
بود دربان بر در دولت‌سرای فاطمه

خلعت خیر النسائی از خداوند جهان
جامه‌ی زیبا است بر قد رسای فاطمه

در مقام صبر و تسلیم و رضا شد پایدار
زان سبب آمد رضای حق رضای فاطمه

از خلقت الخلق من اجلک توان اثبات کرد
آنکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه

خلق عالم سر به سر مشتاق فردوس برین
جنت فردوس مشتاق لقای فاطمه

تا پیمبر بود زهرا داشت قدر و احترام
رفت بعد از او همه عز و جلال فاطمه

بعد پیغمبر ز دست مردم بی اعتبار
ریخت بر خاک مذلت اعتبار فاطمه

کاش می‌کردی بهار عمر ما رو در خزان
از سموم کین خزان شد چون بهار فاطمه

چهره‌ی افلاک نیلی شد ز شرم و انفعال
چون عدو زد سیلی کین بر عذار فاطمه

بر در دولت سرایش آتش سوزان زدند
سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه

و له ایضا

تا توانی در عزای فاطمه
نوحه کن ای دل برای فاطمه

کس نداند جز خداوند جهان
محنت بی انتهای فاطمه

آوخ از سیلی دشمن شد کبود
صورت بیضا ضیای فاطمه

گشت چون محراب خالی از رسول
بر شد از کیوان نوای فاطمه

ص: ۱۸۵

تا برفت از دست فخر کائنات
شد جهان زندان برای فاطمه

آتش از ظلم حسد افروخته‌اند
بر در دولت سرای فاطمه

مصطفی چون رفت از کف خیمه زد
غم به قلب مبتلای فاطمه

از جفای دشمنان فاطمه
سوخت از غم جسم و جان فاطمه

گر دو روزی ماند در دنیا بدی
وای از ورد زبان فاطمه

برخلاف حکم یزدان پا نهاد
ظالمی در خانمان فاطمه

برد میراث مصبت در جهان
زینب بی خانمان فاطمه

آوخ افتاده ز پا از داس کین
سروهای بوستان فاطمه

و له ایضا

مادر سبطین زهرای بتول
آیه الله دختر پاک رسول

چون ز جور دشمنان بیمار شد

آن شفابخش جهان تبار شد

با تن رنجور در بستر فتاد
گفتی آتش در دل حیدر فتاد

پهلویش بشکسته از آسیب در
صورتش نیلی ز سیلی از شرر

مرتضی را چون نظر بر وی فتاد
سیل خون از دیده بر دامن گشاد

دید اندر وی عیان آثار مرگ
ریخت از نخل حیوتش بار و برگ

پس سرش از مهر در دامن گرفت
نالهی وا حسرتا از سر گرفت

و له ایضا

کای عزیز دودمان احمدی
وی بقرب و رتبه جان احمدی

هشت نه سال آمدی در خانه‌ام
بود از تو روشن این کاشانه‌ام

اندرین نه سال بس درد و محن
دیدم ای زهرا در این بیت الحزن

از حصیر کهنه بودی بستر
لیف خرما بالش زیر سرت

زحمت دستاست ای علیا جناب
کی ز خاطر محو سازد بوتراب

ص: ۱۸۶

من ز تو شرمنده‌ام ای فاطمه
در جهان تا زنده‌ام ای فاطمه

فاطمه از آن سخنها خون گریست
مرتضی از فاطمه افزون گریست

پس ز زانوی علی برداشت سر
کرد از حسرت به روی وی نظر

گفت زهرا با دو چشم اشکبار
با علی کی خسرو امکان مدار

من نیم راضی که تو نالان شوی
بهر من از غصه اشک افشان شوی

از برای من مریز اشک عزا
صد چه من بادا فدایت از وفا

خواهم از پروردگار انس و جان
تو بمانی شادکام اندر جهان

تا حسن را در الم یاری کنی
تا حسینم را پرستاری کنی

قلب پاک تو رهین غم مباد
سایه‌ات از فرق زینب کم مباد

از محبت خاطر کلثوم را
شاد داری ای ولی کبریا

اثر طبع میرزا یحیی اصفهانی المتوفی سنه ۱۳۴۹

چند قصیده در مدح صدیقه‌ی کبری (ع) انشا کرده است از آن جمله قصیده‌ی ذیل است که در اینجا به بعضی آن قصیده تبرک می‌جوئیم.

هم فانی فی الله بقاشان ابد الدهر
هم بنده‌ی مولا و بر افلاک اولی الامر

هم مادح زهراء بر آفاق ذوی الفخر
مصدوقه‌ی و الشمس ضحی مقصد و العصر

منطوقه‌ی و النجم هوی معنی و الفجر
بر علم رسل وحی خدا منشاء مرجع

خیز ای که مه زهره‌ات از چهره هویداست
صد زهزه و مه در خم زنجیر تو شیداست

امروز مرا مشرق دل سینه‌ی سینا است
مرغ دلم آزرم رخ بیضه‌ی بیضا است

یا مطلع نور زهر زهره‌ی زهراست
کآثار نبی وحی خدا را شده مطلع

ص: ۱۸۷

هم دختر حوا بود هم مادر آدم
هم خالق عیسی بد هم وارث مریم

ذاتش غرض از عالم و از خلقت عالم
ایجاد مؤخر شد و موجود مقدم

خادم بر خدام درش موسی و آدم
حاجب بر حجاب رهش یونس و یوشع

ای مطلع شمسین امامت فلک تو
مهمان همه آفاق به نان و نمک تو

معیار بد و خوب عیان از محک تو
افلاک و ملائیک ملکوت و ملک تو

عقل آیتی از حاسه‌ی مشترک تو
خور زره‌ای از جلوه آن مهر مشعشع

ذات شده مرآت عنایات الهی
اوصاف تو و لطف خدا نامتناهی

ایجاد ز امداد وجود تو مباهی
بر عصمت تو ذات خداوند گواهی

اجرای قضا را که شد از امر الهی
از نزد تو مبدء بد و از سوی تو مرجع

مستوره‌ی خلاق و محبوبه‌ی خالق
مخلوق خداوندی خلاق خلاق

ز امکان بر امکان شده ایجاد تو سابق
زینسان که حدوثت به قدم گشته ملاحق

حادث به غیوض قدمت آمده واثق
کایجادى موجودى مبدائى و مقطع

بردند و نکردند ز بنی شرم و ز حق باک
حق علی و مسند شاهنشاه لولاک

گردید کبود از غم بانو رخ افلاک
نیلی چه ز سیلی عمر شد رخ آن پاک

شد مصرع خورشید ز افلاک روی خاک
تا ضرب لگد محسنش افکند به مصرع

بشکست عمر قائمه‌ی عرش برین را
افکند به گردن چه رسن جبل متین را

از آتش در سوخت در خانه‌ی دین را
از سیلی کین کرد سیه نور مبین را

چون برد به مسجد شه بی یار و معین را
آمد ز قفا مهر برانداخته برقع

ص: ۱۸۸

بویکر دغل دید مکان کرده به منبر
شمشیر عمر دید به روی سر حیدر

آن قوم که ننموده ادا حق پیمبر
در حق حسین و حسن و ساقی کوثر

جمعی همه بد عهد و گروهی همه ابتر
فوجی همه بی مهر و گروهی همه اقطع

تنها نه عمر را به علی جور و جفا رفت
بل بر همه سکان زمین اهل سما رفت

تا آتش جورش به سوی کرب و بلا رفت
بر خیمگه خامس اصحاب کسا رفت

ظلمی که بر اولاد رسول دو سری رفت
هرگز نشنیدیم ز نمرود و ز تبع

و له ایضا

ارکان فلک را اشباح ملک را سگان سمک را چه پیر و چه برنا
مخلوق دو عالم ارواح مکرم از دوده‌ی آدم ذریه‌ی حوا
چون نیست مناصی جوئید خلاصی از مومن عاصی از جاهل و دانا
خواهند شفاعت آرند ضراعت دارند اطاعت در دنیا و عقبا
از زهره‌ی زهرا صدیقه‌ی کبری انسیه‌ی حوراء فرمانده آفاق
هم صادر اول هم کامل و اکمل تنزیل و منزل تأویل و مؤول
در بحر بلا نوح در جسم رسل روح باب الله مفتوح وحی الله منزل
از دوده‌ی خاتم در رتبه مقدم از عیسی مریم از موسی مرسل
محتاج عطایش مشغول ثنایش باقی به بقایش هم آخر هم اول
بر خلد مخلد بر نعت سرمد بر قدرت ایزد دانش شده مصداق
هم محی اموات هم مظهر آیات هم مرجع طاعات هم اصل کرامات

هم ملجاء اقوام و هم زهره‌ی ایام هم ماحی آثام و هم حامی اسلام
هم قائل و هم سامع هم باعث و هم مانع هم رافع و هم دافع از جمله بلیات
هم مرشد جبریل و هم معنی تنزیل و هم نسخ اباطیل هم آئینه‌ی ذات

ایجاد جهان را امکان و مکان را پنهان و عیان را شد آمر ناهی
فرمان ده سامی رزاق گرامی فیاض دوامی چون ذات الهی
فرخنده خصالش اوصاف جلالش آیات کمالش خارج ز تناهی
زو عالم ایجاد زو زمره‌ی امجاد ز اقطاب و ز اوتاد گردیده مباهی
انوار جلی بود سر ازلی بود هم جفت علی بود از کون و مکان طاق
در جلوه‌نمائی آثار سماوی آیات خدائی بر حضرت او حصر
از رحمت والاش از رحمت عظماش آثار بنی فاش آیات خدا قصر
هم قائمه‌ی دین و هم آیه‌ی حق بین هم آیه‌ی و التین و هم سوره‌ی و العصر
هم ظاهر و هم مکنون هم مظهر بیچون در پرده و بیرون در جلوه به هر عصر
زان لعل بدخشان تابنده درخشان اندر که اشراق
هم مام ائمه هم کاشف غمه هم شافع امه هم دخت پیمبر
از حضرت آدم وز عیسی مریم از رتبه مقدم در دوره مؤخر
حلال مشاکل کشاف مسائل بر سامع و قائل بر ابیض و احمر
در چرخ شرف ماه در ملک هنر شاه از او نه کس آگاه جز حضرت داور
هم مایه‌ی نعمت هم آیه‌ی رحمت هم شافع امت هم کافل ارزاق
دخت شه لولاک کر خلقت افلاک و از آب و گل و خاک مقصود خدا اوست
بر سر معایب هنگام نوائب درگاه مصائب آیات رجا او است
فیض متراکم فرمانده و حاکم در ارض و سما او است
افسوس که امت نداشتند حرمت زان مایه رحمت آن شمع هدایت
بردند فدک را آرام ملک را خوش حق نمک را کردند رعایت
زان واسطه‌ی فیض آن رابطه‌ی فیض آن ضابطه‌ی فیض آن عین عنایت
زان گوهر نایاب بردند ز دل تاب از زاده‌ی خطاب کردند حمایت
تا یافت ز سیلی رخساره‌ی نیلی وز فرط علیلی شد طاقت (او طاق)
شد زافت بازوش وز صدمه‌ی پهلوش و آن لطمه که بر دوش حق را بحق الحاق

ص: ۱۹۰

از جور عمر داد کان ثانی شداد از آتش بیداد بر خانه شرر زد
 شد زلزله آئین بر خیل نبیین او را لگد از کین آن دم که عمر زد
 آن کفر مجسم در ظلم پسر عم آتش به دو عالم از آتش در زد
 با حال فکارش با جسم نزارش بر سینه شرارش از قتل به سر زد
 تا عمر به سر رفت با سوز جگر رفت پس سوی پدر رفت با شدت اشواق
 و له ایضا

مر مرا سینه سینا گردید
 دل به طور احدیت شد و موسی گردید

نه همین معجز موسی ید و بیضا گردید
 تا مرا دل زهر زهره‌ی زهرا گردید

مهبط نور دل و نایره‌ی جان دل است
 رق منشور دل و خانه معمور دل است

عصمتش حاجب و هم است و مرا نیست رهی
 که سوی دفتر مدحش بنمایم نگهی

هیجده ساله مهی بعد پیمبر دو مهی
 ماند باقی و چها دید نه جرم گنهی

بر در خانه‌ی او آتش بیداد زدند
 تیشه بر ریشه‌ی اسلام ز بنیاد زدند

نیلی از سیلی جورش رخ زیباست هنوز
 شرر ناله‌اش اندر دل خارا است هنوز

ز در خانه‌اش آتش به ثریاست هنوز
 اثر خستگیش ظاهر از اعضا است هنوز

چه خطا کرد و چه تقصیر چه جرم و چه گناه
که پدیدار شد این حادثه سبحان الله

رسن اندر گلوی شیر خدا افکندند
لرزه در منبر و محراب دعا افکندند

آه از آن قائمه دین که ز پا افکندند
ز جفا زلزله در عرش علا افکندند

سامری را چه محل منبر پیغمبر شد
ناله تا عرش خداوند ز منبر بر شد

بود بی طاقت و بی تاب ز هجران پدر
دشمنش درب سرا سوخت چه افروخت شرر

پهلویش را بشکسته‌اند چه از تخته‌ی در
محسنش سقط شد و کرد روی خاک مقرر

این همان طفل صغیر است که روز سئلت
عرش را گیرد و گوید به چه جرمی قتلت

ص: ۱۹۱

آه از بردن حق علی و غضب فدک
خونفشان است از آن قلب بنی چشم ملک

نمک فاطمه خوردند و بین حق نمک
که نمک ریخته بر زخم درونش یک یک

زانچه با آل علی بعد پیمبر کردند
با حسین و حسن و ساقی کوثر کردند

نالهاش داشت دل اهل مدینه به خروش
کین چه شعله است که هرگز نتوان کرد خموش

خدمت سرور دین عرض نمودند که دوش
خواب ما رفت و ز سر نیست دیگر طاقت و هوش

آه زهرا همه را شعله‌ی آمد جانسوز
یا به شب گریه کند دخت پیمبر یا روز

برد پیغام علی چون بر آن گوهر پاک
به بقیع آمد و در سایه‌ی چوبی ز اراک

با حسین و حسن و قلب حزین و دل پاک
گریه سر کرد ز هجران رسول لولاک

فرقه‌ی بی سر و پا و گروهی دل سخت
نیمه شب رفته و مقطوع نمودند درخت

گر پرسی که چه شد باعث بیماری او
لگد و تخته‌ی در هر دو شکستن پهلو

تازیانه بزدهش قنفذ خستش بازو
نیلی از سیلی بیداد عمر گشتش رو

علم الله چه شرر بر جگر فاطمه بود
که شرار جگرش آتش جان همه بود

عصمت الله چهل شب ز مهاجر وز انصار
نه گواهی بی احقاق حق خود ناچار

طلبید و همه گفته‌اند به هنگام نهار
حاضر آئیم به تصدیق شما و کردار

از پی امر فدک جمله شهادت داریم
حاضر آئیم و ره و رسم ارادت داریم

باز فردا چه شد آن فرقه‌ی ملحد ز نفاق
رو نهران کرده نبردند به سر رسم وفاق

شد ز تکذیب علی ولوله اندر آفاق
یک جهت کاش شدی شش جهت و سبع طباق

همه آشفته و سرگشته و چشم پر خون
بیدل و واله حیران همه در دشت جنون

باری آن لحظه که ضعفش به بدن راه نمود
لب چون لعل شریفش به وصیت بگشود

با علی گفت که ای ماحصل غیب و شهود
چون رسد فاطمه را نوبت فرمان ودود

تا نباشد احدی نعش مرا شب بردار
خود حنوطم کن و ده غسل به خاکم بسپار

یعنی آنان که مرا صدمه ز بنیاد زدند

بر در خانه‌ی من آتش بیداد زدند

ص: ۱۹۲

صدمه از غصب فدک بر من و اولاد زدند
لطمه بر صورتم ای سرور امجاد زدند

می نخواهم که ببیند ز مرگم خبری
ز وفاتم خبری یا که ز قبرم اثری

مرتضی را چه شد از دست برون تاب و توان
نیمه شب کرد تن فاطمه در خاک نهان

وا مصیبت ز جفای فلک و دور زمان
آخر از جسم علی روح روان گشت روان

ولی الله ندانم شد از آن غم به چه حال
گشته یحیی ز بیان اقصر و از ناطقه ی لال

اثر طبع حجة الاسلام شیخ محمد حسین اصفهانی

در ص ۶۷ جلد اول قطعه‌ای از این قصیده‌ی عزا سبق ذکر یافت ۱۴ بیت

تمثلت رقیقه الوجود
لطیفه جلت عن الشهود

فانها الحوراء فی النزول
و فی الصعود محور العقول

و لیس فی محیط تلك الدائره
مدارها الاعظم الا الطاهره

لهفی لها لقد اضیع قدرها
حتى تواری بالحجاب بدرها

تجرعت عن قصص الزمان
ما جاوز الحد من البيان

و ما اصابها من المصاب
مفتاح بابه حديث الباب

اتهجم العدى على الهدى
و مهبط الوحي و منتدى الندى

اتضرم النار بباب دارها
و آية النور على منارها

و بابها باب بنى الرحمة
و مستجار كل ذى ملمة

بل بابها باب العلى الاعلى
فثم وجه الله قد تجلى

ما اكتسبوا بالنار غير العار
و من ورائهم عذاب النار

ما اجهل القوم فان النار لا
تطفئ نور الله جل و علا

لكن كسر الضلع ليس ينجبر
الا بصمصام عزيز مقتدر

اذرض تلك الاضلع الزكية
رزية لامثلها رزية

و من بنوع الدم من ثديها
يعرف عظم ما جرى عليها

ص: ۱۹۳

و جاوز و الحد بلطم الخد
شلت یدی الطغیان و التعدی

و احمرت العین و عین المعرفة
تزرّف بالدمع علی تلك الصفه

و من سواد متنها اسود الفضا
یا ساعد الله الامام المرتضی

و الاثر الباقي كمثل الدمليج
فی عضد الزهراء اقوى الحجج

و ركز نعل السيف فی جنبها
اتی بكل ما اتی علیها

الباب و الدماء و الجدار
و لست ادري خبر المسمار

شهود صدق ما بها خفاء
سل صدرها خزانه الاسرار

اهكذا يصنع بابنته النبي
حرصا علی الملك فیا للعجب

زندگانی خواهران فاطمهی زهرا ام کلثوم و زینب

اشاره

و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در ترجمه خواهرش ام کلثوم یاد خواهیم کرد در ذیل ترجمه‌ی مادرش خدیجه
خلافی را که ایشان فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بطن خدیجه می‌باشند یا فرزندان خدیجه از شوهر دیگر یا

فرزندان هاله خواهر خدیجه ابن شهر آشوب در مناقب می‌فرماید رسول خدا از خدیجه دو پسر و چهار دختر آورد و در قرب الاسناد می‌فرماید خدیجه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قاسم و طاهر و ام کلثوم و رقیه و فاطمه و زینب آورد.

در زندگانی رقیه

کلینی در کافی و قطب راوندی در خرایج و مجلسی در حیوة القلوب به سندهای معتبر از امام صادق علیه السلام روایت می‌کنند که مغیره بن ابی‌العاص عموی عثمان بن عفان دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آن حضرت را شکافتم و دروغ می‌گفت و دعوی می‌کرد که من حمزه را کشتم و دروغ گفتم و در جنگ خندق با مشرکان به جنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریخته‌اند حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع گردید پس ترسید که مبادا او را بگیرند فلذا جامه‌ی خود را بر سر پیچید و به نحوی داخل مدینه گردید که کسی او را نشناخت و خود را چنان می‌نمود که مردی است از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان

اسب و گوسفند و روغن می آورد و همه جا احوال خانه عثمان را می پرسید تا به خانه‌ی آن منافق رسید و در خانه او پنهان گردید چون عثمان به خانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ به جانب رسول خدا انداخته‌ای و لب و دندان او را خسته‌ای و دعوی کرده‌ای که حمزه را کشتی با این احوال چرا به مدینه آمدی.

او حال خود را نقل کرد چون دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در خانه‌ی آن منافق بود شنید که او دعوی کرده است که او با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا به گریه بلند کرد عثمان آمد او را ساکت کرد و سفارش نمود که پدرت را خبر مده به اینکه مغیره در خانه ماست زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل می شود آنگاه رقیه فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن منافق چون این سخن را بشنید و می دانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قتیفه بر روی آن کرسی انداخت پس در این وقت وحی بر حضرت رسول آمد که مغیره در خانه‌ی عثمان است در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو به خانه عثمان اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش چون حضرت به خانه عثمان آمد مغیره را در خانه ندید برگشت به خدمت رسول خدا عرض کرد مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر می دهد که او را در زیر کرسی که جامه بر روی آن می گذارند پنهان کرده است و قتیفه بر روی او کشیده است و چون امیرالمؤمنین از خانه عثمان بیرون آمد عثمان دست عم خود را گرفت به نزد رسول خدا آمد و به روایت دیگر عم خود مغیره را در خانه گذاشت و خود تنها آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد صورت از وی بگردانید و متوجه او نگردید و آن حضرت بسیار صاحب حیا و کرم بود و عثمان در آن وقت گفت یا رسول الله این عم من است به حق آن خدائی که تو را به راستی به خلق فرستاده قسم یاد می کنم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که من قسم یاد می کنم به حق آن خداوندی که آن

حضرت را به راستی به خلق فرستاده که عثمان دروغ گفت و می‌دانست که آن حضرت او را امان نداده. پس حضرت از او روگردانید آن بی حیا به جانب راست آن حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید باز آن بی حیا به جانب چپ آن حضرت آمد و آن سوگند و آن سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین نمود و در مرتبه چهارم آن جناب فرمود که برای تو او را امان دادم تا سه روز و اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم به قتل خواهم رسانید پس عثمان او را برداشت و برگشت چون از نزد آن حضرت بیرون رفت آن جناب فرمودند خدا لعنت کند مغیره را و آن کس که او را در خانه‌ی خود جای دهد و آن کس که او را سوار کند و او را طعام دهد خدایا لعنت کن کسی را که او را ظرف آب دهد و لعنت کن کسی را که تهیه‌ی سفر او کند یا مشک‌ی به او بدهد یا نعلینی یا رسنی یا ظرف یا پالان شتری و همی شمرد تا ده چیز شد پس عثمان او را به خانه برد و او را در خانه جای داد و آب و طعام و چهارپای سواری و جمیع آنچه را که حضرت لعن کرده بود بر کسی که به او بدهد و همه را به او داد روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن منافق از خانه‌های مدینه به در نرفته بود که حق تعالی راحله‌ی او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان گردید پس چهار دست و پای راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح گردید و مانده شد به ناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت.

پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن منافق کافر در فلان موضع است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر را طلبید و فرمود تو و عمار بروید و به روایت دیگر زبیر و زید بن حارثه را فرستاد. پس چون به آن موضع رسیدند حضرت امیر بنا به روایت اول او را به جهنم فرستاد و بنا به روایت ثانی زید بن حارثه زبیر را گفت بگذار من او را به قتل آورم که او دعوی کرده است که او برادر مرا کشته است و مرادش از برادر حمزه بود زیرا که حضرت رسول زید را با حمزه برادر کرده و عقد اخوت بینهما قرار داده بود چون عثمان خبر

قتل مغیره بن ابی‌العاص را شنید به نزد علیا مخدره رقیه آمد و گفت تو پدرت را خبر دادی که مغیره در خانه من است آن مظلومه قسم یاد کرد که من خبر برای حضرت رسول نفرستادم عثمان تصدیق نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد که او را خسته و مجروح کرد تا اینکه آن مظلومه به خدمت پدر خود فرستاده و شکایت از آن ضرب و ایلام نمود حضرت در جواب فرستاد که حیای خود را نگاه دار چه آنکه بسیار قبیح است از برای زنی صاحب نسب و دین از شوهر شکایت کند پس چند مرتبه دیگر فرستاد و حضرت همان جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد به خدمت حضرت که این منافق مرا کشت در این مرتبه آن حضرت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام را فرستاد و فرمود برو به خانه دختر عم خود و او را به نزد من بیاور و اگر آن منافق مانع شود و نگذارد او را به قتل برسان.

پس جناب امیر وارد خانه‌ی عثمان شد و حضرت رسول بی تابانه از عقب آن حضرت روان گردید و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون به در خانه‌ی عثمان رسید حضرت امیر آن مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش به آن جناب افتاد صدا به گریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده‌ی حال او بسیار گریست و او را با خود به خانه آورد و چون آن مظلومه داخل خانه گردید پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار خود نمود آن حضرت دید که تمام پشت او سیاه شده و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق در پهلوی جاریه‌ی دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه آن مظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه به اعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز بر آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها سلام را امر نمود که با زنان مؤمنه همه همراه جنازه بیایند و عثمان نیز به همراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بی حیا برنگشت

ص: ۱۹۷

تا آنکه در مرتبه‌ی چهارم فرمود که اگر برنگردد او را رسوی می‌کنم چون آن منافق ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود نکیه کرد و دست بر شکم خود گرفت و به خدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد می‌کند رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوی نشود پس آن منافق برگشت و حضرت فاطمه (ع) و زنان مومنه و مهاجران بر آن جنازه شهیده‌ی مظلومه نماز کردند و برگشتند.

و ایضا کلینی بسند موثق روایت کردند که مردی از آن حضرت سؤال کرد آیا از فشار قبر کسی رهائی می‌یابد حضرت فرمود که پناه می‌بریم به خدا از آنچه بسیار کم است کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد او را دفن نمودند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و سر به جانب آسمان بلند کرد و آب از دیده‌های مبارکش می‌ریخت و به جانب حاضران ملتفت شد و فرمود که به خاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از او طلبیدم که او را به من بخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوندا ببخش رقیه را به من از فشار قبر و حق تعالی او را بخشید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده که چون رقیه دختر رسول خدا وفات یافت حضرت او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و حضرت فاطمه بر شفیر قبر نشستند بود و آب از دیده‌ی غم رسیده‌اش می‌ریخت در قبر و حضرت رسول آب دیده‌ی آن مخدره را به جامه خود پاک می‌کرد و در کنار قبر ایستاده و دعا می‌کرد. پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را از حق تعالی مسئلت کردم که او را امان دهد از فشار قبر (و شیخ طوسی در کتاب استبصار باب الصلوة علی الجنائز این قصه را نقل کرده).

در زندگانی زینب

بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبندهای از احوال او در ترجمه خواهرش ام کلثوم ایراد می‌شود خدیجه‌ی کبری او را به پسر خاله‌اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی ابن عبد شمس بن مناف تزویج کرد و نام مادر ابوالعاص هند دختر خویلد است و نام ابوالعاص یا لقیط یا مقسم به کسر میم یا یاسر است ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و بنا شد که مشرکین فدا بدهند و خود را خلاص کنند.

و شیخ طبرسی فرماید اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر از هزار درهم نبود پس قریش به تدریج فدا می‌فرستادند و اسیران را رها می‌کردند از جمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بود کس به نزد زینب فرستاد تا فدیة برای او فراهم کند زینب مالی فراهم آورد چون فدیة‌ی ابوالعاص را کافی نبود گردن‌بندی را که از مادر خود خدیجه علیهاالسلام به یادگار همی داشت و با مروارید غلطان و عقیق یمانی و دانه‌ای از یاقوت رمانی مرصع بود و آن را پیغمبر در شب زفاف به گردن او بسته بود بالای فدیة نهاد و به مدینه فرستاد چون به نزدیک رسول خدا نهادند چشمش بر مرسله خدیجه افتاد سخت محزون و اندوهناک شد و آب در چشم مبارک بگردانید و فرمود زینب را کاری سخت افتاده که یادگار مادر را از دست داده چون مسلمانان این بدیدند گفتند یا رسول الله ما این مرسله و فدیة را به تو بخشیدیم و ابوالعاص را آزاد کردیم خواهی به زینب فرست و خواهی خویشتن بدار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعای خیر فرمود و با ابوالعاص فرمود این مال برگیر و به سوی مکه شو و دانسته باش که دختر من بر تو حرام است چون او مسلمان و تو کافری چون به مکه روی زینب را به سوی من بفرست و زید بن حارثه انصاری را که مردی پیر بود با او فرستاد که زینب را از مکه به مدینه آورد و ایشان تا یک منزلی مکه برفتند در آنجا ابوالعاص زید را بازداشت که خود به مکه رود و زینب را به جانب او فرستد و او به مدینه‌اش رساند روز دیگر زینب را در هودجی جای داد و هودج را بر

ص: ۱۹۹

شتری بست و مهار او را به دست برادر خود کنانه بن ربیع داده که به زید بن حارثه رساند کنانه مهار شتر را بگرفت و میان بازار مکه بکشید قریش گفتند این دختر محمد است که به مدینه برند و او چند تن از ما کشته است. پس ابوسفیان و جماعتی از قریش برنشستند و به دنبال او بتاختند از آن جمله هبار ابن اسود بود و در ذی طوی به زینب رسیدند و هبار بن اسود با نیزه حمله به هودج زینب آورد کنانه بن ربیع در صفت تیراندازی کسی را به مردی نمی‌شناخت چون این بدید شتر زینب را خوابانید و دست برد جعبه تیر را بیرون آورد و تیری به زه کرد و این شعر بگفت

عجبت لهبار و اوباش قومه
یریدون اخفاری به بنت محمد

و گفت چندانکه مرا تیر باشد از شما مردی را با خدنگی کفایت کنم چون تیر نماند شمشیر برکشم و از شما بکشم در این هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران برسیدند پس ابوسفیان فریاد برداشت که ای کنانه این چه آشوب است ما را با تو جنگ نباشد آرام باش تا با تو سخن کنیم.

کنانه چنین کرد ابوسفیان پیش آمد گفت ما را با تو نبرد نیست لکن اندرین شهر خانه‌ای نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد و این همه از محمد است و هرگز قریش را این طاقت نیست که تو دختر او را در روز روشن کوچ دهی صواب آنست که او را بازگردانی و شبانگاه آهنگ راه کنی کنانه راضی شد و با هودج برگشت که شب حرکت کند چون هند زوجه ابوسفیان این قصه شنید زبان به شناعت باز کرد بر ابوسفیان و دیگران و گفت این جلادت و شجاعت را می‌خواستید در بدر به خرج بدهید و امروز با زنی اظهار مردی نکنید و در هجو شوهر خود و دیگران اشعار گفت بالجمله زینب چون حامله بود از حمله هبار دهشتی تمام یافت آن جنین که در رحم داشت سقط شد و از اینجا است که در سال فتح مکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خون هبار بن اسود مهدور است و فرمود که هر کجا هبار را پیدا کنید به آتش تافته بسوزانید روز دیگر فرمود عذاب با نار جز خدای را روا نیست دست و پای او را قطع کنید و به قتل آورید.

ص: ۲۰۰

القصه بعد از سقط فرزند شبانه زینب را کتانه برداشت و از مکه بیرون برد و به زید بن حارثه سپرد تا به مدینه آورد و چهار سال زینب بی شوهر بماند و هر کس او را خواستگار شد پیغمبر اجابت نفرمود آنگاه چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهر تجارت به سوی شام سفر کردند و هنگام مراجعت آن کاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شد نیمه شب به مدینه درآمد و به خانه‌ی زینب در رفت و به او پناه برد بامداد زینب به حضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر ابوالعاص امان طلبید آن حضرت اجابت کرد لکن فرمود او را با خویشان راه مده که بر وی حرامی و روز دیگر اصحاب را انجمن کرد و فرمود ای مردمان ابوالعاص مردی تاجر است اگر چه کافر است لکن زیان به کس نرسانیده و او را آن بضاعت نیست که غرامت بتواند کشید از مال مردم هر چند این مال امروز حق شما است و لکن من از شما خشنود شوم که اموال ابوالعاص را رد کنید به او تا به صاحبانش برساند.

اصحاب سخن رسول خدا را به جان و دل بخریدند و آن اموال در نزد هر کس بود فراهم کردند و به نزد پیغمبر آوردند تسلیم نمودند رسول خدا آن اموال را به ابی‌العاص رد نمود و او را به سوی مکه روانه نمود اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید به مکه رفت و مال را به صاحبانش رسانید و باز به مدینه مراجعت نمود و خدمت رسول خدا به شرف اسلام مشرف گردید و رسول خدا باز زینب را به نکاح اول به او برگردانید و ابوالعاص از زینب یک پسر و یک دختر آورد آن پسر وفات کرد و آن دختر امامه بود که ترجمه او بیاید در محل خود زینب در زمان رسول خدا در سال هشتم هجرت وفات نمود در مدینه و ام سلمه و ام ایمن او را غسل دادند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وفات او بسیار تاسف خورد و محزون گردید.

رفع اعضاء و دفع اشكال

ملخص آنچه را که در خصائص فاطمیه از کلمات علماء راجع به این اشکال آورده است این است که می‌فرماید از مشکلات مطالبی که در السنه و افواه خواص و عوام از صدر اسلام شایع بوده و هست و علماء اعلام از قدیم و حدیث متعرض حل و توضیح آن شده‌اند تزویج زینب و رقیه است به ابوالعاص بن ربیع و عثمان ابن عفان در حالت شرک و کفر یعنی چگونه پیغمبر راضی شد دخترهای خدیجه را به کفار بدهد چه از پیغمبر بود یا نبودند دلیل بر جواز این مناکحه و مزاجت چه بوده.

شیخ مفید و سید مرتضی از این اشکال جوابها داده‌اند شیخ مفید در مسائل سرویه در جواب سؤال چند قسم بیان فرموده از آن جمله می‌فرماید و لیس ذلک با عجب من قوم لوط حیث قال لقومه هؤلاء نباتی هن اطهر لکم با آنکه آن قوم کافر و گمراه بودند و خداوند در هلاک آنها اذن داده بود و لوط ایشان را به نکاح دختران طاهرات خود دعوت نمود پس چه ضرر دارد پیغمبر ما این دو دختر را پیش از بعثت به دو کافر داده باشد با آنکه هر دو عبادت اصنام می‌کردند عتبه بن ابی لهب و دیگری ابوالعاص بن ربیع چون رسول خدا مبعوث گردید بین ایشان تفریق نمود عتبه بر کفر وفات کرد و ابوالعاص بن ربیع اسلام آورد و او را به نکاح اول به او برگردانید و هرگز جناب رسول خدا موالی کفر نبوده و از ایشان در هر حال تبری داشت و آن دو دختر را بعدا به عثمان تزویج کرد و ممکن است که تزویج پیغمبر بر ظاهر اسلام بوده به جهت علم آن حضرت به عاقبت ابوالعاص که اسلام خواهد آورد و همین طور علم به حال عثمان و بقای اسلام ظاهری او چه آنکه اقرار شهادتین همان موجب حفظ دم و جواز مناکحه است و ممکن است این قسم از مناکحه را خداوند متعال برای پیغمبر مباح کرده باشد.

و از جمله خصایص آن حضرت باشد و ممکن است که تکلیف قبل البعثه با بعد البعثه فرق داشته باشد و آن حضرت قبل از اینکه مامور به تبلیغ بشود برای تالیف قلوب یک دختر خود را به پسر عمویش عتبه بن ابی لهب داد و الله العالم.

ام المؤمنین خدیجه کبری

اشاره

بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصبی ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهرست و مادر خدیجه فاطمه دختر زائده بن الاصم است که نسبش ایضا بلوی بن غالب می‌رسد و مادر فاطمه هاله است دختر عبدمناف بن الحارث که نسبش ایضا بلوی بن غالب می‌رسد و مادر هاله قلابه نام داشت و او دختر سعد بن سهم ابن عمرو که از اولاد غالب بن فهر است و کنیه خدیجه ام‌هند است و بنا بر مشهور شوهر اول او عتیق بن عائذ مخزومی و شوهر دوم او ابی‌هاله بن المنذر الاسدی بوده است از او دختری آورد نام او را هند گذارد از این جهت مکنه‌ای به ام‌هند گردید و ابو‌هاله نیز نماند خدیجه را از مال خویش و میراث شوهران ثروتی عظیم فراهم آمد آن را سرمایه نمود به شرط مضاربه تجارت همی کرد تا از صنایع توانگران گردید چندان که هشتاد هزار شتر در زیر بار تجارت او بودند همه روزه مال او زیاد می‌گردید و نام او بلند می‌گشت و بر بام خانه او قبه‌ای از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند و این جلالت او را علامتی بود در این وقت عقبته بن ابی‌معیط و صلت بن ابی‌شهاب که هر یک چهار صد کنیز و غلام و خدمتکار داشته‌اند و ابوجهل و ابوسفیان که در شمار صنایع قریش بودند و دیگر بزرگان از هر جانب خواستار شدند که خدیجه را به حباله نکاح خود در آورند و او سر به کس در نمی‌آورد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در حباله نکاح خود در آورد و از او قاسم و عبدالله که آنها را طیب و طاهر می‌نامیدند و ام‌کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه زهرا سلام الله علیها از او متولد گردید و خدیجه جمیع اموال خود را واگذار به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمود و بیست و چهار سال و یک ماه با آن حضرت زندگانی کرد و چون خدیجه از دنیا رفت شصت و پنج سال عمر داشت و تا او زنده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنی اختیار نکرد و به دست خود او را در حجج مکه به خاک سپرد و وفات او به روایت یعقوبی قبل از هجرت به سه سال در ماه رمضان اتفاق افتاد این فهرست دوره حیوة خدیجه بود.

فضائل خدیجه ام المؤمنین از کتب اهل سنت

اول- احمد بن محمد بن حنبل شیبانی در مسند خود و طبرانی و غیر ایشان به اسانید خود از انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود خیر نساء العالمین اربع مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و متبتع خیر عند التامل خواهد دانست که خدیجه از جهات عدیده بر مریم و آسیه فضیلت دارد چه آنکه ملائک فضل بذل مال و علم و عبادت و معرفت و صبر و شکیبائی و حضانت اولاد و تدبیر منزل و حسن التبعل یعنی به نیکوئی شوهرداری نمودن و این خصائص پسندیده که ملائک فضل زنان است آنچه برای خدیجه فراهم بود برای آنها یعنی آسیه و مریم فراهم نبود.

دوم- احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب المعروف به ابن الواضح الکاتب الاخباری المتوفی فی حدود سنه ۲۷۸ و کان تاریخه اقدم تاریخ العربیه و اتبه عند السنه و الجماعه در تاریخ خود حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر خدیجه وارد شد در حالی که در سکرات موت بود فرمود ای خدیجه ضراء خود را در بهشت از من سلام برسانی عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود زنان بهشتی من آسیه و مریم بنت عمران و کلثوم خواهر موسی بن عمران و خدیجه بنت خویلد خدای متعال آنها را به من تزویج کرده است.

سوم- نیز در آن کتاب گوید چون خدیجه به رحمت حق پیوست فاطمه به رسول خدا در آویخت و گریه می‌کرد و بهانه‌ی مادر می‌گرفت و می‌گفت مادر من کجا است جبرئیل عرض کرد یا رسول خدا فاطمه را بگو خداوند متعال بنا کرده است برای مادرت قصری از لؤلؤ میان تهی که در آن قصر تعب و رنجی نیست.

چهارم- در بخاری و مسلم از ابوهریره روایت می‌کند که جبرئیل خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد خدیجه می‌آید با او ظرفی است از طعام خداوند از

سلام به او برسان و او را بشارت بده به خانه‌ای در بهشت از نی که در آن تعب و رنجی نیست.

و حدیث این است انها فی بیت الجنه من قصب لا صخب فیه و لا نصب

برخی شرح کرده‌اند که قصب مروارید مجوف است و صخب رفع صوت است و نصب به معنی تعب است و فی الحدیث القصب الذهب و قال الجوهری القصب بیت من جوهر و قال صاحب النهایه فی غریب الحدیث القصب لؤلؤ مجوف واسع کالقصر المنیف یعنی قصب نام مروارید میان تهی است که به شکل قصر بسیار عالی است.

پنجم- ترمذی در صحیح خود می‌فرماید که حضرت امیرالمؤمنین فرمود خیر نساءها مریم و خیر نساءها خدیجه.

ششم- حاکم نیشابوری در مستدرک صحیح بخاری و طبرانی در معجم و احمد حنبل در مسند و ابن عبدالبر در جلد ثانی استیعاب و دیگران از رسول خدا حدیث کرده‌اند که فرمود افضل نساء اهل الجنه خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم.

هفتم- و نیز حاکم روایت کند از عایشه که رسول خدا فرمود سیدات اهل الجنه اربع مریم و فاطمه و آسیه و خدیجه.

هشتم- و نیز حاکم روایت کند از حذیفه یمانی که رسول خدا فرمود خدیجه سابقه نساء العالمین الی الایمان بالله و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم.

نهم- بخاری در صحیح خود از عیاشه روایت کند که خواهر خدیجه اذن خواست بر حضرت رسول وارد شود رسول خدا چون نام خدیجه بشنید خورسند شد من گفتم چقدر او را یاد می‌کنی و حال آنکه پیره زنی از زنهاى حمراء الصدقین بوده که هلاک شد خداوند بهتر از خدیجه به تو داده پس آن بزرگوار برآشفست و فرمود و الله بهتر از خدیجه روزی من نشده است ایمان آورد به من آن وقتی که مردم مرا تکذیب می‌کردند و مالش را انفاق کرد در وقتی که مردم امساک کردند و کانت من احسن النساء جمالا و اکملهن عقلا و اتمهن رأیا و اکثرهن عفة و دنیا و حیاء و مروءة و مالا

ص: ۲۰۵

دهم- در خصائص فاطمیه از کتاب نزهه المجالس و منتخب النفايس شيخ عبدالرحمن شافعی نقل کرده است که جبرئیل به حضرت رسول عرض کرد که هر وقت من از سدره المنتهی به زمین می‌آیم حق تعالی می‌فرماید سلام مرا به خدیجه برسان خدیجه گفت الله السلام و منه السلام و الیه یعود السلام و علی جبرئیل السلام.

یازدهم و نیز در آن کتاب به سند خود از محمد بن اسحق نقل کرده است که او روایت می‌کند که حضرت رسول هر وقت از تکذیب قریش و اذیت‌های ایشان محزون و آزرده می‌شد هیچ چیز آن حضرت را مسرور نمی‌کرد مگر ذکر خدیجه و هرگاه خدیجه را می‌دید مسرور می‌شد و مبتهجم می‌گردید و خدیجه آن بزرگوار را در بر می‌گرفت و می‌بوسید و امر قریش را توهین می‌نمود و صدقه می‌داد برای سلامتی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم.

دوازدهم- بوصیری در قصیده‌ی برده که ابن حجر او را شرح کرده در مصر به طبع رسیده است.

و رآته خدیجد و التقی و الزهد

فیه سحیة و الحیاء

و اتاها ان الغمامة و

الصرح اظلته منهما افياء

و احاديث ان وعد رسول الله

بالبعث حان منهما الوفاء

فدعته الى الرواج و ما احسن

ما يبلغ المنى الاذكياء

و اتاها في بيتها جبرئيل

و لذي اللب في الامور اريتاب

فاماطت عنهما الخمار لتدری

اهو الوحي ام هو الاغبياء

فاختفى عند كشفها الرأس

جبرئيل فما عادا و اعيد الغطاء

فاستبان خدیجه انه الكنز الذي

حاولته و الکیمیا

این اشعار اشاره به مطالبی است که در محل خود مشروحا بیان خواهد شد اجمالا می‌گویید ابر سایه انداخت بر سر رسول خدا و خدیجه کرائم و صفات رسول خدا را از زهد و تقوی و حیاء به میزان امتحان سنجیده بود و تماشا کرد سایه انداختن ابر را بر سر او و دیدن دو ملک را که بالهای خود را در برابر آفتاب بر سر مبارک آن جناب

گسترده و شناختن پیغمبری او را به این دو علامت و رغبت کردن به وی و دیگر به روایت عامه خدیجه خواهش کرد از آن حضرت که هر وقت جبرئیل می‌آید مرا اطلاع بده و قصد خدیجه امتحان و اختبار بود چون جبرئیل آمد و او را خبر داد خدیجه عرض کرد برخیز یا رسول الله روی زانوی چپ من بنشین آنگاه عرض کرد بر زانوی راست من بنشین و هر گاه آن حضرت را حرکت می‌داد از محل خود عرض می‌کرد آیا جبرئیل را می‌بینی فرمود بلی پس روی و موی خود را گشود آنگاه عرض کرد آیا جبرئیل را می‌بینی فرمود نه در آن حال خدیجه گفت بشارت باد تو را که این ملک است پس جامه پوشید و به نزد ورقه رفت و قصه را باز گفت ورقه گفت ای خدیجه لقد جاء الناموس الاکبر التی یاتی موسی علیه السلام

ابن حجر عسقلانی در اصابه احادیث مذکوره را نیز نقل کرده به علاوه مطالب بسیاری آورده که همه متضمن فضائل خدیجه است و (گفته و من مزایا خدیجه آنها ما زالت تعظم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و تصدق حدیثه قبل البعته و بعدها) تا اینکه گوید روزی خدیجه به طلب رسول خدا بیرون آمد جبرئیل به صورت مردی با او مصادف شد از خدیجه احوال رسول خدا را پرسش کرد خدیجه خوف کرد که بگوید رسول خدا در کجا است ترسید که این مرد از کسانی باشد که قصد کشتن پیغمبر دارد چون خدمت آن حضرت رسید و قصه را باز گفت حضرت فرمود آن جبرئیل بود و امر کرد که از خدا تو را سلام برسانم.

چهاردهم- نیز در اصابه گوید قالت عایشه کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یکاد یخرج من البیت حتی یدکر خدیجه و یحسن الثناء علیها فذکرها یوما من الایام فاخذتني الغیره فقلت هل کانت الا عجوزا قد ابدلک الله خیرا منها فغضب ثم قال لا و الله ما ابدلنی الله خیرا منها آمنت بی اذ کفر الناس و صدقتنی اذ کذبنی الناس و واستنی بمالها اذ حرمنی الناس و رزقنی الله منها اولادا دون غیرها من النساء قالت عایشه فقلت فی نفسی لا اذکرها بعد بسبه ابداء و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا ذبح شاة یقول ارسلوا الی اصدقاء خدیجه قال فذکرت له یوما فقال انی لاحب حبیبها.

ص: ۲۰۷

حاصل ترجمه این حدیث به فارسی این است که عایشه گفت کمتر اتفاق می‌افتاد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون برود و خدیجه را به خیر یاد نکند چندان که یک روز آتش حسد من مشتعل شد گفتم یا رسول الله تا چند یاد می‌کنی خدیجه را او پیر زالی بیش نبوده خداوند بهتر از او را به تو مرحمت کرده رسول خدا از سخن من در غضب شد پس فرمود نه به خدا قسم بهتر از خدیجه نصیب من نشده به من ایمان آورد هنگامی که مردم کافر بودند و تصدیق نبوت من نمود در وقتی که مردم مرا تکذیب می‌کردند و اموال خود را تمام در تحت اختیارم من گذارد در وقتی که مردم مرا از خود دور می‌کردند و نسبت به من در مال خود بخل می‌نمودند و خداوند متعال از خدیجه به من فرزندان روزی کرد و رحم تو را خدا عقیق قرار داده است عایشه می‌گوید من با خود قرار دادم که دیگر خدیجه را به بدی یاد نکنم و هرگاه رسول خدا گوسفندی ذبح می‌نمود سفارش می‌کرد که از برای دوستان و اصدقاء خدیجه از این گوشت بفرستید.

عایشه می‌گوید من گفتم برای چه این کار بکنیم فرمود من دوست دارم دوستان خدیجه را.

کمال ایمان خدیجه کبری و پاره از شئونات خاصه او

از احادیث شیعه و اخبار عامه معلوم می‌شود که خدیجه در علم و اطلاع به کتب راویه‌ی معروفه بوده و از زنان قریش علاوه بر کثرت اموال و ضیاع و عقار و تجارتی که داشت او را ملکه‌ی بطحا می‌گفته‌اند به عقل و کیاست مزیت تامه داشته و در آن زمان او را طاهره مبارکه و سیده‌ی نسوان می‌گفته‌اند بلکه از کسانی بود که انتظار قدوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌کشید و همیشه از ورقه و از علماء دیگر از علائم نبوت استفسار می‌نمود و چون خدمت آن بزرگوار سید اول از مهر نبوت مسئلت نمود و آن را زیارت کرد و اشعار فصیحی او در مدح آن حضرت عن قریب خواهی شنید که کاشف از علم و ادب و کمال محبت او به آن شمس آل عبدالمطلب می‌باشد و در همان روزی که رسول خدا مبعوث گردید خدیجه به او ایمان آورد و در نهج البلاغه است (قال علیه السلام لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله و خدیجه و انا ثالثهما اری نور الوحی و الرساله

و اشم ریح النبوة و لقد سمعت رنته الشيطان حين نزل الوحي عليه فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا شيطان قد آيس ان يعبد) در این جمله امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید در تمامت حجاز و غیر آن خانه‌ای نبود که در او از اسلام اثری باشد مگر رسول خدا و خدیجه کبری و من سومی ایشان بودم که نور وحی و رسالت را می دیدم و رائحه نبوت را استشمام می کردم و هر آینه ناله‌ای به گوشم رسید حین نزول الوحی عرض کردم یا رسول الله این چه ناله و رنه است فرمود شیطان است که مأیوس شد دیگر کسی او را پرستش کند بالجمله خدیجه‌ی کبری افضل امهات مؤمنین و اول نساء المسلمین اسلاما و اقدمهم ایمانا و اشرفهم نسباً و اکرمهم شرفاً هر کس به کتابهای اهل سنت نظر کند می داند که حضرات اهل سنت در فضل و منقبت عایشه چقدر اخبار نقل کرده اند مع ذلک خدیجه را به او تفضیل می گذارند و خود عایشه اخباری در مناقب خدیجه روایت نموده که بعضی آن انفا گذشت و بعضی آن را در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل کرده ایم و چرا چنین نباشد و هی المرثه الجلیله النبیله الاصلیه العقیله الکامله العاقله الباذله العالمه الفاضله العابدۀ الزاهدۀ المجاهدۀ الحازمه و الحبیۀ لله و لرسوله و لولیه المختارۀ من النساء الصفیۀ البیضاء حلیۀ الرسول و ام‌البتول صفوة النسوة الظاهرات و سیده العفائف المطهرات درة الصدق و اصل العز و المجد و الشرف السابقة فی جمیع الخیرات.

خلاصه - خدیجه‌ی کبری اول زنی است که تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و اول زنی است که در مکه با رسول خدا نماز به جماعت خواند و اول زنی است که ایمان خود را در مکه اظهار نمود در میان مشرکین خونخوار و اول زنی است که دشمن را از رسول خدا دفع می داد و اول زنی است که تمام اموال خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید و اول زنی است که در اسلام که ایمانش به درجه کمال رسید و اول زنی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را اختیار نمود. در خصائص فاطمیه می فرماید الحق جناب خدیجه کبری سلام الله علیها در بذل

ص: ۲۰۹

همت و اهتمام به خدمت رسالت در اول اسلام کاری نکرد که بتوان وصف نمود بلکه زبان بیان از شرح آن عاجز است و قاصر و به اتفاق فریقین خدیجه افضل همه‌ی زوجات رسول خدا است شیخ حر عاملی در منظومه‌اش گوید:

زوجاته خدیجه و فضلها

ابان عند قولها و فعلها

بنت خویلد الفتی المکرم

الماجد المؤید المعظم

لها من الجنة بیت من قصب

لاصخب فيه و لالها نصب

و هذه صورة لفظ الخبر

عن النبی المصطفی المطهر

و از مفاخر و مناقب خدیجه علیها السلام آنچه بر غالب خواص و عوام مخفی است قبول ولایت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است و امامت اولاد امجاد او است با اینکه آن وقت مکلف نبود به قبول ولایت یعنی این تکلیف پس از حضرت رسالت فرض و واجب بود ولی آن مخدره در زمان ولادت فاطمه علیها السلام از امامت ائمه اطهار (ع) از فرزند خود شنیده بود و این مطلب خاطر نشانش بود و قدر و مقام امیرالمؤمنین را دانسته و پیوسته در انجام این امر و انجام این مقصود سعی و جدی بلیغ داشت.

علامه‌ی مجلسی در ششم بحار روایت می‌کند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را خواست و در کنار خود نشانید و فرمود این جبرئیل است و می‌گوید از برای اسلام شروطی است.

اول اقرار به یگانگی خداوند متعال.

دوم- اقرار به رسالت رسولان

سوم- اقرار به معاد و عمل به اصول و امهات این شریعت و احکام آن.

چهارم- اطاعت اولی الامر و ائمه طاهرین از فرزندان او یکان یکان با برائت از عدای ایشان به همین ترتیب.

پس خدیجه به همه آنها اقرار و اعتراف نمود و تصدیق واحد واحد فرمود به خصوص امیرالمؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هو مولاک و مولی المؤمنین و امامهم بعدی یعنی علی مولای تو و مولای مؤمنان و بعد از من امام ایشان

است و از خدیجه عهد اکید و میثاق شدید گرفت در قبول ولایت آن جناب و بیعت محکمه نمود و رسول خدا یک یک از اصول و فروع دین راحتی آداب وضو گرفتن و آداب نماز و روزه و حج و جهاد و بر والدین و صله رحم و واجبات و محرمات همه را ذکر نمود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بالای دست امیرالمؤمنین نهاد و خدیجه دست خود را بالای دست رسول خدا نهاد و بدین نهج با امیرالمؤمنین بیعت کرد.

این خلاصه‌ی روایت بود و اگر نه حدیث مفصل است و این است معنی ما کمل من النساء الا اربعة آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از حدیث مشار الیه ظاهر می‌شود که آن مخدره به تمام اصول دین و احکامی که در آن نازل شده فردا فردا ایمان آورده و روح تمام اصول و فروع که میزان رد و قبول است ایمان به امامت آن بزرگواران است با اینکه خدیجه در آن وقت مکلفه به امر امامت نبوده ولی این مقام مخصوصی است از برای کمترین و اولیاء کاملین از این خانواده اگر چه مرتبه‌ی ولایت مؤخر است لیکن در هر وقت و زمان برای خواص ایشان حتم و فرض است و آن در ایمان شرط کمال و بدون ولایت این شریعت قالبی بی روح و کلامی بی معنی می‌نمود و لهذا در یوم غدیر در نصب خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام آیه‌ی الیوم اکملت لکم دینکم آمد و کریمه‌ی فان لم تفعل فما بلغت رسالته شاهد صدق مدعی است الحاصل در ذات قدسیه‌ی خدیجه و دایع نفیسه و ذخایری شریفه بود که در آن زمان بین اهل زمین و اهل آسمان انحصار داشت و اعظم آنها گوهر گران بهای ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است کانه‌ها قبل الوقوع بالقوه ایمان آورده و تصدیق نموده پس سبقت و قدمت خدیجه در اسلام و ایمان به جمیع مراتب و مقامات ایمان بوده و این قسم از ایمان برای مردم میسر نبود و مسئله امامت امری مخفی و پنهان بر ابناء آن زمان بوده تا روز غدیر پرده برداشته شد و در احترام و تجلیل خدیجه‌ی طاهره همین بس که تا حیوة داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ زنی اختیار ننمود و در مدت این بیست و چهار سال و یک ماه با وجود خدیجه به احدی از زنان دنیا رغبت ننمود کیف لاوهی امیره عشیرتها و سیده قومها و وزیرة صدق لرسول الله کانه‌ها از کثرت اغنام و

و ضیاع و عقار و املاک و قری و مال التجاره و عبید و اماء و مستقلات و جواهر غالیه و وجوه نقدیه ملکه بین حجازات و اطراف آن بوده و تمام آن را بدون ظنت با کمال منت در راه آن جناب بذل نمود خصوصاً در آن سه سال که آن بزرگوار در شعب مکّه با بنی‌هاشم بود مصارف ایشان در عهده خدیجه بود و أبو العاص بن ربیع داماد خدیجه شترها را می‌آورد و گندم و خرما بار می‌کرد و به بنی‌هاشم می‌رسانید پس خدیجه به مال و جان با دل و زبان ایمان به پیغمبر آخرالزمان آورد.

بلی شمشیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام برابری کرد با بذل مال او و اگر نه در جهت اسلام و سبقت در ایمان با هم مساوات داشته‌اند و همین شرف بزرگ بس است خدیجه را علاوه دختری مانند فاطمه زهرا سلام الله علیها آورد که از وی بر تمام دنیا شرافت و کرامت یافت و بر سیدات نسوان برتری جست ذلک فضل الله یونیه من یشاء.

اطلاع خدیجه به احوال پیغمبر از علماء یهود

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید اتفاق چنان افتاد که روزی خدیجه با جمعی از زنان در منظری از غرفه‌های سرای خویش جای داشته‌اند و یکی از احبار یهود نیز با او بود و این هنگام محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا عبور فرمود مرد یهودی با خدیجه گفت بشود این جوان را به این منظره دعوت فرمائی خدیجه کنیز خود را به سوی آن حضرت فرستاد و او را دعوت فرمود آن حضرت اجابت فرمود و بدان منظره درآمد و در انجمن ایشان بنشست مرد یهودی خواستار شد از آن حضرت که کتف خود را بگشاید ملتمس او مبذول افتاد چون مرد یهودی چشمش بر مهر نبوت افتاد گفت سوگند با خدای که این مهر پیغمبری است خدیجه گفت اگر عم او حاضر بودی تو نتوانستی بر بدن او نظر کنی زیرا که اعمام او جنابش را از مردم یهود برحذر دارند مرد یهودی گفت هیچ کس را قدرت نباشد که بر محمد آسیبی برساند قسم به موسی بن عمران علیه‌السلام که او پیغمبر آخرالزمان است.

چون آن حضرت از منظره به زیر آمد مهرش در دل خدیجه جای کرد و با مرد

یهودی گفت تو چه دانستی که او پیغمبر است گفت توراۀ مرا ملحوظ افتاده که او خاتم انبیاء است و هنوز کودک باشد که پدر و مادر او از جهان بروند و جد و عمش کفالت او کنند پس به سوی خدیجه اشارت کرد و گفت او زنی از قریش به نکاح در آورد که بزرگ قبیله و سید عشیره باشد این سخن را نگاه بدار چون برخاست که بیرون رود با خدیجه گفت نگران باش که محمد را از دست نگذاری که پیوستن به او کار هر دو جهان را راست کند و این معنی در خاطر خدیجه راسخ گردید.

و دیگر چنان افتاد که خدیجه روزی از اعیاد با جمعی از زنان قریش در مسجد الحرام حاضر بود یکی از یهود بر ایشان گذشت و گفت زود باشد که در میان شما پیغمبری مبعوث گردد هر یک بتوانید او را به شوهری اختیار کنید آن زنان چون این بشنیدند همی سنگ پاره به او افکندند اما خدیجه را این اندیشه در ضمیر سخت شد و روزی با ورقه بن نوفل به اسد بن هاشم بن عبدمناف که پسر عموی او بود گفت می‌خواهم شوهری بنمایم و این مردم که در طلب من تعب برند هیچ یک را پسند ندارم و این ورقه از بزرگان قوم عیسی بود و از علوم نیک خبر داشت و از کتب آسمانی دانسته بود که پیغمبر آخرالزمان زنی به سرای درآورد که سیده‌ی قوم خود باشد و گمان داشت که آن زن خدیجه باشد.

خواب دیدن خدیجه رسول خدا را

بالجمله ورقه در جواب خدیجه گفت اگر خواهی ترا حدیثی عجیب مکشوف دارم خدیجه فرمود کدام است گفت مقداری آب حاضر کن چون آب حاضر کرد عزمه‌ای بر آن آب بخواند و فرمود تا خدیجه از آن آب غسل کند و از انجیل و زبور چیزی بنوشت و گفت این نگاشته را در زیر سر خود بگذار و بخواب که آن کس که شوهر تو باشد در خواب خواهی دید چون خدیجه چنین کرد در خواب دید که مردی از خانه‌ی ابوطالب بیرون آمد با قامتی با اندازه و چشمی سیاه و گشاده و ابروان نازک و لبهای سرخ و گونه‌های گلرنگ با ملاحظی بی حد و صباحتی بنهایت و در میان دو کتف او علامتی بود و پاره ابری بر سر او سایه انداخته و بر اسبی از نور سوار بود

ص: ۲۱۳

که لجام او را از طلا و زین او مرصع به جواهرات مختلفه و روی او چون روی آدمیان و چهار پای او چون پاهای گاو و امتداد او به قدر مدبصر.

خدیدجه چون او را بدید در بر گرفت و در دامن نشانید پس از خواب بیدار شد و تا صبح دیگر به خواب نرفت و صبحگاه به نزد ورقه رفت و صورت خواب خویش را باز گفت ورقه فرمود ای خدیجه اگر این خواب بر صدق است رستگار خواهی بود آن کس که در خواب دیده‌ای حامل تاج کرامت و شفیع روز قیامت و سید عرب و عجم باشد همانا او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است. چون خدیجه این بشنید آتش مهرش زبانه زدن گرفت تا آنگاه که انجمن از بیگانه برداخت بنشست و در هوای آن حضرت همی گریست و این ابیات بگفت

کم استر الوجد و الاجفان تهتکه
و اطلق الشوق و الاعضاء تمسکه

جفانی القلب لما ان تملکه
غیری فوا اسفا لو کنت املکه

ما ضر من لم یدع منی سوی رمقی
لو کان یسمح بالباقی فیترکه

ورود اعمام النبی در خانه‌ی خدیجه به جهت سرمایه برای تجارت

حضرت ابوطالب علیه‌السلام روزی با رسول خدا گفت من بدان اندیشه‌ام که زنی از بهر تو به سری در آورم و اینک مالی در دست ندارم و پیر شده‌ام همانا خدیجه دتر خویلد با ما قرابت دارد و او را مالی فراوان باشد و هر ساله غلامان خود را به تجارت فرستد و مال به مضاربه دهد اگر خواهی از بهر تو سرمایه ستانم بدان تجارت کنی و ربح آن را به جهت تو عیالی خواستگاری بنمایم. آن حضرت فرمود روا باشد پس ابوطالب و عباس و دیگر برادران آهنگ خانه خدیجه نمودند و در بکوفتند خدیجه چون بنک سندان بشنید سروری در قلبش جای کرد و کنیزک خویش را گفت برو بین کوبنده در کیست و این اشعار بگفت.

ایاریح الجنوب لعل علم
من الاحباب یطفی بعض حر

ص: ۲۱۴

و لو لا تحملوك الى منهم
سلاما اشتریه و لو بعمری

و حق و دادهم انى كنوم
و انى لا ابوح لهم بسرى

أرانى الله و صلهم قريبا
و كم يسراتى من بعد عسر

و يوم من فراقكم كشهري
و شهر من وصالكم كدهر

پس آن کنیزک برفت و باز آمد و گفت ای سیده‌ی من اینک بزرگواران عرب و فرزندان عبدالمطلب می‌باشند طلب اذن می‌نمایند چون خدیجه این بشنید شاد شد و گفت در بگشا و میسره را بگوی تا فرش نیکو برای ایشان بگستراند و هر کس را به جای خود بنشانند و انواع فواکه و اطعمه حاضر ساخت و این اشعار بگفت

الذ حیوتى و صلکم و لقائکم
و لست الذ العیش حتى اراکم

ما استحسنتم عنى من الناس غیرکم
و لا لذنى قلبى حبيب سواکم

على الرأس و العين جملة سعيکم
و من ذا الذى فى فعلکم قد عصاکم

فها انا مجنون عليكم باجمعى
و روحى و مالى یا حبيبى فداکم

و ما غیرکم فى الحب يسکن مهبتى
و ان شئتم تفتيش قلبى فهاکم

پس کار انجمن را راست کردند و ایشان را درآوردند و خوروش و خوردنی حاضر کردند و خدیجه از پس پرده بنشست و گفت ای بزرگان مکه و حرم کلبه مرا رشک ارم کردید هر حاجت که دارید برآورده است. ابوطالب فرمود از بهر آن حاجت آمده‌ایم که سودش نیز تو را باشد همانا برای پسر برادرم محمد بدینجا شده‌ام که از تو سرمایه برای تجارت به جهت او بگیریم چون خدیجه نام مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشنید بر حصول مقصود دل قوی کرد و این اشعار بگفت.

بذکرکم یطفی الفواد من الوقد
و رؤیتکم فیها شفا عین الرمد

و من قال انى اشتفى من هواکم
فقد کذبوا لومت فیه من الوجد

و مالی لا املی سرورا بقربکم
و قد کنت مشتاقا الیکم علی البعد

تشابه سری فی هواکم و خاطری
فابدی الذی اخفی و اخفی الذی ابدی

آمدن رسول خدا به خانهی خدیجه

آنگاه خدیجه فرمود محمد خود کجا است که من حاجت او را از لبه‌های او بشنوم عباس چون این بشنید برخاست و به ابطح آمد آن حضرت را نیافت پس به هر سوی در طلب وی برآمد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خوابگاه ابراهیم خفته و ردای مبارک بر زبر خویش انداخته و ازدهای عظیم بر بالینش خفته و به جای بادبزنی برگ گلی در دهان گرفته آن حضرت را باد میزند چون عباس آن مار بزرگ بدید بر پیغمبر بترسید و شمشیر برکشید و آهنگ اژدها کرد و هم ثعبان به سوی او درآمد پس عباس فریاد برآورد که ای برادرزاده مرا دریاب چون پیغمبر چشم گشود اژدها ناپدید شد پس آن حضرت فرمود از بهر چه تیغ برکشیدی صورت حال بازگفت پیغمبر تبسم فرمود و گفت آن فرشته از جانب خداوند متعال بحر من مأمور است بسیار او را دیده‌ام و با او سخن کرده‌ام عباس گفت کسی انکار فضل تو نتواند کردن و این گونه چیزها از تو بعید نباشد اکنون آهنگ خانهی خدیجه فرما که می‌خواهد تو را بر مال خود امین گرداند.

پس آن حضرت راه پیش گرفت و نور آن حضرت به خانه خدیجه تابیدن گرفت و خیمه او را روشن کرد خدیجه گفت ای میسره چرا اطراف خیمه را مسدود نساختی که تابش آفتاب بر این قبه درآمده میسره گفت این قبه را ثلمه و روزنه نباشد این فروغ جبین محمد است که این قبه را روشن کرده است و اینک با عباس عم خود همی آید پس اعمام پیغمبر بیرون شدند به استقبال آن خورشید رسالت و آن حضرت را درآوردند و در صدر مجلس جای دادند خدیجه طعام بفرستاد و خود از پس پرده آمده عرض کرد ای سید من کلبه تاریک مرا روشن ساختی و وحشتهای مرا به موانست بدل فرمودی آیا می‌خواهی امین من باشی در اموال من و به هر کجا که می‌خواهی سفر نمائی فرمود بدان راضی شدم و می‌خواهم به سوی شام سفر کنم عرض کرد حکم تراست و از بهر تو در این سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو شتر با حمل آن مقرر کردم آیا راضی شدی

ابوطالب گفت او راضی شد و ما هم راضی شدیم ای خدیجه تو محتاج چنین امینی خواهی بود که تمامت عرب بر دیانت و امانت و صیانت و تقوای او متفق‌اند.

خدیجه گفت ای سید من آیا توانی بر شتر بار ببندی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تو انم خدیجه با میسره فرمود.

بار بستن رسول خدا بر شتر در محضر خدیجه

شتری حاضر کن تا امتحان بنمایم میسره برفت و شتری درشت اندام حاضر کرد عباس گفت ای میسره شتری از این صعبت نیافتی که محمد را به آن امتحان بنمائی پیغمبر فرمود باکی نیست او را بگذار تا بیاورد چون شتر پیش شد زانو بزد و روی خود را بر پای آن حضرت نهاد چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بر پشت او مالید به زبان فصیح گفت کیست مانند من که سید رسولان بر پشت من دست کشید آن زنان که نزدیک خدیجه بودند گفتند این نباشد مگر سحری بزرگ که از این یتیم صادر شد خدیجه فرمود این سحر نباشد این آیات بینات است و این اشعار بگفت.

نطق البعیر بفضل احمد مخبرا

هذا الذی شرفت به ام القرى

هذا محمد خیر مبعوث اتی

فهو الشفیع و خیر من وطأ الثرى

یا حاسدیه تمزقوا من غیظکم

فهو الحیب و لا سواه فی الوری

آنگاه به سوی پیغمبر نگریست و گفت ای سید من این جامه که اندر برداری در خور سفر نباشد.

آن حضرت فرمود که مرا جز این جامه نباشد خدیجه بگریست و حکم داد تا دو جامه‌ی قباطی مصر و دو جبه‌ی عدنی و دو برد یمانی و یک عمامه عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران حاضر کردند و فرمود این جامه‌ها را بر بالای تو فزونی بود مهلت ده تا کوتاه کنم.

آن حضرت فرمود حاجت نباشد من هر جامه که در بر کنم بر قامت من رسا خواهد بود و اگر کوتاه بود بلند گردد و اگر بلند باشد به حد قامت من گردد پس

ص: ۲۱۷

آن جامه‌ها را در بر کرد و همه راست آمد و از میان جامه چون بدر تمام بتافت چون خدیجه آن خورشید تابان و مهر فروزان بدید یک باره دل از دست بداد و این اشعار بساخت.

اوتیت من شرف الجمال فنونا

و لقد فتنت بها القلوب فتونا

قد کونت للحسن فیک جواهر

فیها و عیت الجوهر المکنونا

یا من اعار الضبی فی فلتانه

للحسن جیدا سامیا و جفونا

انظر الی جسم النحیل و کیف قد

اجریت من دمع العیون عیونا

اسهرت عنی فی هواک صبابه

و ملئت قلبی لوعه و جنونا

آنگاه ناچه صهبای خویش را به جهت سواری آن حضرت بدو فرستاده و مترنم به مضمون این مقال گردید.

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد

و گرنه هر دم از هجر هست بیم هلاک

پس خدیجه میسر و ناصح دو غلام خود را طلبید و آنها را ملازم رکابش گردانید و به روایتی خزیمه بن حکیم را که از خویشان خدیجه بود به همراه حضرت فرمود و با ایشان فرمود دانسته باشید که من این مرد را که بر مال خود امین کردم پادشاه قریش و اهل حرم است و دست هیچ کس بر بالای دست او نیست و او هر چه در مال من بکند روا باشد و شما را نرسد که با او سخن گوئید و بایستی پاس عظمت او را بدارید و آواز خود را به آواز او بلند مکنید میسر و قسم یاد کرد که سالها است محبت محمد در ضمیر من جای گرفته است و اکنون که تو او را دوست داری آن مهر مضاعف شد پس خدیجه این اشعار بگفت.

قلب المحب الى الاحباب مجذوب
و جسمه بيد الاسقام منهوب

و قائل كيف طعم الحب قلت له
الحب عذب و لكن فيه تعذيب

افدى الذين على خدى لبعدهم
دمى و دمعى مسفوح و مسكوب

ما فى الخيام و قد سارت ركائبهم
الا محب له فى القلب محبوب

کانما یوسف فی کل ناحیه
و الحی فی کل بیت فیه یعقوب

کان این اشعار ام المؤمنین سلام الله علیها مضمون شعر حافظ است که می گوید

مردم دیده من جز به رخت ناظر نیست
دل سرگشته من غیر ترا ذاکر نیست

اشکم احرام طواف حرمت می بندد
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

رفتن رسول خدا به جانب شام برای تجارت

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را وداع نمود به جانب ابطح آمد و مردم در آنجا انجمن بودند که آن حضرت را وداع کنند چون پیغمبر به ابطح رسید مانند آفتاب همی درخشید دوستان از دیدار او همی شاد شدند و دشمنان از آتش حسد بسوختند در این وقت عباس بن عبدالمطلب این اشعار بگفت.

یا مخجل الشمس و البدر المنیر اذا
تبسم الثغر لمع البرق منه اضا

کم معجزات راینا منک قد ظهرت
یا سیدا ذکره تشفی به المرضی

این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدید که اموال خدیجه هنوز بر شتران حمل نشده فرمود برای چیست که این اموال و بارها بر زمین است خادمان عرض کردند که عدد ما اندک است این حملها بسیار باشد آن حضرت را بر ایشان رحم آمد و از راحله فرود شد دامن بر میان استوار کرد و شتران را یک یک بار بست و هر شتر روی بر پای مبارکش می نهاد و به اشارت آن حضرت از در انقیاد بود تا اینکه آفتاب بلند شد و سورت گرما بر وجود مبارکش اثر کرد و عرق از جبین مبارکش می چکید عباس خواست سایبانی به جهت آن حضرت فراهم آورد در آن وقت خداوند متعال فرمان کرد جبرئیل را که برو به نزدیک گنجور بهشت و آن ابر را که دوازده هزار سال قبل از خلقت آدم از بهر حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفریده ام بگیر و بر سر او گسترده کن تا از حدت آفتاب محفوظ ماند ناگاه مردم قافله آن ابر رحمت را چون بر سر آن حضرت دیدند همه در عجب شدند

عباس گفت محمد در نزد خدا از آن گرمی تراست که محتاج به مظله‌ی من باشد.

پس کاروانیان از آنجا حرکت کردند چون به جحفه الوداع رسیدند و آن در شش منزلی مکه است و میقات اهل مصر و شام است و از آنجا تا به غدیر خم دو میل است بالجمله مطعم بن عدی گفت ای گروه قافله شما را سفری دراز در پیش است و از اینجا تا شام شعاب ترسناک و موارد خطرناک و وادیهای سهمناک دراز در پیش است و از اینجا تا شام شعاب ترسناک و موارد خطرناک و وادیهای سهمناک فراوان باشد از بین مردم یک تن را بر خود امیر کنید و به صلاح و صواب دید او باشید تا در میانه منازعتی با دید نیاید جملگی این رای را استوار داشته‌اند و او را تحسین کردند پس بنی مخزوم گفتند ما ابوجهل را قائد خویش دانیم و بنی عدی مطعم را اختیار کردند و بنوالنضیر نضر بن حارث را برگزیدند و بنی زهره اجنحه بن جلاح را امیر دانسته‌اند و بنولوی ابوسفیان را پسندیده داشتند میسره گفت ما جز محمد بن عبدالله کسی را بر خود مقدم نداریم و بنی هاشم با او هم داستان شدند ابوجهل چون این بشنید تیغ برکشید و گفت اگر شما محمد را بر خود مقدم دارید من این تیغ را بر شکم خود نهمم و چنان فشار کنم که از پشتم سر به در کند حمزه علیه السلام شمشیر برآورده و گفت ای زشت کردار ناکس تو ما را از کشتن خود بیم می‌دهی قسم به خدا نمی‌خواهم مگر آنکه هر دو دست و پای تو قطع شود و دیدگان تو کور گردد رسول خدا فرمود (اغمد سیفک یا عماه و لا تستفتحوا سفرکم بالشر دعوهم یسیون اول النهار و نحن نسیر آخره) بگذار تا ایشان اول روز حرکت بنمایند و ما در آخر روز حرکت می‌نمائیم و در هر حال قریش مقدم باشند پس ابوجهل با مردم خود از بنی هاشم به یک سوی شدند پس کاروان بدین گونه کوچ دادند و چند منزل بیمودند تا آنکه به وادی امواه رسیدند در آنجا فرود شدند.

نزول قافله به وادی الامواء و جریان سیل

به ناگاه رسول خدا سحابی متراکم بدید فرمود من بدین قوم از جنبش سیل بیم دارم صواب آنست که از این وادی به دامن کوه کوچ دهیم عباس عرض کرد که فرمان تراست پس آن حضرت حکم داد تا در میان کاروان ندا دردادند که اموال و اثقال خود را به دامن

کوه حمل کنید مردمان همه اطاعت کردند مگر یک نفر از قبیله بنی جمح که مصعب نام داشت او بدین حکومت سر درنیامد و گفت ای گروه قافله سخت دلهای شما ضعیف است که از آنچه اثری نیست بهراسید این سخن بر زبان داشت که بارانی به شدت باریدن گرفت و آن مرد را سیل ربود و او را با احمال و اثقال او نابود ساخت مردمان از خبر دادن رسول خدا به این واقعه‌ی سیل تعجبها کردند پس اهل قافله در دامنه‌ی کوه چهار روز بودند و آن سیل هر روز به زیادت می‌شد میسره عرض کرد که ما مجرب داشته‌ایم که این سیل تا یک ماه دیگر قطع نشود و از آب عبور ممکن نگردد و در این دامن جبل از این بیشتر سکون صواب نباشد و اگر فرمائی به سوی مکه مراجعت کنیم پیغمبر او را هیچ جواب نفرمود و بخفت در خواب دید که ملکی با او گفت ای محمد محزون مباش و فردا اول صبح بفرما تا قوم حمل خود بگیرند و در کنار وادی بایست تا مرغی سفید با دید آید و با بال خود خطی سفید بر آب رسم کند که اثر آن بماند پس بر اثر بال او روان شوید و بگوئید بسم الله و بالله و به آب درآئید که شما را زیانی نرسد. چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار گردید فرمان داد تا حمل بر شتران بستند و با مردمان به کنار وادی آمدند ناگاه مرغ سفیدی از فراز کوه به زیر آمد و با پر خود خطی سفید بر آب رسم کرد چنانکه آن نشان بر روی آب نمایان بود پس آن حضرت فرمود بسم الله و بالله و در آب درآمد و مردمان همه متابعت کردند و به سلامت بیرون شدند مگر یک نفر از قبیله بنی جمح گفت بسم اللات و الغری چون این بگفت غرقه آب گشت و اموالش به هدر شد ابوجهل چون این بدید گفت ما هذا الا سحر مبین مردمان گفتند ای پسر هشام این سحر نیست والله ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء افضل من. محمد از این سخنان آتش حسد ابوجهل زبانه زدن گرفت و از آنجا با قوم خویش کوچ داد تا بر سر چاهی فرود شدند.

نزول قافله بر سر چاه و پر کردن ابوجهل آن چاه را

در این وقت ابوجهل با مردم خود گفت اگر محمد از این سفر به سلامت باز شود بر ما فزونی خواهد جست و مرا طاقت این حمل نباشد اکنون مشکهای خویش را از این چاه پر کنید تا اینکه من این چاه را از خاک پر کنم تا محمد و یارانش که بدین جا رسند چون آب نیابد از تشنگی بمیرند و سینه من از غم محمد بیاساید پس مشکهای خود را پر آب کردند و چاه را پر از خاک انباشتند و برفتند ابوجهل غلام خود را مشکی از آب داد و گفت در پس این جبل پنهان باش تا محمد و اصحابش دررسند بنگر چگونه از تشنگی به هلاکت رسند چون این مژده به من آری تو را آزاد کنم و مال فراوان عطا کنم.

پس آن غلام در پس کوه مخفی شد تا پیغمبر و همراهانش رسیدند و آن چاه را انباشته یافتند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دید همراهانش دل بر مرگ نهادند و از حیوه خود ناامید شدند در آن حال خدا را بخواند ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه‌ی خوشگوار بجوشید و روان شد و مردمان سیراب شدند و مشکها پر آب کردند و از آنجا حرکت نمودند غلام ابوجهل چون این بدید شتاب زده از ایشان سبقت جست و خود را به ابوجهل رسانید ابوجهل چون او را بدید گفت هان ای غلام باز گوی که آن جماعت چگونه هلاک شدند آن غلام صورت حال را مکشوف داشت و گفت سوگند با خدای که هر کس با محمد خصمی کند رستگار نشود ابوجهل از این سخن در خشم شد سیلی سختی به صورت غلام زد او را ناسزا گفت پس از آنجا حرکت نمودند و به کنار وادی ذبیان رسیدند.

رسیدن قافله به وادی ذبیان و قصه ازدها

اشاره

ناگاه از میان درختان آن وادی ازدهای عظیمی سر به در کرد که درازی نخلی داشت و بنگی بیمناک برآورد و از چشمان او شراره‌ی آتش جستن می‌کرد در

آن حال شتری که ابوجهل بر او سوار بود چون این بدید برمید و ابوجهل بر زمین افتاد چنانکه استخوان پهلویش بشکست و مدهوش بیفتاد و مردم بر او جمع شدند و او را به هوش آوردند چون به هوش آمد گفت این راز را مستور بدارید تا محمد بدینجا رسد و از این اژدها آسیبی بیند پس در آنجا بودند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و فرمود ای پسر هشام این نه جای فرود شدن است از بهر چه توقف دارید ابوجهل گفت ای محمد تو سید عربی و من شرم دارم که از تو سبقت جویم از این پس از قفای تو خواهم رفت عباس شاد شد خواست راه برگیرد آن حضرت فرمود ای عم به جای باش که خوف آن می‌رود که مگری کرده باشد و خود از پیش کاروان راه سپر گشت چون بدان وادی رسید اژدها پدیدار شد ناچه آن حضرت خواست برمد حضرت فرمود مترس همانا خاتم پیغمبران بر پشت تو است و آنگاه با اژدها خطاب کرد و فرمود از سر راه دور شو و مردم ما را زیان مکن در حال اژدها به سخن درآمد و گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد.

آن حضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی اژدها گفت من از جانوران زمین نیستم بلکه یکی از پادشاهان جن باشم و نام من هام بن هیم است و بر دست پدرت ابراهیم خلیل الله ایمان آوردم و خواستار شفاعت شدم فرمود شفاعت خاص یکی از فرزندان من است که او را محمد گویند و مرا خبر داد که در اینجا ادراک خدمت تو خواهم کرد و بسی انتظار بردم تا عیسی علیه السلام را دریافتم هم در آن شب که به آسمان همی رفت حواریون را اندرز همی کرد که متابعت شما بنمایند و شریعت تو گیرند اینک بدانچه می‌خواستم فائز شدم و خواستارم که مرا از شفاعت خویش بی بهره نسازی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چنین باشد اکنون از این کاروانیان بر کنار باش تا قافله‌ی ما عبور کند پس اژدها پنهان شد و مردم شاد شدند در آنوقت عباس این قصیده بسرود.

ص: ۲۲۳

قصاید بنی‌هاشم در وادی ذبیان

یا قاصدا نحو الحطیم و زمزم
بلغ فضائل احمد المتکرم

و اشرح لهم ما عاتیت عیناک من
فضل لاحمد و السحاب الارکم

قل و أت بالایات فی السیل الذی
ملاء الفجاج بسيله المتراکم

و نجی الذی لم یخط قول محمد
و من الذی اخطا بوسط جهنم

و البئر لما ان اضرینا الضماء
فدعی الحیب الی الاله المنعم

فاضت عیونا ثم سالت أنهرا
و غدا الحسود بحسرة و تغمغم

و الهام ابن الهیم لما ان رای
خیر البریة جاء کا المستسلم

ناداه احمد فاستجاب ملییا
و شکى المحبۃ کالحیب المعزم

من عهد ابراهیم ظل مکانه
یرجوا الشفاعة خوف جسر جهنم

من ذا یقایس احمدا فی الفضل من

كل البریة من فصیح و اعجم

و به توسل فی الخطیئة آدم
فالیعلم الاخبار من لم یعلم

چون عباس از این اشعار پیرداخت زبیر بن عبدالمطلب ساز سخن کرد این اشعار بگفت.

یا للرجال ذوی البصائر و النظر
قوموا انظروا امرا مهولا قد خطر

هذا بیان صادق فی عصرنا
من سید عالی المراتب مفتخر

آیاته قد اعجزت كل الوری
من ذا یقایس عدها او یختصر

منها الغمام تظله مهما مشی
انی یسیر تظله و اذا حضر

و كذلك الوادی اتی متراکما
بالسیل یصحب للحجارة و الشجر

و نجی الذی قد طاع قول محمد
و هو المخالف مستقرا فی سقر

و ازال عنا الضیم من حر الضماء
من بعد ما یاتی التقلقل و الضجر

و البئر فاضت بالمیاه و اقبلت
تجرى علی ارض کاشباه النهر

و الهام فیہ عبارة و دلالة
لذوی العقول ذوی البصائر و الفکر

ص: ۲۲۴

كاد الحسود يذوب مما عانيت
عنايه من فضل لاحمد قد ظهر

يا للرجال الا انظروا انواره
تعلو على نور الغزاة و القمر

الا يضل احمدا و اختياره
و لقد اذل عدوه ثم احتقر

چون زبیر بن عبدالمطلب اشعار خود را خاتمه داد حمزه بن عبدالمطلب این اشعار بگفت.

ما نالت الحساد فيك مرادهم
طلبوا نقوص الحال منك فرادا

كادوا و ما خافوا عواقب كيدهم
و الكيد مرجعه على من كادا

ما كل من طلب السعادة نالها
بمكيدة اوان يروم عنادا

يا حاسدين محمدا يا ويلكم
حسدا تمزق منكم الاكبادا

الله فضل احمدا و اختاره
و لسوف يملكه الوری و بلادا

و ليملان الارض من ايمانه
و ليهدين عن الغوی من حادا

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را مشمول الطاف و اشفاق ساخته و از آن وادی کوچ کردند و در منزل دیگر که

گمان آب داشتند آب نیافتند و مردم سخت بهراسیدند.

ایجاد نخلستان در وادی بی آب

و بیم کردند که در آنجا از عطش جان بدهند در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستهای خویش را تا مرفق عریان ساخت و در میان ریگ فرو برد و سر برداشت و خدای را بخواند ناگاه از میان انگشتان مبارکش چشمه بجوشید و چندان برفت که عباس عرض کرد ای برادرزاده بیم آن است که اموال ما غرق شود پس از آن آب بخوردند و مواشی را بدادند و مشکها را پر آب کردند در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میسره خرما طلب کرد و او طبقی بنهاد آن حضرت تناول نمود و خستوی او را در خاک پنهان نمود عباس عرض کرد ای پسر برادر این کار را چه حکمت باشد فرمود می‌خواهم نخلستانی در اینجا برآورم و از ثمر آن تناول نمایم عباس را شگفتی گرفت

پس از آنجا پاره‌ای راه برفتند آن حضرت با عباس فرمود هم اکنون باز شو و از آن نخلستان که من برآوردم مقداری رطب به سوی ما حمل کن عباس روان شد در آنجا نخلستانی بدید انبوه که از خرما گرانبار باشد پس یک شتر از آن خرما حمل کرده میان قافله آورده و مردمان بخوردند و خداوند متعال را شکر گفتند.

اما ابوجهل همی ندا درداد که از این خرما که این جادو کرده است نخورید مردم سخن او را وقعی نگذاشتند. پس از آنجا کوچ کردند تا به عقبه ایله رسیدند در آنجا دیری بود که چند راهب اقامت داشت و سید ایشان فلیق بن یونا بن عبدالصلیب بود و کنیت او ابوالخیر و اخبار.

نزول قافله به عقبه‌ی ایله و قصه‌ی راهب با رسول خدا

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از انجیل دانسته بود و چون به قصه‌ی آن حضرت می‌رسید می‌گفت ای فرزندان چه وقت باشد که مرا بشارت دهید به آمدن بشیر و نذیر الذی یبعثه الله من تهامه متوجا بتاج الکرامه تظله الغمامه شفیع فی العصاء یوم القیامه رهبانان با او گفتند چندین گریستن از بهر چیست مگر ظهور او نزدیک باشد فرمود سوگند با خدای که او در کعبه ظاهر شده است و زود است که مرا از رسیدن او به سرزمین بشارت دهید و همی به یاد حضرت بگریست تا بینایش اندک شد.

ناگاه روزی رهبانان کاروانی را از دور بدیدند که در پیش روی او کسی باشد که ابر بر سر او سایه افکنده است و از جبینش نور نبوت چنان ساطع است که دیده تاب او را ندارد این وقت فریاد برداشتند که ای پدر عقلانی اینک کاروانی از طرف حجاز می‌آید فلیق فرمود بسیار کاروان از حجاز بر ما گذشت و آن کس که من جستم نیافتم گفتند اینک نوری از این کاروان بر فلک همی تابد فلیق را دل بجنید و دانست که روز وصال پیش آمد پس دست برداشت و گفت ای خداوند به حق جاه و منزلت آن محبوب که همیشه اندیشه‌ام به سوی او پیوسته و در زیارت باشد بینائی مرا به سوی من بازگردان تا او را دیدار کنم هنوز این سخن به پای نبرده بود که چشمش روشنائی یافت پس با رهبانان

خطاب کرد که منزلت محبوب مرا نزد خدای متعال دانستید در آن وقت این اشعار بگفت.

بدا النور من وجه النبی فاشرقا

و احیا محبا بالصباة محرقا

و ابری عیونا قد عمین من البکا

و اصبح من سوء المکاره مطلقا

آنگاه فرمود ای فرزندان اگر این پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد شد که بسیار از پیغمبران در اینجا فرود شدند و این شجر که از عهد عیسی تاکنون خشک باشد بارور خواهد گشت و از این چاه که بسیار وقت است خشک مانده است آب خواهد جوشید بالجمله زمانی دیر نیامد که کاروانیان در رسیدند و گرد آن چاه فرود آمدند و چون آن حضرت تنها می‌زیست به یک سوی شده در زیر درخت فرود شد در حال درخت سبز و خرم گردید و میوه برآورد پس برخاست بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک یافت آب دهان مبارک در آن افکند در زمان پر آب گشت چون راهب این بدید گفت ای فرزندان مطلوب من حاصل گردید چندانکه توانید از خورش و خوردنی آنچه لایق هست فراهم کنید پس چند تن از رهبانان را به سوی قافله فرستاد که ایشان را دعوت فرماید و گفت سید این طائفه را بگوئید که پدر ما سلام می‌رساند و می‌گوید که ولیمه از برای شما کرده‌ام و چنان می‌خواهم که به طعام من حاضر بشوید چون رسول راهب به میان کاروان آمد چشمش بر ابوجهل افتاد پیغام راهب را بگذاشت ابوجهل بنگ برداشت که ای گروه راهب از بهر من طعامی کرده است بر سر خان او حاضر شوید.

گفتند حراست مال و منزل با که خواهد بود گفت با محمد امین پس آن حضرت را گذاشتند و به دیر راهب درآمدند و فلیق مقدم ایشان را بزرگ شمرد و سفره‌ی طعام بگسترانید در آن وقت راهب درآمد و کلاه بر گرفت و نظر به سوی حاضرین از روی تأمل کرد و هیچ یک را با آن نشان که دانسته بود برابر نیافت پس کلاه بیفکند و بنگ برآورد که وا خبیته و این شعر بگفت.

یا اهل نجد تقضی العمر فی اسف

منکم و قلبی لم یبلغ امانیه

یا ضیعة العمر لا وصل الودبه

من قربکم لا و لا وعد ارجیه

پس روی بدان گروه کرده گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما به جا مانده باشد ابوجهل گفت بلی جوانی خردسال که اجیر زنی شده است و از بهر او به تجارت آمده است.

ابوجهل هنوز این سخن در دهن داشت که حمزه از جای بجست و چنانش مشت بر دهن بکوفت که به پشت افتاد و فرمود چرا نگوئی بشیر و نذیر و سراج منیر و او را نگذاشتیم بر سر متاع خود جز از در امانت و دیانت او و نیکوتر ما همه او باشد و به سوی راهب نگریست و فرمود آن کتاب که در دست داری مراده و بگو چه خبر در آنست تا من حل این مشکل بنمایم راهب گفت ای سید من این کتابی است که صفت پیغمبر آخر زمان در او بیان کرده‌اند و من او را همی طلبم عباس گفت ای راهب اگر او را بینی می‌شناسی راهب گفت بلی می‌شناسم پس عباس دست او را گرفت نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد راهب سلام داد حضرت فرمود و علیک السلام یا فلیق بن یونان بن عبدالصلیب راهب گفت نام من و جد و پدر مرا چه دانستی فرمود آن کس مرا خبر داد که هم تو را به بعثت من خبر داده است.

پس راهب سر بر قدم آن حضرت نهاد و گفت ای سید بشر خواستارم که به ولیمه‌ی من حاضر شوی و کرامت بفرمائی رسول خدا فرمود این گروه متاع خویش به من سپرده‌اند و بایستی آن را حراست کنم راهب گفت من ضامنم اگر عقال شتری مفقود بشود در عوض شتری بدهم.

پس آن حضرت به اتفاق راهب روان شد و آن دیر را دو در بود یکی بسیار پست و در برابر او صورتی چند کرده بودند از بهر آنکه چون کسی از آن در به درون شود ناچار بایستی خم بشود و قهرا تعظیم آن صور حاصل گردد راهب به جهت امتحان آن حضرت را از آن در خواست وارد کند چون به نزدیک باب رسید راهب خود پشت خم نمود و وارد گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون خواست داخل بشود طاق بلند شد به حدی که آن حضرت با تمام استقامت داخل گردید قریش برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند و فلیق با دیگر رهبانان در حضرت او بایستادند و میوه‌های گوناگون

بنهادند در این وقت راهب سر برداشت و گفت پروردگارا مرا آرزو است که مهر نبوت را نظاره کنم دعایش به اجابت مقرون گردید جبرئیل در آمد و جامه را از کتف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دور کرد تا مهر نبوت ظاهر گشت و نوری از آن ساطع گردید که خانه روشن گردید و راهب از دهشت به سجده افتاد چون سر برداشت با حضرت رسول گفت که تو آنی که من می‌جستم پس قوم از کار اکل و شرب برداختند راهب را وداع گفته به مساکن خویش شدند و ابوجهل سخت ذلیل و زبون گردد اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزد راهب بماند چون فلیق مجلس را از بیگانه برداخت با حضرت گفت ای سید من بشارت باد تو را که خدای تعالی گردن کشان عرب را برای تو ذلیل خواهد نمود و ممالک را در تحت فرمان تو خواهد آورد و بر تو قرآن خواهد فرستاد و تو سید پیغمبران و خاتم ایشان باشی و دین تو اسلام خواهد بود همانا بتان را بشکنی و آتشکده‌ها را بنشانی و چلیپا را بر هم بزنی و ادیان باطله را نابود سازی و نام تو تا آخرالزمان باقی خواهد ماند ای سید من خواستارم که در زمان خود از رهبانان جزیت ستانی و ایشان را امان دهی آنگاه روی با میسره کرد و گفت خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده که به سید انام ظفر یافتی و خدای نسل این پیغمبر را از فرزندان تو خواهد گذاشت و نام تو تا آخرالزمان بخواید ماند و بسا کس که بر تو حسد خواهد برد و دانسته باش که آن کس که محمد را به رسالت استوار ندارد بهشت خدای را نخواهد دید چه او افضل پیغمبران است.

هان ای میسره بترس بر محمد که در شام یهودان دشمنان وی باشند این بگفت و رسول خدا را وداع گفت پس پیغمبر به میان کاروان آمد و از آنجا به سوی شام حمل بر بستند و چون به شام درآمدند مردم آن بلده انبوه شدند به نزد قریش آمدند.

ورود قافله به شام و قصه سعید بن قمطور با رسول خدا

متاعهای ایشان را به بهای گران خریدند و برفتند رسول خدا در آن روز چیزی نفروخت ابوجهل شاد شد گفت هرگز خدیجه از این شومتر تاجری بجائی نفرستاده بود همانا متاعها فروخته شد و او متاع خود را نگاه داشته و از آن چیزی نفروخته بالجمله آن

روز بگذشت روز دیگر مردم بادیه از اطراف شام خبردار شدند که قافله حجاز آمده است یکباره به شهر درآمدند و چون متاعی جز متاع رسول خدا به جای نبود دو چندان خریدند تا آنکه جز یک بار پوست چیزی به جای نماند در این وقت سعید بن قمطور که یکی از احبار یهود بود برسد و دیدار آن حضرت را با آنچه در کتب بود مطابق یافت با خود گفت این است که آئین ما را هدر و زنان ما را بی شوهر و اطفال ما را بی پدر کند و اموال ما را به غنیمت بگیرد.

پس حیلتی اندیشید و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای سید من این حمل پوست را به چند می‌فروشی فرمود به پانصد درهم عرض کرد من بدین بها خریدارم به شرط آنکه به خانه‌ی من در آئی و از طعام من تناول فرمائی تا برکتی در خانه‌ی من پیدا شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چنین کنم پس یهودی حمل را بگرفت و آن حضرت را با خود برد و از پیش به خانه درآمد و زن خود را گفت مردی به خانه در آورده‌ام که دین ما را باطل کند در قتل او مرا مساعدت کن زن گفت چه می‌توانم کرد مرد او را گفت این سنگ آسیا را بگیر و از راه بام بر فراز در خانه باش تا وقتی که این مرد بهای متاع خویش بستاند و خواهد بیرون شود این سنگ را بر سر او فرود آور تا هلاک شود.

پس زن آن دستاس سنگ را بگرفت و بر فراز بام آمد و منتظر بیرون آمدن آن حضرت بود چون آن حضرت از خانه به در شد زن چشمش بر دیدار آن حضرت افتاد دستش بلرزید و قدرت نیافت که سنگ را بگرداند تا آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبور نمود پس سنگ را رها کرد اتفاقاً دو پسر یهود از خانه بیرون شدند سنگ بر سر ایشان واقع شد در حال جان بدادند پس سعید بن قمطور از خانه بیرون تاخت و فریاد همی کرد که ای مردمان این آن کس باشد که دین شما را باطل کند و مال شما را به غنیمت بگیرد و زنان شما را اسیر کند و مردان شما را بکشد اکنون به خانه‌ی من درآمد و طعام مرا بخورد و دو فرزندتان مرا بکشد و بیرون رفت چون مردم یهود این بانگ بشنیدند با شمشیرهای برهنه بیرون تاختند این هنگام آن حضرت با قافله از شام بیرون شده بودند.

پس مردم یهود بر اسبان برنشستند و از دنبال کاروان بتاختند ناگاه بنی‌هاشم بر قفای خویش نگریستند مردم یهود را با شمشیرهای برهنه دیدار کردند که بر اثر ایشان می‌تاختند حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بر ایشان حمله برد و تیغ بر ایشان نهاد و جمعی را مقتول ساخت گروهی از آن جماعت سلاح بریختند و نزدیک شدند گفتند ای مردم عرب این کس را که شما ما را در حمایت او نابود می‌کنید چون ظاهر شود اول دین شما را باطل کند و مردان شما را بکشد و بتان شما را بشکند هم اکنون ما را با او گذارید تا شر او را از شما و خویشتن بگردانیم حمزه دیگر باره بدیشان حمله برد و گفت محمد چراغ تاریکیهای ما است آن جماعت روی برتافتند و مردم قریش غنیمت فراوان از ایشان به دست کردند راه مکه پیش گرفتند چون چند منزل راه پیمودند میسره با مردم گفت شما بسیار سفر کرده‌اید هرگز این سود و غنیمت برای شما حاصل نشد و این همه از برکت محمد است و او در میان شما اندک مال باشد رواست اگر هر یک به رسم هدیه چیزی به نزدیک حضرتش بگذارید همه گفتند نیکو گفتی.

پس هر کدام چیزی آوردند تا آن متاعی فراوان شد آن جمله را به رسم هدیه به نزد آن حضرت گذاردند آن حضرت در رد و قبول هیچ سخن نکرد و میسره آن را برگرفت بالجمله طی مسافت نمودند تا بجحفة الوداع فرود شدند.

مراجعت رسول خدا از سفر شام و دیدن خدیجه قبه‌ی نور را

و هر کس مبشری به خانه خود گسیل داشت تا مژده سلامتی خود را برساند میسره نزد آن حضرت آمد عرض کرد یا سیدی نیکو آنست که بشارت به نزد خدیجه بری و سود این سفر را بازنمائی پس پیغمبر راه مکه برگرفت و زمین در زیر قدم ناقه‌ی او منظوی گردید در حال به کوهستان مکه رسید و خواب بر جنابش مستولی گردید در این وقت خداوند متعال وحی نمود به جبرئیل که برو به جان و آن قبه را

که دو هزار سال پیش از آفرینش عالم از بهر محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق کرده‌ام بر گیر و فرود شده بر سر محمد بگستران و آن قبه از یاقوت سرخ بود و علاقه‌ها از مروارید سفید داشت و از بیرون درونش دیده شدی و از درون بیرون را با دید بودی و عمودها از طلا داشت که با مروارید و یاقوت و زبرجد مرصع بود پس جبرئیل آن قبه را برگرفت حوران بهشت شادان سر از قصرها به در کردند گفتند حمد خداوند بخشنده را همانا بعثت صاحب این قبه نزدیک شده است و نسیم رحمت بوزید و درهای بهشت به صریر آمد و جبرئیل آن قبه را فرود آورد بر فراز سر آن حضرت بر سر پا کرد فرشتگان ارکان آن قبه را گرفتند تسبیح و تقدیس برداشتند و جبرئیل سه علم از پیش روی آن حضرت بگشود و کوههای مکه شاد شدند و ببالیدند و فرشتگان و مرغان و درختان بانگ برداشتند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی بودی نزد پروردگار خود و این هنگام خدیجه با گروهی از زنان در منظره‌ی خانه‌ی خویش جای داشتند.

ناگاه خدیجه بر شعاب مکه نظر کرد و نوری درخشان از سوی معلی دید و چون نیک نگریست قبه‌ای دید که همی آید و گروهی در گرد او در هوی عبور می‌کنند و رایتها از پیش آن قبه می‌رود و کسی در میان قبه به خواب است و نور از وی به آسمان بالا می‌رود خدیجه را حال دیگرگون شد زنانی که بر گرد او بودند گفتند ای سیده‌ی عرب ترا چه می‌شود.

فرمود مرا آگهی دهید که من بیدارم یا در خواب باشم گفتند همانا بیداری گفت اکنون به سوی معلی بنگرید تا چه می‌بینید گفتند نوری می‌نگریم که به آسمان بالا می‌رود فرمود آن قبه و دیگر چیزها را دیدار کردید گفتند ندیدیم گفت من قبه‌ای از یاقوت سرخ می‌بینم که سواری از آفتاب درخشنده‌تر در میان آن قبه است و آن سوار محمد است که بر پشت ناقه‌ی صهبای من سوار است. گفتند آنچه تو می‌گوئی پادشاهان عجم را به دست نشود محمد را کجا فراهم شود خدیجه فرمود محمد از آن بزرگتر است و همچنان نظر بر راه می‌داشت تا آن حضرت از درگاه معلی برآمد و فرشتگان با قبه به آسمان شدند و رسول خدا آهنگ

ص: ۲۳۲

خانه‌ی خدیجه کرد و چون به در خانه آمد کنیزکان بشارت قدم مبارکش را به خدیجه بردند خدیجه با پای برهنه از غرفه به زیر آمد چون در بگشودند آن حضرت فرمود السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای روشنی چشم من رسول خدا فرمود بشارت باد ترا که مال تو به سلامت رسید خدیجه گفت سلامتی شما از بهر من بشارتی کافی است و تو در نزد من گرامی‌تر از دنیا و هر چه در او است پس این اشعار بسرود.

جاء الحبيب الذی اهواء من سفر
و الشمس قد اثرت فی وجهه اثرا

عجبت للشمس من تقیل و جنه
و الشمس لا ینغی ان تدرک القمر

حافظ گوید:

امروز مبارک است فالم
کافتاد نظر بر آن جمالم

الحمد خدای آسمان را
کاختر بدر آمد از وبالم

امروز بدیدم آنچه دلخواست
از آنچه نخواست بد سگالم

استقبال خدیجه از رسول خدا و مراجعت دادن او را به سوی قافله

چون خدیجه با پای برهنه برای استقبال رسول خدا به در سرای دوید و اشعار مذکوره بسرود گفت ای نور دیده کاروان را در کجا گذاشتی آن حضرت فرمود در حجه گفت چه وقت از ایشان جدا شدی فرمود ساعتی بیش نباشد همانا خداوند متعال از بهر من زمین را در هم نوردید و راه را نزدیک فرمود این نیز بر عجب خدیجه بیفزود و سرور او افزون گشت.

پس عرض کرد ای نور دیده خواهش دارم که مراجعت فرمائی و با قافله تشریف بیاورید و از این سخن قصد آن داشت که آیا آن قبه دوباره فرود خواهد شد یا نه پس مقداری خوردنی و مشکی از آب زمزم از بهر زاد آن حضرت مهیا کرد پس رسول

خدا راه برگرفت و خدیجه از قفای او همی نگران بود ناگاه دید آن قبه باز شد و آن فرشتگان باز آمدند بدانسان که از نخست بود بالجمله آن حضرت طی مسافت کرد تا به کاروان رسید.

میسره گفت ای سید من مگر از رفتن به مکه باز ایستادی آن حضرت فرمود من رفتم و باز شدم میسره عرض کرد مگر این سخن از در مزاح باشد فرمود نه چنین است من به مکه رفتم و طواف کردم و خدیجه را دیدار کردم اینک آب زمزم و نان خدیجه است که با من است میسره در میان کاروان ندا درداد که ای مردمان محمد افزون از دو ساعت بیش نیست که غائب شده است اینک چند روزه راه را پیموده از مکه توشه خدیجه با خود آورده است اهل قافله تعجبها کردند ابوجهل گفت از ساحریهای محمد عجب نباشد و روز دیگر کاروان به سوی مکه کوچ دادند و مردم مکه به استقبال کاروانیان بیرون شدند اما خدیجه خویشان خود را پذیره آن حضرت ساخت و حکم داد تا در همه راهها عظمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بداشتند و قربانی پیش کشیدند و آن حضرت راه به پایان رده در خانه‌ی خدیجه فرود شد و خدیجه از پس پرده جای کرده و رسول خدا سود آن سفر را با وی بنمود و خدیجه از این بازرگانی سخت در عجب و پدر خود خویلد را مژده فرستاد آنگاه با میسره گفت ترا در این سفر از محمد چه مشاهده رفت.

میسره عرض کرد که کرامت آن حضرت از آن افزون است که مرا طاقت باز نمودن آن باشد و لختی از قصه‌های آن سفر باز گفت و پیام فلیق راهب را با خدیجه گذاشت خدیجه گفت خاموش باش ای میسره که شوق مرا به سوی محمد زیاد کردی آنگاه خدیجه میسره و زن و فرزند او را آزاد ساخت و او را خلعت فاخر و دو شتر و دو یست درهم سیم عطا فرمود آنگاه فرمود تا از عاج و آبنوس کرسی بنهادند که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شود بر آن کرسی بنشیند.

ورود رسول خدا به خانه‌ی خدیجه و مکالمات ایشان

پس رسول خدا بیامد و بر آن کرسی قرار گرفت خدیجه دیگر باره از سفر و سود تجارت پرسش نمود و گفت دیدار تو بر من مبارک افتاد و از روی شوق این اشعار بسرود.

فلو اننی امسیت فی کل نعمه
و دامت لی الدنیا و ملک الاکاسره

فما سویت عندی جناح بعوضه
اذا لم تکن عینی بعینک ناظره

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول
رسد ز دولت وصل تو کار من به حصول

مرا امید وصال تو زنده می دارد
و گرنه از غم هجرت نشسته زار ملول

پس خدیجه گفت ای سید من ترا در نزد من حق بشارتی است اگر فرمائی حاضر کنم آن حضرت فرمود من نخست عم خویش را دیدار کنم و باز آیم و از آن خانه به خانه‌ی ابوطالب درآمد و قصه‌های خویش را بگفت و فرمود ای عم من آنچه در این سفر به دست کرده‌ام ترا باشد ابوطالب آن حضرت را در برکشید جبین مبارکش را بوسه داد و گفت مرا آرزوست که از بهر تو در خور شرف و جلالت تو زنی آورم پس از آنچه خدیجه ترا به مزده دهد دو شتر از بهر تو خواهم خرید و از آن زر و سیم که به دست شده است از بهر تو زنی کابین کنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر چه پسندد داری روا باشد و از آنجا سر و تن را شسته و خویشتن را خوشبو ساخته و جامه‌ی نیکو در بر کرده و به خانه خدیجه آمد و خدیجه از دیدار او شاد شد و با کمال شوق این اشعار بسرود.

دنی فرمی من قوس حاجبه سهما
فصادفنی حتی قتلت به ظلما

و اسفر عن وجهه و اسبل شعره
فبات یباهی البدر فی لیله ظلما

فلم ادر حتی زار من غیر موعده
علی رغم و اش ما احاط به علما

ص: ۲۳۵

و علمنی من طیب حسن حدیثه
منادمه یستنطق الصخره الصماء

تا که ابروی ترا از مژگان ساخته‌اند
بهر صید دل ما تیر کمان ساخته‌اند

خال هندوی ترا آفت دلها کردند
چشم جادوگر تو غارت جان ساخته‌اند

روی زیبای ترا آینه‌ی جان کردند
واندر آن مردم چشم نگران ساخته‌اند

ای مصحف آیات الهی رویت
وی سلسله‌ی اهل ولایت مویت

سرچشمه‌ی زندگی لب دلجویت
محراب نماز عارفان ابرویت

بالجمله خدیجه گفت ای سید من بفرما اگر ترا حاجتی باشد البته مقرون به اجابت است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن سر به زیر افکند جبین مبارکش عرق نمود خدیجه سخن بگردانید گفت این مال که در نزد من داری چون اخذ فرمائی آن را به چه کاری خواهی زد فرمود عم من ابوطالب بر آن سر است که از بهر من از هم خویشان من زنی نکاح کند و نیز دو شتر از بهر کار سفر به دست کند خدیجه گفت آیا راضی نیستی من از بهر تو زنی خطبه کنم.

آن حضرت فرمود راضی باشم خدیجه گفت زنی از بهر تو می‌دانم از قوم تو که در جودت و جمال و عفت و کمال و طهارت از جمله‌ی زنان مکه بهتر و برتر است و در نسب با تو نزدیک باشد و در کارها با تو یاور و معین و ناصر بود و از تو به قلیلی راضی باشد اما او را دو عیب باشد نخست آنکه پیش از تو دو شوهر دیده و دیگر آنکه سالش از تو افزون باشد رسول خدا از اصغای این کلمات رخسار مبارکش در عرق رفت و هیچ سخن نفرمود دیگر باره خدیجه آن سخنان را بگفت و عرض کرد ای سید من چرا پاسخ نگوئی سوگند با خدای که تو محبوب منی و من در هیچ کار با تو مخالفت نکنم و از بذل مال در راه تو دریغ ندارم و این اشعار بسرود.

یا سعدان جزت بواد العراق

بلغ قلبیا ضاع منی هناک

و استفت غزلان الغلا سائلا
هل لا سیر الحب منکم فکاک

ص: ۲۳۶

و ان تری رکبا بوادی الحما
سائلهم عنی و من لی بذاک

نعم سروا و استصحبو ناظری
و الان عینی تشتھی ان تراک

ما فی من عضو و لا مفصل
الا و قد رکب منه هواک

عذبتنی بالهجر بعد الجفا
یا سیدی ماذا جزاء بذاک

فاحکم بما شئت و ما ترتضی
فالقلب لا یرضیه الا رضاک

مشک از اشک بدوش مژه دارم شب و روز
دارم از عشق تو من منصب سقائی را

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

ذکر تو از زبان من فکر تو از خیال من
چون برود که رفته است در رگ در مفاصلم

مشتغل توام چنان کز همه چیز غافلم
مفتکر توام چنان کز همه خلق غایبم

ما را ز آرزوی تو پروای خواب نیست
سر جز به خاک کوی تو بردن صواب نیست

بالجمله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جواب خدیجه فرمود ای دختر عم ترا ثروت و مالی فراوان است و من مردی فقیر و بی سامانم مرا زنی باید که در بضاعت چون من باشد تو امروز ملکه حجاز باشی و در خور ملوک هستی خدیجه گفت ای سید من اگر مال تو اندک است مال من بسیار است و من که جان از تو دریغ ندارم چگونه از بذل مال رنجه شوم اینک من و آنچه مراست در تحت حکومت تو است و ترا به کعبه و صفا سوگند می‌دهم که ملتمس مرا پذیرفتار باش این بگفت سیلاب اشکش به صورت روان گردید و این اشعار بگفت.

و الله ما هب نسیم الشمال

الا تذکرت لیالی الوصال

و لا اضامن نحوکم بارق

الا توهمت لطیف الخیال

احبابنا ما خطرت خطرۃ

منکم و من یا من جور اللیال

رقوا و جودوا اعطفوا و ارحموا

لا بدلی منکم علی کل حال

ص: ۲۳۷

آن پیک نام ور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

دل دادمش به مژده و خجالت همی برم
زان نقد کم عیار که کردم نثار دوست

در سختی عشق اگر بمیرم
من دل ز غم تو برنگیرم

بی شک دل ماه خور بگیرد
گر سوی فلک رسد نفیرم

خدایچه عرض کرد هم اکنون برخیز و خویشان خود را بفرما تا به نزد پدر من شوند و مرا از بهر تو خواستگاری کنند و از کابین بزرگ بیم مکن که من از مال خویشان خواهم داد.

پس آن حضرت برخاسته به نزد ابوطالب آمده و دیگر اعمامش حاضر بود با ایشان فرمود برخیزید و به خانه‌ی خویند شده خدیجه را از بهر من خواستگاری بنمائید ایشان در جواب سخن نکردند بعد از زمانی ابوطالب به سخن آمده گفت ای فرزند برادر خدیجه را ملوک جهان خواستار شدند و سر به کس درنیاورده و تو امروز مردی فقیر باشی چگونه این مقصود بر کنار آید اگر از او سخن آشنائی شنیده باشید همانا به مزاح باشد و ابولهب گفت ای پسر برادر خود را در دهن عرب میفکن تو درخور خدیجه نباشی عباس برخاست و با ابولهب عتاب کرد گفت همانا عظمت و جلالت محمد از همه کس افزون است و اگر خدیجه مال بخواهد سوار می‌شوم و بر ملوک جهان درآیم تا هر چه بخواهد فراهم آورم.

وارد شدن صفیه بنت عبدالمطلب بر خدیجه برای تحقیق مطلب

این وقت سخن بر آن نهادند که خواهر خود صفیه را به خانه‌ی خدیجه بفرستند و مطلب را کاملاً تحقیق کنند. پس صفیه به خانه‌ی خدیجه درآمد و خدیجه از قدوم او شاد شد و او را سخت گرامی بداشت و فرمان داد که از بهر صفیه خوردنی حاضر بنمایند صفیه گفت از بهر

طعام نیامدم می‌خواهم بدانم آن که شنیده‌ام از در صدق یا بر کذب باشد.

خدیجه فرمود آنچه شنیدی صدق است همانا جلالت محمد را دانسته‌ام و مزاجت و مصاحبت او را غنیمتی بزرگ می‌دانم و کابین را نیز بر مال خویش بسته‌ام صفیه از این سخن شادان و خندان شده گفت ای خدیجه سوگند با خدای در حب محمد معذوری و تاکنون چشمی مانند نور محبوب تو ندیده است و گوش‌های شیرین‌تر از کلام او نشنیده است پس صفیه این اشعار بگفت.

الله اکبر کل الحسن فی العرب
کم تحت غره هذ البدر من عجب

قوامه تم ان مالت ذوائبه
من خلفه فهی تعنيه عن الادب

تبت ید الانمی فیه و حاسده
و لیس لی فی سواه قط من ارب

پس خدیجه او را خلعتی شایسته بداد صفیه شاد و خرم به سوی خانه مراجعت کرد و برادران را آگهی داد و گفت خدیجه جلالت محمد را نزد خدا دانسته است برخیزید و به خواستگاری نزد خویلد شوید ایشان همه شاد شدند جز ابولهب که با آن حضرت کینه و حسد داشت بالجمله ابوطالب رسول خدا را جامه نیکو در بر کرد و شمشیر هندی بر کمر او بستند و بر اسب تازی برنشانده‌اند و اعمام گرامش گرد او را گرفته همچنان او را به خانه‌ی خویلد در آوردند چون خویلد بنی‌هاشم را نگریست برخاست و گفت مرحبا و اهلا و قدم ایشان را مبارک داشت.

ابوطالب فرمود ای خویلد ما از یک نژادیم و فرزندان یک پدریم اینک از بهر حاجتی به سوی تو آمدیم و می‌خواهیم در میان مردی و زنی زناشوئی افکنیم و پیوندی کنیم خویلد گفت آن زن کیست و آن مرد کدام است ابوطالب گفت آن مرد سید ما محمد و آن زن دختر تو خدیجه است خویلد چون این کلمات را اصغا نمود رخسارش دیگرگون شد گفت سوگند با خدای که شما از صناید عرب و بزرگان زمانید اما خدیجه را در کار خویش عقل و کفایت از من بیش است و بسیار دیده‌ام که ملوک قصد او را کردند و بی نیل مقصود باز شدند.

پس کار محمد چگونه شود که مردی فقیر و مسکین است حمزه چون این بشنید

ص: ۲۳۹

برخاست و گفت لا- تشاکل الیوم بالامس و لا تشاکل القمر بالشمس همانا مردی جاهل و گمراه بوده‌ای و از عقل بیگانه شده‌ای مگر نمی‌دانی اگر محمد قصد ما کند ما را به هر چه دسترس است از او دریغ نداریم این بگفت و برخاست و بنی‌هاشم از آنجا بیرون شدند و هر کس به خانه‌ی خود مراجعت نمود اما این خبر چون به خدیجه رسید سخت غمناک شد و فرمود پسر عم من ورقه را طلب کنید.

وارد شدن ورقه بر خدیجه و مکالمات ایشان در باب مزاجت

پس ورقه بر خدیجه وارد شد او را محزون یافت گفت ای خدیجه ترا چه می‌شود آثار حزن در تو نمودار است فرمود چرا محزون نباشد کسی که مونس‌ی ندارد و پرستاری از برای او نیست ورقه گفت گمانم چنین است که شوهر خواهی کردن خدیجه گفت چنین است ورقه گفت همانا ملوک جهان و صناید عرب در طلب تو بسی رنج بردند و تحمل تعب کردند و تو سر به کس در نیوردی خدیجه گفت نمی‌خواهم از مکه بیرون روم.

ورقه گفت هم در مکه جماعتی در طلب تو سعی کردند مثل عتبّه و شیبّه و عقبه بن ابی معیط و ابوجهل و صلت بن ابی‌یهاب و غیر ایشان.

خدیجه فرمود این جماعت اهل ضلالت و جهالت باشند آیا غیر این جماعت کسی را می‌دانی ورقه گفت شنیده‌ام که محمد بن عبدالله هم قدم پیش گذاشته است خدیجه گفت ای پسر عم اگر در محمد عیبی دانی بگو ورقه زمانی سر به زیر افکند پس سر برداشت و عرض کرد عیب محمد این است اصله اصیل و فرعه طویل و طرفه کحیل و خلقه جمیل و فضله عمیم و جوده عظیم.

قمر تکامل فی نهائیه سعده

یحکی القضیب علی رشاقده

البدر یطلع من بیاض جبینہ

و الشمس تعذب فی شقائق خده

حاز الکمال باسرها فکانما

حسن البریه کلها من عنده

ص: ۲۴۰

خدیدجه فرمود همه از فضائل او سخن کنی من خواهانم که اگر او را عیبی باشد برشماری.
 ورقه گفت عیب او این است که وجهه اقرم و جینه ازهر و طرفه احور یعنی سیاه و ریحه ازکی من المسک الازفر و لفظه احلی من
 السكر و اذا مشی کانه البدر اذا بدر و الویل اذا مطر خدیجه گفت ای پسر عم مرا از عیب او آگهی ده تو همی فضائل او گوئی قال
 یا خدیجه محمد مخلوق من الحسن الشامخ و النسب البازخ و هو احسن العالم سیره و اصفاهم سریره اذا مشی ینحدر من صلب شعره
 کالغیهب یعنی تاریکی و وخده ازهر من الورد الاحمر و کلامه اعذب من الشهد و السكر.

الورد فی خده و الدر فی فیه
 و البدر عن وجهه فی الحسن یخکیه

اقول قول زلیخا فی عوازلها
 فذلکن الذی لمتنی فیه

خدیدجه گفت چندانکه من عیب او جویم تو همی فضائل او را برشماری و مکارم اخلاق او را بازنمایی.
 ورقه گفت ای خدیجه من کیستم که بتوانم فضل و جلالت محمد را وصف کنم و صفات پسندیده و اخلاق حمیده او را شرح دهم
 پس این اشعار بسرود.

لقد علمت کل القبائل و الملا
 بان حبیب الله اطهرهم قلبا

و اصدق من فی الارض قولا و موعدا
 و افضل خلق الله کلهم قربا

خدیدجه گفت ای پسر عم من او را شناختم و جلالت قدر او را دانسته‌ام و جز او کسی را شوهر نگیرم ورقه گفت اگر اندیشه تو
 این است شاد باش که عنقریب محمد به درجه‌ی رسالت ارتقا جوید و پادشاه مغرب و مشرق عالم گردد و اکنون مرا چه عطا کنی
 که هم امشب ترا به نکاح او درآورم خدیجه گفت اینک مال من همه در پیش چشم تو است هر چه خواهی برگیر ورقه گفت من
 از مال این جهان نمی‌خواهم بلکه همی خواهم که محمد در قیامت مرا شفاعت نماید زیرا که نجاه آن جهان جز به تصدیق رسالت
 او و شفاعت او به دست نشود خدیجه فرمود من ضامن باشم که آن حضرت شفاعت تو بنماید.

پس ورقه بیرون شد و به سرای خویلد درآمد و با او گفت چه در حق خویش اندیشیدی و خود را به دست خویشتن به هلاکت افکندی خویلد گفت چه کرده‌ام ورقه گفت اینک دل‌های پسران عبدالمطلب را در کین خود چون دیگ جوشان ساختی و پسر برادر ایشان را حقیر شمرده‌ای و رد سؤال ایشان کرده‌ای خویلد گفت ای پسر برادر جلالت قدر محمد بر همه کس روشن باشد اما چکنم اگر پذیرفتار این سخن بشوم بزرگان عرب را که از این آرزو بازداشته‌ام با من کینه ورزند دیگر اینکه خدیجه با این سخن هم داستان نشود ورقه گفت مردم عرب بزرگواری محمد را دانسته‌اند و از این در با تو سخن نتوانند کرد و خدیجه نیز او را شناخته و دل در هوای او باخته اکنون برخیز و خاطر بنی‌هاشم را از کین پرداز (لا سیما حمزه اسد باسل القضاء المحتوم لا یصده عنک صاد و لا یرده عنک راد):

پس ورقه با خویلد به در خانه ابوطالب آمدند و گوش فراداشتند شنیدند حمزه با رسول خدا می‌گوید ای قره‌العین سوگند با خدای که اگر فرمائی هم اکنون روم و سر خویلد را بیاورم خویلد با ورقه گفت می‌شنوی حمزه چه می‌گوید ورقه گفت تو بشنو خویلد گفت بگذار من برگردم چه آنکه خوف دارم چون حمزه مرا بنگرد سر از بدن من بگیرد ورقه گفت ضمانت این کار بر من بیم مکن چه آنکه ایشان مردمی نباشند که چون به ایشان وارد شوی کسی را رنجه کنند اکنون نگران باش تا من چه گویم پس در بکوفت در این وقت رسول خدا فرمود ای اعمام من اینک خویلد با ورقه بر در سرای رخصت می‌طلبند که بر شما وارد بشوند در حال حمزه برخاست و در بگشود و ایشان را در آورد هر دو تن ندا برداشتند و گفتند (نعمتم صباحا و مسائنا و کفیتم شر الاعداء یا اولاد زمزم و صفا) ابوطالب او را به خیر جواب گفت اما حمزه فرمود آن کس که از قرابت ما دوری جوید ما جواب او را به خیر نگوئیم.

خویلد عرض کرد که شما خود می‌دانید که خدیجه به حذافت عقل ممتاز است و من به ضمیر او دانا نبودم اکنون که دانستم او دل به سوی شما دارد از در عذر آمده‌ام و خواستارم از آنچه رفته دیگر سخن نگوئید و عذر مرا پذیرفتار شوید و این اشعار بگفت.

ص: ۲۴۲

عودونی الوصال فالوصل عذب
و ارحموا فالفراق و الهجر صعب

زعموا حین عاینوا ان جرمی
فرط حب لهم و ما ذاک ذنب

لاوحق الخضوع عند التلاقی
ما جرا من یحب الا یحب

حمزه گفت ای خویلد تو نزد ما گرامی باشی اما روا نباشد چون ما با تو نزدیک شویم تو ما را دور بداری ورقه گفت ما محمد را سخت دوست می‌داریم و با سخن شما هم داستانییم اما نیکو آنست که فردا در نزد بزرگان عرب این خطبه بشود تا حاضر و غائب بدانند حمزه فرمود چنین باشد.

پس ورقه فرمود خویلد را زبانی نباشد که مرضی عرب گردد من می‌خواهم که او مرا در کار خدیجه وکیل کند خویلد گفت وکیل باشی ورقه گفت این سخن را در نزد کعبه اقرار کن آنجا که صناید عرب مجتمع باشند پس جملگی برخاستند به در کعبه آمدند در حالی که بزرگان عرب و صناید قریش جمع آمدند پس ورقه فریاد برداشت و گفت نعمتم صباحا یا سکان الحرم ایشان گفتند اهلا و سهلا یا ابا البیان پس گفت ای بزرگان قریش آیا خدیجه چگونه او را شناخته‌اید گفتند در عرب و عجم نظیر او نتوان یافت گفت رواست که او بی شوهر زیست کند گفتند که ملوک جهان در طلب او شدند و سر به کس در نیاورد و مخطوبه‌ی کس نگردید ورقه گفت اکنون او را با یکی از سادات قریش در زناشویی رغبتی افتاده و خویلد مرا وکیل کرده او را مخطوبه کنم اینک اقرار خویلد را گوش دارید و فردا در خانه‌ی خدیجه حاضر شوید مردمان گفتند نیکوکاری باشد و خویلد اقرار کرد که من کار خدیجه را از خود برداشتم و بر ورقه گذاشتم پس ورقه از آنجا بیرون شد و به سرای خدیجه آمد و گفت کار از دست خویلد بیرون شد اکنون خانه خویش را آراسته کن که فردا بزرگان عرب انجمن شوند و من ترا به محمد خواهم داد خدیجه شاد گشت و خلعتی که پانصد دینار بها داشت ورقه را عطا کرد ورقه گفت من از اینکار که کردم جز شفاعت محمد نخواهم و چشم بر اشیاء این جهان ندارم خدیجه فرمود نیز آن هم از بهر تو خواهد بود آنگاه فرمان داد تا سرای او را آراسته کردند و مائده آماده نمودند و از هر خوردنی و خورش مهیا کردند و هشتاد غلام و کنیز از بهر خدمت مجلس برگماشت

کیفیت عروسی خدیجه‌ی کبری

بالجمله ورقه از آنجا به سرای ابوطالب علیه‌السلام آمد و صورت حال را بگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا انسی الله لک یا ورقه و جزاک فوق صنیعک معنا ابوطالب فرمود اکنون دانستم که کار برادرزاده‌ی من به سامان شود و با برادران به کار ولیمه‌ی زفاف پرداختند در این وقت عرش و کرسی به اهتزاز درآمد و فرشتگان سجده‌ی شکر گذاشتند و خداوند متعال جبرئیل را فرمود تا رایت حمد را بر بام کعبه افراشته داشت و هر کوه در مکه بود سر برکشید و زمین مکه بر خود بیالید و شرف مکه از عرش اعظم برگذشت و روز دیگر اکابر قریش در سرای خدیجه درآمدند و ابوجهل چون به مجلس درآمد قصد آن کرسی کرد که از همه بهتر بود و آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهیا کرده بودند میسر فرمود آن را بگذار و جای خویشتن گیر در این هنگام خبر رسیدن بنی‌هاشم برسد و مردم انجمن از بهر پذیره بیرون شدند و اولاد عبدالمطلب را دیدند که در اطراف آن حضرت همی عبور کنند و حمزه با شمشیر کشیده از پیش روی ایشان همی آید و گوید.

یا اهل مکه الزموا الادب و قللوا الکلام و انهزوا علی الاقدام و دعوا الکبر فانه قد جائکم صاحب الزمان محمد المختار من الملک الجبار المتوج بالانوار صاحب الهیة و الوقار)

پس آن حضرت چون آفتاب درخشان طالع گشت و دستاری سیاه بر سر داشت و پیراهن عبدالمطلب در بر و برد الیاس بر دوش افکند و نعلین شیث در پای و عصای ابراهیم خلیل بر کف و انگشتری از عقیق سرخ در دست و اعمامش بر گرد او بودند مردمان از هر سو به تماشای جمال او می‌تاختند پس آن حضرت به مجلس درآمد و اکابر و اشراف جنبش کرده آن حضرت را بر همان کرسی بزرگ جای دادند اما ابوجهل تعظیم حضرت نمود و از جای جنبش نکرد حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بدوید و کمرش را گرفت و گفت برخیز که هرگز از مصائب سلامت نباشی ابوجهل در خشم شد

دست به شمشیر برد حمزه او را مجال نگذاشت و دست او را گرفت چنان فشار داد که خون از بن ناخن او روان گشت بزرگان قریش پیش شدند و ملتمس گشته حمزه را آرام دادند و آن آتش فتنه را بنشانند.

پس ابوطالب علیه‌السلام آغاز خطبه کرد و فرمود (الحمد لله رب هذا البيت الذي جعلنا من زرع ابراهيم و ذرية اسماعيل و انزلنا حرما آمنا و جعلنا الحکام على الناس و بارك لنا في بلدنا الذي نحن فيه ثم اين اخی هذا لا یوزن برجل من قریش الارجح به و لا یقاس به رجل الاعظم عنه و لا عدل له فی الخلق و ان كان مقلا فی المال فان المال رفق حائل و ظل زائل و له فی خدیجه رغبه و لها فيه رغبه و لقد جنسنا لنخطبها برضاها و امرها و المهر على فی مالی الذي سئلتموه عاجله و آجله و له رب هذا البيت حظ عظیم و دین شایع و رای کامل.

چون ابوطالب این خطبه را به پایان رسانید خاموش گشت و با اینکه ورقه از علمای شریعت عیسی بود چون آغاز پاسخ نهاد و اضطرابی در سخن او پدید شد و از جواب ابوطالب عاجز شد خدیجه چون این بدید خود به سخن آمد گفت ای پسر عم هر چند در این مقام نیکوتر آن باشد که تو سخن کنی اما در کار من بیش از من سلطنت نداری.

پس بانگ برداشت که تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من از مال من است بفرما تا عمت ولیمه از بهر زفاف بنمایند و هر وقت خواهی به نزد زن خود در آی ابوطالب گفت ای گروه گواه باشید که او خود را به محمد تزویج کرد و کابین خویش را خود ضامن گشت یکی از مردم قریش گفت سخت عجب است که زنان در راه مردان ضمانت مهر خویش کنند ابوطالب در غضب شد و برخاست و چون او را غضب آمدی تمامت قریش از غضب او در بیم شدی پس بفرمود اگر شوهران مانند برادرزاده‌ی من باشد زنان بزرگتر کابین و به گران تر بها طلب ایشان بنمایند و اگر مانند شما باشند کابین گران از ایشان خواهند خواست القصه خدیجه علیها‌السلام را به چهارصد دینار طلا کابین بستند در آن وقت عبدالله بن غنم که یکی از مردم قریش بود به تهنیت این اشعار بگفت.

ص: ۲۴۵

هنيئا مرثيا يا خديجد قد جرت
لك الطير فيما كان منك باسعد

تزوجت من خير البرية كلها
و من ذا الذي في الناس مثل محمد

به بشر البران عيسى بن مريم
و موسى بن عمران فياقرب موعد

اقرت به الكتاب قدما بانه
رسول من البطحنا هاد و مهتد

و خدیجه کبری اشعار شورانگیز بسیار گفته و شعراء بنی هاشم در انشاء قصیده چندانکه توانسته‌اند خودداری نکردند این چند شعر فارسی ذیل از شیخ سعدی مناسب است.

ماه فرو ماند از جمال محمد
سرو نروید به اعتدال محمد

قدر فلک را کمال منزلتی نیست
در نظر قدر با کمال محمد

وعده‌ی دیدار هر کسی به قیامت
لیله‌ الاسری شب وصال محمد

آدم و نوح خلیل و موسی عیسی
آمده مجموع در ظلال محمد

عرصه‌ی دنیا مجال همت او نیست
روز قیامت مگر مجال محمد

وان همه پیرایه بسته جنت فردوس
گو که قبولش کند بلال محمد

همچه زمین خواهد آسمان که بیفتد
تا بدهد بوسه بر نعال محمد

شاید اگر آفتاب و ماه نتابد
پیش دو ابروی چون هلال محمد

چشم مرا گر به خواب دید جمالش
خواب نگیرد مگر خیال محمد

دل آشفته‌ی روی محمد
سراسر کشته‌ی کوی محمد

شدم واقف ز سر قاب قوسین
چه دیدم طاق ابروی محمد

گل رویش چه یاد آرم به خاطر
شوم سرمست از بوی محمد

تمام انبیاء از شوق دیدار
نظر انداخته سوی محمد

عزیز مصر با حسن و ملاحظت
غلام خال هندی محمد

هزاران لشکر از دل‌های عشاق
اسیر تار گیسوی محمد

معطر گشته بزم هشت جنت
ز عطر نفحه خوی محمد

ص: ۲۴۶

زالال سلسبیل و نهر و تسنیم
روان گردیده از جوی محمد

گسسته بت پرستان تار زنار
چه بشنیدند یا هوی محمد

سر خود را بتان بر خاک سودند
ز سحر چشم جادوی محمد

در این وقت مردمان همی شنیدند که از آسمان ندائی در رسید که ان الله تعالی زوج الطاهره بالطاهر الصادق پس حجاب مرتفع گشت و حوریان به دست خویش طیب بر آن مجلس نثار کردند و همی گفتند هذا من طیب.

محمد در این وقت بنا بر قول جماعتی از مورخین بیست و هشت سال از سن خدیجه گذشته بود کیف کان چون از کار خطبه برداختند مردمان هر کس به سرای خویش شد و رسول خدا به خانه‌ی ابوطالب آمد و زنان قریش و نسوان بنی عبدالمطلب و بنی هاشم در خانه‌ی خدیجه انجمن شدند و شادی کنان همی دف کوفتند در این هنگام خدیجه چهار صد دینار از مهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و خلعتی نیز از بهر ابوطالب و عباس انفاذ داشت و پیام داد که این زر کابین من است به سوی پدر من خویلد فرستید پس ابوطالب و عباس آن خلعت در بر کردند و آن زر به نزد خویلد آوردند پس خویلد به خانه خدیجه آمد و گفت ای فرزند چرا جهاز خویش نکنی اینک مهر تو است که از بهر من آورده‌اند.

ابوجهل چون این بشنید در میان مردم بیای شد و گفت آگاه باشید که زر کابین خدیجه خود به سوی محمد فرستاده این خبر را به ابوطالب بردند آن حضرت شمشیر در میان استوار کرد و به ابطح آمد و فرمود ای مردم عرب شنیده‌ام جوینده‌ای عیب ما جست پس اگر زنان حق ما بر خویشتن نهند این عیب نباشد بلکه تحف و هدایا سزاوار محمد است و از آن سوی خدیجه شنید که بعضی از زنان عرب او را در تزویج با محمد شنعت کنند پس انجمنی کرد و ایشان را دعوت نمود و گفت ای زنان عرب شنیده‌ام شوهران شما مرا عیب کنند که چرا سر به محمد در آوردم اکنون از شما پرسش می‌کنم که اگر مانند محمد در جمال و کمال و نیکوئی اخلاق و پسندیده‌گی خصال و فضل و شرافت حسب و نسب پسندیده‌تر از محمد در بطن مکه و میان عرب گمان دارید مرا بنمائید و ایشان خاموش بودند چه همانند او را نتوانستند به دست

ص: ۲۴۷

کنند پس روی با ورقه کرد و فرمود با محمد بگوی که غلامان و کنیزان و آنچه مرا در دست است به جملگی ترا هبه کردم هرگونه تصرفی کنی روا باشد پس ورقه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پیغام خدیجه را بگذاشت و شب سیم چنانچه قانون عرب بود اعمام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه‌ی خدیجه درآمدند و عباس بن عبدالمطلب این اشعار بسرود.

ابشروا بالمواهب یا آل فهر و غالب
افخر و یا لقومنا بالثناء الرغائب

شاع فی الناس فضلکم و علا فی المراتب
قد فخرتم باحمد زین کل الاطائب

فهو کالبدر نوره مشرقا غیر غائب
قد ظفرت خدیجه بجلیل المواهب

بفتی هاشمی الذی ماله من مناسب
جمع الله شملکم فهو رب المطالب

احمد سید الوری خیر ماش و راکب
فعلیه الصلوة ما سارعیس و راکب

پس خدیجه زیان برگشاد و لختی از فضائل و جلالت قدر رسول خدا را بیان کرد و از آن پس گوسفندان بسیار به نزد ابوطالب فرستاد تا جمله را ذبح کرد و سه روز تمامت مردم مکه را ولیمه داد و اعمام آن حضرت در آن جشنگاه دامن بر زده خدمت می‌کردند از پس آن خدیجه کس به طائف فرستاد و مردم زرگر و اهل صنعت بیاورد و کار حلی و حلال را که در زفاف بایستی بوده باشد راست کرد و شمعها بر مثال درختان معطر به عنبر بساخت و تمثالها از مشک و عنبر بکرد و بسیار کارهای بدیع برآورد و از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرشی از دیباج و خز بر تختی از عاج و آبنوس بگسترد و آن تخت را به صفایح ذهب مرصع گردانید بالجمله شش ماه در ادوات زفاف رنج برد تا کار بر مراد کرد آنگاه کنیزکان خود را جامهای حریر گوناگون در بر کرد و از گردن ایشان قلاند زرین درآویخت و در گیسوهای ایشان رشته‌های مروارید و مرجان بر بست و خدا مرا حکم داد تا طبقهای طیب و عنبر بر گرفتند و بخور عود و مشک کردند و مروحها که با ذهب و فضه پیراسته بودند به دست کردند و یک طائفه شمعها بر گرفتند و گروهی دف بر کف گرفتند و بسیار شمعها در میان سرای بر پا کردند که هر یک به اندازه‌ی نخلی بود آنگاه زنان مکه خورد و بزرگ دعوت فرمود و از بهر اعمام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجلس دیگر تهیه نمود آنگاه به نزد ابوطالب فرستاد که

ص: ۲۴۸

در هنگام زفاف فراز است پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستاری حمراء بر سر بسته و جامه از قباط مصری در بر نمود و غلامان بنی‌هاشم هر یک شمعی و چراغی بگرفتند و مردم در شعاب مکه انبوه شدند و همی بدان حضرت نگران بودند و نور مبارکش از زیر جامه و جبین در لمعان بود.

بالجمله آن حضرت با فرزندان عبدالمطلب به سرای خدیجه درآمد و بدان مجلس که خدیجه از بهرش کرده بود در رفت و قرار گرفت در این وقت خدیجه خواست تا خویشان را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر نماید جامه‌ی نیکو در بر نمود و تاجی از طلای سرخ که مرصع به در و گوهر بود بر سر بست و خلخالها از ذهب خالص که با فیروزه زینت کرده بودند در ساق داشت و قلابد بسیار از زمرد و یاقوت بر گردن بر بست و بر رسول خدای بر گذشت و زنان دفها بکوفتند آنگاه از بهر جلوه‌ی ثانی دختران عبدالمطلب به نزد خدیجه شدند و نوری از دیدار او تابنده دیدند که هرگز مشاهده نرفته بود و این از فضل رسول خدا ظاهر گشت و خدیجه زنی تمام بالا و سفید و فربه بود که بدان نیکوئی در عرب و عجم نظیر نداشت در این نوبت جامه‌ی زرتاری مرصع به جواهر احمر و اخضر و اصفر و دیگر الوان در بر کرد و بر رسول خدا برآمد و صفیه دختر عبدالمطلب در پیش روی او همی رفت و انشاء این ابیات بنمود و زنان دفها همی کوفتند و در شعر با او مساعدت می کردند ظاهرا نصف بیت اول را زنها تکرار می کردند.

جاء السرور مع الفرح
و مضی النحوس مع الترح

لوان یوازن احمد
بالخلق کلهم رجح

هذا النبی محمد
لقریش امر قد وضح

بمحمد المذکور فی
کل المفاوز و البطح

ثم السعود لاحمد
ما فی مدائحہ کلح

انوار ناقد اقبلت
و الحال فیناقد نجح

و لقد بدامن فضله

و السعد عنه ما برح

صلو علیه تسعدوا

و الله عنکم قد صفح

ص: ۲۴۹

پس خدیجه در آمد و در مقابل رسول خدا وقوف یافت زنان آن تاج که بر سر او بود برگرفتند و بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهادند و دفها بنواختند و با خدیجه بگفتند بدان رسیدی که هیچ یک از زنان عرب و عجم نرسید فهنیئا لک. پس در جلوه‌ی سوم خدیجه جامه اصف در بر کرد و به جواهر گوناگون پیرایه ساخت و تاجی مرصع به جواهر شاداب بر سر نهاد که از لمعان آن یاقوت که در میان داشت تمامت آن موضع و مسکن روشن شد و همچنان صفیه در پیش روی او همی رفت و این اشعار را انشا می نمود.

اخذ الشوق موثقات الفؤادی
و الفت السهاد بعد الرقاد

فلیالی التقی بنور التدانی
مشرقات خلاف طول البعاد

فزت بالفتح یا خدیجه ان
نلت من مصطفی عظیم الوداد

فغدا شکره علی الناس فرضا
شاملا کل حاضرتم بساد

کبر الناس و الملائک جمعا
جبرئیل لدی السماء ینادی

فزت یا احمد بکل الامانی
فنجی الله عنک اهل العناد

فعلیک السلام ما سرت العیس
و حطت لثقلها فی البلاد

در این نوبت خدیجه نزد رسول خدا بنشست و نسوان عرب به جملگی بیرون شدند و مادام که خدیجه در سرای رسول خدا بود پاس حشمت او بداشت و زنی دیگر در سرای نیاورد.

بعثت رسول خدا و تسلیت دادن خدیجه آن حضرت را

مکشوف باد که چون خدیجه کبری آیات عجیبه از رسول خدا قبل البعثه دیده بود ایمان به آن حضرت آورده بود و قبل البعثه تصدیق آن حضرت نموده بود تا حدی که هنگام بعثت خدیجه‌ی کبری همی آن حضرت را تسلی می‌داد روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ای خدیجه شخصی را می‌نگرم که پای در زمین و سر به آسمان دارد آیا تو او را نگران باشی خدیجه عرض کرد که من او را مشاهده نکنم.

ص: ۲۵۰

پس پیامد در نزد رسول خدا بنشست و عرض کرد اکنون او را نگرانی فرمود بلی خدیجه سر خود برهنه نمود و عرض کرد اکنون او را نگرانی فرمود نه از نظرم غائب گردید خدیجه عرض کرد مژده باد ترا که این فرشته خدا است چه اگر دیو بودی از سر برهنه‌ی من پرهیز نکردی اکنون رخصت می‌دهی که به نزد پسر عم خود ورقه بروم حضرت فرمود روا باشد خدیجه به نزد ورقه آمد و آنچه دیده بود بیان کرد ورقه گفت:

(قدوس قدوس و الذی نفس ورقه بیده یا خدیجه لقد جائه الناموس الاکبر الذی کان یاتی موسی و انه لنبی هذه الامة) و قصیده‌ی چند در مدح آن حضرت انشا نمود این چند بیت ذیل از آن قصیده است.

فان یک حقا یا خدیجه فاعلمی

حدیثک ایانا فاحمد مرسل

و جبریل یاتیه و میکال معهما

من الله وحی بشرح الصدر منزل

یفوز به من فاز عزرا لدینه

و یشقی به الغاوی الشقی المضلل

فریقان منهم فرقه فی جنانه

و اخری باغلال الجحیم یغلل

پس خدیجه شاد خاطر از نزد ورقه بیرون شد و عداس راهب را که آن هنگام که در مکه بود نیز دریافت و این قصه با او گفت و هم از او آن جواب یافت که از ورقه اصغا نمود.

پس به خانه درآمد و آن حضرت را نگریست که نوری درخشان در جبهه او متلألأ- بود عرض کرد این چه نور است که من در جبهه شما مشاهده می‌کنم رسول خدا فرمود این نور پیغمبری است بگو لا- اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که من سالها است شما را شناخته‌ام که رسول خدائی و شهادت به رسالت آن حضرت داد پس آن حضرت فرمود زملونی زملونی و به روایتی فرمود دثرونی دثرونی یعنی مرا بپوشانید و بخفت و چیزی او پوشانیدند تا اینکه خوف و حراس او اندک شد پس با خدیجه فرمود. (خشیت علی نفسی فقالت خدیجه لا تخف فان ربک لا یرید بک الاخیر الانک تقری الضیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانه و تعین الناس علی النوائب و تود الیتیم و تحن الی الغریب و تحسن الخلق).

یعنی یا رسول الله بیم مکن که خدا جز خیر از بهر تو نخواهد زیرا که شما مهمان دوست و راست گوی باشی و امان گذاری و یاری دهنده‌ی درماندگانی و نیکو کننده با غریبانی و نیکو خوی هستی و این جمله بعد از نزول جبرئیل بود.

و حاصل این روایت این است که در سال شش هزار و دویست و سه سال بعد از هبوط آدم ابوالبشر علیه السلام در بیست و هفتم رجب که مطابق بود در آن سال با نوروز عجم رسول خدا مبعوث گردید و این چنان بود که در همان روز آن حضرت در ابطح تکیه بر دست مبارک خود کرده بود و بخفته و علی علیه السلام در طرف راست و جعفر در طرف چپ و حمزه از جانب پای آن حضرت خفته بودند ناگاه آواز بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل برآمد رسول خدا از خواب بیدار شد و دهشتی یافت و شنید که اسرافیل با جبرئیل گوید که به سوی کدام یک از این چهار نفر مبعوث شده‌ایم جبرئیل به سوی آن حضرت اشارت کرد که به سوی او آمدیم و او محمد نام دارد و اشرف پیغمبران است و آنکه در جانب راست اوست وصی او علی بن ابی طالب است و او اشرف اوصیا است و آنکه در طرف چپ او است جعفر پسر ابوطالب و او طیار است که در بهشت با دو بال رنگین پرواز خواهد کرد و آن دیگر حمزه‌ی سیدالشهداء است که در قیامت سید شهیدان خواهد بود بالجمله عظمت جبرئیل اطراف آسمان را فرو گرفت و اطراف زمین را پر کرد پس دست فرابرد و بازوی آن حضرت را گرفت و گفت بخوان رسول خدا فرمود چه بخوانم که ندانم چیزی خواند جبرئیل آن حضرت را در بر کشید و فشار داد و گفت بخوان (اقرأ باسم ربك الذی خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم).

رسول خدا این جمله بخواند و تبلیغ رسالت نموده مراجعت کرد در مرتبه ثانی با هفتاد هزار تن فرشته نازل شد و میکائیل با هفتاد هزار تن ملک به زیر آمد و کرسی عزت و کرامت بیاوردند و آن کرسی از یاقوت سرخ بود و یک پایه از زبرجد و یک پایه از مروارید داشت آنگاه تاج نبوت بر سرش نهادند و لوای حمد به دستش دادند و گفتند بدین کرسی بر آی و حمد خدای بگذار.

پس رسول خدا بر آن کرسی بالا رفت و حمد خداوند متعال به جای آورده در

ص: ۲۵۲

این هنگام فرشتگان باز شدند و رسول خدا از کوه حرا به زیر آمد و نوار جلالش چنانش فرو گرفته بود که هیچ کس را امکان نظر بر او نبود و بر هر گیاه و درخت که می‌گشت به زبان فصیح می‌گفت السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله و گویند که آن حضرت جبرئیل را بدان صورت دید که پاها بر زمین و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش را بگسترده چنانکه از مشرق تا مغرب را فرا گرفته بود و در میان هر دو چشمش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون آن حضرت بر او نگریست بترسید (فقال من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک وجها فقال جبرائیل انا روح الامین المنزل الی جمیع النیین و المرسلین)

پس رسول خدا این راز را با خدیجه در میان نهاد خدیجه این حکایت را به ورقه پسر عم خود برد و او بشارت داد که این ناموس اکبر جبرئیل است و این اشعار بسرود.

و ان ابن عبدالله احمد مرسل
الی کل من ضمت علیه الاباطح

و ظنی به ان سوف یبعث صادقا
کما ارسل العبد ان نوح و صالح

و موسی و ابراهیم حتی یری له
بهاء و منشور من الذکر واضح

پس روز دیگر ورقه در طواف خانه‌ی کعبه درک خدمت رسول خدا نمود با حضرت عرض کرد که قسم به خدای که تو پیغمبر این امت باشی و زود باشد که به قتال و جهاد مامور شوی کاش من زنده بودم و ترا همی نصرت کردمی پس پیش آمد و سر آن حضرت را بوسه داد و به آن حضرت ایمان آورد و در آن هنگام ورقه پیر و نابینا بود پس از چند روزی وداع جهان گفت و این سخن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق اوست که فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه یتاب خضر لانه آمن بی و صدقنی و مقصود آن حضرت از قس ورقه بود چه قسیس و قس عالم نصارا را گویند و او از علمای نصاری بود و در ایمان به رسول خدا از همه‌ی مردم مکه سبقت گرفت.

سلام آوردن جبرئیل از جانب حق تعالی برای خدیجه

از این پیش یاد کردیم که جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد هرگاه از سدره المنتهی می‌آیم به سوی شما خطاب می‌رسد که سلام ما را به خدیجه برسان.

و چون رسول خدا دعوت خود را آشکار نمود بعد از آنکه سه سال مردم را در پنهانی دعوت می‌نمود کفار قریش در خصمی او یکدل و یک جهت شدند و ابوطالب و حمزه و امیرالمؤمنین علیهم‌السلام و خدیجه در نصرت پیغمبر از پای ننشستند یک روز در ایام حج چنان افتاد که آن حضرت به کوه صفا رفت و به آواز بلند ندا کرد ایها الناس من رسول پروردگارم مردم از اطراف بر او نظر می‌کردند و تعجب می‌نمودند پس آن حضرت از کوه صفا سرازیر شد و به کوه مروه برآمد و سه نوبت بدین گونه ندا درداد و سفهای قریش در خشم شدند و هر کس سنگی برداشت و بدوید و ابوجهل سنگی بر آن حضرت پرانید چنانکه بر پیشانی مبارکش آمده بشکست و خون بدوید رسول خدا از آنجا به کوه ابوقیس رفت و در موضعی که امروز او را متکی گویند تکیه کرد و مشرکین در فحوص حال آن حضرت بودند اما از آن سوی کسی به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و گفت محمد کشته شد حضرت امیر بگریست و به نزد خدیجه آمد و فرمود که می‌گویند مشرکان پیغمبر را سنگ باران کردند خدیجه صدا به گریه بلند کرد پس آب و طعامی برداشتند و به طلب رسول خدا بیرون شتافتند و علی در شعاب جبال شد و همی فریاد کرد که یا رسول الله در کجا گرسنه ماندی و مرا با خود نبردی و خدیجه به طرف وادی همی رفت و بانگ برداشت که پیغمبر برگزیده را به من بنمائید در این هنگام جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرود شد آن حضرت بگریست و فرمود بین ای برادر جبرئیل که قوم من با من چه کردند سخن مرا به کذب نسبت دادند و پیشانی مرا شکسته‌اند جبرئیل آن حضرت را بگرفت و بر فراز کوهش بداشت و فرشی یاقوتین از بهشت بیاورد و در زیر پای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگسترانید چنانکه از شعاع آن بساط کوهستان مکه روشن شد و عرض کرد یا رسول الله اگر کرامت خود را نزد خداوند

متعال می‌خواهی بدانی این درخت را طلب کن.

پس پیغمبر آن درخت را که پدیدار بود طلب کرد بیامد و آن حضرت را سجده کرد و چون فرمود باز شو باز شد در این وقت اسماعیل که ملک موکل آسمان و ماه بود فرود شد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله اگر فرمائی ستارگان را بر این قوم کافر بیارم تا جملگی بسوزند از پس او ملک آفتاب آمد و گفت اگر فرمائی آفتاب را بر سر ایشان فرود آورم تا سوخته گردند آنگاه ملک زمین آمد که اگر گوئی زمین را فرمایم تا ایشان را فرو برد آنگاه ملک موکل به کوهها آمد و گفت اگر حکم دهی کوهها را بر سر ایشان بگردانم آنگاه ملک بحار آمد و گفت اگر فرمائی دیار ایشان را به دریا غرق کنم.

آن حضرت روی خویش به سوی آسمان کرد و فرمود من برای عذاب مبعوث نشدم بلکه من رحمت عالمیانم مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانند.

پس جبرئیل عرض کرد که خدیجه را نگران باش که از گریه‌ی او ملائکه به گریه درآمدند او را به سوی خود طلب کن و سلام من بدو برسان و بگوی خدای ترا سلام می‌رساند و بشارت ده او را که در بهشت ترا خانه‌ای از مروارید است که به نور زینت کرده‌اند و در آنجا بانگ وحشت‌آمیز و رنج و تعب نیست.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی و خدیجه را طلب کرد در آن وقت همی از روی مبارکش خون می‌دوید و نمی‌گذاشت آن خون به زمین برود خدیجه گفت بابی انت و امی چرا نمی‌گذاری این خون به زمین برود فرمود می‌ترسم که خدای بر اهل زمین غضب بنماید پس آن حضرت را بیگاه به خانه آوردند و سنگی بزرگ بر فراز خانه تعبیه کرده بودند چون مشرکان بدانستند که آن حضرت به سوی خانه شده گرد خانه را فرو گرفتند و سنگ باران کردند و هر سنگ که به بام خانه می‌آمد و آن سنگ که بر فراز خانه تعبیه کرده بودند مانع از آسیب بود و هر چه که از پیش رو می‌رسید علی و خدیجه علیهماالسلام خویشان را سپر آن حضرت می‌داشتند عاقبت الامر خدیجه گفت ای مردم قریش شرمنده نمی‌شوید که خانه‌ی زنی را سنگ باران می‌کنید که نجیب‌ترین قوم

شما

است و از خدای احترام نمی‌کنید.

پس مشرکان به خانه‌های خویش باز شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیغام جبرئیل را به خدیجه رسانید خدیجه گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمه الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و این از کمال فهم خدیجه بود که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفته‌اند السلام علی الله پیغمبر نهی کرد و فرمود خداوند سلام است بگوئید التحیات لله و الصلوٰه و الطیبات و این سلام آوردن جبرئیل از جانب خداوند برای خدیجه از این پیش یاد کردیم که بخاری و مسلم در صحیح خود و حاکم در ج ۳ مستدرک ص ۱۸۵ و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ص ۱۷۰ و غیر آن به روایات متعدده ذکر کرده‌اند و آن روایا متضمن بعضی تعریضات بر عایشه هم می‌باشد چنانچه تفصیل آن را در جلد چهارم الکلمه التامه ایراد کرده‌ام.

حامله شدن خدیجه به فاطمه زهرا و مسئلت او از خدای تعالی

کیفیت ولادت فاطمه زهرا سلام الله علیها و روایت عزلت گرفتن رسول خدا از خدیجه تا چهل روز در جلد اول این کتاب به تفصیل بیان شد.

مرحوم فاضل تحریر آخوند ملا-محمد باقر طهرانی در خصائص فاطمیه از کتاب منهج الصادقین کاشانی نقل کند که چون خدیجه‌ی کبری مانند زن عمران بن ماثان مادر مریم لب به دعا گشود و عرض کرد ای خداوند مهربان تو دانائی به احوال بندگان و شنوائی بدانچه می‌گویند من از زن عمران بهترم و محمد شوهر من از عمران افضل است من این مولودی که در رحم دارم برای تو محرر کردم آن را قبول کن.

در آن حال جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و عرض کرد به خدیجه بفرمائید خدا می‌فرماید.

(لا اعتاق قبل الملك خلی بینی و بین صفوتی یا صفیتی فان املكها و هی ام الائمۃ و عتیقی من النار).

یعنی آزاد کردن پیش از ملک نمی‌شود این فرزند را به من واگذار ای برگزیده‌ی من فاطمه مملوکه‌ی من است و مادر امامان است و من او را از آتش آزاد کرده‌ام پس خدیجه فرمودند از این مژده دلم خوش شد و در این مژده نکاتی است باید توضیح شود. اولاً این نذر در زمان سلف مشروع و معمول بوده که پدر پسر خود را خالص می‌کرد از برای عبادت پروردگار و خدمت کردن بیت المقدس و عمل آخرت حتی از خدمت والدین آن پسر بی بهره بود و همیشه متعلق این نذر اولاد ذکور بوده‌اند نه اناث برای مانعی که دختران از حیض و غیره داشته‌اند و در آنوقت در بیت المقدس محررین از ولدان و غلمان بسیار بودند بلکه تا چهار هزار نفر دارد مادر مریم که (حسنه) نام داشت علی‌الرسم این نذر را به طریق عموم کرد یعنی نذر کرد آنچه در شکم دارم محرر باشد چنانکه در قرآن مجید خبر داد اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لك ما فی بطنی محرراً فتقبل منی انک انت العلیم. ثانیاً خدیجه در زمان حمل خواست به همان نذر مشروع که معمول زنان سلف بوده عمل کرده باشد به قصد اینکه در شریعت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مشروع و معمول خواهد بود پس به طریق عموم مولود خود را محرر کرد که در مسجد الحرام خالصاً لوجه‌الله خدمت‌گزار باشد و به خدمتی از خدمات دنیوی مشغول نگردد. ثالثاً جبرئیل نازل شد و عرض کرد لا اعتاق قبل الملك عتق آزاد کردن و خالص نمودن عبد مملوک است از قید رقیت پس این عبارت این معنی دارد فاطمه مملوکه من است تو چگونه او را آزاد می‌کنی. و رابعاً فرمود مادر امامان است و این مژده باعث خوشوقتی او شد و این مژده و بشارت مناسبت بسیار با مقصود خدیجه داشت خامساً فاطمه از آتش آزاد است و همین غرض اصلی و مقصد کلی از تحریر

بود و چون ام‌المؤمنین خدیجه‌ی طاهره مسبوق بود که خداوند به او دختری خواهد داد و رسول خدا در ایام حمل خدیجه رامزده داده بود که این حمل دختر است و مادر امامان است پس خداوند عطوف فاطمه زهرا را مملو که خود خواند به جای فتقبل ربها بقبول حسن و یشارت تحریر و تخلص از آتش به وی داد و فایده و نتیجه‌ی تحریر خلاص از آتش است و مطابق مقصود و منظوری که داشت مژده‌اش داد اگر به مریم یک فرزند دادم به فاطمه زهرا فرزندان عدیده می‌دهم اگر وجود حضرت عیسی فرزند او با برکت بود فرزندان فاطمه هم در وجه ارض الی یوم القیمه پیشوایان بندگان من هستند یعنی هر یک در روزگاری حجت پروردگار است و خداوند متعال در حدیث مذکور خدیجه و فاطمه را صفوه‌ی خود خوانده برابر اصطفا‌ی مریم که فرمود ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین.

یعنی چنانچه مریم را از زنان خودش برگزیدیم فاطمه‌ی زهرا را از زنان عالمیان برگزیدیم و او را انتخاب نمودیم بناء علی هذا حنه فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه‌ی خالصه‌ی او حضرت عیسی بود و خدیجه‌ی طاهره نیز در این امت نیز فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه‌ی آن یازده تن از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بودند که به آخرین ایشان حضرت عیسی با آن رسالت عظمی اقتدا می‌نماید و پشت سر او نماز می‌خواند پس خدیجه افضل از حنه است و فاطمه افضل از مریم است و فرزندان او افضل از عیسی علیه‌السلام باشند.

اضطراب خدیجه در مسأله شق القمر و تسلیت فاطمه او را در رحم

تکلم فاطمه زهرا علیه‌السلام در رحم مادر مسلم بین الفریقین است که تفصیل آن در جلد اول گذشت از آن جمله در مسئله‌ی شق اقرم بود که چون خدیجه اضطرابی در او پیدا شد از جهت مشرکین فاطمه در رحم او تکلم کرد و گفت ای مادر خوف مکن که خدای مشرق و مغرب با پدر من است و این داستان چون فرح‌بخش است برای

مومنین تمام آن را در اینجا نقل می‌نمائیم.

در ناسخ در اواخر جلد متعلق به حضرت عیسی علیه‌السلام حدیث کند که چون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد خصمی آن حضرت در قلوب مردم عظیم گشت لا-جرم روزی ابوجهل بر ابوبکر بن ابی‌قحافه عبور کرد گفت شنیده‌ام که محمد همچنان همه روزه مردم خویش را فراهم کرده به یگانگی خدا و رسالت خویش دعوت کند و کار از آن بگذشت که دیگر آزریم او بداریم سوگند به لات و عزای که فردی با جماعتی از قریش حبیب بن مالک را پذیره خواهم شد و او را به ابطح خواهم آورد تا بنی‌هاشم را حاضر کند و با محمد از در مناظره بیرون شود همانا حبیب بن مالک در علوم و حکم توانا است و محمد در مقابل او نتواند سخن کرد و آنگاه که غلبه حبیب را افتد چهره او و مردم او را با مشک و زعفران غالیه کنم و روی محمد و اصحاب او را با سیاهی و خاکستر انباشته دارم.

هان ای ابوبکر بر جان خویش بترس که من بر تو همی ترسم ابوبکر گفت ان شاء الله بخیر خواهد بود و از آنجا به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و کلمات ابوجهل را بگفت در این وقت جبرئیل به صورت خویش فرود شد و بر فراز سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و گفت السلام علیم یا رسول الله السلام علیک یا محمد خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید قسم به عزت و جلال خودم که من اعز و اشرف از تو خلق نکردم بیم مکن که من با توام سوگند به عزت و جلال خودم که به دست تو از بهر حبیب بن مالک معجزه‌ای آشکار بنمایم که بر ملوک جهان فخر کنی و رتبت و مکانت تو معلوم گردد بدان ای محمد که حبیب بن مالک را دختری است که او را سمع و بصر نیست و دست و پای او خشک شده است و آن دختر را مخطوبه پسر عمش گردانیده است و چون او از حال دختر آگهی ندارد طلب زفاف کند و حبیب کار او را به مامله گذراند و اکنون در خاطر دارد که آن دختر را به مکه حمل داده به دور خانه‌ی کعبه طواف دهد و از آب زمزم بچشانند و از خدای خواهد که او را شفا دهد و هم این سخن حبیب گفته است که من این دختر را به نزد محمد می‌برم و می‌گویم تو می‌گوئی من پیغمبر خدایم اگر این صدق

و راستی است در سخن تو از خدای خویش بخواه تا او را شفا دهد و زود باشد که با چهل هزار مرد از قبائل عرب در مکه حاضر شود و ترا طلب کند بیم مکن که کار بر مراد تو خواهد رفت.

بالجمله حیب بن مالک در میان قبائل عرب سخت بزرگ بود و همه‌ی عشایر و اقوام عرب او را مکانت بزرگی می‌نهادند و در این هنگام که وقت حج فرا رسید حیب ابن مالک با چهل هزار مرد از حمیر و دیگر اقوام به مکه درآمدند پس ابوجهل به اتفاق جمعی از مشرکین روز دیگر به استقبال شتافتند و بدانجا که حیب نزول کرد برفتند و رخصت حاصل کرده بر او درآمدند و حیب بر سریر از سیم مذهب جای داشت و دستاری احمر بر سر بسته تاجی بر آن نصب کرده بود این هنگام صد و شصت سال عمر داشت.

بالجمله حیب بزرگان قریش را ترحیب گفت و ایشان نزد او شکایت آغاز کردند و بنالیدند عمرو بن هاشم گفت ایها الملک تو پناه مردمانی و ما امروز پناه به تو آوردیم تو می‌دانی بنی‌هاشم اهل حرمند و صاحب شرف و ما را در بزرگواری ایشان سخن نیست اما در میان ایشان یتیمی با دید آمده که بعد از پدر و مادر و جد عم او وی را تربیت کرده اینک دعوی نبوت می‌نماید و خدایان ما را بد می‌گویند و ما را از عبادت اصنام بازمی‌دارد و می‌گوید من رسول خدایم و بر سفید و سیاه مبعوثم و وقت باشد که نظر بر آسمان می‌گمارد و می‌گوید جبرئیل بر من نازل شود و اوامر و نواهی آورده ای ملک نیکو آن است که تو با ما به ابطح آئی و او را حاضر سازی و با او سخن گوئی و مقهور فرمائی تا از این پندار فرود آید.

حیب گفت چنان کنم و بفرمود شراب و طعام بیاورند و از اکل و شرب برداختند پس روز دیگر مردمان را ندا دردادند تا برنشست و طی مسافت کرده در ابطح فرود شدند و خیمه‌ها راست کردند و حیب در سراپرده‌ی خود جای کرد و بزرگان عرب را از یمین و شمال خود نشانید ابوبکر در آنجا حاضر بود این بدید و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر آورد آن حضرت فرمود هم دیگر باره بیرون شو و کشف حال ایشان نموده باز آی

این مرتبه چون ابوبکر بیرون رفت ابوجهل را دید که مردمان را به سوی حبیب دعوت می‌نماید چون جملگی را در آنجا انجمن کرد با حبیب بن مالک گفت هیچ کس از خدمت تو سر بر نتافت اینک تمامت قریش در خدمت تو حاضرند جز بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب اکنون بفرمای تا ایشان را حاضر بنمایند حبیب بفرمود تا چهل نفر از بزرگان انجمن در طلب ابوطالب بیرون شدند و به در سرای او آمدند و در بکوفتند ابوطالب از خانه به در شد و صورت حال را باز دانست فرمود شما به نزد حبیب شده او را آگهی دهید که من اکنون بر شما خواهم رسید پس آن جماعت باز شدند و او را آگهی دادند در آن وقت ابوطالب جامه‌ی فاخر در بر کرد و با بزرگان بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب روانه‌ی ابطح شد و صفها از بهر ایشان بشکافتند تا به نزدیک حبیب آمدند و بر او سلام دادند و جواب شنیدند و در پیش روی حبیب بنشستند و مردمان چشمها بر بنی‌هاشم داشتند تا بدانند چه خواهد شد.

نخستین حبیب آغاز سخن کرده و گفت ای ابوطالب در فضل و شرافت شما هیچ کس را از مردم عرب جای سخن نیست جز اینکه مردم بطحا و بزرگان صفا شکایت از غلامی می‌نمایند که در میان شما نشو و نما دارد و گمان می‌کند که پیغمبر است و هیچ پیغمبر نیامد جز اینکه او را معجزه‌ی روشن و دلیل مبین بوده و هم اکنون نیکوست که این غلام از آن پیش که خود را به نبوت بستاید حجت خویش را آشکار کند تا مردمان بنگرند و بدو ایمان آورند و اگر او را آیتی نباشد از آنچه خواهند ردع و منع فرمایند و شما خود آگاهید که این کار جز به آیت بزرگ بر اولاد ابراهیم راست نیاید همانا شرف و مکانت شما در قریش باعث شده است که از سفک دماء محفوظ مانده‌اید و الا خود می‌دانید که اگر مردی در میان عرب با دید آید و خدایان ایشان را دشنام بگویند و ایشان را از عبادت اصنام بازدارد قتل او را واجب دانند.

ابوطالب گفت ای ملک این مرد بدون حجت هیچ سخن نکند بلکه با این جماعت گویند که من رسول خدایم به شرط معجزه‌ی روشن و حجتی مبرهن و شما را به پروردگار عباد و خالق سیاه و سفید و روز و شب و شمس و قمر می‌خوانم برای خیر دنیا و عقبای شما آنگاه گفت ای ملک تو را به پدران برگزیده تو سوگند می‌دهم که از این مردمان

پرسش کن که هرگز از محمد سخنی به کذب اصغا کرده باشید.

مردمان همه گفتند که او راستگو و امین است جز اینکه چیزی آورده است که ما حمل آن نتوانیم کرد در این وقت حبیب گفت من دوست دارم که او را دیدار کنم و حجت او را بنگرم.

ابوطالب گفت حاجت خود را به سوی او فرست تا بدین انجمن درآید که او از بهر هیچ خطابی کندی نداشته و برای هیچ جوابی اظهار عجز نکرده - لاجرم حبیب حاجب خود را بخواندن پیغمبر فرمان داد ابوطالب با او گفت به در سرای خدیجه عبور کن و در سرای به نرمی بکوب و چون محمد بیرون شود و او را دیدار کردی بگو اعمام تو در انجمن حبیب تو را دعوت می‌نمایند. ابوجهل گفت ایها الملک اگر محمد از آمدن به این مجلس سر برتابد بر تو است که او را کرها حاضرش بنمائی.

ابوطالب فرمود لال باش از چه خوف دارد که حاضر نشود بالجمله حاجب برفت و در سرای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بکوفت و آن حضرت از خانه بیرون شد حاجب چون او را بدید عظمتی از آن حضرت در دلش جای کرد که بیم آن بود عقل از سرش پرواز کند پس از اسب به زیر آمد و دست حضرت را بوسید و گفت ای سید آل عبدمناف حبیب بن مالک شما را به مجلس خود دعوت می‌فرماید و اعمام شما نیز آنجا حاضرند حضرت فرمود نیکو باشد بشتاب و آگهی ده که من از قفای تو خواهم رسید. پس حاجب برنشست و برفت و رسول خدا به خانه باز شد و جامه که درخور آن روز بود در بر کرد و استعمال بوی خوش نمود و آهنگ بیرون شدن فرمود و خدیجه ایستاده همی بگریست و اضطراب می‌نمود و بر آن حضرت از کثرت اعدا می‌ترسید و پیغمبر او را از گریه باز می‌داشت در این وقت جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید سوگند به عزت و جلال خودم که من با تو هستم بیم مکن نصرت من از یمین و شمال و خلف و امام تو همراه تو است و من می‌شنوم و می‌بینم و من در منظر بلندم.

پس گفت ای محمد خداوند متعال مرا به طاعت تو مامور داشته و با من سه هزار فرشته است اینک به سوی فراز دیده باز کن تا بنگری رسول خدا به بالا نگر است و صف‌های ملائکه بدید که به دست ایشان حربها می‌باشد که اگر مردمان بنگرند از پای در آیند پس فرشتگان بر رسول خدا درود فرستادند و آن حضرت جواب باز داد آنگاه جبرئیل گفت ای محمد به سوی جماعت قریش و مردم حمیر عبور فرما و حجت خویش آشکار کن و فرشتگان گفتند ای محمد خدای ما را به طاعت تو گماشته است در این وقت چهره‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از فرح و سرور چون آفتاب درخشان گشت و به سوی انجمن حبیب رهسپار شد و نور دیدار آن حضرت در جمله‌ی اتلال و جبال مکه بتافت و فرشتگان در گرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همی برفتند و بنگ تهلل و تکبیر و تقدیس بلند نمودند و از آنسوی مردمان انجمن شدند انتظار رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتند در این وقت ابوجهل شعری به رجز انشا کرد.

حبیب أعنا و افصل الامر نبینا
من الساحر الکذاب من آل غالب

و حبیب و ابوطالب نیز هر یک شعری چند بخواندند و مردمان به مناظرات ایشان و در نظاره بودند و کفار قریش می‌گفتند اگر محمد در این انجمن حاضر نشود او را به صعب‌تر وجهی مقتول خواهیم ساخت و در این وقت رسول خدا برسید و نور دیدارش در اقطار آسمان و زمین برفت و دیده‌ها همه به سوی او شد و عقلها برمید و دلها در بیم شد و مانند رسته‌ی یاقوت در صدر مجلس جای گرفت و یکصد و نود نفر در آن انجمن حاضر بودند تماما به جهت احترام آن حضرت بی اختیار از جای جستن کردند و خدای از آن حضرت هیبتی در دلها بیفکند که هیچکس را نیروی سخن کردن نماند شتران نیز رغا نکردند و اسبان نیز سهیل نمودند. پس حبیب ابتدا به سخن نمود و گفت ای محمد مشایخ عرب گفته‌اند تو می‌گوئی من از جانب خدا بر حاضر و بادی پیغمبرم آن حضرت فرمود چنین است مرا خدای فرستاد تا دین حق را آشکار کنم اگر چه مشرکین مکروه شمارند.

حبیب گفت ای محمد از برای هر پیغمبری معجزه‌ای و حجتی بوده است چنان

که نوح را سفینه بود و داود آهن به دست او نرم گشت و آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شد و عصا به دست موسی ازدها گردید و عیسی مرده همی زنده می کرد اکنون تو را چه حاجتی و معجزه‌ئی باشد اگر تو رسول خدائی بایدت به مثل انبیاء معجزه‌ی خود را ظاهر بنمائی.

آن حضرت فرمود چه معجزه می خواهی تا بیاورم گفت می خواهم از خدای خویش بخواهی تا شبی تاریک بر ما در آورد چنانچه از تیرگی نور چراغ دیده نشود آنگاه تو بر کوه ابوقییس برائی و قمر را از آن هنگام که بدر تمام باشد ندا کنی تا او بیاید و هفت نوبت دور کعبه طواف کند پس در پیش روی کعبه سجده کند آنگاه به سوی تو آید و با تو تکلم کند چنانکه همه بشنوند و بفهمند و ببینند آنگاه در گریبان تو داخل شود و دو نصف شده نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ و نصفی در طرف مغرب و نصفی از طرف مشرق برود پس هر دو مراجعت نمایند و با هم پیوسته به حالت اول برگردد و در جای خود قرار گیرد چون چنین کنی یقین دانم که تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و ما با تو ایمان آوریم.

ابوجهل چون این بشنید برخاست و گفت ای حبیب خدای تو را رحمت کند که این غم را از دل ما برداشتی و قلوب ما را به راحت افکندی در آن وقت رسول خدا فرمود ای حبیب آیا به غیر این چیز دیگری می خواهی عرض کرد جز این نخواهم اگر آن را ظاهر ساختی دانم که تو رسول خدائی.

حضرت فرمود چون آفتاب سر به مغرب کشد قدرت حق را بر تو ظاهر خواهم کرد این بفرمود و از جای برخاست و مردمان برخاستند و بنی هاشم اطراف رسول خدا را فرو گرفتند و علی علیه السلام همی مردم را از پیش روی پیغمبر می شکافت و راه بگشاد تا به خانه خدیجه وارد شدند از آن سوی ابوجهل با مشرکین گفت از ته دیگها سیاهی بگیرید آن را با خاکستر و بول شتر در هم کنید که عنقریب بنی هاشم رسوی شوند و من بفرمایم تا چهره‌ی ایشان را بدان سیاه کنند اما خدیجه هنوز در گریه و اضطراب بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه آیا گمان می کنی که خدای دشمنان را بر من

نصرت دهد مترس و شاد باش که خدای از آن بزرگتر است که مرا به دشمن گذارد آنگاه به محراب خویش شد و مشغول نماز گردید.

پس از فراغ نماز دستها برداشت به جانب آسمان و عرض کرد (یا رب وعدک وعدک یا من لا یخلف المیعاد) در حال جبرئیل فرود شد و گفت ای محمد خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید قسم به عزت و جلال خودم که اگر بخواهی آسمانها بر زمین فرود آورم ای محمد من قمر را به طاعت تو بازداشته‌ام هزار سال از آن بیش که پدرت آدم را خلق کنم بخوان به هر چه می‌خواهی قمر را که سر بر فرمان تو دارد رخساره‌ی پیغمبر از فرح و سرور در فروغ شد و پیشانی از بهر سجده بر خاک نهاد پس جبرئیل گفت ای محمد اینک من حاضرم قسم به عزت پروردگار خودم اگر قمر خلاف فرمان تو کند او را از مکان خود محو کنم هم اکنون من از پیش تو خواهم بود بیرون شو و معجزه‌ی خود را آشکار فرما پس بنی‌هاشم در سرای رسول خدا انجمن شدند تا آفتاب غروب کرد آنگاه عباس گفت با ابوطالب آیا محمد تواند مسئول حبیب بن مالک را به اجابت مقرون کند در حال هاتفی ندا درداد که محمد رسول پروردگار می‌باشد و خدای کفالت کار او کند و کذب دشمنانش باز نماید چون رسول خدا سخن هاتف را شنید فرمود ای عم شک در قلب تو در نیاید سوگند با خدای که تو و غیر تو باید انتظار برد از پسر برادر تو چیزی را که چشم شما بدان روشن شود بالجمله شامگاه مردمان پای جبل ابوقیس چشم به راه پیغمبر همی داشتند پس آن حضرت با علی و ابوطالب و عباس و سائر بنی‌هاشم به جانب جبل ابوقیس روان شدند چون بر فراز جبل رسید جبرئیل ندا کرد که ای محمد بخوان پروردگار خود را تا عطا کند آنچه را از او طلب کرده‌ای پس رسول خدا سر برداشت و گفت.

(اللهم بحق علیک یا من لا یخلف المیعاد و یا من لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماک اجنبی فیما دعوتک و انت تعلم ما سئلونی)

هنوز سخن پیغمبر به نهایت نشده بود که خدای فرشته‌ی ظلمت را بگماشت تا جهان را چنان تاریک گردانید که هر چه مشعل و چراغ برافروختند فایده‌ی نکرد. حبیب گفت ای محمد این تیرگی کفایت است اکنون بفرما تا قمر چنان شود که گفته

شد پس رسول خدا چشم فرا داشت و فرمود به بانگ بلند.

(ایها القمر المنیر المترد فی فلک التدویر اخرج الایه التی او دعت فیک بحق من خلقک) چون رسول خدا این سخن فرمود قمر مانند اسب دونده به سرعت تمم همی آمد و مردمان همی به او نگران بودند تا به کعبه رسید و نورش همی در فزایش بود پس هفت نوبت طواف کرد و آنگاه در پیش روی سجده کعبه نمود و بعد به سوی پیغمبر سرعت کرده به زبان فصیح ندا درداد که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس به گریبان آن حضرت در رفت و از آستین سر به در کرد دیگر باره به گریبان آن حضرت فرو رفت و نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ آن حضرت بیرون شد و یکی به سوی مشرق و یکی به سوی مغرب روان گردید آنگاه باز شد با هم پیوسته به جای خود قرار گرفت.

ابوجهل گفت ان هذا لسحر مبین اما حیب فریاد برداشت که ای محمد تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و جمعی کثیر به آن حضرت ایمان آوردند و بنی‌هاشم از پیش روی آن حضرت همی رفتند و از شادی چهره‌های تابناک داشتند و مردمان همی گفتند سوگند با خدای زمزم و مقام که ما هرگز چنین معجزه ندیدیم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه مراجعت نمود خدیجه آن حضرت را استقبال نمود و عرض کرد یا رسول الله من معجزه‌ی شما را مشاهده کردم بر فراز خانه خویش و از آن عجب تر آنکه این جنین که در رحم من است با من تکلم کرد و گفت یا اماه لا تخشی علی ابی و معه رب المشارق و المغارب. پس رسول خدا تبسم فرمود و گفت خدا عطا نکرده است هیچ پیغمبری را معجزه‌ای جز اینکه مرا به آن مخصوص گردانیده در این وقت ابوطالب از پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و این اشعار را بسرود.

الم تر ان الله جل جلاله

اتانابه برهان علی ید احمد

و ابدی ظلما حالکا فعمت به

عیون الوری فی کل غور و منجد

و اقبل بدر التم من بعد ظلمة

الی ان علی فوق الحطیم یمبعد

ص: ۲۶۶

و طاف به بیت الله سبعاً و حجه
و خر امام البیت فی خیر مسجد

و سار الی اعلی قریش مسلما
و اکرم فضل الهاشمی محمد

و قد غاب بدر التم فی وسط حبیبه
و فی ذیله اهوی علی رغم حسد

و عایتته فی الافق یر کض واضحا
مبینا بتقدیر العزیز الممجد

و عایتته نصفین فی الشرق واحد
و فی الغرب نصف غیر شک لملحد

پس روز دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون شده به نزدیک حبیب رفت و فرمود ای حبیب بگو لا اله الا الله محمد رسول الله عرض کرد که من این سخن خواهم گفت در وقتی که با من پیمانی بکنی حضرت فرمود شفای دخترت را می خواهی که کور و کر و لال می باشد و هر دو دست و پای او خشکیده و او را در هودجش جای دادی عرض کرد یا رسول الله کی ترا به این امر خبر داد زیرا که من هیچکس را مطلع نکرده‌ام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خدای من مرا به آن مطلع گردانیده است.

حبیب گفت آیا خدای تو می تواند چنین کس را شفا دهد قال نعم یحیی العظام و هی رمیم پس فرمود تا دخترت را حاضر کردند و عباى خویش را که پشم آن از گوسفند فدای اسماعیل بود بر او افکندند آنگاه حضرت به اندازه‌ی فهم او با او خطاب کرد و فرمود ایتها النطفة المخلوقة من ماء مهین التي لا تسمع السکلام و الاترد الجواب ارجعی خلقا سویا مثل القمر بهجته و جمالا. پس آن دختر تندرست شد و اعضای نیکو بافت و به سخن آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و مردمان همه در عجب شدند و حبیب بن مالک با گروهی از عرب ایمان آوردند از برکت این معجزه‌ی باهره و ابوجهل و اتباعش مخذول و خجلت زده بر کفر و حسد آنها افزوده شد.

اولاد ام المومنین خدیجه کبری

در صدر عنوان یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه دو پسر آورد یکی قاسم که مکنه‌ا به او گردید و دیگری عبدالله که هر دو در کوچکی جان به حق تسلیم

ص: ۲۶۷

نمودند و این دو پسر ملقب به طیب و طاهر بودند و از اینجا بعض مردم به خطا رفته‌اند و طیب و طاهر را دو پسر جداگانه شمارند (۱) و در تاریخ یعقوبی گوید توفی القاسم ابن رسول الله فقال صلى الله عليه و آله و سلم و هو في جنازته و نظر الى جبل من جبال مکه یا جبل لو ان مابى بک لهدک يوم و کان القاسم توفى و له اربع سنين ثم توفى عبدالله بن رسول الله بعده بشهر و لم يفطم فقالت خديجه يا رسول الله لو بقى حى افطمه قال فطامه فى الجنة و سئلت خديجه رسول الله فقالت اين اولادى منك قال فى الجنة قالت بغير عمل قال الله اعلم بما كانوا عاملين.

این روایت چنان می‌رساند که قاسم بعد از چهار سال که از عمر او گذشته بود روحش به شاخسار جنان پرواز کرد و بعد از یک ماه برادرش عبدالله جان به حق تسلیم کرد و رسول خدا در جنازه‌ی قاسم فرمودند در حالی که کوههای مکه را مخاطب قرار داده بود ای جبل آنچه بر من وارد شد اگر بر تو وارد می‌شد از هم متلاشی می‌شدی و خدیجه عرض کرد یا رسول الله کاش فرزند من عبدالله چندان حیوة می‌داشت که او را از شیر باز می‌کردم رسول خدا فرمودند در بهشت او را از شیر باز می‌نمایند خدیجه عرض کرد یا رسول الله فرزندان من از شما در کجا می‌روند فرمود جایگاه ایشان در بهشت خواهد بود عرض کرد با اینکه عملی ندارند فرمود خدا می‌داند که اینان اگر در دنیا زندگانی می‌کردند جز عمل صالح از ایشان بروز نمی‌کرد.

و به روایت مجلسی در حیوة القلوب روزی رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بر خدیجه وارد شد او را گریان دید.

فرمود ای خدیجه چرا گریه می‌کنی عرض کرد یا رسول الله شیر در پستان من جاری شده یاد فرزند خود نمودم.

و به روایت ثقة الاسلام کلینی قدس سره در کافی بسند خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کند که فرمودند چون قاسم فرزند رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از دنیا رفت آن حضرت خدیجه را دیدند گریه می‌کند فرمودند ای خدیجه چرا گریه می‌کنی عرض کرد یا رسول الله دانه‌ی مروارید گران بهائی بود که از دستم رفت پس از برای او

می‌گیریم آن حضرت فرمودند ای خدیجه آیا راضی نیستی که چون روز قیامت شود او را بینی که بر در بهشت ایستاده است چون نظرش بر تو افتد بگیرد دست تو را پس داخل بهشت گرداند و تو را منزل دهد در پاکیزه‌ترین منزلهای بهشت خدیجه عرض کرد این از برای من است یا از برای هر بنده‌ی مؤمن حضرت فرمود از برای هر بنده مؤمن حضرت فرمود برای هر بنده‌ی مؤمن است که صبر کند و نیت خود را خالص گرداند از برای خدا به درستی که خدای عز و جل حکیم‌تر و کریم‌تر از این است که میوه‌ی دل بنده را از او بازگیرد و با وجود این او را عذابش کند.

و اما دختران خدیجه (ع) فاطمه زهرا سلام الله علیها که در جلد اول این کتاب مفصلاً مذکور شد و زینب و رقیه که در این جلد مذکور شد مفصلاً.

و اما کلثوم در اینجا بیان می‌شود باید دانست که بین محدثین و مورخین در ام کلثوم و زینب و رقیه از چند جهت خلاف است. یکی آنکه آیا ام کلثوم و دو خواهر او زینب و رقیه دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بطن خدیجه یا دختران خدیجه باشند از شوهر دیگر یا دختران خواهر خدیجه که او را هاله می‌گفتند ذهب الی کل فریق ظاهر آیه‌ی شریفه می‌رساند که ایشان دختران رسول خدا بودند من قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک و نبائک و نساء المؤمنین الخ چون نبات جمع است و ظاهر جمع تعدد است.

و در تکملة الرجال از قرب الاسناد حدیث کند از عبدالله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السلام که فرمود ولد لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من خدیجة القاسم و الطاهر و ام کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه فزوج علیا فاطمه و تزوج ابوالعاص بن ربیع زینب و تزوج عثمان بن عفان ام کلثوم و لم یدخل بها حتی ماتت و تزوج مکانها رقیه الخ. این حدیث دو مطلب می‌رساند یکی اینکه اینها دختران پیغمبرند از بطن خدیجه و دیگر اینکه عثمان اول ام کلثوم را تزویج کرد و به او دخول نکرده از دنیا رفت بعد رقیه را تزویج کرد.

ص: ۲۶۹

و در بعضی از ادعیه‌ی شهر رمضان است اللهم صل ملی رقیه و ام کلثوم ابنتی نبیک الخ. و لکن علامه خبیر ابوالقاسم علی بن احمد الکوفی در کتاب الاستغاثه فی بدع الثلاثه تحقیق کرده است که این سه دختر فرزندان هاله خواهر خدیجه می‌باشند و لکن نام ام کلثوم در بین نیست می‌گوید اصح این است که خدیجه بنت خویلد را خواهری بود هاله نام زوجه‌ی مردی از بنی مخزوم هاله از این مرد رقیه و زینب را آورد چون از دنیا رفت و هاله پریشان بود و خواهرش خدیجه مال‌دار بود خواهر را با دو فرزندش کفالت می‌کرد.

چون تزویج او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد و هاله از دنیا رفت این دو دختر در هجر رسول خدا منسوب به آن حضرت گردیدند:

و گفته روایت قرب الاسناد چون در طریق او مسعد بن صدقه باشد ضعیف است و آیه‌ی شریفه می‌توان گفت شبیه آیه‌ی مباحله است.

و خلاف دیگر این است که تزویج ام کلثوم به عثمان قبل از رقیه بوده یا بعد از رقیه و آیا اولادی از ام کلثوم آورده است یا خیر معروف است که قبل از ام کلثوم رقیه را داشته چون او وفات کرد ام کلثوم را گرفت چنانچه طبرسی در اعلام الوری و دیگران روایت کردند که عثمان بعد از رقیه ام کلثوم را نکاح کرد و قال ابن سعد فی الطبقات الکبیر ان ام کلثوم بنت رسول الله امها خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی تزوجها عتبه بن ابی لهب چون رسول خدا مبعوث به رسالت گردید و سوره‌ی تبت یدا ابی لهب نازل گردید ابولهب پسرش عتبه را گفت البته باید دختر محمد را طلاق بگویی و الا تو را از خود نفی خواهم کرد پس عتبه ام کلثوم را طلاق گفت و هنوز با او هم بستر نشده بود و ام کلثوم در مکه بود تا خدیجه که تصدیق رسول خدا نمود ام کلثوم هم ایمان آورد و هنگامی که رسول خدا به مدینه هجرت نمود ام کلثوم هجرت کرد با عیالات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هنگامی که خواهرش رقیه رحلت نمود در خانه‌ی عثمان ام کلثوم را عثمان تزویج کرد و در آن وقت بکر بود و این در ماه ربیع

ص: ۲۷۰

الاول بود یعنی تزویج در ماه مذکور بود ولی زفاف در جمادی الاخره واقع شد و در خانه‌ی عثمان بود تا در سنه‌ی نهم از هجرت دنیا را وداع گفت.

و اولادی از برای او نشد و وفات او در ماه شعبان بود در سنه‌ی مذکوره و شنیدی که صاحب استغاثه فرمود اول ام‌کلثوم را گرفت و بعد از وفات او رقیه را تزویج کرد و هو الاصح البته چه آنکه عثمان رقیه را چندان با قطب شتر او را بزد تا بعد سه روز شهید شد و از دنیا رفت کما عرفت فی ترجمتها با این حال چگونگی عثمان جرئت دارد که در مقام تزویج خواهر او برآید و رسول خدا چگونگی این کار می‌کند.

و در اعیان الشیعه به ترجمه‌ی ام‌کلثوم می‌فرماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند در قبر ام‌کلثوم داخل نشود با این حال کسی که جنابت دارد و دیشب جماع کرده است و عثمان با اینکه اولی از دیگران بود که داخل قبر بشود و او متصدی دفن آن مخدره نشد از این جهت سامه بن زید و فضل بن عباس و امیرالمؤمنین ام‌کلثوم را دفن کردند.

و در خصائص فاطمیه گوید آنچه از اخبار فریقین معلوم است این است که این بنات طاهرات که به شرف اسلام مشرف شدند هر یک با ایمان ثابت و کمالات محموده از دنیا رفته‌اند و از اغلب زنان آن زمان ایشان را امتیاز و مزیت خاصه بوده و مرحمت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا هر یک دلیل است و شاهد صدق است بر حسن حال ایشان کما عرفت فی ترجمه زینب و رقیه خواهران ام‌کلثوم.

وفات خدیجه کبری و آوردن کفن از جانب حق تعالی

در صدر عنوان اشاره شد که وفات خدیجه در دهم شهر رمضان ۳ سال قبل از هجرت بوده است. و در ناسخ گوید در سنه ۶۲۱۳ بعد از هبوط آدم علیه‌السلام خدیجه وفات کرد و رحلت او بعد از رحلت ابوطالب به سه روز و به قولی سی و پنج روز و به قولی یک سال بوده و چون خدیجه مریض شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه خدای تعالی تو را با مریم

دختر عمران و آسیه بنت مزاحم برابری داده است.

و در خصائص فاطمه گوید در روایت مشهور است که ملائکه‌ی رحمت از جانب حضرت عزت کفن از برای خدیجه آوردند و بعد از بلوغ اجل و زمان فراق و توجه به عالم اعلی از مبدأ مزاحم خاصه الهیة و تفقدات و تلافیات لا تعد و لا تحصی که منحصر به خدیجه طاهره بوده اظهار شد و آنها باعث تسلیه‌ی خاطر آن پیغمبر مهربان گردید و رسول خدا به همراه جنازه‌اش با کمال حزن و اندوه همی رفت تا در حجرن مکه در قبرستان معلی برابر قبر آمنه بنت وهب والدهی ماجدهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبری برای او حفر نمودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قبر خوابیدند پس بیرون آمدند و آن گوهر پاک را گرفته در زیر خاک مدفون ساختند و در سال ۷۲۷ از هجرت قبه‌ای بر سر قبر خدیجه بنا کردند و مردم مکه در حضور آن تربت زاکیه و بقعه‌ی سامیه اظهار خلوص و ارادت می نمودند و به حسب تجربه رفع هم و کشف غم و رفع مصائب و نوائب دنیویه و اخروییه می شد از ایشان و قصاید فصیحیهی شعرای عرب که در مدح آن مخدره انشا کرده بودند در آن بقعه آویخته داشتند و روز میلاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه خدیجه به مزارش می آمدند و اظهار نشاط و انبساط می نمودند و حال بر این منوال بود تا اینکه در سنه هزار سیصد و چهل و چهار آن بقعه‌ی مبارکه را با سایر بقاع متبرکه خراب کردند.

حضرات وهابیه خذلهم الله و تا امروز که سنه ۱۳۷۱ آن بقعه‌ی مبارکه مهجور و مخروب است چون حضرات وهابیه تعمیر قبور را بدعت می دانند به تفصیلی که حقیر در جلد پنجم الکلمة التامة مشروحا نگاشته‌ام.

ضراء خدیجه کبری و زنان بهشتی رسول خدا

اشاره

از پیش یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حال سکر موت خدیجه فرمود ای خدیجه ضراء خود را در بهشت از من سلام برسان عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران کلثم خواهر موسی بن عمران

ص: ۲۷۲

اما کلثوم خواهر موسی بن عمران علیه‌السلام مخطوبه‌ی قارون بود چون او مرتد شد به وصال آن مخدره نرسید تا اینکه زمین او را فرو برد و کلثوم دیگر شوهری اختیار نکرد تا از دنیا رفت و همین مخدره بود که خداوند متعال قصه‌ی او را در قرآن یاد کرده است از آمدن او به نزد فرعونیان برای کشف حال موسی بن عمران و همین کلثوم بود که با ایشان فرمود من زنی را خیر دارم که شیر دارد پس رفت و مادر خود را خبر کرد تا اینکه آمد و فرزندش موسی را گرفت و شیر داد.

اما آسیه بنت مزاحم زوجه‌ی فرعون اول زنی است که ایمانش به درجه‌ی کمال رسید و اول زنی است که در خانه‌ی فرعون کافر سالها ایمان خود را مخفی داشت و اول زنی است که به موسی بن عمران ایمان آورد.

و همین مخدره است که تابوت موسی بن عمران را از روی آب گرفت و موسی را از میان آن بیرون آورد و او را چون جان شیرین در بر کشید و مرضعه برای او طلبید و گهواره از طلای مشبک برای او بساخت و با جان و دل شب و روز گهواره جنبانی او را می‌کرد و چندین مرتبه فرعون در صدد قتل او برآمد و آسیه به لطایف الحیل او را منصرف گردانید تا حدی که مردم موسی را فرزند آسیه می‌پنداشتند و سی سال کلیم حضرت ذوالجلال با ظهور آیات باهره و معجزات متواتره و به خاطرخواهی و همراهی آسیه با هزاران نعمت و راحت با نهایت حرمت و عزت زیست فرمود با آنکه مراتب عدیده چه در صغر و چه در کبر فرعون را به ضرب شتم و لطم آزرده کرد و در خردسالی به دست حق پرست خود ریش فرعون را گرفته و به شدت کشید و مقداری از آن را به سختی بکند و در هر مرتبه فرعون به قصد قتل او قیام می‌نمود و آسیه خاتون در مقام منع برمی‌آمد تا اینکه دعوت خود را ظاهر نمود اول زنی که به او ایمان آورد آسیه بود.

بالجمله در ترجمه فاطمه‌ی زهرا در جلد اول و در این جلد در ترجمه‌ی خدیجه کبری احادیثی نقل شد که رسول خدا تاره می‌فرمودند کمل من الرجال کثیر و لم یکمل من النساء الا اربعة آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد و

ص: ۲۷۳

فاطمه بنت محمد و تاره می فرمود افضل نساء الجنة اربعة

و نیز فرمود خیر نساء اهل الجنة اربعة.

و نیز فرمود حسبك من نساء العالمين اربعة:

و نیز فرمود سیدات نساء اهل الجنة اربعة و غیر ذلك) از اخباری که ذکر شد که در همه‌ی اینها به غیر از این چهار خاتون نام دیگری در بین نیست بالاخره این بانو سیده‌ای از سیدات جنان و زنی یگانه و فرزانه از زنان جهان و چقدر قوی الجنان و صلب الایمان بوده و از زنهایی که در قرآن به صفت ممدوحه یاد شده است یکی اوست که به قول مرحوم مجلسی آسیه خاتون را به حرمت خوانده‌اند و او را از زنان دیگر بیشتر به احترام یاد نموده‌اند و حضرت ختمی مرتبت چندین مرتبه چنانچه شنیدی او را از روی رافت و مرحمت به حسن عقیده و استقامت و کمال ایمان و معرفت و ثبات در دین و اعراض از کفره و مشرکین یاد فرموده و آنچه در تفاسیر و تواریخ و خبر و سیر منظور نظر است از بدو خلقت ابوالبشر حضرت آدم علیه‌السلام در خانواده‌ی کفر زن بدین ایقان و اطمینان نیامده که در دوستی خدا و رسول بدین گونه ثابت و دائم بماند و به اسانید متعدده در کتب خاصه و عامه از رسول خدا منقولست که فرمود آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد تمشین امام فاطمه کالحجاب لها الی الجنة و در روایت دیگر می فرماید که در قیامت آسیه با هفتاد هزار حوریه با الویهای تسبیح به استقبال سیده‌ی نساء فاطمه‌ی زهراء بیایند بالاخره فاطمه در هر محفل و مجلسی که شرف حضور پیدا کرده آسیه و مریم با او بوده و هستند و آن ایمان کامل و محکم او در میان آل فرعون منحصر به فرد بود.

و صدوق در خصال می فرماید جابر بن عبدالله الانصاری حدیث کند قال قال رسول الله ثلثة لم یکفروا بالوحی طرفه عین مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب علیه‌السلام و آسیه زن فرعون.

و به روایت مجلسی در پنجم بحار در احوال موسی بن عمران می فرماید اما آسیه زن فرعون از مردم بنی اسرائیل بود عبادت خدا را از روی اخلاص و ایمان کامل

به جا می‌آورد و ایمانش مخفی بود تا هنگامی که فرعون ماشطه زوجه حزقیل را شهید کرد آسیه پرده از پیش چشمش برداشته شد و نظر کرد دید ملائکه روح او را با کمال تجلیل به جانب آسمان می‌برند بر یقین او افزوده شد در آن هنگام فرعون بر او داخل شد و آسیه را خبر داد به قتل زوجه‌ی حزقیل آسیه دیگر تاب نیاورد بانگ بر او زد و فرمود وای بر تو ای فرعون تا چند بر خداوند تبارک و تعالی جرات می‌نمائی فرعون گفت مگر ترا نیز جنون عارض شده است مثل جنونی که بر ماشطه عارض شده بود آسیه فرمود مرا جنونی عارض نشده و لیکن آمنت بالله تعالی ربی و ربک العالمین پس فرعون مادر آسیه را احضار کرد و گفت دخترت را جنون عارض شده است و چون فرعون بسیار آسیه را دوست می‌داشت خواست تا به لطایف الحیل او را از دین به حق برگرداند به محض اینکه از ایمان او به خدا مستحضر شد دنیا در نظر او تاریک گردید و از شدت غضب مدتی مبهوت بماند و همی بر خود می‌پیچید و هر چند او را تکلیف به اقرار خدائی خود کرد آسیه اعتنائی ننمود فلذا مادرش را حاضر کرد و گفت دختر خود را نصیحت کن و او را از این جنون باز آر مادر آسیه صورت حال را به دختر خود آسیه گفت.

آسیه فرمود من هرگز از دین حق موسویه دست برندارم مادرش گفت فرعون قسم یاد کرده است که اگر از این اعتقاد بازنشوی ترا هلاک کند آسیه فرمود هر چه خواهد بکند که من هرگز دست از ایمان خود برندارم.

پس فرعون آسیه را به چهار میخ کشید و او را همی عذاب کرد تا روحش به شاخسار جنان پرواز کرد از این جهت در قرآن فرعون را ذی‌الاولاد یاد نموده.

و عن ابن عباس قال اخذ فرعون امرأته آسیه حین بین له اسلامها فیعذبها لتدخل فی دینه فمر بها موسی بن عمران و هو یعذبها فشکت الیه باصبعها فدعی الله موسی ان یخفف عنها فلم تجد فی العذاب الما و انها ماتت من عذاب فرعون لها فقلت و هی فی العذاب رب ابن لی عندک بتیا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین) و بر حسب بعضی از تواریخ فرعون قصابی را طلب نمود که آسیه را در برابر چشمش

او را پوست بکند و سر ببرد آن قصاب شروع به این عقوبت عظمی کرد این وقت سکنه‌ی عالم بالا به فزع آمدند و بر حالت آسیه رقت کردند و نجات او را از حضرت تبارک و تعالی مسئلت نمودند از مصدر جلال ندا رسید آسیه کنیز من است و مشتاق لقای آقایش شده است ببینید در حال احتضار چه می گوید چون نظر کردند شنیدند می گوید خدایا بنا کن خانه از برای من در بهشت و مرا از فرعون و عمل او و از این قوم ظالم نجات مرحمت کن.

و به روایت ثعلبی در عرایس آسیه در عین استغراق به عقوبات فرعون‌ی حضرت موسی علیه السلام بر وی عبور داد با انگشت به سوی موسی اشاره کرد یعنی می بینی در راه دوست چه می کشم و چگونه تلخی بلاها را می چشم آن جناب دعا فرمود و آن آلام از وی برداشته شد و دیگر از صدمات فرعونیان احساس المی نمود.

پس در آن وقت قدری خندان شد که فرعون از خنده‌ی او به شگفت آمد و گفت این زن دیوانه شده است به این همه شکنجه‌ها و بلاها زمان مردنش شادان و خندان است و شهادت آسیه خاتون سبب شد که بعد از زمان قلیلی هزار هزار ششصد هزار نفر از لشکر فرعون غرق شدند.

(اما مریم بنت عمران علیه السلام) مادر عیسی بن مریم نسب شریف او منتهی به سلیمان بن داود و از سلیمان به ابراهیم خلیل منتهی می شود مادرش حنه زوجه‌ی عمران بن ماثان و خواهر این حنه زوجه‌ی زکریا علیه السلام است به نام (ایشاع) که مادر یحیی است و یحیی و مریم خاله‌زاده بودند و پدر مریم عمران بن ماثان است که نسب به ابراهیم خلیل می‌رساند نه عمران ابن الشهم و مادر حنه کما فی الکافی (مرتاً) است و عربی آن وهیبه است یعنی بخشیده شده است و از زمان عمران بن ماثان تا زمان عمران پدر موسی هشتصد سال علاوه بوده و مریم به لغه قدیم به معنی عابده است و به قول سیوطی در اتقان به معنی خادمه است و این اسم را مادرش بعد از ولادت بر وی گذارد کما قال الله تعالی و انی سمیتها مریم و معنی این اسم دلیل باشد بر نیت حسنه و سریرت صادق‌ه مادرش که می‌خواست مولودش پسر باشد تا محرر گردد یعنی در قدس شریف خادم و مقیم

ص: ۲۷۶

باشد و به عبادت پروردگار مشغول گردد چون به جای پسر دختر متولد شد و مقصودش به عکس نتیجه داد که لیس الذکر کالانتی خداوند سبحان به کریمه‌ی فتقبلها ربه‌ها به قبول حسن او را به جای پسر قبول و از وی رفع مانع و کشف علت و عادت کرد تا بتواند همیشه در بیت المقدس اقامت بنماید و به خدمت خانه مشغول باشد چون حنه اطمینان یافت اظهار تشکر و امتنان کرد او را بر حسب مایؤل مریم نامید یعنی این دختر از بدو تکلیف باید محرر و خدمت گزار این خانه باشد به عبارت آخری مقصود او از پسر ملازمت بیت المقدس بود چون از دختر دفع مانع شد همان تکلیف بر او جاری است و مقصود حاصل است.

نذر مادر مریم

و آیه‌ی رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت العلیم دلالت واضحی دارد که مادر مریم نذر کرده بود اگر فرزندی مرحمت بشود او را تحریر نماید و علت نذرش از کتب تفاسیر معتبره اجمالا- این است که حنه عقیم و نازا بود و از فرزند مایوس بود و پیوسته از خداوند این مسئلت را می کرد و فرزندی ذکور همی خواست روزی بر حسب اتفاق مرغی را بر شاخه‌ی درختی دید که جوجه‌ی خود را آب و دانه می دهد در آن وقت رقت کرده زبان به دعا و تضرع گشود و از کارخانه‌ی قدرت و قضا مسئلت و عرض حاجت نمود که ای خداوند توانا آیا ممکن است بر این ضعیفه‌ی ناتوان تفضلی فرمائی و منت گذاری و فرزندی روزی نمائی که به وظائف عبادت تو مشغول شود آنگاه از شکرانه‌ی این موهبت عظمی دعوتش به اجابت قرین گردیده و حاجتش برآورده و به وجود مقدس مریم حامله شد و آن دختر را به جای پسر قبول فرموده و در بیت المقدس مشغول عبادت گردید تا به عیسی حامله شد در قصه‌ی طولانی که مختصر و ملخص آن این است که چون سیزده سال از عمر مریم منقضی شد فرشتگان خدا او را مژده‌ی ولادت عیسی علیه السلام دادند چنانچه خدای فرماید (اذ قالت الملائکه یا مریم ان الله یشرک بکلمه منه السمہ المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا و الاخره) چون

ص: ۲۷۷

یوسف عمزاده‌ی مریم از حمل او مطلع شد بسیار متغیر گردید به نزد مریم آمد گفت ای مریم آیا هیچ زرعی بی بذر بارور شده است.

مریم فرمود اگر گوئی خدا نخستین بذر آفرید پس آن بدون زرع بارور شده و اگر گوئی هر دو با هم آفریده هیچ کدام از هم دیگر حاصل نشده باز یوسف گفت آیا هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته مریم فرمود اول خدا درخت آفرید از آن پس آب را سبب نشو و نما قرار داد.

یوسف کرت سوم سخن را روشن آورد گفت آیا هیچ فرزندی بدون پدر به وجود آمده مریم فرمود آدم و حوا را نه پدر بود نه مادر چون سخن بدینجا رسید یوسف ملول و محزون از نزد او بیرون شد و به معبد خویش آمد چون شب بخفت در خواب دید که فرشته‌ی خداوند روی بدو کرده گفت ای یوسف مریم از روح القدس آستن است فرزند او را عیسی نام گذار که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد این است آن فرزندی که پیغمبران خبر دادند که از دختر بکری بی پدر متولد می‌شود یوسف از خواب بیدار شد و از اندیشه خود برگشت ولی مریم روز به روز بر حزن اندوه او افزوده شد از شماتت بنی‌اسرائیل همی مرگ خود را از خدا طلب می‌کرد تا او را درد زائیدن گرفت از بیت المقدس بیرون آمد و در پای درخت خرمائی که خشکیده بود در طرف مشرق قرار گرفت چنانچه خداوند متعال در سوره مریم می‌فرماید (فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا) با خود گفت ای کاش مرگ من قبل از این روز فرا می‌رسید تا این روز را نمی‌دیدم این وقت ندائی شنید که ای مریم حزن و اندوه بر خودت راه مده خداوند متعال نام ترا بلند می‌خواهد و از برای تو خیر و سعادت است اکنون این درخت خرمای خشکیده را حرکت بده تا رطب تازه برای تو فرو ریزد آن را تناول بنما و از این آب شیرین که در نزد تو است بیاشام و دل خوشدار که دیده‌ات روشن و کار بر مراد تو خواهد بود و هر کس از تو سئوالی کرد بگو من نذر کرم که روزه‌ی صمت داشته باشم و نمی‌توانم با کسی تکلم کنم و اشاره کن از فرزندم عیسی سئوال کنید تا شما را جواب گوید چنانچه این جمله

ص: ۲۷۸

را خدای در قرآن یاد فرموده است.

فنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربك تحتك سریا و هزی الیک بجدع النخله تساقط علیک رطبا جنیا فکلی و اشربی و قری عینا الخ الایه.

مردم بنی‌اسرائیل چون از قصه آگاه شدند زبان به شناعت گشودند گفتند ای مریم پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو زنی با عفت و نجیبه این چه کاری بود که از تو بروز کرد.

مریم اشاره به سوی عیسی علیه‌السلام کرد که جواب شما در نزد این طفل است گفتند طفلی که در گهواره است چگونه می‌شود با او تکلم کرد این وقت عیسی بن مریم صدا بلند نمود که مردم بنی‌اسرائیل بر مادر من تهمت روا ندارید و او را اذیت نکنید بدرستی که من بنده‌ی خدایم که بر من کتاب فرستاده است و مرا پیغمبر خود قرار داده است و به اقامه‌ی نماز و دادن زکوّه و نیکوئی به مادرم وصیت فرموده است و در هر حال من مولود مبارک و طیبی می‌باشم و از اشقیاء و جباران خداوند متعال مرا قرار نداد و رحمت و سلام و برکت پروردگار با من است هنگام ولادت و هنگام رفتن از این دنیا و هنگام مبعوث شدن از قبرها).

پاره‌ای از فضائل و شئون خاصه‌ی مریم کبری

اول آنکه مریم اول زنی است که به لقب بتول و عذراء مدعوه و موسومه گردید و اسم شریفش با مسمی مطابقه کرد که به عبادت و خدمت بیت المقدس مشغول گردید و در حسن و جمال شهره‌ی آفاق بود و در محراب عبادت از نور رویش احتیاج به چراغ نبود. دوم آنکه در قرآن زیاده از بیست مورد خداوند متعال او را نام برده و او را تجلیل فرمود و به خطابات حقه او را برگزیده و امتیاز داده.

سوم- آنکه از زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است در بهشت و مردم نصاری در دار

دنیا در حق او غلو کردند و جماعت نستوریه و ملکائیه از طائفه‌ی نصاری او را یکی از اقائیم ثلاثه‌ی خوانند. یعنی خدا و حضرت عیسی و مریم بالاشتراک عله‌ی اصلی و سبب کلی در ایجاد موجوداتند و کریمه‌ی (و یقولون ان الله ثالث ثلاثه) در رد ایشان است و در همان زمان مریم بسیار محترم بوده است مردم نصاری مریم را دختر امام خودشان می‌دانستند که صاحب فرقان و از رؤسای بنی‌اسرائیل در قدس خلیل و ملوک ایشان از بنی‌مائان بود از این جهت در کفالت او با حضرت زکریا مخاصمه و منازعه کردند که ایهم یکفل مریم.

چهارم- آنکه مریم اول زنی است که خداوند متعال ملکه عصمت به او عنایت فرمود و قبل از مریم زنی معصومه نبوده.

پنجم- آنکه خداوند متعال مریم را از نفعه حقه و روح القدس خلق فرمود.

ششم- آنکه در رحم مادر تکلم کرد به روایات عامه و خاصه به علاوه در بیت المقدس متولد گردید.

هفتم- آنکه نشو و نمای او برخلاف نشو و نمای سائر اطفال بود.

نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیه‌ی شریفه فانبتها نباتا حسنا چنین گفته است تبت فی الیوم مثل ما ینبت المولود فی عام و قیل المراد نمائها فی الطاعة و العفة و الصلاح و السداد.

هشتم- آنکه عابده و زاهده و خادمه‌ی خانه خدا بود و حق عبودیت را کما ینبغی بجا آورد.

نهم- آنکه خداوند متعال او را از لغویات و مکائد زنان یهود نجات بخشید.

دهم- آنکه او را از زنان کامل الایمان قرار داد و شاهد آن در ترجمه حضرت فاطمه‌ی زهراء و خدیجه و آسیه گذشت.

یازدهم- آنکه کفالت او را پیغمبری مانند زکریا علیه‌السلام عهده‌دار بود.

دوازدهم- آنکه از مساس شیطان مصون و محفوظ ماند به مصداق انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم اهل سنت نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۲۸۰

فرمود هر مولودی را شیطان مس می کند از این جهت گریه می کنند و حضرت عیسی و مادرش از مساس شیطان به واسطه‌ی استجاره و استعاذه (حنه) مادر مریم محفوظ ماندند.

سیزدهم- آنکه بیت عبادتش در غرفه‌ای از غرفات بیت المقدس بوده.

چهاردهم- آنکه به مصداق (کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انا لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب) همیشه میوه‌ها و طعامهای بهشتی تناول می نمودند.

پانزدهم- آنکه ملائکه حضورا با او تکلم می کردند یا مریم اقتی لربک الخ. و گاهی او را ندا می کردند یا مریم ان الله اصطفاک و اصطفاک و طهرک علی نساء العالمین.

شانزدهم- آنکه آنقدر در محراب عبادت کرد که پاهای او ورم نمود و در سن نه سالگی در روزه و نماز و عبادت و زهد و ترک دنیا بر جمیع عباد سبقت گرفت و صبر و شکیبائی بر ناملایمات زنان یهود فرمود.

هفدهم- آنکه مستجاب الدعوه بود و چون معصومه بوده او را عیسی غسل داد چون معصومه را جز معصوم نتواند غسل بدهد بالجمله مزایای بسیار دارد که در میان زنان ممتاز و به این خصائص سرافراز است.

وفات مریم کبری در کوه لبنان

مریم در این دار دنیا شصت و سه سال زندگانی کرد و علامه بارع شیخ عبد النبی توسرکانی در کتاب لئالی الاخبار ص ۴۸۸ از وهب بن منیة روایت کرده که گفت من یافته‌ام در بعض کتب که عیسی بن مریم علیه‌السلام به مادر خود مریم فرمود ای مادر من یافته از آن علمی که خداوند متعال به من تعلیم داده است که این دنیا را بقائی نیست و در معرض فنا و زوال می باشد و دار آخرت دار بقاء و دائمی است اکنون صواب آن است که من با تو تا بتوانیم توشه از این دار فانی برای دار باقی تهیه بنمائیم پس مریم با فرزند دلبد خود به طرف کوه لبنان رفتند روزها را روزه و شبها را به عبادت می گذرانیدند

و قناعت می‌کردند به آنچه از اوراق اشجار و آب باران به دست آنها می‌رسید با این حال مدت بسیاری روزگار به سر بردند تا اینکه روزی عیسی علیه‌السلام از برای تحصیل قوتی از کوه به زیر آمد این وقت ملک الموت بر مریم نازل شد در حالی که در محراب عبادت خود بود و گفت السلام علیک یا مریم الصائمه القائمه مریم از هیبت ملک الموت غش کرد چون به هوش آمد ثانیاً گفت السلام علیک مرتبه‌ی ثانیه غش کرد چون به هوش آمد گفت ای بنده‌ی خدا کیستی که از دیدن تو بندهای بدن من بلرزید و پوست بدن من مرتعش شد و از صدای تو گویا عقل از سر من پرواز کرد.

گفت من آن کسی هستم که نه بر صغیر و نه بر کبیر رحم می‌کنم و هنگام دخول بر سلاطین و جباره و غیرهما طلب اذن نمی‌کنم بی رخصت داخل می‌شوم من خراب کننده دیار و ویران کننده قصور و معمور کننده قبور و مفرق بین جماعات و اخوه و اخوات و آباء و امهات می‌باشم من ملک الموت عزرائیل هستم که اکنون برای قبض روح تو آمده‌ام فرمود آیا مهلت نمی‌دهی که فرزند عزیزم و قره‌العین و حبیب عیسی بیاید یک بار دیگر توشه از لقای او بردارم.

ملک الموت گفت من اجازه ندارم من مامور به امر پروردگار باشم نمی‌توانم قبض روح به عوضه‌ای را بدون اجازه‌ی حق تعالی بنمایم فعلاً مامور هستم که قدم از قدم برندارم تا قبض روح ترا بنمایم متعبد شو برای لقای پروردگار خود مریم گفت تسلیم امر پروردگار خود باشم مشغول شو به آنچه ماموری پس ملک الموت قبض روح او را کرده پس ملائکه روح او را به آسمان بالا بردند.

اتفاقاً در آن روز آمدن عیسی به طول انجامید تا هنگام نماز عشا رسید چون به کوه بالا آمد و مقداری حشیش برای افطار مادر تهیه کرده مادر را خفته دید با خود گفت کثرت عبادت و روزه او را در تعب انداخته بهتر این است بگذارم مقداری استراحت کند پس آنچه افطاری در دست داشت به کناری گذاشته و به محراب عبادت خود آمده مشغول نماز گردید تا ثلث از شب گذشت دید مادر بیدار نشد آمد او را ندا کرد با قلب شکسته و حالت پژمرده گفت.

(السلام علیک یا اماه قد هجم اللیل و افطر الصائمون و قام القائمون مالک لا تقومین لعباده الرحمن) ای مادر تاریکی شب عالم را فرو گرفته روزه‌داران روزه‌ی خود را گشودند و عبادت کنندگان برای عبادت از جامه خواب برخاسته‌اند چه شده است که تو امشب از جای برنخیزی.

پس با خود گفت ان للرقده حلاوت و الله لا دعن امی علی نومها و لا صلین عنها همانا هر خوابی را شیرینی باشد به خدا قسم مادر خود را می‌گذارم در خواب خوش باشد تا قدری راحت بنماید و من به جای او نماز می‌خوانم عیسی علیه‌السلام افطار نکرد و به محراب عبادت برگشت تا نزدیک طلوع فجر وحشت او را گرفت که مادر من هرگز این مقدار نمی‌خوابید بر سر مادر آمد دید از دار دنیا رفته است صورت به صورت مادر گذاشت و آه سوزناک از جگر برکشید چندانکه ملائکه از گریه‌ی او به گریه درآمدند و جنیان با او هم ناله شدند و کوه و دشت متزلزل شد خطاب رسید به ملائکه که برای چه گریه می‌کنید عرض کردند یا الهنا اینک روح الله است این جزع و ناله‌ی او ما را به جزع آورده است و غریب و تنها ناله می‌کند و می‌گوید من لی لوحشتی و من آنسنی فی غربتی و من یعنینی علی طاعه ربی.

پس خطاب به کوه شد که عیسی را دلداری بده و موعظه کن کوه عیسی را ندا کرد یا روح الله این جزع و ناله از برای چیست اترید مع الله انیسا پس عیسی از کوه به زیر آمد و داخل قریه‌ای از قرای بنی‌اسرائیل شد و با چشم اشکبار و دل داغدار به آواز حزین گفت السلام علیکم یا بنی‌اسرائیل در آن وقت مردم حتی ذوات الخدور به طرف عیسی دویدند و از نور جمال او متعجب شدند گفتند ای بنده‌ی خدا تو کیستی که از نور جمال تو شهر منور گردیده فرمود من عیسی روح الله هستم در این جبل مادرم از دنیا رفته مرا در غسل و کفن و دفن او مساعدت بنمائید گفتند ای روح الله این جبل افعیه‌های بسیار دارد و سیصد سال باشد که آباء و اجدا ما قدم در این جبل نگذاشته‌اند اکنون این حنوط و کفن بگیر و برو برای تجهیز مادر خود عیسی را از آنها خوش نیامد و روی از آنها بگردانید و به جانب کوه روان شد در بین راه دو نفر

ص: ۲۸۳

را ملاقات کرد فرمود مادر من در این جبل از دنیا رفته بیائید مرا در تجهیز او مساعدت کنید گفتند ما برای همین آمده‌ایم منم جبرئیل و این است میکائیل و اکنون حوریان جنت برای غسل او حاضرند.

پس عیسی با حوریان جنت مریم را غسل دادند و جبرئیل قبری حفر کرد و عیسی با ملائکه بر او نماز خواندند و ملائکه با حوریان جنت به آسمان بالا رفتند و عیسی از کوه فرود آمد و در اطراف زمین می‌گردید برای ارشاد مردم تا به اینجا احوال خدیجه کبری پایان یافت.

و ذکر کلثم و آسیه و مریم در اینجا چون از زنان بهشتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و ضراء خدیجه کبری محسوب بودند فلذا متعرض شدیم.

زندگانی ام سلمه سرپرست فاطمه‌ی زهراء

اشاره

دوم از امهات مؤمنین ام سلمه است
افضل امهات مؤمنین است بعد از خدیجه کبری اسمش هند بنت ابی میه بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشیه است مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب در سنه‌ی شصت و دو در مدینه وفات کرد و در آن وقت هشتاد و چهار سال از عمر او گذشته بود ابوهریره بر او نماز خواند و در بقیع مدفون شد و او آخرین امهات مؤمنین بود که از دنیا رفت.

ذکر من یروی عن ام سلمه

ام سلمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا و شوهرش ابوسلمه روایت کند.
و خلق کثیری از او روایت دارند از آن جمله فرزندانش عمر و زینب و برادر زینب عامر و پسر خواهرش مصعب بن عبدالله و مکاتبها بنهان و موالیها عبدالله بن رافع و نافع و سفینه و پسرش و ابوکثیر و خیره والدۀ الحسن و صفیه بنت شیبۀ و هند بنت الحارث و از کبار تابعین ابوعثمان النهدی و ابووائل و سعید بن المسیب و

آخرون و علماء عامه سیصد و هفتاد و هشت حدیث از او روایت می‌کنند و اما در کتب امامیه احادیث ام سلمه بسیار است در تمام قسمتها

ازدواج ام سلمه و اولادها و محاسنها

شوهر اول ام سلمه پسر خاله‌اش ابوسلمه بن عبدالاسد بن المغیره بود چون به شرف اسلام مشرف شدند به سبب ظلم مشرکین هجرت به حبشه نمودند و در آنجا ام سلمه را بزاد که پدرش به او مکنی گردید بعد از آن عمر را بزاد که در جمیع غزوات با امیرالمؤمنین بود و مدتی از قبل آن حضرت والی بحرین بود پس از آن دره و زینب را بزاد که ترجمه‌ی هر یک در محل خود بیاید چون رسول خدا به مدینه هجرت کرد ام سلمه با شوهرش به مکه و از مکه به مدینه هجرت نمودند چون غزوه‌ی احد پیش آمد ابوسلمه در آن غزوه زخمی بر او وارد آمد چون به سبب مداوا بهبودی حاصل شد به جانب سریه‌ای مامور شد و در مراجعت از سریه زخمش تازه شد و به همان سبب وفات کرد.

پس در سنه چهارم از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به ده درهم کابین بست و به قولی به دستاسی و دو سبو و بالشی که از لیف خرما پر بود و لحافی و قدحی و دیگی و خوانچه‌ی بزرگ از چوب کابین بست و در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکانتی و منزلتی بزرگ پیدا کرد.

ام سلمه می‌فرماید که شوهر من این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کرد که آن حضرت فرمودند که هر کس در هنگام مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله و انا الیه راجعون و این دعا بخواند اللهم عندک احتسب مصیبتی هذا الیهم اخلفنی فیها خیرا البته خدای بهتر از آن کرامت فرماید چون ابوسلمه وفات کرد من این دعا همی قرائت می‌کردم و بر من دشوار می‌آمد که بگویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و با خود همی گفتم که از ابوسلمه بهتر که خواهد بود.

و به روایتی که مجلسی و دیگران نقل کرده‌اند که ام سلمه یک روز با شوهر

خود گفت که زنان بعد از شوی شوهر کنند و مردان نیز بعد از مرگ برای خود جفتی اختیار بنمایند بیا تا من و تو عهد کنیم که هر کدام زودتر بمردیم آن دیگری جفتی نگیرد ابوسلمه گفت زنهار که چنین کنی اگر من بمردم خود را به زحمت میفکن و به مرد دیگر شوهر کن آنگاه دست به دعا برداشت و عرض کرد الها امسلمه را بعد از من مردی بهتر از من روزی بفرمای.

و به روایتی امسلمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که بر سر مرده سخن به خیر کنید که در آنوقت ملائکه حاضرند و آمین گویند بعد از وفات ابوسلمه امسلمه عرض کرد یا رسول الله در وفات شوهر چه بگویم حضرت فرمودند بگو اللهم اغفر لی و له و اعقبنی منه عقبا حسنا.

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه‌ی امسلمه درآمد تا او را به وفات شوهر تعزیت گوید پس فرمود خدایا اندوه او را تسکین ده و جبر مصیبت او کن و عوضی بهتر او را ده

بالجمله چون عده‌ی امسلمه سر آمد ابوبکر و عمر خواستار او شدند اجابت نکرد بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بخواست امسلمه عرض کرد مرحبا به رسول الله لکن من عورتی سالخورده باشم و فرزندان یتیم دارم و غیرت فراوان با من است و شما زنان بسیار داری و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نباشند.

پیغمبر فرمودند آنچه گفتم من عورتی سالخورده باشم من افزون از تو سال دارم و زن را عیب نیست که با بزرگتر خود شوی کند و اینکه گفتم یتیم دارم کفالت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنچه گفتم غیرت می‌ورزم دعا کن تا خداوند متعال این حالت تو را تغییر بدهد و آنچه گفتم اولیاء من حاضر نیستند اولیاء تو آنکه حاضر است و آنکه حاضر نیست مرا مکروه ندارد.

پس امسلمه فرزند خود عمر را فرمان داد و او به حد بلوغ نرسیده بود که برخیزد و او را با رسول خدا تزویج نماید پس عمر مادر را به رسول خدا تزویج نمود پس آن حضرت خانه‌ی زینب بنت خزیمه را که در آن نزدیکی وداع جهان گفته بود از بهر امسلمه تقریر داد آنگاه امسلمه به خانه درآمد خنچه‌ای یافت که اندک جو در او بود

آن را برداشت و آسیا نمود و دیگری از سنگ در آنجا دید پس در میان آن دیگ از آن آرد جو عسیده بساخت و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد و طعام ولیمه همان بود.

و کلینی در کافی به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ام سلمه را حضرت خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود ام سلمه را به حضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ام سلمه در حسن و جمال مانند پری بود و چون برخاستی موهای خود را می آویخت تمام بدنش را می پوشانید و طرف گیسوان خود را به خلخالهایش می بست.

و عسقلانی در اصابه در ترجمه‌ی ام سلمه گوید عایشه بنت ابی بکر چون بدید که رسول خدا ام سلمه را تزویج کرد سخت محزون شد چون می دانست که در جمال کم نظیر است این قصه را با حفصه در میان نهاد و گفت من شنیده بودم که ام سلمه در جمال کم نظیر است ولی تصدیق نداشتم تا به لطایف الحیل او را دیدم دانستم که آنچه را در جمال او ستودند چندین برابر بیشتر است حفصه تصدیق نداشت بیان عایشه را تا اینکه ام سلمه را که دید گفت آنچه گمان داشتم جمال او را زاید بر آن یافتم (و کانت ام سلمه موصوفه بالجمال البارع و العقل البالغ و الراى الصائب و اشارتها على النبى يوم الحديبيه تدل على وفور عقلها و صواب رأيها)

و این کلام عسقلانی اشاره باشد به قصه‌ی حدیبیه هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که شتران هدی خود را نحر کنید و سر بتراشید اصحاب از این فرمان سر برتافتند و مخالفت نمودند و سه نوبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این حکم را تکرار فرمود کسی امتثال آن نکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خیمه‌ی ام سلمه رفت و از اصحاب شکایت نمود ام سلمه عرض کرد یا رسول الله شما شتران خود را نحر کنید و سر بتراشید چون صحابه این ببینند ناچار متابعت بنمایند پس حضرت چنان کرد که ام سلمه گفته بود

هجرتها الی الحبشه ثم الی المدینه

عسقلانی در اصابه گوید ام سلمه و شوهرش ابوسلمه قدیم الاسلام بودند و هر دو به حبشه هجرت کردند و بعد از مراجعت از حبشه به مکه هجرت کردند و از مکه به مدینه آمدند ام سلمه گوید چون شوهر من مهیا شد از برای هجرت به مدینه رحل خود را بر شتر بستم و فرزند خود سلمه را با خود برداشتم چون حرکت کردیم جمعی از رجال بنی‌المغیره سر راه بر ما گرفتند و شوهر مرا گفتند ما هرگز نگذاریم که این زن که از عشیره‌ی ماست تو او را از وطن آواره بنمائی پس مرا به عنف از ابوسلمه جدا کردند جمعی از بنو عبدالاسد چون این جسارت از بنی‌المغیره دیدند در خشم شدند پیش آمدند و پسر من سلمه را از من ربودند گفتند اکنون که شما با بنی‌عم ما چنین کردید ما هم سلمه را که از ماست نمی‌گذاریم در نزد شما بوده باشد پس بنی‌عبدالاسد فرزند من سلمه را بردند و شوهر من ابوسلمه را رها کردند و او رفت تا داخل مدینه گردید و بنو‌المغیره مرا در نزد خود محبوس داشتند و من همه روزه می‌رفتم در ابطح و تا شام در آنجا مشغول گریه و ناله بودم هفت روز حال بدین منوال بود تا اینکه یک نفر از بنی‌اعمام بر من عبور داده حال مرا دید به نزد بنی‌المغیره آمد گفت شما از این بیچاره چه می‌خواهید که بین او و شوهرش و پسرش جدائی انداختید این وقت به حال من رقت کردند و مرا گفتند اگر می‌خواهی برو به شوهر خود ملحق شو و بنی‌عبدالاسد فرزند مرا به من رد کردند این وقت من بر شتری سوار شدم و فرزند خود را در دامن گرفتم و تنها از مکه به سوی مدینه حرکت کردم تا اینکه به تنعیم رسیدم در آنجا عثمان بن طلحه که از بنی‌عبدالدار بود ملاقات کردم گفت-

(این ترید یا بنت ابی امیه قلت ارید زوجی بالمدینه فقال هل معک احد فقلت لا والله الا الله) بغیر از فرزندم با من کسی نیست پس آمد زمام ناقه را گرفت و مصاحب من بود در کمال رفق و مدارا تا اینکه وارد مدینه شدم و ابوسلمه در قبا بود در قریه بنی عمرو بن عوف

اقوال العلماء فی حقها

اتفاقی تمام علماء اسلام است که ام‌سلمه در علم و تقوی و فصاحت و بلاغت و ولا و محبت نسبت به خاندان رسالت کالنور علی شاهره الطور است.

در خصایص فاطمیه ص ۲۳۸ گوید ام‌سلمه احادیث از پیغمبر بسیار روایت کرده و جمهور اهل سنت را به وی کمال ارادت است اختصاص به شیعه و فرقه‌ی امامیه ندارد و او را نصایحی سودمند است به عایشه در وقعه‌ی جمل و غیر آن و چه قدر فصیح و عابدۀ و کریمه و موثقه بود از مقالات و بیانات او توان به عرفان و ایمان کامل وی پی برد و قدر و مکانت او را به قدر امکان شناخت و حقیر را در زوجات حضرت رسول به این زن مکرمه سلام الله علیها اظهار ذلت و عبودیت مزیت دیگر است انتهی.

مامقانی در تنقیح المقال گوید ام‌سلمه حالها فی جلاله و الاخلاص لامیر المؤمنین و الزهراء و الحسنین علیهما السلام اشهر من ان يذكر و اجلی من ان یحرر و هی التی روت لعبدها الذی کان ینال من علی علیه السلام منقبه عظیمه و شهدت بما سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حقه الکلمات الصریحه فی امامته و خلافته حتی تاب العبد عن ان ینال علیا بکلمه سوء. اقول این فرمایش ایشان اشاره به روایتی است که مجلسی در حیوة القلوب از صدوق نقل می‌کند و آن روایت این است.

روایت ام سلمه در خلافت امیر المؤمنین

یک نفر از آزاد کرده‌های ام‌سلمه ناسزا گفت به امیر المؤمنین علیه السلام چون این خبر به ام‌سلمه رسید او را طلبید چون حاضر شد گفت شنیدم ناسزا به امیر المؤمنین گفته‌ای عرض کرد بلی ای مادر مؤمنان ام‌سلمه فرمود مادرت به عزایت بنشینند اکنون بنشین تا برای تو حدیثی نقل کنم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام بعد آنچه برای خود نیکوتر دانی اختیار کن بدانکه ما نه زن بودیم در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از روزی

که نوبت من بود حضرت رسول داخل شد و نور از سر و جبینش ساطع بود و دست علی علیه‌السلام را به دست خود گرفته بود. پس فرمود ای ام‌سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای من خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آن حضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشان را می‌شنیدم و لکن سخن ایشان را نمی‌فهمیدم چون صحبت ایشان به طول انجامید من به نزدیک در حجره رفتم عرض کردم یا رسول الله رخصت می‌دهی که داخل شوم فرمود نه من با شتاب برگشتم که نزدیک بود به رو افتم. پس بعد از اندک زمانی ثنیا به در حجره آمدم و رخصت طلب نمودم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخصت نداد من با شتاب برگشتم ترسان و هراسان که شاید برگردانیدن من از روی غضب بوده باشد یا از آسمان آیه فرود شده چون زمانی گذشت ثالثا به در حجره آمده عرض کردم یا رسول الله رخصت می‌دهی که داخل شوم فرمود داخل شو پس داخل شدم دیدم علی علیه‌السلام زانو به زانوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته و عرض می‌کند پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هر گاه چنین شود چه امر می‌فرمائی مرا فرمود که امر می‌کنم تو را به صبر کردن پس بار دیگر سخن را به او اعاده کرد و باز حضرت فرمود که باید صبر بنمائی چون در مرتبه‌ی سوم این سخن را اعاده کرد باز حضرت فرمود ای علی ای برادر من هر گاه کار به اینجا کشید پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بنما و پرواز مکن تا اینکه چون به نزد من آئی از شمشیر تو خون بریزد پس حضرت رسول به جانب من التفات نمود که این چه اندوه است که در تو می‌نگرم ای ام‌سلمه گفتم یا رسول الله برای اینکه مرا چندین مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که به خدا قسم تو را از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و به درستی که تو در خیری از جانب خدا و رسول و لکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من و جبرئیل مرا خبر می‌داد به وقایعی که بعد از من واقع خواهد شد و امر می‌کرد مرا که علی را در باب آنها وصیت بنمایم که بداند چه باید کرد:

ای ام سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی طالب برادر من است در دنیا و آخرت.

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وزیر من است در دنیا و آخرت.

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفا کننده به وعده‌های من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشاننده‌ی مومنان است به سوی بهشت و کشاننده‌ی ناکثان و قاسطان و مارقان است.

من گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود جماعتی که در مدینه با علی بیعت کنند و در بصره بیعت او را بشکنند گفتم قاسطان چه کسانیند فرمود اصحاب معویه گفتم مارقان چه مردمی باشند فرمود که خارجیان نهروان چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت خدای تعالی فرج بخشد ترا چنانچه مرا فرج بخشیدی و عقده از دل من گشودی به خدا سوگند که دیگر علی را سب نمی‌کنم هرگز.

و شیخ طوسی به سند معتبر از ثابت مولای ابوذر حدیث کند که گفت با لشکر امیرالمؤمنین حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانچه بسیاری بر آن شک دچار شدند چون زوال شمس شد حق تعالی پرده‌ی شک را از دل من برداشت و با لشکر امیرالمؤمنین مشغول جنگ مخالفان شدم چون جنگ به پای رفت و به مدینه مراجعت کردم ام سلمه احوال از من پرسید قصه‌ی خود را بیان کردم فرمود نیکوکاری کردی که شک را از دل خود بیرون کردی من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت علی با قرآن است و قرآن با علی است.

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از عمر بن ابی سلمه پسر ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه فرمود روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب را در خانه‌ی من نشانید و پوست گوسفندی را طلبید و بر علی علیه السلام املا می‌کرد و علی می‌نوشت تا آنکه آن

پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت به من سپرد و فرمود هر کس بعد از من به نزد تو بیاید و فلان و فلان نشان را به تو بدهد این پوست را به او تسلیم کن چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت نمود عمر پسر ام سلمه گوید مادرم مرا به مسجد فرستاد و گفت برو بین این مرد چه می گوید.

پس من به مسجد آمدم دیدم ابوبکر بر منبر است و خطبه می خواند چون خلاص کرد از منبر فرود آمد و به خانه‌ی خود رفت پس مادرم صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مادرم مرا فرستاد فرمود برو بین چه می گوید من رفتم و مراجعت کردم گفتم این هم مثل صاحب خود کرد.

پس مادرم صبر کرد تا عثمان خلیفه شد باز مادرم مرا به مسجد فرستاد و من رفتم و مراجعت نمودم گفتم او هم مثل دو رفیق خود خطبه خواند و از منبر به زیر آمد و به خانه‌ی خود رفت پس مادرم صبر کرد تا امیرالمؤمنین زینب اورنگ خلافت گردید باز مادرم فرمود به مسجد رو بین علی علیه السلام چه می گوید پس من به مسجد آمدم دیدم آن حضرت خطبه می خواند چون از منبر به زیر آمد مرا طلبید و فرمود به من برو به مادر خود بگو رخصت بدهد که من می خواهم به نزد او بیایم.

پس به نزد مادرم رفتم و او را خبر کردم گفت به خدا قسم که من نیز او را می طلبم پس چون آن حضرت به خانه آمد فرمود ای ام سلمه بده به من نامه‌ای را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تو سپرده است عمر پسر ام سلمه گفت که چون امیرالمؤمنین این را فرمود مادرم ام سلمه برخاست و صندوقی را گشود و از میان آن صندوق صندوق کوچکی بیرون آورد و در آن را گشود و نامه از میان آن بیرون آورد و به علی بن ابیطالب تسلیم نمود پس ام سلمه به من گفت ای فرزند پیوسته ملازم علی علیه السلام باش و دست از دامن علی برمدار که به خدا سوگند یاد می کنم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امامی به غیر از علی علیه السلام نخواهد بود.

و نیز شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده و مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب آن را نقل کرده است که ام سلمه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع زنان

ص: ۲۹۲

خویش را تماما با خود برد و هر شب و روزی با یکی از ایشان به سر می‌برد تا رعایت عدالت فرموده باشد چون نوبت به عایشه رسید حضرت رسول با امیرالمؤمنین خلوت نمود در روز نوبت عایشه و راز آن حضرت به طول انجامید این مطلب بر عایشه گران افتاد ام سلمه می‌فرماید عایشه به نزد من آمد و گفت اکنون می‌روم و علی بن ابی طالب را به زبان خود او را اذیت می‌کنم و می‌گویم که چرا رسول خدا را از من بازگرفتی در روز نوبت من ام سلمه می‌فرماید هر چند که او را از این کار ممانعت کردم گوش نداد و رفت و ساعتی نگذشت که گریه‌کنان مراجعت کرد گفتم ترا چه رسید گفت چون نزدیک رسیدم گفتم ای پسر ابوطالب تو پیوسته حضرت رسول را از من می‌گیری حضرت رسول فرمود ای عایشه حایل مشو میان من و علی به حق خداوندی که جانم در قبضه‌ی قدرت اوست که دوست نمی‌دارد علی را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد علی را مگر کافری به خدا قسم حق با علی است و به هر سو که علی میل کند حق با علی میل می‌کند و هر گز علی از حق جدا نمی‌شود ام سلمه می‌فرماید من به عایشه گفتم که تو را منع کردم و تو از من نشیدی.

شهادت ام سلمه به اینکه عایشه دشمن علی است

در مدینه المعجزه سید هاشم بحرانی در معجزات امام حسن مجتبی علیه السلام روایت طولانی نقل کرده مورد حاجت آن را با روایت (فتن بحار) ملخصا نقد کرده اینجا ایراد می‌نمائیم.

می‌فرماید پس از رجوع حضرت امام حسن علیه السلام از کوفه به جانب مدینه زوجات حضرت رسول برای تعزیت وفات حضرت امیرالمؤمنین و تهنیت قدم مبارک آن حضرت انجمنی کردند از آن جمله عایشه به دیدن آن حضرت نیامد تا زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را توییح کرده آمد به دیدن آن حضرت در حالی که ام سلمه ایضا حاضر بود عایشه عرض کرد یا ابامحمد فراق جد بزرگوار تو روزی بر تو معلوم شد که پدرت کشته گردید و تا پدرت بود گویا جد تو از دنیا نرفته بود.

حضرت امام حسن فرمود بلی و لکن بر من معلوم است آنچه از تو صادر گردید از اظهار فرح و سرور و آنچه که در نیمه‌ی شب از تو صادر گردید از شکافتن

ص: ۲۹۳

زمین با پاره‌ای از آهن بدون شمعی و چراغی که در حین شکافتن آن قطعه آهن دست ترا مجروح گردانید که تا به حال مجروح می‌باشد برای اینکه بیرون بیاوری از آن کوزه‌های سبز که مملو از درهم و دنانیر بود و اینها را تحصیل کرده بودی و در زمین مدفون ساختی تا اینکه پدرم کشته بشود آن را به مبغضین علی انفاق کنی پس چهل دینار بیرون آوردی در حالی که عدد آن را نمی‌دانستی پس آن چهل دینار را میان مبغضین علی علیه‌السلام قسمت کردی از قبیله‌ی تیم و عدی و بر من مخفی نیست که هنگام استماع خیر شهادت پدر بزرگوار من اظهار بشاشت و بهجت کردی.

و به قول لبید بن ربیعہ تمثل جستی و این بیت را بر زبان آوردی.

فالت عصاها و استقرت بها النوی

کما قر عینا بالایاب المسافر

عایشه از این خبر به غایت انکار نمود ام سلمه فرمود ای عایشه وای بر تو از این کارها و اینگونه کلمات و مقالات از تو بعید نیست من شهادت می‌دهم که تو حاضر بودی با ام‌ایمن و میمونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود ای ام سلمه من در نفس تو چه مکان و منزلت دارم.

عرض کردم شما را در نفس خود مقامی و قربی می‌بینم که نمی‌توانم احصی کرد و تحدید نمود آن جناب فرمود علی را چگونه می‌بینی عرض کردم او را در محبت نه مقدم می‌دانم نه مؤخر و هر دو در دل من مساوات دارید فقال شکر الله لک یا ام سلمه فلو لم یکن علی علیه‌السلام فی نفسک مثلی لبرئت منک فی الاخره و لم ینفعک قربی منک فی الدنیا فرمود خدا را شکر باید کردن که علی در نفس تو بماند من است و اگر نه من از تو در آخرت بیزاری می‌جستم و قرب تو به من در دنیا نفع و بهره نداشت این وقت تو ای عایشه به حضرت رسول عرض کردی زنان تو به جان و دل همگی چنین باشند.

آن حضرت فرمود نه چنین است حسبک یا عایشه در این وقت عایشه روی به ام سلمه کرد گفت رسول خدا به دار بقا رحلت فرمود و علی هم بدینگونه به شهادت رسید مرا خبر داد که امام حسن مسموم می‌شود و امام حسین کشته می‌گردد جناب امام

حسن علیه‌السلام فرمود آیا جد من به تو خبر نداد که تو چگونه مرگ را درک می‌کنی و به کجا می‌روی. عایشه گفت مرا به خیر خبر داد امام حسن علیه‌السلام فرمود و الله جد من بمن خبر داد که تو به مرض (دبيله) که مردن اهل آتش است خواهی مردن و با اصحاب خود به آتش خواهی رفت. گفت ای حسن پیغمبر چه وقت خبر داد به تو فرمود آن وقت که ما را خبر داد به این که تو با علی دشمنی خواهی کرد. این حدیث دلالت واضحی در متانت ایمان و معرفت ام سلمه به حقیقت نبوت و ولایت دارد.

سرپرستی ام سلمه از فاطمه زهرا

در جلد اول این کتاب بیان شد که چون خدیجه‌ی کبری از دنیا رفت فاطمه بنت اسد حضرت صدیقه‌ی کبری را سرپرستی و مادری می‌نمود تا اینکه فاطمه بنت اسد از دنیا رفت سرپرستی فاطمه را رسول خدا به عهده ام سلمه واگذار کردند و عایشه از این عمل بسیار خشمناک شد که این توفیق رفیق ام سلمه گردید و ام سلمه می‌فرمود (کنت ادب فاطمه و هی ادب منی) من فاطمه را چنان پندارند آموزگاری می‌کنم به خدا قسم او آموزگار من است. بالجمله ام سلمه در همه‌ی حالات در جان نثاری برای فاطمه‌ی زهرا کوتاهی نکرد و بعد از این خواهی شنید که برای شهادتی که داد یک سال وظیفه‌ی او را قطع کردند ابوبکر و عمر و ام سلمه در عروسی فاطمه زهرا بسیار بذل جهد کرد و مساعی جمیله به تقدیم رسانید و رتق و فتق همه به صلاح دید ام سلمه بود و هنگامی که حضرت فاطمه را به جانب حجله می‌بردند به آن تفصیلی که در جلد اول گذشت ام سلمه این اشعار بسرود

سرن بعون الله جاراتی
و اشکره فی کل حالاتی

ص: ۲۹۵

و اذکرن ما انعم رب العلی
من کشف مکروه و آفات

فقد هدینا بعد کفر و قد
انعشارب السماوات

و سرن مع خیر نساء الوری
تفدی بعمات و حالات

یا بنت من فضله ذوالعلی
بالوحي منه و الرسالات

نصایح سودمند ام سلمه به عایشه و مخالفت او

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه‌ی ص ۷۷ از جلد ۲ از طبع مصر روایت کند که عایشه هنگام حرکت از مکه به جانب بصره به خدمت ام‌سلمه آمد و در آن وقت ام‌سلمه در مکه بود خواست او را فریب دهد و با خود همداستان نماید در حرب با امیرالمؤمنین عرض کرد ای دختر ابی‌امیه تو بهترین زوجات رسول خدا و بزرگترین ایشان‌ی و اول زنی از زوجات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌و آله و سلم که به مدینه هجرت کرد تو بودی هرگاه هدیه می‌آوردند از خانه‌ی تو به حجرات زوجات قسمت می‌نمودند و بیشتر اوقات جبرئیل امین به سید المرسلین در منزل تو نازل می‌شد ام‌سلمه می‌فرمود غرض تو از این سخنان چیست عایشه گفت عبدالله بن زبیر به من خبر داده است که عثمان را توبه دادند و بعد از اینکه توبه کرده است او را در شهر حرام در حالی که روزه بوده به قتل آوردند و اکنون من عازم شدم که به جانب بصره سفر بنمایم و با من طلحه و زبیر حرکت می‌نمایند و من دوست دارم که تو هم با ما همداستان بشوی و با من به جانب بصره حرکت بنمائی شاید خداوند متعال امر این امت را به دست ما اصلاح بنماید.

ام‌سلمه از استماع این سخنان آتش خشمش زبانه‌زدن گرفت و فرمود ای عایشه می‌خواهی با این حیل و مکر مرا فریب بدهی من ام‌سلمه باشم حباتل مکر تو در من کارگر نخواهد شد طرفه‌ماجرائی است که دیروز مردم را به کشتن عثمان تحریص می‌کردی و بدترین دشنامها به او می‌دادی و او را جز به نام نعتل یهودی مخاطب نمی‌ساختی و امروز برای او سنگ به سینه می‌زنی و در طلب خون او دست از آستین بیرون کشیدی می‌خواهی با نفس رسول و زوج بتول دق باب محاربت بنمائی و فتنه‌ی خاموش شده را روشن بنمائی با اینکه منزلت علی را در نزد خدا و رسول کاملاً مطلع هستی اگر تو

از خاطر سترده‌ای و آن را فراموش کرده‌ای من اکنون تو را متذکر بنمایم آیا در خاطر داری روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با علی نجوی می‌کرد چون راز آنها به طول انجامید تو گفتی اکنون می‌روم و به علی جسارت می‌کنم من ترا نهی کردم از من نشنیدی رفتی طولی نکشید که با چشم اشک آلود برگشتی و من از تو سؤال کردم ترا چه می‌شود جواب گفتی که من بر آنها وارد شدم و با علی گفتم ای پسر ابوطالب از نه روز یک روز قسمت من می‌باشد که با رسول خدا به سر برم این یک روز را هم تو بین من و رسول خدا حائل می‌شوی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن از من شنید رنگ صورت مبارکش سرخ شد و غضب بر او مستولی گردید و فرمود برگرد ای عایشه به خدا قسم علی علیه‌السلام را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد او را و دشمن نمی‌دارد احدی از اهل بیت مرا مگر اینکه او خارج از ایمان است آیا چنین بود ای عایشه، عایشه گفت بلی آن را منکر نیستم.

و نیز ام‌سلمه فرمود آیا در خاطر داری ای عایشه روزی را که من و تو خدمت رسول خدا بودیم تو سر آن حضرت را می‌شستی و موی سر او را اصلاح می‌نمودی و من از خرما و کشک و روغن غذائی ترتیب می‌دادم در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سر بلند کرد و فرمود لیت شعری آیتکن صاحبه الجمل الادب تنبجها کلاب حوئب کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب شتر پر مو هستید که بر آن سوار می‌شوید و سگهای حوئب به روی شما فریاد بنمایند من از وحشت این خبر وحشت اثر دست از ترکیب طعام برداشتم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون اعوذ بالله و برسول الله من ذلک این وقت رسول خدا دست بر پشت تو نهاد و فرمود (ایاک ان تکونی یا حمیرا صاحبه جمل الادب ناکبه عن الصراط) عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم.

و نیز ام‌سلمه فرمود ای عایشه در خاطر داری که من و تو با رسول خدا در سفری بودیم و علی بن ابی‌طالب در سایه‌ی درختی نشسته بود و نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را وصله می‌زد و لباس آن حضرت را می‌شست در آن هنگام پدر تو با عمر طلب اذن کردند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شوند من و تو برخاستیم عقب پرده رفتیم پدر تو و عمر از

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کردند که یا رسول الله ما نمی‌دانیم مقدار حیوة شما را اگر ما را اعلان می‌فرمودی که خلیفه‌ی بعد از من کیست که مفرع ما بوده باشد.

و به روایت ابن ابی‌الحدید فرمود اگر بگویم هر آینه متفرق خواهید شد چنانچه بنی‌اسرائیل از هارون برادر موسی متفرق شدند همانا من مکان او را می‌بینم.

و به روایت متعدده‌ی دیگر به تمام صراحت فرمود خلیفه‌ی بعد از من خاصف النعل است پس ابوبکر و عمر بیرون رفتند و من و تو به نزد رسول خدا آمدیم و تو جسورتر بودی از ما در تکلم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس گفتم یا رسول الله من کنت مشخصا علیهم فقال خاصف النعل.

پس بیرون آمدیم غیر علی را ندیدیم که نعل آن حضرت را پینه می‌کند پس تو گفتم یا رسول الله غیر علی کسی در اینجا نیست حضرت فرمودند وصی من همین است عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم ام‌سلمه فرمود با این حال می‌خواهی بر او خروج بنمائی و آتش خاموش را دامن بزنی.

این وقت عبدالله بن زبیر که اصغای این کلمات کرده بود در عقب در یکباره بانگ زد ای ام‌سلمه از آل زبیر چه بدی دیده‌ای که این مقدار خصومت می‌کنی ام‌سلمه فرمود تمام این فتنه‌ها از تو است که برمی‌انگیزی و پدر تو را به معرض هلاکت می‌اندازی آیا روا داری کسی را که رسول خدا او را والی مسلمانان کرده و او را بر مهاجرین و انصار سیادت و ریاست داده است و همه با او بیعت کردند تو مخالفت نمائی عبدالله بن زبیر گفت من هرگز نشنیده‌ام که پیغمبر علی را والی مسلمانان کرده باشد.

ام‌سلمه فرمود خاله‌ی تو نزد من نشسته است از او پرسش کن در برابر او می‌گویم ای عایشه نشنیده‌ای از پیغمبر که فرمود علی خلیفه‌ی من است و معصیت امر او معصیت و نافرمانی من است عایشه گفت چرا شنیدم.

پس ام‌سلمه فرمود از خدا بترس و از آنچه پیغمبر فرموده حذر کن ترا طلحه و زبیر مغرور نکند عایشه بعد از همه این نصایح گفت من برای طلب اصلاح می‌روم

ص: ۲۹۸

و ارجو فيه الاجر ان شاء الله ام سلمه فرمود اکنون خود می‌دانی.
و به روایت اعثم کوفی عایشه با کمال خشم و غیض از نزد ام سلمه بیرون رفت.

کلمات بلیغی ام سلمه در نصیحت عایشه ایضا

و نیز ابن ابی الحدید در ج ۲ ص ۷۹ از طبع مصر گوید لما ارادت عایشه الخروج الى البصرة اتتها ام سلمة فقالت لها انك سده بين محمد رسول الله و بين امته و حجابك مضروب على حرمة قد جمع القران ذيلك فلا تندحيه و سكنى عقيراك فلا نصحر بها الله من وراء هذا الامه لو اراد رسول الله ان يعهد اليك عهدا علت و فى نسخه قد علم رسول الله مكانك و لو اراد ان يعهد اليك علت بل قد نهاك رسول الله عن الفرطه او الفراطه فى العلاء ان عمود الاسلام لا يثاب بالنساء ان مال و لا يراب بهن ان صدع حماديات النساء غض الاطراف و خفر الاعراض و قصر الوهازه و ما كنت قائلة لو ان رسول الله عارضك فى بعض الفلوات ناصبه قلو صا من منهل الى منهل آخر ان بعين الله مهواك و على رسوله تردين و قد وجهت سدا فته و تركت عهدا اقسم بالله لو سرت مسيرك هذا ثم قيل لى ادخل الفردوس لاستحييت ان القى محمدا هاتكته حجابك قد ضربه على اجعلى حصنك بيتك و وقاعه الستر قبرك حتى تلقيه و انت على ذلك اطوع ما تكونين اليه (الله) ما لزمته و انصر ما تكونين للدين ما جلست عنه لو ذكرتك من رسول الله قولاً تعرفينه نهشت به نهش الرقشاء المطرقة ذات الجنب ثم انشاء ات ام سلمة رضى الله عنها هذه الايات تعريضا عليها.

لو ان معتصما من زله احد

كانت لعایشه العبتى على الناس

كم سنته لرسول الله ذاكرة

و تلو اى من القران مدراس

و حكمه لم تكن الا لها جسها

فى الصدر مذهب عنها كل وسواس

يستنزع الله من قوم عفو لهم

حتى يمر الذى يقضى على الراس

و يرحم الله ام المؤمنين لقد

تبدلت بى ايحاشا بانياس

چون عایشه به خانه ام سلمه آمد و چندان که ام سلمه او را پند و اندرز نمود

و فضائل امیرالمؤمنین را به خاطر او آورد همه چون باد در چنبر و آب در غربال بود و اصلا به آن نکوهیده خصال فایده‌تی نبخشید و با کمال غیض و خشم از نزد ام سلمه بیرون رفت باز برای اتمام حجت ام المؤمنین ام سلمه چادر عصمت بر سر نموده به منزل عایشه رفت و این کلمات بلاغت آیات را بر عایشه خواند که حاصل آن به فارسی این است ای عایشه به درستی که تو به منزله بابی هستی از برای خانه که اگر آن باب منهدم گردد بر خانه نقص وارد آید اگر تو هتک بشوی حرمت رسول خدا هتک شده اکنون سبب هتک حرمت پیغمبر مشو تو سده هستی بین امت و رسول خدا و پرده‌ای که حرمت رسول خدا را مصون دارد آن پرده را مدر قرآن تکلیف ترا معین کرده (و قرن فی بیوتکن و لا بترجن بترج الجاهلیة الاولى) سروده پس کتاب خدا را پس پشت مینداز و در خانه‌ی خود ساکن باش و آیه‌ی شریفه (یدنین علیهن من جلابیهن) نادیده مگیر در خانه بنشین و پرده به روی خود آویز و خود را مستوره دار لشکرکشی و صحراگردی را به رجال واگذار خداوند متعال دانا و بینا به حال این امت و رسول اکرم شاهد و گواه این حرکت و سیر تو است و می‌بیند که این خروج از جاده‌ی صواب بیرون است و ترا تحذیر فرموده و نهی کرده که اقدام در این کار نمائی و سعی در ایتان این فتنه نفرمائی هیچ گاه ستون اسلام به زنان مستقیم نشده و نخواهد شد و اگر در آن شکستی پیدا شود یا لتمه‌ای پدید آید زنان قادر نیستند که سد آن لتمه و جبران کسر آن بنمایند نهایت صفات حمیده‌ی زنان و کما پسندیده‌ی ایشان در خانه نشستن و پرده بر رخ افکندن است و هیکل خود را از نامحرمان پوشیدن است فرضا اگر در عرض راه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با تو مصادف شود چه خواهی گفت و چه عذر توانی آوردن که بر شتر سوار شوی در میان چندین هزار نفر نامحرم از شهری به شهری سیر بنمائی و سبب شوی که تیغها از غلاف کشیده شود و خونها ریخته گردد و هتک حرمت رسول خدا شود و آن همه سفارشهای او پایمال گردد به خدا قسم است که این خروج تو به جانب بصره اگر خدای نکرده برای من اتفاق افتد پس خازنان بهشت مرا به جانب بهشت و فردوس اعلا تکلیف کنند من شرم می‌کنم از روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که داخل بهشت شوم و او را ملاقات کنم در حالی که

ص: ۳۰۰

حرمت او را ضایع کرده باشم و حجاب او را هتک کننده بودم که از برای من تعیین کرده بود ای عایشه خانه خود را قلعه خود قرار بده و حجره‌ی خود را چون قبر که ستر تو باشد تا رسول خدا را ملاقات نمائی اگر این کار کنی نصرت اسلام کرده‌ای و حرمت خود را حفظ نمودی همانا بهترین اوقات تو لزوم بیت است که از برای عزت و نصرت اسلام بهتر و به جهت شرافت دین کامل تر است ای عایشه اگر ترا متذکر بنمایم به آنچه از رسول خدا شنیده‌ام برای تو گزاینده‌تر از افعی سیاه خواهد بود پس اشعار مذکوره قرائت کرد فقالت عایشه شتمنتی یا اخت فقالت لها ام سلمه و لكن الفتنه اذا اقبلت غطت علی البصیره و اذا ادبرت ابصرها العاقل و الجاهل یعنی دیده‌ی تو کور و چشم تو بی نور است و مخفی نماند که این نصایح کافیه و ممانعت واضحه ام سلمه را دیگر از اکابر اهل سنت روایت کرده‌اند در کتابهای خود مثل ابن عبدربه اندلسی مالکی در عقد الفرید و احمد ابن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن قتیبه در غریب الحدیث و محمد طاهر کجراتی در مجمع البحار و اعثم کوفی در تاریخ خود این جمله تمام حدیث را به عینها نقل کردند.

و لغویین اهل سنت بیشتر لغات او را شرح کرده‌اند مثل ابو عبیده قاسم بن سلام در کتاب غریب القرآن در لغت رقص و ابن اثیر جزری در کتاب نهاییه در لغت سده و ندح و عقر و صحر و عول و فرط و ثوب و حمد و غض و خفر و وهز و نص و وجه و سدف و وقع و نهش و در قاموس در لغت سدف و ندح و در کتاب صراح اللغه در لغه ندح و فرط و در شرح مقامات حریری پاره‌ای از این حدیث را نقل کرده و زمخشری در فائق در لغت سدف و وهز و سائر لغات اشاره به این کلمات بلاغت سمات ام سلمه نموده‌اند و حقیر تفصیل این مقام را در جلد چهارم الکلمه التامه در خلال وقعه‌ی جمل ایراد کرده‌ام.

مکتوب ام سلمه به امیرالمؤمنین

ام سلمه رضی الله عنها چون از احتجاج با عایشه بپرداخت و چندانکه توانست در منع عایشه از این حرکت به جانب بصره جلوگیری کرد دید فایده ندارد همه آب در

ص: ۳۰۱

غربال بیختن و مشت به سندان کوفتن است لاجرم مکتوبی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشت از مکه و پسر خود عمر را طلبید و گفت این مکتوب را بشتاب برق و سحاب به مدینه می‌رسانی و به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌دهی و ملازم رکاب او باش و به هر چه که گوید فرمان‌بردار باش و در آن مکتوب درج کرده بود آنچه بین او و بین عایشه گذشته بود و آن حضرت را اعلام کرد که عایشه با لشکر خود به جانب بصره حرکت نمودند و عرض کرده بود یا امیرالمؤمنین اگر رسول خدا ما را به لزوم بیت فرمان نداده بود من ملازم رکاب شما می‌شدم و مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیدم اکنون فرزند خود را فرستادم که او را بهر امری فرمان دهی اطاعت کند.

پس عمر بن ابی سلمه به خدمت حضرت رسید و ماجرا را شفاها به عرض آن حضرت رسانید و ملازم رکاب آن حضرت در جمیع مشاهد بود و مدتی از قبل حضرت والی بحرین بود.

ام سلمه محرم اسرار و حافظ ودایع بود

ازین پیش یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را طلبید و آن پوست گوسفند که مملو از علم بود به او سپرد و فرمود که هر که بعد از من آن را طلب کند او امام و خلیفه‌ی بعد از او خواهد بود.

و در بصائر الدرجات به سند خود از معلی بن خنیس از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که چون امیرالمؤمنین به طرف عراق متوجه شد کتب و سلاح و ودایع امامت را سپرد به ام سلمه تا اینکه به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید و حضرت امام حسن علیه‌السلام مراجعت به مدینه نمود.

ام سلمه آن ودایع را به امام حسن علیه‌السلام سپرد و چون امام حسن مسموم شد آن کتب و سلاح و ودایع امامت را سپرد به حضرت سید الشهداء و آن حضرت هنگامی که متوجه عراق گردید آنها را سپرد به ام سلمه تا اینکه علی بن الحسین مراجعت از شام نمود آن ودایع را ام سلمه به آن حضرت سپرد.

ص: ۳۰۲

در تنقیح المقال به ترجمه ام سلمه گوید احادیث بسیاری ناطق است به اینکه حضرت حسن اودع عند ام سلمه لدى المضى الى العراق كتب علم أمير المؤمنين عليه السلام و ذخائر النبوة و خصائص الامامة فلما قتل و رجع علی بن الحسین علیه السلام دفعها الیه. و نیز در بصائر الدرجات حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ودیعه گذاشت در نزد ام سلمه کتابی را که مشتمل بر اسماء اهل آتش و اسماء اهل بهشت بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت ابوبکر آن کتاب را طلب نمود. ام سلمه فرمود لیس لک چون عمر خلیفه شد نیز مطالبه نمود ام سلمه همان فرمود تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام زیب اورنگ خلافت گردید ام سلمه کتاب را به ایشان تسلیم داد.

و نیز ابن عبدالبر در استیعاب و ابن منده و ابونعیم به اسانید خود از عطاء بن یسار از ام سلمه حدیث کند که فرمود در خانه‌ی من نازل گردید آیه شریفه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه و حسن و حسین را طیبید و فرمود هؤلاء اهل بیتی در این وقت من پیش رفتم عرض کردم یا رسول الله انا من اهل البیت قال بلی ان شاء الله.

و به روایت احمد بن حنبل ام سلمه عرض کرد یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم آن حضرت فرمود انک علی خیر.

ام سلمه و تربت حضرت حسین

در عاشر بحار و دیگر کتب مسطور است که چون خواست حضرت حسین علیه السلام از مدینه حرکت نماید ام سلمه به خدمت ایشان مشرف شد عرض کرد ای نور دیده‌ی من ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان در بیرون رفتن از مدینه به سوی عراق چه من از جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که می‌فرمود فرزند دل‌بند من حسین

ص: ۳۰۳

در عراق در زمینی که او را کربلا می‌گویند به تیغ ظلم و جفا کشته خواهد شد حضرت فرمود ای مادر محترم من نیز می‌دانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و به فرموده‌ی خدا عمل می‌نمایم به خدا سوگند که می‌دانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و می‌دانم که کی با من از اهل بیت من و خویشان من با من کشته خواهد گشت و اگر خواهی ای مادر بنمایم جای خود را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آن حضرت به جانب کربلا به دست مبارک خود اشاره نمود و به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را به ام سلمه نمود.

پس ام سلمه فغان و ناله‌ی او بلند شد به حدی که در و دیوار با او هم ناله شدند حضرت فرمودند ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من به جور و ستم شهید شوم و فرزندان و خویشان من با من شهید شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و دستگیر نمایند و شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند و هر چند استغاثه بنمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت که ای فرزند دل‌بند جد عالی مقدار تو این مصیبت عظمی را برای من شرح داده است و تربت مدفن ترا به من عطا کرده است و در شیشه‌ی آن را ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و به ام سلمه داد و فرمود ای مادر مؤمنان این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در نزد آن شیشه که جدم آن را به تو سپرد بگذار هر گاه دیدی هر دو خون شوند بدانکه من در آن صحرا شهید شدم.

ام سلمه بعد از رفتن سید الشهداء به طرف کربلا همی مواضبط آن دو شیشه می‌نمود تا روز عاشورا به جهت خواب قیلوله خوابیده بود به ناگاه ترسان و لرزان از خواب بیدار شد و بر سر شیشه‌ها رفت دید خون از آنها جوش می‌زند آن خون را به صورت مالید و صیحه برکشید و فرمود یا بنات عبدالمطلب هلمن هلمن و قد قتل و الله سید کن الحسین فقیل لها یا ام المؤمنین ما هذا فرمود به درستی که از روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته او را در خواب ندیده بودم امروز برای خواب قیلوله اندکی

ص: ۳۰۴

سر به بالین نهادم رسول خدا را گردآلود و ژولیده مو بدیدم عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است که در شما می‌نگرم فرمود ای ام‌سلمه حسین مرا کشتند ما زلت اللیلة احفر القبور للحسین و اصحابه)

تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را

تفصیل این مقام را در ص ۲۵ ایراد کردیم دیگر به تکرار نپردازیم.

اسماء بنت عمیس الخثعمیهی خدمت گذار فاطمه

اشاره

از زنان مجلله روزگار و از مخدرات عالیة المقدار که در تشیع و ولای اهل بیت اطهار سلام الله علیهم کالشمس فی رابعة النهار است پدرش عمیس به ضم عین بر وزن زبیر فرزند معدن بن الحارث بن تیم بن کعب الخثعمی است مادرش هند دختر عوف بن زهیر بن الحارث ابن کنانه است سه شوهر کرد.

اول جعفر طیار دوم ابی بکر سوم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بنا به روایتی که بعد از این مذکور می‌شود اسماء حیوة داشت تا بعد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و یک خواهرش ام‌المومنین میمونه است و یک خواهر دیگرش سلمی است زوجهی حمزه بن عبدالمطلب علیه‌السلام و یک خواهر دیگرش لبابه زوجهی عباس بن عبدالمطلب

و صدوق در خصال به سند خود از امام محمد باقر حدیث کند که رسول خدا فرمودند رحم الله الاخوات من اهل الجنة اسماء بنت عمیس و کانت تحت جعفر بن ابی طالب و سلمی و کانت تحت حمزه بن عبدالمطلب و ام الفصل لبابه و کانت تحت عباس بن عبدالمطلب و ام‌المومنین میمونه

و به روایت استیعاب این چهار خواهر از یک پدر و مادر بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عمیس اکرم الناس اصهارا.

و به روایت دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به هند مادر این چهار دختر فرمود هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا.

زندگانی اسماء با شوهر اولش جعفر

شیخ طوسی در رجال خود می‌فرماید اسماء بنت عمیس از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی است و کانت من المهاجرات السابقات الی الاسلام یعنی اسماء قدیم الاسلام و از جمله مهاجرین است.

و ابن سعد در طبقات گفته که اسماء به شرف اسلام مشرف شد قبل از اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه داخل دار ارقم بشود با رسول خدا بیعت کرد و با شوهرش به ارض حبشه هجرت کردند و از جعفر عبدالله و عون و محمد را آورد و در فتح خیبر از حبشه در خیبر به رسول خدا ملحق شد.

و نیز ابن سعد در طبقات حدیث کند که چون اسماء از حبشه مراجعت کرد عمر بن الخطاب به او گفت (یا حبشیه سبقناکم بالهجرة فقالت اسماء صدقت و لعمری کنتم مع رسول الله لیطعم جایعکم و یعلم جاهلکم و کنا البعداء الطرداء اما و الله لآتین رسول صلی الله علیه و آله و سلم و لا ذکرن له ذلک فلقت النبی فذکرت ذلک له فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کذب من قال ذلک لکم الهجرة مرتین هاجرتم الی النجاشی و هاجرتم الی).

می‌فرماید چون از حبشه مراجعت کرد عمر خواست به او فخر بنماید با این عبارت با رکاکت گفت ای حبشیه در هجرت ما به شما پیشی گرفتیم.

اسماء فرمود راست می‌گوئی به جان خودم قسم است که شما در خدمت رسول خدا بودید گرسنه‌های شما را سیر می‌کرد و جاهلان شما را شرایع دین می‌آموخت و ما در غربت از وطن دور افتاده به خدا قسم اکنون به خدمت رسول خدا شرفیاب می‌شوم البته و همین مطلب را عنوان می‌کنم کنایه از اینکه بینم از برای ما ثواب هجرت نیست پس به خدمت رسول خدا رسید و مطلب خود را اظهار نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند دروغ می‌گوید آن کسی که چنین صحبتی کرد بلکه شما دو هجرت نمودید یکی به سوی

حبشه و دیگری به سوی من).

و در ترجمه‌ی ام‌ایمن بیاید چیزی که دلالت بر علوشان اسماء می‌نماید بالجمله دشمن با کمال عنادی که دارد درباره‌ی او زبان به مدح می‌گشاید بلکه از ذریه‌ی کریمه‌اش توثیق می‌نماید و می‌گوید انهم خیار عباد الله و اسماء بنت عمیس با شوهرش جعفر از کثرت اذیت مشرکین مکه و خوف از ایشان به جانب حبشه هجرت نمودند و در حبشه سه پسر از او متولد گردید عبدالله که شرح حالش در ذیل ترجمه‌ی علیا مخدره زینب بنت امیرالمؤمنین بیاید و دیگر عون و محمد و جعفر در حبشه با اسماء و فرزندان خود بودند تا سال هفتم از هجرت در قلاع خیبر با جمعی دیگر از مهاجرین به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند و جعفر حامل هدایای نجاشی بود از جامه‌ها و فرشهای قیمتی تمام آنها را تقدیم نمود و سلام نجاشی را رسانید و در آن هدایا قطیفه‌ای که از رشته‌های طلا- آن را بافته بودند که به روایت بحارالانوار سه هزار مثقال طلا در آن به کار برده بودند رسول خدا آن را به حضرت امیر مرحمت فرمودند و همان است که آن حضرت آن را در بازار مدینه سلک سلک کرده و به فقرای مدینه قسمت نمود و یک سلک آن را برای خود ذخیره نفرمود.

و سید بن طاوس در کتاب سعد السعود این حدیث را شرح داده است پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ورود جعفر فرمودند (ما ادری بایهما اسر بفتح خیبر ام بقدم جعفر) آنگاه از روی شفقت و رحمت و رافت به جعفر نگریستند و فرمودند (الا امنحک الا عطیک الا احبوک فقال بلی یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم) پس نماز معروف به نماز جعفر طیار را که فضائل آن در رسائل عملیه و کتب ادعیه مشحون است به وی آموختند و جعفر در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود تا در سنه‌ی هشتم هجرت در جمادی الاولی در غزوه‌ی موته به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید پس از شهادت او رسول خدا در حق جعفر و ذریه او دعای خیر فرمودند و قال صلی الله علیه و آله و سلم اللهم ان جعفر قد قدم الیک فاخلقه فی ذریته با حسن ما خلفت احدا من عبادک).

و ابن سعد در طبقات به سند خود از اسماء حدیث کند که در صبیحه‌ی آن روز که جعفر شهید شد بیست فرده‌ی پوست را دباغی کردم و آردی از برای نان خمیر

ص: ۳۰۷

کردم و فرزندان خود را صورت آنها را شستم و گیسوان آنها را روغن زدم.

و در اعیان الشیعۀ می فرماید (و هذا يدل على ما كانت عليه النساء العربيات من حسن الاداره و مزاوله الاعمال و العناية بامر الاطفال و ما ظنك بامرأة ذات ثلاثه اطفال ليس معها معین و زوجها غائب تدبغ اربعین جلدا و تعجن و تغسل اولادها و تدهنهم فی صبیحة ذالك الیوم).

پس اسما می فرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من وارد شد فرمود ای اسماء فرزندان جعفر در کجا هستند پس من آنها را حاضر کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را در بغل کشید و بوسید و بوئید و سیلاب از دیده روان گردانید. اسماء می گوید من عرض کردم یا رسول الله شاید خبری از جعفر رسیده باشد فرمود بلی جعفر شهید شد اسماء می گوید من صدا به گریه بلند کردم و ناله و عویل بر آوردم زنان مهاجر و انصار بر من گرد آمدند رسول خدا فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی رسول خدا پس بر دخترش فاطمه ی زهرا سلام الله علیها وارد گردید شنید ناله می کند و همی گوید و اعماه و جعفر را رسول خدا فرمود علی مثل جعفر فلیبک الباکیه پس رسول خدا فرمان داد از خورش و خوردنی طعامی مهیا کرده به خانه ی جعفر بفرستند فرمود اصنعوا طعاما لآل جعفر فقد شغلوا عن انفسهم الیوم و تا سه روز کار بدین منوال می کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این سه روز از ایشان مفارقت نمود و به اسماء بشارت داد که خداوند متعال دو بال به جعفر داد که در بهشت طیران می نماید.

و نیز روایت کند بان رسول الله لما انتهى الیه قتل جعفر بن ابی طالب علیه السلام دخل علی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر و قال لها این بنو جعفر فدعت بهم و هم ثلاثه عبدالله و عون و محمد فمسح النبی رؤسهم فقالت اسماء انک تمسح رؤسهم کانهم ایتام فعجب رسول الله من عقلها و فراستها فقال یا اسماء الم تعلمی ان جعفرا استشهد فبکت فقال لها لا تبکی فالله اخبرنی ان له جناحین فی الجنة من یاقوت احمر فقالت یا رسول الله لو جمعت الناس و اخبرتهم بفضل جعفر لا ینسی فضله فعجب النبی صلی الله علیه و آله و سلم من عقلها

زندگانی اسماء با شوهر دوم

چون جعفر به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید ابوبکر اسماء را تزویج کرد و از او محمد ابن ابی‌بکر به وجود آمد و اسماء او را چنان به ولای آل علی تربیت کرد که از طراز اول محرم اسرار امیرالمؤمنین گردید چنانچه شرح حال او را در جلد سوم الکلمة التامة ایراد کرده‌ام و کان اسماء برای محمد بن ابی‌بکر اشرف الابوین بوده که پیوسته او را به ولایت آل طه و اهل بیت نبوت توصیه می‌نمود و پای از مرادده بدین خانواده نمی‌کشید و در محبت خود ثابت بود و از روزی که معاشرت اسماء با ابوبکر اتفاق افتاد و در حباله‌ی نکاح او درآمد مازال در طرفداری آل پیغمبر مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانید و همیشه‌ی اوقات به ذکر فضائل آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترزبان بود و از غرائب وقایع و عجائب بدایع روزگار آنست که آن علیا مکرمه در حباله‌ی ابوبکر است و شهادت بر رد و نفی قول او می‌دهد در قصه‌ی فدک و برخلاف رضای شوهرش و همراهان دیگر او علی رؤس الاشهاد می‌گوید که شما ظالمید و جائزید و حق من له الحق را به صاحبش بر نمی‌گردانید چنانچه شرح آن را در جلد اول این کتاب بیان کردیم ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد که در خانه‌ی ابوبکر مشورت کردند در قتل علی بن ابی‌طالب پس از مشورت قرار بر این شد که چون ابوبکر سلام نماز را بدهد خالد بن ولید علی را به قتل برساند.

اسماء ازین مشورت مطلع گردید جاریه‌ی خود را به خانه حضرت فرستاد و فرمود برو رو بروی آن حضرت این آیه را تلاوت کن (ان الملا- باتمرون بک لیقتلوك فاخرج انی لک لمن الناصحین) چون جاریه به فرموده‌ی اسماء عمل کرد حضرت فرمود برو به اسماء بگو (فمن یقتل الناکثین و القاسطین و المارقین و ان الله یحول بینی و بینهم و ان الله بالغ امره). یعنی اگر مرا بکشند پس اصحاب جمل و صفین و نهروان را چه کسی خواهد کشت به درستی که خداوند متعال حائل خواهد شد بین من و بین آنها و امر خود را

ص: ۳۰۹

تا به آنجا که می‌خواهد می‌رساند.

پس کنیز آنچه شنیده بود به اسماء نقل کرد اسماء یقین حاصل کرد که قادر بر قتل او نخواهند بود پس ابوبکر در بین نماز آنچه با خالد مواضعه کرده بود پشیمان شد و از سیوف مسلوله بنی‌هاشم و نفوس ابیهی ایشان ترسناک گردیده قبل از اینکه سلام گوید گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک آنگاه سلام گفت الخ آنچه را که در جلد اول الکلمة التامة ذکر کرده‌ام که جمعی از فقهاء مذاهب اربعه خروج از نماز را قبل از سلام جائز می‌دانند و مدرکی جز عمل ابی‌بکر ندارند و این فتوا را خلافا للنص و عدو لا عن الحق و رغما للدين و قیاسا للشيطان و طلبا لما لا یرضا الرحمن جائز می‌شمارند.

خواب دیدن اسماء

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه ج ۳ ص ۳۳ از طبع مصر از کتاب غارات ابراهیم ثقفی روایت کند که در حیوة رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر به غزوه‌ای از غزوات رفته بود اسماء که در آن وقت زوجه‌ی او بود در عالم خواب دید که ابوبکر خضاب به حنا نموده سر و ریش او از حنا رنگین شده و جامه‌ی سفیدی بر خود پیچیده اسماء از خواب بیدار شد به نزد عایشه آمد خواب خود را نقل کرده ناله‌ی عایشه بلند شد گفت اگر خواب تو صدق است هر آینه پدر من مقتول گردیده است چه آنکه این خضاب خون او است و آن جامه‌ی سفید کفن او است این بگفت و صدا به شیون بلند کرد در آن حال رسول خدا رسید سبب آن ناله و گریه سؤال نمود قصه را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند فرمود تعبیر این خواب چنین نیست که تو کرده‌ای بلکه ابوبکر به سلامت از این سفر برمی‌گردد و با اسماء نزدیکی کند و اسماء از او حامله شود به فرزندى که یجعل الله غیظا علی الکافرین و المنافقین ای اسماء هرگاه آن پسر برای تو متولد شد نام او را محمد بگذار.

اختصاص اسماء به صدیقه‌ی کبری و حضور او در وصیت و غسل

آنچه راجع به این عنوان است در سابق مفصلاً بیان شد که هنگامی که اسماء از حبشه آمد لیلاً و نهاراً برای فاطمه زهرا چون مادر مهربان بود و وصیتهای صدیقه‌ی کبری به اسماء و ساختن اسماء عماری برای سیده نساء و غیر آن به جمله سبق ذکر یافت.

تحقیق در حضور اسماء و عدم حضور او در زفاف الزهراء

کثیری از ارباب حدیث در خبر تزویج صدیقه‌ی کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها حضور اسماء را نوشته‌اند. از آن جمله محمد بن یوسف کنجی شافعی است در کفایت الطالب از ابن بطه عکبری روایت کرده و مجلسی نیز در عاشر بحار روایت می‌کند که چون فاطمه را در حجله داخل نمودند رسول خدا فرمان داد که زنها بیرون بروند زنها به سرعت متفرق گردیدند مگر اسماء بنت عمیس که به جای خود ایستاد چون رسول خدا از حجره بیرون آمد نظرش بر اسماء افتاد فرمود مگر من نگفتم زنها خارج بشوند عرض کرد یا رسول الله من مخالفت فرمایش تو نکردم ولی هنگام وفات ام المومنین خدیجه‌ی کبری حاضر حضرتش بودم دیدم سیلاب اشک از دیده‌اش می‌بارد عرض کردم آیا گریه می‌کنی با اینکه بهترین زنان عالمیان و سیده‌ی نسوان و مادر مومنان می‌باشی.

فرمود ای اسماء گریه من برای دخترم فاطمه است چه آنکه زنان را در شب زفاف حاجت باشد به زنی مهربان که او را از سرائر خود آگاه کند و به او استعانت جوید و دختر من حدیثه السن است می‌ترسم کسی را در شب زفاف نداشته باشد که او را مساعدت بنماید.

اسماء گوید من عرض کردم ای سیده‌ی من همانا من بر ذمت خود واجب می‌شمارم

ص: ۳۱۱

که اگر اجل مرا مهلت گذارد این خدمت را به پایان رسانم و در سرپرستی فاطمه دقیقه‌ای تقصیر ننمایم و چون مادر مهربان به خدمات او قیام نمایم.

اسماء گوید رسول خدا چون این راز را از من شنید اشک از دیدگان حق بینش جاری گردید و فرمود ای اسماء فاسئل الله ان یحرسک من فوقک و من تحت ارجلک و من بین یدیک و من خلفک و عن یمینک و عن شمالک من الشیطان الرجیم تا آخر حدیث که مذکور شد.

و بودن اسماء در زفاف فاطمه ظاهراً اشتباه است چه آنکه اسماء قطعاً در آن تاریخ در حبشه بوده است و اگر کسی بگوید آمده است به مدینه و مراجعت کرده است محتاج به یک دلیل تاریخی است.

و بعضی بر آنند که اسماء بنت یزید بن سکن الانصاری بوده که او هم زنی بسیار مجلله که ترجمه او بیاید در محل خود ولی این هم بسیار بعید است برای این که اسماء بنت یزید از زنان انصار و ساکن مدینه و در آن تاریخ معلوم نیست که این اسماء به شرف اسلام مشرف شده باشد و در مکه خدمت خدیجه کبری مشرف و استماع مقالات ام‌المومنین کرده باشد و الله العالم.

و اقرب به صواب فرمایش علی بن عیسی اربلی است که در کشف الغمّه می‌فرماید زنی که در زفاف فاطمه شرف حضور پیدا کرد آن سلمی بنت عمیس زوجه‌ی حمزه بن عبدالمطلب خواهر اسماء بنت عمیس بوده است و بعضی روایت سلمی را به اسماء اشتباه کردند چون او اشهر اسماء و اعرف آثار بوده و سلمی نیز در ولا و محبت مثل خواهرش بوده است.

روایت اسماء در قلاده‌ی فاطمه

مجلسی در عاشر بحار از صحیفه‌ی الرضا نقل کند قال عن الرضا علیه‌السلام عن آبائه عن علی بن الحسین علیه‌السلام قال حدثنی اسماء بنت عمیس قال کنت عند فاطمه الزهراء جدّه تکک فاذا دخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فی عنقها قلاده من ذهب کان

ص: ۳۱۲

علی بن ابی طالب اشتراها له من فنی له فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا فاطمه لا یغرنک الناس ان یقولوا بنت محمد و علیک لباس الجبابره فقطعتها و باعتها فاشترت بها رقبه فاعتقها فسر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بذلک.

یعنی علی بن الحسین علیه السلام می فرماید من از اسماء بنت عمیس شنیدم که گفت من در نزد جدہی تو فاطمه نشسته بودم که رسول خدا وارد شد و در آن وقت در گردن فاطمه قلاده‌ای از طلا بود که امیرالمؤمنین علیه السلام برای او خریده بود از فنی غنیمت این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظرش بر آن قلاده افتاد فرمود ای فاطمه مغرور نکند ترا که مردم بگویند این دختر پیغمبر است و در بر تو زینت جبابره بوده باشد پس فاطمه آن گردن بند را پاره کرد و فروخت و بنده‌ای خرید و آزاد کرد) لا یخفی که این روایت به تمام صراحت دلالت دارد که اسماء تا بعد از شهادت حضرت امیر زنده بود چه آنکه هنگام رحلت امیرالمؤمنین علیه السلام دو سال و اگر نه چهار سال بیشتر از عمر سید الساجدین علی بن الحسین نگذشته بود.

من یروی عن اسماء و حدیث رد شمس

جماعتی از صحابه و تابعین از اسماء بنت عمیس روایت دارند منہم عمر بن الخطاب که در بعضی از مسائل و تعبیر رویا از اسماء حدیث می کرد و ابو موسی الأشعری و فرزند ارجمندش عبدالله بن جعفر و ابن عباس و قاسم بن محمد بن جعفر الطیار و عبدالله ابن شداد و عروہ بن الزبیر بن العوام و ابن المسیب و حفیدتها ام عون بنت محمد بن جعفر الطیار.

و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه از اسماء بنت عمیس حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که در خواب بود سرش در دامن امیرالمؤمنین علیه السلام بود تا اینکه هنگام نماز عصر گذشت و آفتاب غریب به غروب شد و خورشید از نظرها غائب گردید این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار گردید سر به جانب آسمان بلند کرده عرض کرد اللهم ان علیا کان فی طاعتک و طاعته رسولک فاردد الیه الشمس قالت اسماء فرایتها

ص: ۳۱۳

و الله غربت ثم طلعت بعد ما غربت)

و در بعضی از طرق این حدیث لفظ فی حیوة رسول الله در او نیست و صدوق این روایت را در علل الشرایع آورده و به اسانید معتبره روایت کرده و شعرا در قصاید خود آن را درج کرده‌اند منها ابن المتوج در قصیده‌ای که هفتاد بیت است و در آن ذکر خصایص مشترکه بین رسول خدا و امیرالمؤمنین را ذکر کرده می‌گوید.

محمد شق البدر نصفین معجزا
له و کذا الشمس قد ردها علی

و نیز سید حمیری در قصیده‌ی بایه خود از جمله می‌گوید:

ردت علیه الشمس لما فاته
وقت الصلوة و قد دنت للمغرب

حتى تبلج نورها فی وقتها
للعصر ثم هوت هوی الکوکب

و صاحب بن عباد در قصیده‌ی فاخره‌ی خود گوید

ردت الشمس علیه
بعد ما غابت سناها

اسماء و امیرالمؤمنین

در استیعاب گوید ثم توفی عنها ابوبکر فتزوجها بعده امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب و ولدت له یحیی بن علی بن ابی طالب لا خلاف فی ذلك)

و ابن سعد در طبقات و محمد بن عمر الواقدی و ابن الکلبی یقولون فولدت له یحیی و عون و لا- یخفی که از یحیی در تواریخ خبری مذکور نیست ممکن است در صغر سن فوت شده باشد ولی عون در زمین کربلا شهید شد و مبارزت او را از کتاب روضه الاحباب عطاء الله شافعی در کتاب (فرسان الهیجا) ایراد کردم و صاحب ناسخ هم از روضه الاحباب نقل کرده است و علامه‌ی مامقانی نیز در تنقیح المقال می‌فرماید عون بن علی که مادرش اسماء بنت عمیس بود در زمین کربلا به درجه‌ی رفیع‌ی شهادت رسید)

زندگانی فضی فادمه کنیز فاطمه زهرا

اشاره

علامه‌ی مجلسی در ج ۹ بحار ص ۵۷۵ روایتی از اختصاص نقل می‌فرماید که علیا مخدره فضه دختر پادشاه هند بوده و آن روایت عنقریب ذکر خواهد شد (در خصائص)

فاطمیه گوید از خادمت و موالیات این خانواده‌ی عالی‌الدرجات فضیله فاطمه است که در خدمت‌گذاری خمسه‌ی طیبیه‌ی علیهم‌السلام اغفال و اهمال نکرده و همیشه میل قلبی و رضایت خاطر عاطر این بزرگواران را به قدر امکان بر میل و رضای خود ترجیح می‌داد و در عبادت و اطاعت پروردگار اهتمام تمام می‌نمود و در امثال اوامر خاتون عصمت و بانوی عفت حضرت صدیقه‌ی طاهره ایستادگی و همراهی به جد داشت و در تحلم و بردباری و تحمل بلایا و شکرگذاری از اتراب و قرناء خود مزیت دیگری فرا گرفت عاقبت در قرآن مجید در سوره‌ی مبارکه هل اتی از وی تمجید مخصوص رسید و در الطاف الهیه و افضال رحمانیه با علی بن ابی‌طالب و فاطمه‌ی زهرا و حسنین علیهم‌السلام در میزان نصفت و عدل مستغرق و مستوعب گردید پس به سیره‌ی مطهره‌ی مصطفویه رزائل و ذمائم نفس دینه را از خود بریخت و به مکارم اخلاق نبویه به مفاد و لکم فی رسول الله اسوه حسنه پیوست و در خدمت حضرت رسالت به فنون تطف و تعطف افتخار یافت و هیچ وقت از حدود طاعات و ورود به خیرات تجاوز و تهاون را جائز ندانست.

و ابتدای حال این جاریه‌ی خجسته‌مآل آنست که محمد بن شهر آشوب مازندرانی طاب ثراه از صحیحین و کتاب ابوبکر شیرازی نقل کرده که جمعی از اسیران را خدمت خاتم پیغمبران به غنیمت آوردند جناب امیرالمؤمنین از کشیدن آب به مشک و آسیا کردن فاطمه‌ی زهراء به دست خواستند تمنای خادمه‌ای از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمایند و از شدت زحمت شکایت به حضرتش عرضه دادند پس جناب فاطمه را از برای اظهار این حاجت و عرض این مسئلت خدمت پیغمبر فرستاد. پس از زمان اندکی آن مخدره مراجعت فرمود و خدمت حضرت شاه ولایت عرض نمود چون شرفیاب حضور مهر ظهور پدر والا تبار خود شدم از هیبت آن بزرگوار در خود قدرت گفتار ندیدم لهذا مراجعت نمودم. آنگاه حضرت امیر با فاطمه‌ی زهرا همراهی کرده خدمت پیغمبر رسیدند آن جناب فرمود آیا حاجتی دارید حضرت امیر عرض کرد با یکدیگر بدین عزم و قرارداد شرفیاب شدیم تا خادمه‌ی‌ای برای خدمت خانه استدعا کرده استخدام نمائیم آن جناب فرمود

این سبایا و اساری باید فروخته شود و قیمت آنها صرف اصحاب صفا شود پس تسبیح زهرا که بهترین تعقیبات است تعلیم فاطمه فرمود.

و به روایت دیگر آنکه چون پیغمبر اطلاع یافت از عزیمت و شده حالت ایشان گریست و فرمود قسم به حق کسی که مرا به رسالت فرستاده در مسجد چهارصد نفرند که غذا و جامه ندارند اگر خوف آن نداشتم که از شما ثواب و اجر اخروی جدا و منفک شود هر چه می‌خواستی می‌دادم و مقصود آن جناب ظاهرا این بود که دادن جاریه به فاطمه باعث فوات ثواب اجر انفاق به اصحاب صفا می‌شود پس در این انفاق اجری است مخصوص و صبر در این شدائد اجری است بزرگتر آنگاه خطاب به فاطمه فرمود که من می‌ترسم ای فاطمه علی بن ابی طالب علیه‌السلام فردای قیامت با تو خصومت کند در وقتی که بین یدی الله ایستد و حق خود را از تو بخواهد پس به وی تسبیح حضرت زهرا را تعلیم نمود چون مراجعت کرد بنا به روایت دیگر در وقتی که حضرت امیر علیه‌السلام در خانه انتظار قدم وی را می‌کشید فرمود مضیت تریدین من رسول الله الدنيا فاعطانا الله ثواب الاخرة و مرویست ایضا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجره‌ی فاطمه بود یا در وقتی که فاطمه خدمت آن حضرت مشرف بود و این سؤال و جواب گذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت از حجره‌اش این آیه نازل شد.

(و اما تعرض عنهم ابتغاء رحمة ربك ترجوها فقل لهم قولا ميسورا) چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثواب جزیل را در فروختن جاریه و انفاق به اصحاب صفا می‌دانست لهذا اعراض فرمود از قضاء حاجت دخترش فاطمه و رضای خدا را در آن ارجح می‌دانست.

پس خداوند متعال فرمود این اعراض تو از قرابت قریبه و فاطمه مرضیه به جهت طلب ثواب و رحمت و رضای ماست که بدان امیدواری لیکن به قول حسن با فاطمه سخن بگوی که در آن هم رضای ما و طلب ثواب و رحمة است از این جهت آن پیغمبر رحمت در این آیه از قول میسور دانست از پروردگار متعال اجازتست در استرضای خاطر فاطمه بلکه ابتغاء به رضوان الله و رجاء برحمة الله در حقیقت برآوردن

حاجت صدیقه کبری سلام الله علیها است.

پس جاریه را برای آن مخدره فرستاده و آن را فضا نام نهاد) و پاره‌ای از اخبار متعلق به این باب در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمه زهراء علیها السلام سبق ذکر یافت.

سَمَائِل و علم و فصاحت فضهی خادمه

در عاشر بحار حدیثی از ورقه بن عبدالله الازدی نقل می‌کند که گفت من در حالی که به زیارت بیت الله الحرام مشرف شدم در بین اینکه طواف می‌کردم (فاذا انا بجاریه سمراه ملیحه الوجه عذبه الکلام و هی تنادی بفصاحه منطقتها و هی تقول اللهم رب البيت الحرام و الحفظه الکرام و زمزم و المشاعر العظام و رب محمد خیر الانام و البرره الکرام ان تحشرنی مع ساداتی الطاهرین و ابنائهم الغر المحجلین الميامین الا- فابشروا ایا جماعه الحجاج و المعتمرین ان موالی خیره الاخیار و صفوه الابرار الذین علی قدرهم علی الاقدار و ارتفع ذکرهم فی سائر الامصار المرتدین بالفخار.

ورقه گوید در بین اینکه طواف می‌کردم زنی را دیدم زیبا صورت بسیار نمکین که با عبارات شیرین و فرمایشات دلنشین در کمال فصاحت لسان و طلاقت بیان با خداوند عالمیان مناجات می‌نماید پیش رفتم گفتم ای جاریه گمان می‌کنم که تو از موالیان اهل بیت عصمت علیهما السلام بوده باشی گفت آری گفتم خود را معرفی بنما گفت انا فضا امه فاطمه الزهراء بنت محمد المصطفی فقلت لها مرحبا بک و اهلا و سهلا فلقد کنت مشتاقا الی کلامک و منطقتک) من از تو خواهش دارم که چون از طواف فارغ شوی در بازار گندم‌فروشان مقداری توقف بفرمائی تا من خدمت شما برسم و سئوالی دارم در یک مسئله‌ای امید است که خداوند متعال بر اجر و ثواب شما بیفزاید.

ورقه گوید چون از طواف فارغ شدم به بازار گندم‌فروشان رفتم فضا را دیدم در کناری نشسته او را به نزد خود طلبیدم در گوشه خلوتی و گفتم یا فضا اخبر بینی عن مولاتک فاطمه الزهراء و ما الذی رایت منها عند وفات ابیها و عند وفاتها.

ص: ۳۱۷

ورقه گوید فضه را گفتم مرا خبر ده از احوال سیده‌ی خود فاطمه و آنچه دیدی هنگام وفات پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هنگام وفات فاطمه ورقه گوید چون فضه این کلام از من شنید سیلاب اشکش به صورتش متراکم گردید و ناله و عویل او بلند شد و گفت ای ورقه بن عبدالله حزن ساکن مرا به هیجان آوردی و مصیبت و دردهای دل مرا که در قلبم مستور بود آشکار کردی پس فضه وفات فاطمه و ناله‌ها و گریه‌های او را که بعد از پدر بزرگوارش داشت نقل کرد به تفصیلی که در ترجمه فاطمه زهراء علیهاالسلام گذشت.

شوهرهای فضه و اولاد او

در خصائص فاطمیه گوید فضه جاریه است که اختصاص و تعلق به فاطمه زهرا داشت پس از رحلت آن مخدره‌ی کبری در آن خانواده به خدمت آل طه و عصمت مشغول بود و از حدیث شریفی که در عوالم العلوم از مناقب از جاحظ از نظام در کتاب فتیاء عمرو بن داود از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است معلوم می‌شود فضه‌ی خادمه به امر امیرالمؤمنین علیه‌السلام دو شوهر کرده و مضمون حدیث این است که فاطمه‌ی زهرا جاریه‌ای داشت موسومه به فضه پس بعد از فاطمه اختصاص به امیرالمؤمنین یافت آن بزرگوار فضه را به ابو ثعلبه‌ی حبشی تزویج کرده و از او پسری متولد شد بعد از ولادت این پسر ابو ثعلبه وفات کرد بعد از او مردی که او را سلیمک غطفان می‌گفتند فضه را به او تزویج کردند در این بین پسر ابو ثعلبه نیز وفات کرد روزی سلیمک به نزد عمر آمد و از فضه شکایت کرد که نمی‌گذارد من با وی نزدیکی کنم عمر فضه را طلبید از وی جهت را پرسید. فضه گفت در این مدت از حیض استبراء می‌نمودم که اگر حامله‌ام حمل من طفلی است که برادر این طفلی است از من فوت شده است و اگر حیض شدم معلوم است که از ابو ثعلبه فرزندی نیست. عمر گفت شعره من آل ابی طالب افقه من عدی یعنی یک موی از آل ابی طالب فقیه‌تر است از قبیله‌ی عدی و چون فضه در علم فقه دانا بود غرضش تحصیل علم به وجود

مولود و عدم آن بود اگر حیض نشود و این احتیاط و اعتیاد بین زنان مرسوم و معمولست کما فی علل الشرایع ان الذین یشترون الاماء باموالهم ثم یأتوهن قبل ان یستبرؤهن فاولئک الزنأه بموالیهم.

یعنی به درستی که آن چنان کسانی که کنیزان می‌خرند پس با آنها نزدیکی می‌کنند قبل از اینکه تا مدت معلومه آنها را استبراء نکنند پس این جماعت زنا کنندگان با مال خود می‌باشند یعنی با اینکه ملک یمین آنها است زانی‌اند.

و اخباری در بحار مروی است که دلالت دارد فضه فرزندان عدیده داشته شاید از شوهر دیگری غیر از سلیک بوده و از آن جمله ابوالقاسم قشیری در کتابش نقل کرده است که روزی در بیابان از قافله باز ماندم زنی را دیدم پرسیدم تو کیستی گفت فقل سلام فسوف تعلمون پس سلام کردم و گفتم در این بیابان چه می‌کنی فرمود من یهدی الله فلا- مضل له گفتم آیا از آدمیانی یا از پری گفت یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد گفتم از کجا می‌آئی گفت نیادون من کل مکان بعید گفتم اراده‌ی کجا داری گفت والله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سیلا گفتم چند روز است از خانه بیرون شدی فرمود و لقد خلقنا السماوات و الارض فی سته ایام گفتم غذا و طعامی میل داری فرمود و ما جعلناهم جسد الا یا کلون الطعام ما حضری که داشتم به وی دادم تناول کرد آنگاه خواهش کردم که اکنون عجلت کن در راه رفتن گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها گفتم بیا به ردیف من سوار شو.

فرمود لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا لا جرم پیاده شدم و او را سوار کردم گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا چون به قافله رسیدم گفتم در این قافله کسی را داری گفت یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض و ما محمد الا رسول یا یحیی خذ الکتاب یا موسی انی انا الله پس میان قافله آمدم و به این اسماء بانگ برآوردم چهار جوان بدیدم که به سوی آن زن توجه کردند من از وی سؤال کردم این جوانان کیانند گفت المال و البنون زینته الحیوة الدنیا.

پس بدیشان خطاب کرد فرمود یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین پس آن جوانان مکافات کردند و به من احسان نمودند پس گفت و الله یضاعف لمن

یشاء آن جوانان بر انعام خودشان افزودند آنگاه از ایشان پرسیدم این زن کیست گفتند این مادر ما فضه جاریه‌ی فاطمه زهراء سلام الله علیها است که بیست سال است به قرآن تکلم می‌نماید.

و ایضا این شهر آشوب در مناقب از مالک دینار حدیث کند که گفت در موقع حج زنی ضعیفه بر دایه‌ی نحیفه‌ای دیدم سوار است و مردم زمان بازگشتنشان بود چون به وسط بیابان رسیدم دیدم دابه نحیفه‌ی او مانده عاجز است از آمدن او را ملامت کردم که چرا با این مرکب لاغر حرکت کردی پس سر به آسمان بلند کرد و گفت (لا- فی بیته ترکنتی و لا- الی بیتک حملتنی فوعزتک و جلالک لو فعل بی هذا غیرک لما سکوته الا الیک) یعنی نه مرا به خانه‌ام گذاردی و نه به خانه‌ات رسانیدی قسم به عزت و جلال تو اگر جز تو با من کسی این عمل را می‌کرد شکایتش را به حضرت تو می‌آوردم در آن وقت شخصی از بیابان پیدا شد در دست او زمام ناقه‌ای بود به آن زن گفت سوار شو چون سوار شد آن ناقه مانند برق خاطف از نظرم گذشت چون به مطاف رسیدم او را دیدم گفتم

ای زن کیستی گفت من شهره دختر مسکه بنت فضه امه فاطمه الزهراء سلام الله علیها و مرحوم مجلسی مدرک این دو خبر را در بحار الانوار از دو نفر مشیخه‌ی اهل سلوک و عرفان حکایت می‌نماید که بهتراند از بعضی روات کثیرالروایه‌ی غیر ضابط.

دانا بودن فضه به علم کیمیا

علامه‌ی مجلسی در نهم بحار باب ما ظهر من معجزات أمير المؤمنين فی الجمادات و النباتات ص ۵۷۵ نقلا- از کتاب اختصاص روایت می‌کند (بان فضه کانت بنت ملک الهند و کانت عندها ذخیره من الاکسیر فلما دخلت بیت فاطمه لم تجد هناك الا السیف و الدرع و الریح فاخذت قطعاً من النحاس و انتهت جعلتها علی هیئه سیبکة و القت علیها الدواء و صنعها ذهباً فلما جاء أمير المؤمنين وضعها بین یدیه فلما رأها قالت احسنت یا فضة لکن لو اذبت الجسد لکان الصیغ اعلی و القیمه اغلا فقالت یا سیدی اتعرف هذا العلم قال نعم و هذا الطفل يعرفه و اشار الی الحسین علیه السلام فجاء الحسین فقال کما قال

ص: ۳۲۰

أمیر المؤمنین فقال أمیر المؤمنین نحن نعرف اعظم من هذا ثم او ما بیده فاذا عنق من ذهب و کنوز الارض ثم قال ضعیها مع اخواتها فوضعها و سارت.

حاصل ترجمه این حدیث شریف آنکه چون فضه‌ی خادمه خدمت مقدس سید اولیاء و ابو الائمة الاصفیاء رسید و حالت فقر و تهی دستی آن خانواده را دید بر ایشان به غایت حسرت و افسوس خورد در نزد وی دوائی اندوخته بود که از آن مس را زر می‌کرد چون فضه دختر پادشاه هند بود ولی به چه کیفیت در مدینه افتاده درست مطلب روشن نیست به جهت آنکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لشکر اسلام به هندوستان نرفته و آن اراضی در زمان عبدالملک بن مروان فتح شده است ولی ممکن است که سلطان حبشه نجاشی در تحت بیرق اسلام وارد شده بود با ملک هند حربی کرده باشد و فضه را به غنیمت گرفته و آن را لایق خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته به عنوان هدیه فرستاده یا آنکه قیصر روم مکرر برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدیه می‌فرستاد از جمله فضه‌ی خادمه بوده یا آنکه آن مخدره نور اسلام در دلش تاییده و خودش را در معرض اسارت در آورده که به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شود چنانچه علیا مخدره نرجس خاتون همین عمل را کرد که به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام برسد کیف کان مطلب روشن نیست و الله العالم به حقایق الامور روی هم رفته با کمال مهر و محبت فضه خادمه برای جلوه‌ی صنعت و حسن خدمت خویش قطعه‌ای از مس را گرفته آن را بدان دوا طلا کرده و بر مولای خود عرضه داشت.

آن جناب خندان به وی نگران شد فرمود ای فضه نیکو عملی است ولی اگر این جسد را آب می‌کردی رنگ آن نیکوتر و قیمت آن بیشتر بود و جسد اصطلاح است در این زمان بین اهل کیمیا از برای فلزات معدنیه حجریه. پس فضه عرض کرد مگر شما را از این علم بهره است فرمودند آری ای فرزند من هم می‌دانم و اشاره به سوی حضرت حسین علیه السلام نمود پس حضرت سید الشهداء نزدیک آمد و وصف نمود کیمیا را مثل وصف کردن أمیر المؤمنین علیه السلام. پس آن حضرت فرمود ما آل محمد بزرگتر و بالاتر این را می‌دانیم پس اشاره به یک

ص: ۳۲۱

طرفی فرمودند فضا نگاه کرد دید طلا مانند گردن شتر با گنجهای زمین سیر می کند پس فرمود ای فضا این قطعه‌ی طلا را هم با آنها بگذار فضا اطاعت نمود و آن قطعه‌ی طلا را هم با آنها نهاد از نظر غائب شد و آن حضرت نام اجزاء آن دوا را یک به یک بیان فرمودند فضا از خود برفت و با آن غنای ذاتی و فقر صوری ایشان به شکفت آمده از این جهت خود را در عالم کشف و شهود مشاهده می نمود و پیوسته بر مراسم بندگی خود می افزود از آنکه پادشاه ممالک امکان را در کسوهی فقر با کمال پریشانی می دید.

کس در جهان ندارد یک بنده چون تو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

پس امیرالمؤمنین علیه السلام برای فضا قدری از بی اعتباری دنیای دنیای ذکر کرد و شمه‌ای از اعتبارات عقبای باقیه که دار القرار است شرح داد تا اینکه دیده‌ی فضا حق بین و روشن گردید.

ملق شدن فضا به آل پیغمبر و حدیث اللهم بارک فی فضا

فضه‌ی خادمه را کافی است این فضل رفیع و قدر منیع که نسبت وی به قدوه‌ی خواتین و زبده‌ی نساء عالمین است یعنی او را خادمه فاطمه می خوانند و جاریه‌ی با صدق و خلوصش می نامند و دیگر ادراک خدمت این بزرگواران و استفاضه‌ی از فرمایشان ایشان با رضایت خاطرشان از او اجری بی پایان و فیضی دور از حوصله امکان دارد و نتیجه اش همان باشد که در خبر سابق عمر بن الخطاب به فضا گفت یک موی آل ابی طالب فقیه تر است از قبیله‌ی عدی و این معیت که اتحاد به آل ابی طالب از ثمرات تبعیت است که فرمودند و من تبعنی فانه منی و دیگر در شأن نزول هل اتی و آوردن جبرئیل سی آیه از آیات کریمه را در حق حضرت امیر و فاطمه و حسنین و فضه‌ی خادمه علیهم السلام بدون استثنای وی از آیه‌ی از آیات شاهد مراد است همانا از فوائد و علائم متابعت و خلوص مودت او است و آن بر حسب ظاهر صبر و شکیبائی بر گرسنگی در مدت سه روز او است که همراهی به موالی خود کرده در اطعام قرص نانی که به مسکین

و یتیم و اسیر کردند و خود را از ثواب این اطعام و انفاق بازداشتند و عاقبت در حمای و قرای ولی النعم حقیقی آمده از طعامهای بهشتی تناول نموده و خادمه با مخدومه‌ی خود در کنار یک خان بنشست و از نعم باقیه و اخرویه متنعمه گشت با آنکه بسیاری از بندگان گرسنگی کشیدند و قرصهای نان و طعامهای رنگین به فقیران خوراندند بدین منزلت عظمی و موهبت نرسیدند.

و نیز در خصائص گوید که مرحوم سید هاشم بحرانی در کتاب نزهة الابرار فی خلق الجنة و النار از کتاب ثاقب المناقب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت امیر مومنان علیه السلام بر حسب اتفاق به حجره‌ی عایشه آمد چون آن حجره مجاور حجره‌ی طاهره‌ی فاطمه علیها السلام بود سه مرتبه فضه‌ی خادمه را بانگ زد که برای من آب وضو حاضر کن عجب بود با قرب جوار آواز حیدر کرار را می شنید و جواب عرض نمی کرد و آب وضو نمی آورد پس آن بزرگوار برخاست تا به حجره‌ی حوراء انسیه فاطمه مرضیه رود یک هاتفی ندا درداد این آب وضو است در برابر تو چون نظر فرمود ابریقی از طلا مملو از آب با صفا دید در طرف راست او گذارده پس از آن وضو ساخت و آن ابریق از دیده پنهان شد.

آنگاه حضرت رسول را ملاقات نمود آن حضرت فرمود این چه آبی است از تو مانند مروارید متقاطر است پس آنچه گذشته بود از آمدن به منزل عایشه و خواندن فضه‌ی خادمه و حاضر شدن ابریق طلا و وضو ساختن خود را عرضه داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی می دانی هاتف که بود و ابریق از کجا آمد آن جناب عرض کرد خدا و رسول او اعلم است فرمود هاتف حبیب من جبرئیل بود و اما ابریق از بهشت بود و اما آن آب ثلثی از مغرب و ثلثی از جنت است و جبرئیل هم به تو سلام می رساند و می گوید خداوند هم به تو سلام می رساند و می گوید از من به علی بگو که فضه حائض بود نخواست با آن حالت آب وضوی ترا حاضر نماید.

پس آن جناب فرمود عنه السلام و الیه یعود السلام و الیه یعود الطیب من الکلام آنگاه امیرالمؤمنین زبان به دعای فضه گشاد و

فرمود اللهم بارک لنا فی فضتنا یعنی خداوندا

ص: ۳۲۳

به فضا ما برکت عنایت فرما تم الخبر.

اولا ورود حضرت شاه ولایت به حجره‌ی عایشه برای ظهور این کرامت در نزد او اتمام حجت است.

و ثانیاً- شنیدن امیرالمؤمنین آواز جبرئیل را فضیلتی است اشرف فضائل که افضل ملائکه مامور به این امر و خدمت شود و آب وضو برای آن حضرت حاضر کند.

و ثالثاً- آمدن ابریق طلای بهشتی غیر از ابریقهای طلای دنیوی آن فضیلت دیگری است که آن را از خانه باقی و دار حیوان آورده‌اند و در کنارش نهادند ناچار دار قرار اصفی از این عالم است و چون بدین عالم بیاید کسوهی همین عالم را به وی پوشانند و بر او نام طلا گذارند برای امتیاز لون و صفای او و نام طلا به جهت ما و عالم ملکست و اگر نه آن عالم دور از نام و نشان است.

و رابعاً- از این حدیث معلوم شد که فضا خادمه مانند سلمی که مطهره‌ی حضرت رسول را داشت همیشه آب وضوی آن جناب را حاضر می‌کرد خداوند سبحان خواست به فضا بفهماند که در این خدمت تو ملائکه مفاخرت دارند و در این اقدام با سعادت مشتاق و امیدوارند.

و خامساً آوردن آب مشرق و مغرب اثلاثاً ظاهراً مراد از شهر جابلقا و جابلسا که این دو شهر با اوصافی که دارد مطروس است از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شاید این سه آب اشاره به این مطلب باشد که اشرف اعضا سر است و اشرف اعضای سر صورت است آب بهشتی را برای غسل وجهه للکرامه و دست راست اشرف است از دست چپ چنانچه مغرب از مشرق لهذا بر حسب اختلاف مرتبه مواضع ثلاثه این میان مذکوره را آوردند.

و سادساً خیر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابلاغ سلام جبرئیل از حضرت علی اعلی و فیضان و تقاطر آب بهشتی از روی نکوی آن پادشاه عالم امکان مرحمتی است بزرگتر که آن حقیقت رحمت بیان فرمود و واسطه در ابلاغ شد.

و سابعاً- نیاوردن فضا آب وضو را برای حضرت این خود دلیل است بر کمال طهارت و تقوای او به واسطه‌ی عادت معموله مستمره که داشت و اگر نه حمل ظرف آب

وضو برای حیض جائز است و شاید محمول بر کراهت باشد بلکه این کرامت باهره جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از حسن ادب و احتیاط دین متین فضه خادمه بوده و معلوم است آن جناب مامور نبوده به علم باطنی خود عمل نماید و گرنه ظاهرا به این شرف فائز و نائل نمی‌شد و فرمودند فضه خادمه آب نیاورد بر حسب توجه ایشان به عالم کثرت بود برای انتظام عالم که انا بشر مثلکم و چون صرف نظر از عالم صورت و کثرت کردند و به علم باطن و احکام وحدت پرداخته‌اند آن بود که جبرئیل آب آورد و از فیاض علی الاطلاق بر حسب استحقاق شخصی و ذاتی خود مستفیض شد.

پس آمدن جبرئیل ان ترقی نفس قدسیه‌ی علویه است و تبدیل چشم بصری به دیده‌ی بصیرتی و محو در تجلی حق و جلال کبریائی و استغراق در الطاف نامتناهی الهی پس جناب امیرالمؤمنین مأمور به علم باطن نبود به اینکه بفرماید فضه خادمه در این حالت حیض با علم من نباید او را بخوانم با آنکه می‌دانم نمی‌آید و در این حالت کراهت دارد و همین طور است تکالیف مردم دیگری که مامور به عمل کردن به علم باطن نبودند، بلکه همه را به ظاهر حال تکلیف امر فرمودند چنانکه خداوند سبحانه در باب سجده کردن شیطان به آدم با علم به اینکه اطاعت نمی‌کند امر به سجده فرمود نظیر آن فرمایش امیر مؤمنان است در جواب سائلی که عرض کرد با این قدرت و توانائی چرا با معاویه جنگ می‌کنی.

فرمود نحن عباد مکرمون لا- یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون پس می‌گوئیم که حضرت موسی علیه‌السلام مامور به موافقت حضرت خضر علیه‌السلام بود چون بر خلاف ظاهر عمل نمود بر وی اعتراض نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست بعد از وی چه فتنه‌ای و محنتی حادث می‌شود مع ذلک متعرض به علم باطنی خود نشد و التفات فرمود بلی گاهی از قطب وقت و امام عصر بعضی از علوم باطنه ظاهر می‌شود تا بدانند در نزد ایشان اینگونه علوم هم هست با آنکه حضرت موسی علیه‌السلام بدانند در عالم کسی جز او هست مامور به علم باطن باشد و این دلیل نمی‌شود که جناب موسی علیه‌السلام از علم باطن آگاه نبود پس از بدو ایجاد تکلیف مدار و مناظ با علم به احکام

ص: ۳۲۵

ظاهر بوده و چشم پوشیدن از علوم باطنه که برخلاف ظاهر هر شریعتی است و چنین بود علم ائمه‌ی طاهرین به سموم مهلکه که خوردند و معرفتی که در حق قاتلین خود داشته‌اند البته به علم باطن می‌دانستند و می‌شناختند لیکن و هم بامرہ يعملون پس آن واردات بر حسب اختلاف حالات بوده.

و ثامنا دعاء حضرت امیر در حق فضه خادمه به پاداش ادب و خدمتی است که از فضه خادمه این برکات کثیره دیده و فوائد وفیره یافته از علم و مال و اولاد و این کلمه اللهم بارک دعاء از برای هر چیز با طلب زیادتی در مورد خاص با قید و قرینه چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر اسب لاغری از جعیل بن اسحق به تازیانه اشاره فرمود و این کلمات گفت اللهم بارک له فیها صاحب آن در اندک زمانی دوازده هزار درهم از آن اسب بهره و ربح برد و نظائر آن در معجزات و مناقب رسول خدا و ائمه‌ی هدی لا تحصی است.

و تاسعا انتساب و اضافی فضه‌ی خادمه به خودشان که فرمود خداوندا به فضه ما برکت عنایت فرما بالاترین شرائف و فضائل است چنانکه در حق سلمان فرمودند سلمان منا اهل البیت پس هر کس را بزرگان دین به خودشان نسبت دهند و بدان مباحث نمایند از جهت ایمان و ایقان و طهارت نفس و تقوای او است و فضه‌ی خادمه بر تمام آن بر حسب استعدادی که داشت لیاقت یافت که مستحق دعای خیر گردید و از این خانواده محسوب شد کفی لها شرفا و فخرا.

شریک بودن فضه در مصائب اهل بیت

معنی متابعت این است که بنده نسبت به مولای خود مقام تسلیم و رضا را داشته باشد غلامی را آقای او خرید و از او پرسید چه می‌خواهی گفت هر چه تو بخواهی پرسید چه می‌خوری گفت هر چه بخورانی پرسید کجا می‌خوابی گفت هر کجا بخوابانی پرسید چه می‌پوشی گفت هر چه ببوشانی یعنی در جنب رضای مولای خود رای و اراده ندارم علیا مخدره فضه‌ی خادمه را حال چنین بود گرسنه بود هنگامی که ایشان گرسنه بودند تشنه بود هنگامی که ایشان تشنه بودند نمی‌خوابید هنگامی که ایشان نمی‌خوابیدند

ص: ۳۲۶

روزه می گرفت هنگامی که ایشان روزه می گرفتند چون افطار خود را به یتیم و اسیر و مسکین می دادند او هم می داد بالجمله در شدت و رخا و محنت و ابتلا سهیم و شریک ایشان بود و در تمام نوائب و مصائب با فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها همراه بود و بذل همت مردانه در وقایه‌ی حفظ آن نفس مقدسه می نمود و چه قدر در منع احراق باب ولایت مآب سعی و کوشش بی اندازه کرد چنانکه خود عمر بن الخطاب خبر می دهد به معاویه ابن ابی سفیان که چون به در خانه علی آمدم اول کنیزشان فضا نام بیرون آمد و با من سخن به احتجاج آغاز کرد پس در را به پهلوی فاطمه زدم چنان ناله کرد که من گمان کردم مدینه زیر و زبر شده.

پس فضا‌ی خادمه را ندا کرد و گفت یا فضا فخذینی فقد والله قتل ما فی احشائی من الحمل و سمعتها تمخض و هی مستندة الی الحائط الی آخر آنچه در جلد اول این کتاب گذشت.

بودن فضا در زمین کربلا

و بعد از صدیقه‌ی کبری سلام الله علیها در خدمت گذاری علیا مکرمه زینب مساعی جمیله به تقدیم می رساند و به همراهی آن صدیقه‌ی صغری زینب کبری به زمین کربلا آمد و محتتهای اهل بیت همه را شریک و سهیم بود. و ثقة الاسلام کلینی در روضه‌ی کافی روایتی نقل می کند که حاصل مضمون آن در ترجمه علیا مخدره زینب در جلد سوم این کتاب بیاید ان شاء الله از داستان رفتن فضا به طلب شیر برای منع اسب دوانیدن بالجمله فضائل فضا و مآثر جمیله‌ی او بسیار است هنیئا لها هذه السعادة العظمی)

ام ایمن خادمه‌ی فاطمه‌ی زهرا

اشاره

نامش برکه بنت ثعلبه بن عمرو بن حسن بن مالک بن سلمه بن عمرو بن النعمان است.

ص: ۳۲۷

جلائل فضائل و شرائف مناقب این زن در جمیع تراجم صحابیات کالنور علی شاهره الطور است.

و به روایت محمد بن سعد در طبقات ام‌ایمن کنیز عبدالله بن عبدالمطلب بود و به قولی کنیز آمنه والدهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به قولی کنیز خواهر خدیجه‌ی کبری بوده که آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده کیف کان یا بارث یا بهبه ملک رسول خدا بود و آن حضرت او را آزاد کرد و چون آمنه به رحمت حق پیوست سرپرستی پیغمبر با ام‌ایمن بود فلذا رسول خدا می فرمود ام‌ایمن امی بعد امی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را به عقد خود در آورد ام‌ایمن را آزاد کرد و مردی که او را عبید خزرجی می گفتند ام‌ایمن را به عقد خود در آورد و از او ایمن متولد گردید و مکنه‌ا به ام‌ایمن گردید و این پسر از خواص شیعیان امیرالمؤمنین بود و در غزوه‌ی حنین از آن ده نفری بود که فرار نکرد و عنان اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دست داشت و جهاد کرد تا در همان غزوه شهید شد.

و ابن اثیر جزری در اسد الغابه گوید (ام ایمن مولاة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حاضنته و هی حبشیة و اسلمت قدیما اول الاسلام و هاجرت الی الحبشة ثم الی المدینة و بایعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم).

و ابن سعد در طبقات گوید زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی غلام خدیجه‌ی کبری بود او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید آن حضرت او را آزاد کرد و ام‌ایمن را به او تزویج نمود اسامه از او متولد گردید و روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (من سره ان یتزوج امرأه من اهل الجنة فلیتزوج ام ایمن فتزوجها زید بن حارثه) فرمود هر که می خواهد خوشحال بشود به تزویج کردن زنی از اهل بهشت ام‌ایمن را تزویج کند زید بن حارثه چون این بشنید ام‌ایمن را تزویج کرد اسامه از او متولد گردید و اسامه بود تا سنه‌ی پنجاه چهار از هجرت دنیا را وداع گفت و ارباب رجال در حق او به اختلاف سخن کردند و علامه‌ی کبیر عاملی در اعیان الشیعة او را ترجمه کرده و از بعضی کارهای ناصواب او جواب گفته بالاخره او را در عداد اهل و لا محسوب داشته.

اخبار ام ایمن و شرائف اخلاق او

در خصائص فاطمیه گوید ام ایمن با خانواده‌ی رسالت و آل عصمت بالاخص فاطمه‌ی زهراء علیه‌السلام بستگی دیگری داشت و در هر شدت و محنتی و هر بلیه و مصیبتی همراه و آگاه بودند و ام ایمن در جمیع این محن و فتن و اراده بر آل طه مشارکت و مصاحبتی لا-تحصی نموده پس علاوه از جهت ملکیت و رقیت به واسطه ثبات ایمان و دوام دوستی بدین خانواده به کریمه‌ی من اجتنافهو منا و بمفاد و من احب شیئا حشر معه نتوان ایشان را از این زمره جلیله خارج کرد و از این حلقه‌ی مفرغه مستثنا داشت که المرأ مع من احب و چقدر بعید می‌نماید از سودان حبشه این استقامت در محبت که بدون احتمال قصوری و اختلال خیال و فتوری روز به روز بر اعتلاء درجات ایمانشان از ورود ابتلائات و شدائد ابناء زمان بیفزایند و بر آنچه دانسته و گفته و کرده‌اند ثابت و دائم بمانند ام ایمن قبل از ولادت حضرت رسالت تا بعد از رحلت آن بزرگوار به خدمت گذاری این خانواده بنده‌وار پاینده و استوار بوده است و کنیزی فرخنده و برگزیده از کنیزان جان نثار این عتبه‌ی مقدسه بوده چون آمنه در ایواء به رحمت حق پیوست و رسول خدا بی مادر بماند از آمنه پنج شتر اوارک و قطعه‌ای از گوسفند به پیغمبر میراث رسید و معنی اوارک شترانی را گویند که چوب اراک می‌خورند و اراک قطعه زمینی از عرفات است پس ام ایمن قنذاقه‌ی رسول خدا را برداشته و به حضانت او پرداخته آورد در مکه تسلیم عبدالمطلب نموده.

ام ایمن می‌فرماید در ایام حضانت من رسول خدا را روزی در مدینه‌ی طیبه وسط النهار دو نفر از یهود از من مسئلت کردند که محمد را بیرون بیاور تا به سیادت زیارتش فائز بشویم پس من مسئلت ایشان را پذیرفته آن جناب را به دست ایشان دادم آن دو نفر هر یک به رخساره‌ی مبارکش نظری کردند و آن سرور را حرکتی دادند و به ناف شریفش نگاه کرده گفتند هذا بنی هذه الامه و هذا دار هجرته و سیکون بهذه البلده من السبی و القتل امر عظیم یعنی این پیغمبر این امت است و این شهر خانه‌ی هجرت او است بمدازین

ص: ۳۲۹

در این بلد خونریزی و اسیری بزرگی خواهد شد.
بالجمله ام ایمن در میان زنان بی مانند و نشان است و در شمار اعظام نسوان از اهل اسلام و ایمان است.

خواب دیدن ام ایمن

در امالی صدوق سند به امام صادق می‌رساند که فرمود همسایگان ام ایمن به حضرت رسول آمدند عرض کردند ام ایمن دوش تا بامداد همی گریست و هیچ از گریستن ساکت نشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و ام ایمن را حاضر ساخت فرمود (یا ام ایمن لا ابکی الله عینک ما الذی ابکاک ان جیرانک اتونی و اخبرونی انک لم تزل اللیله تبکین اجمع فرمود ام ایمن خدا ترا نگریاند چه چیز ترا به گریه درآورده است هر آینه همسایگان تو آمدند مرا گفتند که دیشب ام ایمن خواب نرفته تمام شب را گریه می‌کرده است:

عرض کرد یا رسول الله خواب هولناکی دیده‌ام حضرت فرمود بیان کن خواب خود را چه خدا و رسول بر تعبیر آن داناتر است ام ایمن گفت بر من ثقیل می‌آید که آنچه دیدم سخن کنم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تعبیر این خواب نه چنان است که تو دانسته‌ای خواب خود را شرح کن.

عرض کرد در خواب چنان دیدم که بعضی از اعضای شما در خانه‌ی من افتاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند خواب نیکوئی دیده‌ای آسوده باش ای ام ایمن همانا از فاطمه فرزندی متولد بشود که حضانت و پرستاری او به تو تعلق دارد این بود تا حضرت حسین متولد گردید ام ایمن قنذاقه‌ی آن حضرت را به خدمت رسول خدا آورد آن حضرت فرمودند ای ام ایمن این همان خواب تو است دانسته باش که حسین پاره تن من است.

استشهاد فاطمه از ام ایمن

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از کتاب سقیفه ابوبکر احمد بن عبدالعزیز الجوهری این قصه را مفصلاً نقل کرده و حقیر تفصیل آن را در جلد اول همین کتاب با

ص: ۳۳۰

ادله و براهین و مفاسدی که بر غضب فدک مترتب گردید ذکر کرده‌ام فقط در اینجا محل شاهد علو مقام ام ایمن مقصود است بالجمله چون ابوبکر بر مسند خلافت جای کرد فرستاد عمال حضرت زهرا را از فدک بیرون کردند.

چون خبر به حضرت فاطمه رسید به نزد ابوبکر آمد و مطالبه فدک نمود ابوبکر در جواب گفت عایشه و عمر شهادت می‌دهند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود النبی لا یورث و این اول شهادت دروغ بود که بعد از رسول خدا دادند.

آن مخدره فرمود مرا شهودی است که پیغمبر در حیوة خود فدک را واگذار به من کرده است ابوبکر گفت شهود خود را حاضر بنما و بینات را بیاور آن مخدره فرستاد ام ایمن و اسماء بنت عمیس و دو فرزند خود حسن و حسین و امیرالمؤمنین را حاضر کرد ابوبکر گفت ای ام ایمن در حق فاطمه زهراء چه شنیدی گفت شنیدم که آن بزگوار فرمود فاطمه سیده نساء اهل الجنة و کسی که سیده‌ی زنان بهشت باشد دعوی دروغ و باطل نمی‌کند.

عمر گفت ای ام ایمن بگذار این قصه‌ها را شهادت چه داری ام ایمن فرمود من شهادت نمی‌دهم تا از شما اقرار نگیرم که شنیدید از رسول خدا که فرمود ام ایمن امرأة من اهل الجنة ابوبکر و عمر گفتند ما شهادت می‌دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این را فرمود اکنون بگو چه شهادت داری.

ام ایمن فرمود من در خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا بودم جبرئیل آمد و فدک را به بال خود تخطیط و تحدید نمود پس حضرت رسول با جبرئیل از هجره بیرون رفت و برگشت فاطمه عرض کرد من از حاجت و تهی دستی بعد از تو خائفم پس رسول خدا فدک را به خطوطها و حدودها واگذار به فاطمه کرد و آن را فاطمه سلام الله علیها قبض نمود آنگاه پیغمبر به من فرمود ای ام ایمن شاهد باش و به حضرت امیر فرمود یا علی شاهد باش پس حضرت امیرالمؤمنین نیز ادای شهادت کردند و همچنین حسین و اسماء و همه شهادت بر صدق دعوی فاطمه سلام الله علیها دادند عمر گفت ام ایمن زنی عجمیه است و شهادت او چیزی نیست علاوه بر اینکه کنیز ایشان است و اسماء هنگامی که در

ص: ۳۳۱

خانه جعفر بود از بنی هاشم رعایت می کرد و او هم خادمه‌ی زهراست و حسنین کودک باشند و علی یجر النار الی قرصه او شوهر فاطمه است آتش را در زیر دیگ خود می کشد و برای نفع خود تکلم می نماید و کل هؤلاء یجرون الی انفسهم حضرت امیر فرمود اما فاطمه‌ی زهراء بضعه‌ی رسول خدا است کسی که او را اذیت کند و کسی که او را تکذیب کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تکذیب کرده است اما حسنین فرزندان پیغمبرند و دو سید جوانان اهل بهشت‌اند هر کس ایشان را تکذیب کند پیغمبر را تکذیب کرده است و اهل بهشت راستگویان هستند اما من را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی تو از منی و من از تو و تو برادر منی در دنیا و آخرت و رد بر تو رد بر من است اطاعت تو اطاعت من است و معصیت تو معصیت من است اما ام ایمن رسول خدا شهادت داده که از اهل بهشت و اهل بهشت دروغ نمی گویند و اما اسماء بنت عمیس پیغمبر در حق او و ذریه‌ی او دعاء خیر کرده است.

پس به فاطمه علیها السلام فرمود انصرفی یا فاطمه حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین فقامت فاطمه مغضبه و قالت اللهم انهما قد ظلمانی و غضبنا حتی فاشدد و طأتک علیهما.

پاره‌ی دیگر از اخبار ام ایمن

و از حالات ممدوحه ام ایمن مساعی جمیله‌اش در زفاف فاطمه‌ی زهراء و حضانت اطفال آن سیده دو سرا شیخ طوسی در امالی روایت می کند که شصت و سه درهم صدق فاطمه را سه قبضه فرمودند قبضه به ام ایمن داد از برای اثاث البیت و قبضه‌ای به اسماء بنت عمیس از برای طیب و عطر و قبضه‌ای به ام سلمه از برای طعام و در خصائص فاطمیه سیزده زن را اسم می برد که در ظهور امام زمان علیه السلام برمی گردند و در خدمت آن حضرت برای معالجه‌ی جرحی و مداوای لشکر آن حضرت از جمله ایشان ام ایمن است.

و در روضه الواعظین گوید که فاطمه زهرا هنگام رحلت خود طلبید ام ایمن و اسماء را پس حضرت امیر را طلبید الخ آنچه در جلد اول گذشت و فی ذلک من الدلاله

ص: ۳۳۲

علی مقام کریم لام ایمن ما لا یخفی.

بالجمله ام ایمن در احادیث و اخبار از ائمه‌ی اطهار بسیار مدح دارد و بس است و علو رتبه او حدیثی که معروف به حدیث ام ایمن است که در ترجمه علیا مخدره زینب بعد ازین در ج ۳ بیاید و ام ایمن از زنانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه او را ملاقات می کرد او را به خطاب یا امه ندا می فرمود و کان اذ انظر الیها قال بقیة اهل بیتی و بعضی از اوقات با ام ایمن مزاح می فرمود.

از آن جمله ام ایمن روزی بر رسول خدا وارد شد عرض کرد یا رسول الله احملی قال صلی الله علیه و آله و سلم احمک علی ولد الناقه قالت یا رسول الله ولد الناقه لا یحملی و لا یفید لی قال رسول الله لا احمک الا علی ولد الناقه اراد ان یمازحها و کان رسول الله یمزح و لا یقول الا حقا و الا بل کلها ولد الناقه.

ام ایمن گفت یا رسول الله یک ناقه سواری مرا مرحمت کن حضرت فرمود بچه ناقه به تو می دهم سوار شوی عرض کرد یا رسول الله بچه ناقه مرکب سواری نیست به کار من نمی آید حضرت فرمود ترا سوار نمی کنم مگر بر بچه ناقه و غرض آن حضرت مزاح با ام ایمن بود و مزاح آن بزرگوار همه صدق و حق بود برای اینکه تمام ناقه‌ها بچه ناقه بودند.

واقعی گوید ام ایمن در غزوه‌ی احد حاضر بود و آب به لشگریان می داد و مداوای جرحی می نمود و همچنین در غزوه‌ی خیبر با رسول خدا بود و ممکن نبود این زن با آن محبت مفرطه به رسول خدا بتواند آرام بگیرد در مدینه و از احوالات آن حبیب ذوالجلال بی خبر بماند پس بدین وسیله مازال به خدمت آن حضرت شرفیاب بود.

آشامیدن ام ایمن آب بهشتی را

و شاهد بر این مطلب روایتی است که ابن سعد در طبقات و عسقلانی در اصابه و دیگران از محدثین فریقین نقل کردند که چون فاطمه‌ی زهراء وداع جهان گفت ام ایمن نتوانست جای خالی فاطمه را بنگرد فلذا از مدینه بیرون آمد به جانب مکه روان

ص: ۳۳۳

گردید در حالی که بنا به روایت ابن سعد روزه بود در آن هوای گرم عطش بر او مستولی شده بود به حدی که بیم هلاک می‌رفت. و به روایت ابن شهر آشوب بر جان خود بترسید هلاک شود چشمها را بر هم گذارده آنگاه به آسمان گشود و توجهی نمود که ای خداوند مرا تشنه می‌خواهی با اینکه خادمه‌ی دختر پیغمبر تو هستم در این هنگام دلوی از بهشت نازل گردید و به روایت اصابه دلوی که به ریسمان سفید بسته بود فرود شد ام‌ایمن آن را گرفته آشامید.

و به روایت عاشر بحار نقلا عن الخرائج قالت ام‌ایمن فتربت و لم احتج الی الطعام سبع سنین) بعد فرمود دیگر تشنگی و گرسنگی ندیدم و در هوای گرم روزه می‌گرفتم ابدا آثار تشنگی بر من ظاهر نمی‌گردید.

و هذه کرامه ظاهره تدل علی علو مقامها عند الله تعالی تا اینکه در اول خلافت عثمان در سنه ۲۴ هجری روحش به شاخسار جنان پرواز کرد و بنا بر اینکه کنیز عبدالله یا آمنه بوده است عمر او کمتر از هشتاد و پنج نبوده است الله العالم).

ام‌ایمن این مرتبه‌ی رفیعه را نرسید مگر به واسطه اتصال به این خانواده‌ی عصمت و طهارت مجالست با پاکان و نیکان همین اثر را دارد چه خوش گفت شیخ سعدی

گل خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشکى یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گل ناچیز بودم
و لیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد
وگر نه من همان خاکم که هستم

از امهات مومنین میمونه

اشاره

بنت الحارث بن الخزیمه‌ی الهلالیه مادر او هند بنت عوف بن زهبر بن حرب از قبیله حمیر خواهر سلمی زوجه‌ی حمزه بن عبدالمطلب و لبابه زوجه‌ی عباس بن عبدالمطلب و اسماء زوجه‌ی جعفر این سه مخدره خواهر مادری او بودند شوهر اول او ابی‌رهم بن عبدالغری و اگر نه خویطب بن عبدالغری چون او وفات کرد رسول

خدا در سنه‌ی هفت از هجرت او را کابین بست به پانصد درهم در ماه ذی قعدة و در سنه‌ی پنجاه یک دنیا را وداع گفت و پسر خواهرش عبدالله بن عباس بر جنازه‌ی او نماز خواند و در مدینه او را به خاک سپرد.

اقوال العلماء فی قمها و اخبارها

جلالت قدر او اتفاقی بین الفریقین است در اصابه‌ی عسقلانی از ابن عباس حدیث کرده است که رسول خدا فرمود اخوات مؤمنات میمونه و ام الفضل لبابه و سلمی و اسماء.

و در خصال صدوق است که به سند خود از امام محمد باقر علیه‌السلام حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحم الله الاخوات من اهل الجنة اسماء بنت عمیس الخشعمیه و کانت تحت جعفر الطیار و ام الفضل لبابه و کانت تحت عباس بن عبدالمطلب و سلمی و کانت تحت حمزه و میمونه و کانت تحت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مادرش فرمود هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا و صاحب استیعاب این چهار خواهر را از یک پدر و مادر می‌داند و این میمونه اول اسمش بره بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نام او را میمونه نهاد. و در رجال مامقانی می‌فرماید میمونه بنت الحارث بن الخزیمه الهلالیه صدوق لا تكون الاثقة عدلا.

و مجلسی در حیوة القلوب به سند صحیح و حسن از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کرد میمونه را اطعام نمود مردم را به چنگال خرما و روغن و کشک.

و صدوق در فقیه در اثناء حدیث عبدالله بن علی الحلبی در باب غسل و حیض و نفاس از میمونه روایت دارد و پسر خواهرش عبدالله بن عباس از او روایت دارد.

و در حواشی بر منتهی المقال می‌نویسد که من یافتم در کتاب جابر بن یزید جعفی که از امام باقر علیه‌السلام حدیث کند که آن حضرت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

ص: ۳۳۵

نجات نیابد از آتش جهنم و حمیم و شدائد آن کسی که علی را دشمن دارد و ولایت او را ترک نماید و دشمنان او را دوست داشته باشد میمونه زوجه‌ی رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من نمی‌شناسم از اصحاب شما کسی علی را دوست داشته باشد مگر قلبی از آنها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود القلیل من المومنین کثیر اکنون ای میمونه آیا آن قلیل را می‌شناسی چه اشخاصی باشند.

عرض کرد یا رسول الله من سلمان و ابوذر و مقداد را می‌دانم که ایشان از دوستان علی هستند و شما هم می‌دانید یا رسول الله که من علی را دوست می‌دارم چون شما او را دوست می‌دارید و علی ناصح مهربانی است از برای شما رسول خدا فرمودند راست گفتی ای میمونه انک امتحن الله قلبک للایمان.

و به روایت حیوة القلوب به سند معتبر نقل کرده است که سفیر بن شجره‌ی عامری به مدینه آمد به در خانه‌ی ام‌المومنین میمونه و اجازه گرفت داخل شد میمونه از او پرسید از کجا می‌آئی گفت از کوفه فرمود از کدام قبیله‌ای گفت از بنی‌عامر گفت خوش آمدی از برای چه بدینجا شدی گفت ای ام‌المومنین چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که مرا فتنه‌ی فرو گیرد و گمراه شوم به این سبب از کوفه خارج شدم به نزد تو آمدم میمونه فرمود آیا با علی بیعت کرده‌ای گفت آری فرمود برگرد و از صف علی جدا مشو به خدا قسم که هر که با او باشد گمراه نخواهد شد سفیر گفت ای مادر مومنان آیا حدیثی به من روایت نمی‌کنی در باب علی علیه‌السلام که خود از رسول خدا شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که می‌گفت علی علیه‌السلام آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خداست که او را از غلاف می‌کشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و به درستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات کند در روز قیامت او را هیچ حجتی نباشد.

از امهات مؤمنین زینب بنت جحش

اشاره

ام‌المومنین زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن حبره بن کثیر بن غنم بن داود بن اسد بن خزیمه است مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است دختر عمه‌ی پیغمبر است و او اول زنی است از زنهای رسول خدا که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به رحمت حق پیوست در سنه‌ی بیست یا بیست و یک به رحمت حق پیوست عمر بر او نماز خواند و خواست داخل قبر او بشود زوجات رسول خدا او را منع کردند گفتند این عمل برای تو جائز نباشد حلال است دخول قبر برای کسی که در زندگی بتواند به صورت او نگاه کند عمر خجل گردید برای جاهل بودن چنین حکم ضروری.

و علی متقی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب کنز العمال در قسم افعال در ترجمه‌ی زینب بنت جحش زوجه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده فارسل الی ازواج النبی فقلن انه لا یحل لک ان تدخل القبر و انما یدخل القبر من کان یحل له ان ینظر الیها و هی حیة)

اخبارها و فضائلها

چنان به نظر می‌رسد که زینب بنت جحش بعد از خدیجه‌ی کبری و ام‌سلمه و میمونه افضل نساء و اشرف زوجات رسول خدا است. در تنقیح المقال مامقانی می‌فرماید (کنتیها ام‌الحم و هی قدیمه الاسلام و من المهاجرات و کانت کثیره الخیر و الصدقه و کانت صناع الید تعمل بیدها و تصدق به فی سبیل الله و قالت عایشه ان زینب اطولنا یدا لانها کانت تعمل بیدها و تتصدق و ما رایت امرأه قط خیرا فی الدین من زینب و اتقی لله و اصدق حدیثا و اوصل للرحم و اعظم امانه و صدقه) و ملیحه شهدت بها ضرائها و الحسن ما یشهد به ضراء.

و از خصائص این مخدره بین امهات مؤمنین آنکه عقد او در آسمان واقع گردید چنانچه خداوند متعال می‌فرماید (فلما قضی زید و طرا زوجناکها) چون زید او را طلاق داد و عده‌ی او منقضی شد رسول خدا او را عقد بست و از عایشه مرویست که می‌گفت

هیچیک از زوجات در حسن منزلت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همانند زینب نبودند. و نیز عایشه روایت کرده است که زینب بنت جحش فخر می‌کرد به سائر زوجات و می‌فرمود که شما را پدران و اقارب‌تان برای رسول خدا عقد بسته ولی مرا خداوند متعال به جهت پیغمبر عقد بست و روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند (ان زینب بنت جحش اوأهه) در آن حال مردی گفت معنی اواه یعنی چه حضرت فرمودند (الخاشع المتضرع و ان ابراهیم لحلیم اواه منیب) و زینب پوست دباغی می‌کرد و آن را می‌فروخت و پول آن را صدقه می‌کرد و صنعت‌های دیگری هم داشت که نفع آنها را هم به مصرف صدقه می‌رسانید و عطای او در سالی دوازده هزار درهم بود یک سال بیشتر آن را نگرفت و می‌گفت خدایا در سال آینده این مال را نصیب من مفرما که فتنه است.

پس همه‌ی آن عطا را به ارباب حاجت تقسیم می‌نمود از ارحام و غیر ایشان و ام‌سلمه نیز درباره‌ی او می‌فرماید که زینب بنت جحش را رسول خدا او را بسیار دوست می‌داشت. (و کانت صالحه صوامه و قوامه صناعا ثم يتصدق بذلک کله علی المساکین) و جمعی از زینب بنت جحش روایت دارند از آن جمله پسر برادرش محمد بن عبدالله بن جحش و زینب بنت ابی سلمه و کلثوم بنت المصطلق و هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را تزویج کرد سی سال داشت.

برخی از احوال زید و ازاله‌ی بعضی شبهات

مجلسی و دیگران نوشته‌اند که زید پسر حارث بن شراجیل کلبی پسر عبدالعزیز بن امرأ القیس است و زید مردی بود گندمگون کوتاه قامت دماغش اندکی پهن بود و مادرش سعدی دختر ثعلبه است روزی برای ملاقات خویشان خود از قباب و خیام مسکونه‌ی خود بیرون آمدند گروهی از سواران بنی‌قین که در جاهلیت معاند آنها بودند بر ایشان برخوردند زید را اسیر گرفتند و به مکه آوردند و در بازار عکاظ او را به بندگی فروختند حکیم بن حزام او را به چهارصد درهم برای عمه‌ی خود

ص: ۳۳۸

ام‌المومنین خدیجه کبری خرید خدیجه او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید آن حضرت او را در راه خدا آزاد کرد و ام‌ایمن را به جهت او نکاح کرد اسامه از او متولد گردید و زید مورد مرحمت بی نهایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردید و زید را فرزند خود خواند و معروف به فرزندی آن جناب گردید. چون حارثه پدر زید از اسیری فرزند خود آگاه گردید در فراق وی این ابیات بگفت.

یکیت علی زید و لم ادر ما فعل
احی فیرجی ام اتی دونه الاجل

فو الله ما ادری و ان کنت سائلا
اغارک سهل الارض ام غالک الجبل

فیالیت شعری هل لک الدهر رجبه
فحسبی لک الدنیا رجوعک لی علل الخ

چون جبلة بن حارثه با برادر دیگرش به حج آمدند و زید را بدیدند فرمود به اهل من این ابیات را بخوانند.

اکنی الی قوم و ان کنت نائیا
بانی قطین البیت عند المشاعر

فکفوا عن المجد الذی قد شجاکم
و لا تعلموا فی الارض حسن الابعار

فانی بحمد الله فی خیرا سره
کرام معد کابرا عند کابر

پس حارثه و پسرهای حارثه فدا آوردند تا زید را بخرند پس خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شدند و استدعاء قبول فدا و آزادی زید را کردند.

آن جناب فرمودند خودش را مختار کنید اگر میل دارد با شما بیاید من فدا نمی‌خواهم و اگر میل ندارد و می‌خواهد با من باشد من خواهان خودم را به غیر نمی‌دهم پس زید عرض کرد یا رسول الله شما از برای من به منزله پدر و عمو هستید غیر را بر شما اختیار نمی‌کنم.

آنگاه حضرت رسول در برابر حجره آمد و ایستاد و فرمود بدانید که زید پسر من است و من او را به جای فرزند برگزیدم پس از آن

روز مردم او را زید بن محمد می‌گفتند و ما زال انیس و جلیس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و در قرآن به صراحت تمام نام او مذکور است و بر هفت سریه امیر و رئیس شد و در بدر و احد و خندق و حدیبیه ملازم

رکاب بود و در غزوه‌ی مریم رسول خدا او را در مدینه خلیفه‌ی خود قرار داد و بالاخره در سنه هشتم هجرت در وقعه‌ی موته به مشارکت جعفر طیار و عبدالله بن رواحد به سعادت شهادت رسید.

و بعضی از مفسرین حضرات اهل سنت سخنان شرم‌آوری در موضوع تزویج رسول خدا زینب بنت جحش را گفتند که قلم از بیان آن ابا دارد و نسبت آن را به یک مرد بازاری روا نیست مثل اینکه می‌گویند سبب اینکه زید زینب را طلاق داد این بود که روزی رسول خدا او را بدید فرمود سبحان خالقک یا پرده بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زینب بود بادی وزید پرده عقب رفت آن حضرت زینب را بدید خوابیده است پس آن کلمه یا شبه آن کلمه را بر زبان جاری کرد چون زید به خانه آمد زینب ماجرا را به زید گفت زید چنان دانست که رسول خدا عاشق زن او شده است فلذا او را طلاق گفت پس آن حضرت او را تزویج کرد.

خدا بکشد این جماعت را که چنین افترائی به ساحت قدس نبوت می‌بندند و این اکاذیب را بر سید انبیاء روا می‌دارند. حق مسئله این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب را تزویج کرد از برای زید و خویشان زینب و خود زینب به این مزاجت دلخوش نبودند و بسیار کراهت داشتند چون زید از موالی بود و زینب دختر عمه‌ی رسول خدا بود و زید را کفو خود نمی‌دانست این آیه شریفه نازل شد.

(و ما کان لمؤمن او مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیره من امرهم و من یعصی الله و رسوله لقد ضللا بعیدا). یعنی جائز نیست برای مؤمن یا مؤمنه هنگامی که خدا و رسول در امری حکمی بفرمایند آنان هم در مقابل رای پیغمبر رأی داشته باشند و امری را اختیار بنمایند چون این آیه نازل گردید چاره نداشتند از اطاعت رسول خدا بالاخره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب را به زید تزویج کرد تا نخوت جاهلیت از بین برود و برغم نارضا بودن جمعی مع ذلک این کار کرد و اگر رسول خدا به قول آن جاهل سفیه عاشق زینب بود دواعی

تزویح در آنوقت بیشتر اسباب مزاجت برای او آسان‌تر بود و موانع البته کمتر در بین بود گذشته از آنکه زینب نه از زنانی بود که حضرت او را تا به آنوقت ندیده باشد بلکه امیمه مادر زینب عمه‌ی رسول خدا بود و آن حضرت در خانه عمه خود البته مراوده داشته و امیمه آن حضرت را چون جان شیرین خود دوست می‌داشت فرضاً اگر آن حضرت اظهار رغبت می‌فرمود نسبت به زینب خویشان او به جان و دل اقدام می‌کردند چقدر خوب است مفسرین به هوش باشند و این خرافات را در کتب خود ننویسند. بالاخره زینب وقعی به زید نمی‌گذاشت و زید شکایت او را به رسول خدا می‌آورد و عرض می‌کرد می‌خواهم او را طلاق بگویم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همی سفارش می‌کرد که زوجه‌ی خود را از دست مده زید چندی صبر می‌کرد تا اینکه مصلحت و راحت خود را در طلاق زینب دیده او را طلاق گفت.

چون عده‌ی او سرآمد رسول خدا خواست حکم جاهلیت را بر هم زند و آن حکم این بود که هرگاه کسی را پسر خود می‌خواندند آن پسر از او ارث می‌برد و عیال آن پسر بر آن مردی که او را پسر اتخاذ کرده حرام بود آن حضرت خواست این حکم را باطل کند و زن پسر خوانده را مانند پسر صلبی حرام نداند ولی از طعن و توییح منافقین خائف بود این آیه نازل شد (و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه).

یعنی پنهان می‌کنی در ضمیر خود حکمی را که خدا می‌خواهد او را آشکار بنماید و تو برای اظهار آن از مردم می‌ترسی و حال آنکه سزاوار این است که از خداوند متعال ترس داشته باشی.

و نیز هنگامی که زید را مردم زید بن محمد می‌خواندند این آیه نازل شد (ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله) یعنی بگوئید زید بن حارثه و نگوئید زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

و نیز این آیه نازل شد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما) یعنی پیغمبر پدر نسبی مردان شما نیستند و لکن رسول خدا و آخرین پیغمبران است.

ص: ۳۴۱

و نیز این آیه نازل شد و ما جعل ادعیائکم ابنائکم ذلکم قولکم بافواکم) یعنی پسر خوانده‌ها را پسر خود ندانید و اگر بخوانید سخنی است بر زبان شما جاری شد است هر کس پسر پدر خود می‌باشد حقیقه و پسر خوانده پسر حقیقی نیست بالاخره این آیه نازل شد.

(فلما قضی زید منها و طرا زوجها لکیلا علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن و طرا و کان امر الله مفعولا) یعنی هنگامی که زید زینب را طلاق داد وعده او سر آمد ما زینب را در آسمان برای رسول خدا تزویج کردیم تا این که دشوار نباشد بر مومنین در تزویج کردن زنان پسر خوانده‌های خود را هنگامی که او را طلاق داده باشند و عده‌ی آنها به سر رفته باشد پس رسول خدا فرمان خدا را امتثال کرد و احکام جاهلیت را باطل فرمود.

ام المومنین ماریه قبطیه

و القبطیه نسبة الى القبط بكسر القاف و سکون الباء الموحده و کسر الطاء المهمله بعدها یاء المثناة جبل بمر و در نسبت قبط اختلاف کرده‌اند بعضی گویند قبط بن هام بن نوح علیه السلام و بعضی قبط بن مصر بن قوط بن حام بن نوح علیه السلام گفته‌اند. و عسقلانی در اصابه گوید ماریه دختر شمعون قبطیه ام ولد رسول خدا است که مقوقس ملک اسکندریه با خواهرش شیرین با یک خواجه که برادر ماریه و نامش ماپور بود و هزار مثقال طلا و بیست جامه حریر و درازگوشی که آن را یعفور می‌گفتند و بغله‌ای که آن را دلدل نام بود در سنه هفت از هجرت برای رسول خدا هدیه فرستاده بودند و ماپور که پیرمرد خواجه‌ای بود چون دید خواهرش ماریه به شرف اسلام مشرف شد او هم اسلام آورد.

(و کانت ماریه بیضاء جمیله فاعجب بها رسول الله و کان یطئوها بملک الیمین و ضرب علیها الحجاب مع ذلک فحملت منه پس ابراهیم از ماریه قبطینه متولد شد در

ص: ۳۴۲

ماه ذی الحجّه سنه‌ی هشتم هجرت و ماریه‌ی قبطیه در خلافت عمر سنه‌ی شانزدهم از هجرت در مدینه وفات کرد و عمر بر او نماز گذارد.

و عایشه می‌گفت آن مقدار که من به ماریه حسد می‌بردم به دیگر زوجات چنین نبودم چون ماریه زنی جمیله و بیضاء بود و بیشتر اوقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزد او بود چون خداوند متعال ابراهیم را به او داد بر عایشه گران آمد. و به روایت ابن ابی‌الحدید و قلبش از علی علیه‌السلام ملول شد چون می‌دید به نفس نفیس و شخص شخیص خدمت ماریه می‌نماید و اظهار سرور به ولادت ابراهیم می‌کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ماریه را در عالیه که آن را مشربه‌ی ام‌ابراهیم می‌گفتند منزل داد و مایور که مردی خصی و پیر بود بسیار به نزد ماریه می‌آمد بعضی گفتند او پسرعموی ماریه بوده و نامش جریح بود.

مجلسی در حیوة القلوب به سندهای معتبر و موثق از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا به رحمت الهی واصل گردید آن حضرت محزون شد بر او به حزن شدیدی.

پس عایشه به آن جناب گفت که چرا این قدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز به نزد او می‌آمد و بیرون می‌رفت حضرت رسول بسیار در غضب شد و حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود شمشیر خود را بردار و سر جریح را از برای من بیاور.

حضرت امیر شمشیر خود برداشت و عرض کرد پدر و مادرم به فدای شما مرا پی‌کاری که می‌فرستی سرعت کنم در اتیان آن یا صبر و تثبیت به عمل آورم تا حقیقت آن بر من ظاهر شود حضرت فرمود شق ثانی را اختیار کن.

پس حضرت به سوی جریح رفت او را در باغی مشاهده نمود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در بگشاید از رخنه‌ی در آثار غضب از جبین مبارک آن حضرت مشاهده کرد و شمسیر برهنه در دست آن جناب دید ترسید و در را نگشود حضرت

ص: ۳۴۳

از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت به او برسد بر درخت خرما بالا رفت چون حضرت به نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آن حضرت بی اختیار بر عورت او افتاد دید آلت مردی اصلا ندارد حضرت او را برداشت به خدمت رسول خدا آورد و قصه را بیان نمود. حضرت رسول جریح را فرمود بگو ببینم چرا چنین شدی عرض کرد یا رسول الله قاعده‌ی قبطیان این است که از خدمت کاران ایشان هر که داخل خانه‌ی ایشان بشود او را خواجه‌سرا می‌نمایند و قبطیان به غیر قبطیان انس نمی‌گیرند پدر ماریه مرا با او به خدمت شما فرستاد که به نزد او روم و خدمت او کنم و مونس او بوه باشم پس حضرت رسول فرمود که شکر می‌کنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور می‌گرداند و کذب و دروغ کذابان را ظاهر می‌کند پس حق تعالی آیات قذف را که سنیها می‌گویند برای عایشه نازل شده در مسئله‌ی افک نازل فرمود.

و نیز علی ابن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که عبدالله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول در وقتی که امر فرمود جریح را بکشد آیا می‌دانست که این نسبت به او افتراست یا آنکه نمی‌دانست و حق تعالی به سبب تثبت کردن حضرت امیر علیه‌السلام کشتن را از آن قبطی رفع کرد حضرت فرمود البته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست این نسبت افتراست و از برای مصلحت آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول حکم جزمی به کشتن او می‌نمود حضرت امیرالمؤمنین بر نمی‌گشت تا او را به قتل نرساند و لیکن حضرت برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی به ناحق به گفته‌ی او کشته می‌شود از گناه خود برگردد و او برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی به سبب دروغ او کشته شود.

تمام شد کلام مجلسی اقوال تفصیل این مقام و ایرادات و اراده‌ی بر عایشه و احوال

ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جلد چهارم کتاب الکلمه التامه فی قوادح اکابر العامه ایراد کرده‌ام.

از امهات مؤمنین صفیه بنت می بن اخطب

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید صفیه بنت می بن اخطب بن شعبه بن ثعلبه ابن عبید بن کعب بن ابی خبیب من بنی النضیر و هو من سبط لایونین یعقوب بن اسحق ابن ابراهیم الخلیل علیهم السلام است و هم از ذریه‌ی هارون بن عمران اخی موسی علیه السلام شوهر اول او سلام بن مشکم بود پس از آن کنانه بن ابی‌الحقیر او را نکاح کرد تا در سنه‌ی هفتم از هجرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متوجه فتح قلاع خیبر گردید صفیه در عالم رؤیا دید که شمس در دامن او ساقط گردید این خواب را با شوهر گفت سیلی سختی به صورت او زد و گفت همانا می‌خواهی که با ملک عرب هم‌بستر بشوی.

و در روایت دیگر گوید (کانت صفیه رأّت ان القمر وقع فی حجرها فذکرت ذلك لامها فلطمت وجهها و قالت انک لتمدین عنقک الی ان تکونی عند ملک العرب فلم یزل الاثر فی وجهها حتی اتی بها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فسألها عنه فاخبرته). و در روایت یدگر که ملخص آن این است که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام قلعه‌ی خیبر را فتح کرد از جمله سبایا صفیه بود حضرت امیر بلال را طلبید و صفیه را بدو سپرد و فرمود دست او را میان دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گذاری تا چه رای شریفش اقتضا کند در حق او.

پس بلال او را از پیش کشتگان او گذر داد چون نظر صفیه بر کشتگان خود افتاد حالتی او را روی داد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت بنماید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلال را عتاب نمودند فرمودن ای بلال آیا رحم از دل تو برداشته شده که زنی را از پیش کشتگان او می‌گذرانی سپس صفیه را از برای خود اختیار فرمود و او را آزار کرد و به نکاح خود درآورد و چند روزی بیش نبود که کنانه بن ربیع بن ابی‌الحقیر زفاف کرده بود با صفیه و کانت من احسن الناس وجهها در نهایت حسن و جمال بود

ص: ۳۴۵

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خراشی در روی او بدید که خون آلود است سبب سؤال کرد صفیه گفت چون علی علیه السلام در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظار گیان که بر قلعه مشرف بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و صورتم به پای تخت خورد و شکست حضرت فرمود ای صفیه مرتبه علی در نزد خدا عظیم است.

پس آن حضرت خرمائی طلبیدند و بر روی سعفی ریختند فرمودند این ولیمه‌ی صفیه‌ی است تناول بنمائید.

پس حضرت او را آوردند و در خانه‌ی حارث بن نعمان منزل دادند و زنان مهاجر و انصار به تماشای جمال صفیه می آمدند و در آن میانه عایشه رو بسته به دیدن صفیه آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را شناخت چون از خانه بیرون شد حضرت فرمودند کیف رایته یا شقیراء قالت رأیت یهودیه حضرت فرمودند ای عایشه چنین مگو صفیه اسلام آورده و اسلام او نیکو شده و کانت ام سنان الاسلامیه تقول ان صفیه کانت من اضعاء ما یکونه من النساء.

و اخرج فی الاصابه بسند صحیح ان صفیه لما دخلت المدینه کان لها قرط و هبه بفاطمه علیه السلام می گوید هنگامی که صفیه داخل مدینه شد او را گوشواره‌ای بود بخشید آن را به صدیقه‌ی طاهره فاطمه علیه السلام

و نیز حدیث کند که روزی صفیه شکایت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برد از عایشه و حفصه که آنها می گویند ما بهتر از تو می باشیم و ما از بنات عم رسول خدا هستیم حضرت فرمود چرا جواب آنها نگفتی که چگونه شما از ما بهتر میباشید من شوهری مثل محمد و پدری چون هارون و عمی چون موسی بن عمران دارم.

و در تفسیر علی بن ابراهیم روایت می کند که عایشه و حفصه او را آزار می کردند و می گفتند ای دختر یهودیه صفیه از ایشان بر رسول خدا شکایت برد حضرت فرمود چرا جواب ایشان نگفتی ای صفیه گفت چه جواب گویم ایشان را یا رسول الله فرمود که بگو در جواب ایشان که جدم هارون پیغمبر خداست و عمم موسی کلیم الله است و شوهرم محمد سید انبیاء است شما کدام یک را انکار می کنید.

چون صفیه این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست رسول

ص: ۳۴۶

خدا تو را چنین تعلیم کرده است پس حق تعالی این آیات را نازل فرمود در مذمت عایشه و حفصه.

(یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکون خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنازروا باللقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و مق لم یتب فاولئک هم الظالمون).

یعنی ای گروه مؤمنان استهزا نکنید گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفس‌های خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را به لقبهای ناخوش بدنامی است کسی را یاد کردن به فسق یعنی یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان یا آنکه بدنامی است نام فسق برای آدمی بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشان ستم کارانند بر نفس خود.

و در استیعاب گوید صفیه بسیار عاقله و فاضله بود او را جاریه‌ای بود به نزد عمر آمد در ایام خلافت او گفت صفیه روز شنبه را دوست می‌دارد و به فقرای یهود عطا می‌دهد عمر او را طلبید و با او قصه را باز گفت.

صفیه گفت اما شنبه را از روزی که خدا بدل او جمعه را به من عطا کرده است دیگر شنبه را دوست نمی‌دارم و اما یهود پس صله‌ی رحم می‌نمایم پس جاریه‌ی خود را گفت چه ترا بازداشت که از من شکایت به عمر ببری گفت فریب شیطان خوردم فرمود برو که ترا آزاد کردم در راه خدا.

و در اصابه گوید که در مرض موت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفیه عرض کرد یا رسول الله به خدا دوست دارم که این مرض و نقاهت که شما را فرو گرفته به جان من می‌آید و شما سالم می‌شدید سائر زنها صفیه را فشار دادند که لب از سخن گفتن ببند رسول خدا ملتفت ایشان گردید فرمود البته صفیه راست می‌گوید.

و در باب پنجاه و دو حیوة القلوب از شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حنین صفیه زوجه رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من مانند زنان دیگر نیستم برای

ص: ۳۴۷

خاطر شما پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه‌ای روی دهد خلافت و امامت با کی خواهد بود آن جناب اشاره فرمود به سوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود. و در خصائص فاطمیه گوید که صفیه زمان تشریف او خدمت رسول خدا هفده سال داشت و در زفاف او ولیمه از تمر و سویق به کار رفت و در ماه رمضان سنه پنجاه از هجرت در مدینه به رحمت حق پیوست و به چه اندازه صفیه حلیمه و بردبار بود رسول خدا را با او انس مخصوصی بود جماعتی از او روایت دارند از آن جمله یزید بن معتب و زین العابدین علی بن الحسین علیهماالسلام.

از امهات مؤمنین سوده است

در استیعاب نسبت او را بلوی می‌رساند می‌گوید سوده بنت زمعه بن قیس نسبت او بلوی ابن غالب می‌رسد مادر او شמוש بنت قیس بن زید بن عمرو بن لیبید است و این سوده را پیغمبر بعد از خدیجه او را عقد بست و بعضی عقد او را بعد از عایشه می‌دانند وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست او را طلاق بگوید عرض کرد یا رسول الله مرا طلاق مگو من نوبت خود را به عایشه گذاشتم فقط من دوست دارم که در فردای قیامت در زمره‌ی ازواج تو محشور شوم و آنچه را که زنان طالب باشند من به او حاجت ندارم پس رسول خدا او را به حال خود گذاشت تا در آخر خلافت عمر از دنیا رفت و این سوده بعد از رسول خدا عفتی به خرج داد که منحصر به خود او بود او را گفتند چرا حج نمی‌کنی همچنانکه سائر زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج به جا می‌آورند جواب داد یک بار که واجب بود به جا آوردم و بعد از آن حج و عمره‌ی من این است که از خانه بیرون نروم چنانچه خدای تعالی فرموده (و قرن فی بیوتکن و لا بترجن بترج الجاهلیه) و عزم من این است که پا از حجره بیرون نگذارم تا بمیرم پس از حجره‌ای که رسول خدا برای او تعیین کرده بود بیرون نیامد تا جنازه‌اش را بیرون آوردند.

از امهات مؤمنین ام المومنین جویریہ است

جویریہ بنت الحارث بن ابی ضرار الخزاعی المصطلقی.

در اصابه گوید چون رسول خدا در سنه‌ی پنج یا شش از هجرت فتح غزوه‌ی بنی المصطلق نمودند که آن را غزوه‌ی مریسیع گویند در میان اسیران بنی المصطلق جویریہ در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد ثابت جویریہ را مکاتبه کرد جویریہ زنی بود شیرین زبان گیرنده ملیح البیان روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد یا رسول الله ثابت مرا مکاتبه کرده اکنون بایستی مرا در وجه آن مساعدت بنمائی و مرا از این زحمت برهانی رسول خدا فرمود بهتر از آن را در حق تو به جا می آورم و چه کتابت تو می دهم و ترا آزاد می کنم و تزویج می نمایم چون رسول خدا این کار کرد صحابه اسیرانی که از غزوه‌ی مریسیع آورده بودند گفتند سزاوار است که این قوم را ما به بندگی اختیار نکنیم هؤلاء أصهار رسول الله در آن روز صد نفر از قبله بنی المصطلق آزاد شدند به برکة جویریہ قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فما اعلم امرأة اعظم برکة منها علی قومها.

و شیخ طوس در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمرده جویریہ شصت و پنج سال در دنیا زندگانی کرد و در ماه ربیع الاول در سال پنجاه و پنج یا پنجاه وفات کرد.

از امهات مؤمنین ام شریک است

عسقلانی در اصابه شش ام شریک نام برده و حال هیچیک کاملاً معلوم نیست و علامه‌ی مامقانی در تنقیح المقال می فرماید حال هیچیک از آنها معلوم نیست).

ولی عند التامل و التحقيق و التبع معلوم می شود که این ام شریک قرشیه از زنان شیعه است که چنین خوارق عادات از او بروز کرده به اعتراف کتب عامه و خاصه و عسقلانی بعضی واردات احوال ام شریک قرشیه عامریه را در واردات احوال ام شریک دوسیه آورده است و بعضی این دو متحد می دانند و گویند ام شریک قرشیه و دوسیه

و انصاریه یک نفر مراد باشد که اولاً قرشی بوده بعد در عشیره دوس شوهر کرده معروف به دوسیه شده چون به مدینه آمده و شوهری از انصار اختیار کرده معروفه به انصاریه شده یا آنکه نسبت او به انصار نسبت به معنی اعم باشد.

و نیز عسقلانی حدیث کند از ابن عباس که اسلام در قلب ام‌شریک افتاد در مکه و به شرف اسلام مشرف شد و او یکی از زنان قریش که از قبیله‌ی عامر بن لوی بود و در حباله‌ی نکاح ابی‌العسکر دوسی بود چون به شرف اسلام مشرف شد به خانه‌های زنان قریش می‌رفت و خفیة آنها را دعوت به اسلام می‌نمود و همی سرا تحریص و ترغیب می‌فرمود تا اینکه مشرکین مکه از حال او مطلع گردیدند پس او را گرفتند و گفتند اگر به واسطه‌ی احترام عشیره‌ی تو نبود هر آینه ترا هلاک می‌کردیم.

پس او را بر شتر بی جهاز سوار کردند و به این حالت روانه‌ی مدینه نمودند ام‌شریک گوید و جماعتی که بر من موکل بودند چون به منزل می‌رسیدیم مرا در آفتاب گرم می‌انداختند و خود در سایه‌ی خیمه‌های خویش استراحت می‌کردند سه شبانه روز بر من گذشت که مرا طعامی و شرابی ندادند و در هوای گرم مرا در آفتاب نگاه می‌داشتند تا اینکه مشرف به هلاکت شدم در این موقع به ناگاه برودت‌ی احساس کردم چون نظر کردم دلوی مملو از آب سرد در پیش روی من معلق است من شربت‌ی از آن آشامیدم دلو بالا رفت دوباره فرود شد از آن آشامیدم و بقیه‌ی آن را بر سر و بدن خود ریختم دلو ناپدید شد.

موکلین من چون از خواب بیدار شدند اثر آن را بر بدن من دیدند و مرا ریان و خندان مشاهده کردند گفتند تو از راویه‌ی ما رفته‌ای و آب آشامیدی من قسم یاد کردم و قصه خود را نقل نمودم چون بر سر راویه‌های خود رفتند آنها را به حال خود یافتند گفتند اکنون بر ما معلوم شد که دین تو بهتر از دین ماست از برکت این کرامت آن جماعت به شرف اسلام مشرف شدند.

پس ام‌شریک وارد مدینه شد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردید و نفس خود را به او بخشید و آن حضرت او را قبول کرد و این آیه شریفه در حق ام‌شریک

است (و امرأة مؤمنه ان وهبت نفسها لنبی ان اراد النبى ان يستنكحها خالصه لك من دون المومنین) یعنی حلال کردیم از برای تو زن مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر بدون مهر اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تو است نه از برای سائر مومنان.

و در حیوة القلوب می فرماید ام شریک اسمش غزیه یا غریه براء مهمله یا معجمه می باشد دختر دودان بن عوف بن عامر بن لوی بود پیش از آن حضرت زوجه ابوالعسکر دوسی یا سهمی الازدی بوده و شریک را از او به هم رسانید.

و در اصابه گوید در ماه رمضان به شرف اسلام مشرف شد بعد طلب کرد رفیقی را که با او هجرت به مدینه بنماید و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسد اتفاقا با یک نفر یهودی مصادف شد سؤال کرد ای ام شریک قصد کجا داری فرمود رفیقی طلب می کنم که مصاحب من باشد و مرا به خدمت پیغمبر برساند یهودی گفت من با تو شریک می شوم ام شریک قبول کرده با او همراه شد در حالی که روزه بود چون وقت افطار رسید یهودی زوجهی خود را تهدید کرد که اگر شربتی آب به ام شریک داده ای ترا هلاک می نمایم چون تشنگی به ام شریک غالب شد در حال دید دلوی روی سینهی او گذارده شده است ام شریک از او آشامید حس آشامیدن آب را یهودی ملتفت شد زوجهی خود را گفت اکنون می نگرم که ام شریک آب می آشامد زن یهودی قسم یاد کرد که من او را آب نداده ام.

تا اینکه گوید ام شریک داخل مدینه گردید و کانت جميله عرضت نفسها للنبي صلی الله علیه و آله و سلم فقالت انی اهب نفسي لك و اتصدق بها عليك فقبلها و کانت امرأة جميلة عایشه از این کردار به خشم آمد گفت زنی که نفس خود را به مردی بخشد خیری در او نیست ام شریک این بشنید فرمود آن زن من هستم و همه خیر با من است پس آیهی مذکوره به تصدیق ام شریک نازل گردید.

و در کافی به سند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار به خدمت

ص: ۳۵۱

حضرت رسول آمد و خود را مشاطگی کرده بود (محتمل است قویا همان ام شریک مذکور باشد و الله العالم) و جامه‌های نیکو در بر داشت و در آن وقت حضرت در خانه‌ی حفصه بود پس گفت یا رسول الله زن را متعارف نمی‌باشد که خواستگاری شوهر کند من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی هم ندارم و اگر ترا به من حاجتی هست نفس خود را به تو می‌بخشم اگر قبول کنی مرا. حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصاریه خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد به درستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند به سوی من حفصه آن زن را ملامت کرد و گفت چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار جرات می‌نمائی و حرص بر مردان داری آن حضرت حفصه را خطاب نمود و فرمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر از تو است زیرا که او رغبت کرد به رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی.

پس به آن زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند به تحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید به سبب آنکه رغبت نمودی به سوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و به زودی امر من به تو خواهد رسید ان شاء الله پس آیه‌ی مذکوره نازل گردید و آن زن را حضرت قبول کرد پس حضرت باقر علیه‌السلام فرمود که حق تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حلال نیست این از برای غیر آن جناب. و در کافی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که هبه‌ی زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را نکاح زن بی مهر جائز نیست و به اتفاق علمای خاصه و عامه وقوع نکاح به لفظ هبه از خصایص رسول خدا است.

از امهات مومنین ام حبیبه

دختر ابوسفیان بن حرب نام او رمله شوهر اولش عبدالله بن جحش بود و عبدالله او را با خود به حبشه برده بود و در آنجا عبدالله فوت شد حضرت رسول عمرو بن امیه

را وکیل کرد تا اینکه حفصه را برای او خطبه کند و بعضی گفته‌اند نجاشی چهارصد اشرفی مهر ام‌حبیبه را عهده‌دار شد که به او بدهد پس از جانب آن حضرت آن مهر را به ام‌حبیبه داد و چند جامه و بوی خوش برای او فرستاد و خرج ولیمه عروسی او را متحمل شد و در همان حبشه مردم را به نام ولیمه اطعام کرد و این ام‌حبیبه هنگامی که پدرش ابوسفیان برای تمديد مدت پیمان به مدینه آمد و داخل حجره‌ی ام‌حبیبه گردید و روی فرشی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌نشست جلوس داد ام‌حبیبه آن فرش را از زیر پای او کشید ابوسفیان گفت ای دختر از نشستن روی این فرش از من مضایقه می‌کنی گفت بلی این فرشی است که رسول خدا بر روی آن می‌نشیند و هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی.

ابوالمظفر سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ص ۶۲ گفته فلما بلغ عایشه قتل اخیه محمد بن ابی‌بکر بکت بکاء شدید او کانت تدعو فی صلاتها علی معویه و عمرو بن العاص و لما بلغ ام‌حبیبه اخت معاویه بن ابی‌سفیان قتل محمد و تحریقه فثوت کبشا و بعثت به الی عایشه تشفیا بقتل محمد به طلب دم عثمان فقالت عایشه قاتل الله ابنه العاهره و الله لا اکتل شواء ابداء الخ الحدیث.

اقول اگر این قضیه صدق باشد ام‌حبیبه از شرط این کتاب نیست و از این روایت معلوم شد که چون خبر قتل محمد بن ابی‌بکر به عایشه رسید در تعقیبات نماز خود معویه و عمرو بن عاص را لعن می‌کرد و ام‌حبیبه چون به قتل محمد آگاه شد گوسفندی را بریان کرد و برای عایشه فرستاد کنایه از اینکه برادرت را چنین بریان کردند عایشه گفت خدا بکشد این دختر زن زانیه را به خدا قسم که دیگر بریان نخواهم خورد کمال عجب است که هرگاه شیعه بر معویه بد بگوید رگهای گردن ایشان پر می‌شود و دیده‌ها سرخ می‌گردد اما عایشه که معویه و عمرو بن العاص را در هر نمازی لعن می‌کند و به ام‌المومنین ام‌حبیبه لقب دختر زن زانیه می‌دهد مهره‌ی سکوت بر لب گذارند فالی الله المشتکی.

ام المومنین عایشه و حفصه

اشاره

این دو زن از شرط این کتاب نیست و لکن چون بنی‌امیه از عداوتی که با آل پیغمبر داشته‌اند و این دو زن را منحرف می‌دانستند چندان مناقب برای عایشه تراشیدند و اسفار سینه را از آن خرافات پر کردند و مردم بی اطلاع همه‌ی آن اخبار را تلقی به قبول نمودند و از حقیقت امر اطلاع پیدا نکردند تا اینکه پناه به خدا او را افضل از صدیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها برای مردم معرفی کردند.

حقیر برای کشف مطلب و بیان حقیقت بدون اعمال تعصب چند سطری در زندگانی این دو ام‌المؤمنین از کتب معتبره‌ی سینه به عرض برادران دینی خود از ابناء سنت در قلم می‌آورم و قضاوت را به عهده‌ی خود آنها می‌گذارم. مضافاً بر آن چه در ترجمه ام‌سلمه گذشت.

ترجمه‌ی عایشه

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید چهار یا پنج سال از مبعث گذشته بود که عایشه متولد گردید در سنه ۵۷ یا پنجاه و هشت از هجرت وفات کرد و ابوهریره بر او نماز گذارد و در بقیع مدفون گردید. مادر عایشه ام رومان دختر عامر بن عویمر بن عبدشمس بن عتاب بن اذنیة پدرش ابوبکر بن ابوقحافه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سال نهم یا دهم بعثت او را نکاح کرد و عمر عایشه در آنوقت هفت یا شش سال بیشتر نبود و عقد او در ماه شوال اتفاق افتاد و زفاف او در مدینه بعد از هیجده ماه از هجرت واقع شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بکری غیر او تزویج نمود و کنیه‌ی او ام‌عبدالله بود و عمر او شصت و چهار سال بود.

کلام امیرالمؤمنین در حق عایشه

ابن ابی‌الحدید در جلد ۲ شرح نهج‌البلاغه ص ۴۵۶ طبع مصر کلام آن حضرت را چنین نقل کرده قال علیه‌السلام فمن استطاع عند ذلك ان يعتقل نفسه الى الله فليفعل فان اطعموني فاني حاملکم ان شاء الله على سبيل الجنة و ان كان ذا مشقة شديده و مزاقه مريره و اما فلانة فادرکها رأی النساء و ضغن غلافی صدرها کمر جل القین و لو دعیت لینال من غیرى مثل ما اتت الی لم تفعل و لها بعد حرمتها الاولی و الحساب على الله)

و حاصل معنی آنکه امیرالمؤمنین می‌فرماید هر آن کس که استطاعت دارد بر حبس کردن نفس خود را از شهوات نفسانی به جهت طاعت خداوند متعال پس مبادرت جوید و اگر مرا اطاعت کنید البته شما را به سوی بهشت می‌رانم اگر چه پیمودن راه بهشت بسی سخت و دشوار و تلخ و ناگوار است اما عایشه از ضعف عقل و دین که رویه‌ی زنان است و از بغض و عداوت و کینه که در سینه او پنهان است و مانند دیگ آهین بزرگی که بر سر آتش در جوش است سینه او در جوش است و از عداوت قدیمه‌ی او با من این فتنه بر سر پا کرده است و اگر دیگری غیر من متصدی خلافت می‌شد و عایشه را می‌خواند بر خروج کردن به او مثل این که بر من خروج کرده است هرگز ایشان را اجابت نمی‌کرد و با این حال من هتک حرمت او نکردم و جزای عمل او را در کنارش ننهادم و انتقام از او را به خداوند قهار واگذار کردم)

حقیر گوید تمام شرح نهج‌البلاغه مطلب را همین قسم نقل کرده‌اند از علماء شیعه و سنی اکنون ما می‌پرسیم که حقد و کینه و بغض عایشه به صریح کلام آن حضرت با حدیث مجمع علیه شیعه و سنی چه مناسبت دارد و جمع آن چگونه می‌شود و آن حدیث این است که ابن‌عبدالبر در استیعاب در ترجمه‌ی امیرالمؤمنین روایت کرده است که

ص: ۳۵۵

رسول خدا فرمود (یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق) یعنی دوست ندارد ترا مگر کسی که مومن باشد و دشمن ندارد ترا مگر منافق.

و نیز در استیعاب گوید (قال النبی من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه).

و نیز در همین کتاب گوید (قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من احب علیا فقد اجنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذا علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذا الله).

یعنی کسی که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و کس که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته کسی که علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده).

و این احادیث در نزد اهل سنت متواتر است انصفونا ان کنتم مؤمنین

کلام ابی یعقوب معتزلی در حق عایشه

ابویعقوب یوسف بن اسماعیل اللمعانی از مشاهیر معتزله است و کاملاً در مذهب خود متعصب است به اعتراف ابن ابی الحدید در جلد ۲ ص ۴۵۶ و عبارت او را مفصلاً نقل کرده که حقیر الفاظ او را در جلد ۴ (الکلمة التامة) ایراد کرده‌ام این مختصر گنجایش آن را ندارد فقط به پاره‌ی آن الفاظ قناعت می‌شود.

منها قوله و کانت لعایشه علی رسول الله جرأة و ادلال علیه الخ) از این عبارت واضح است که عایشه از سوء معاشرت پاس حرمت پیغمبر نداشتی و چون دختران اجلا ف اسائه ادب به خرج دادی با اینکه از پست‌ترین قبائل عرب بودی و رحمی داشتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحصر فی ناحیه البیت خیر من امرأة لم تلد مع ذلک خود را عزیز بلاجهت دانستی و افشای سر رسول خدا نمودی با رقیقه‌ی خود حفصه تا اینکه قرآن در تظاهر ایشان نازل گردید که مردم شب و روز آن را قرائت می‌نمایند و در حق ماریه‌ی قبطیه گفت آنچه را گفت.

منها قوله و اول بدا الضغن کان بین عایشه و بین فاطمه الخ) آیا جائز بود برای

ص: ۳۵۶

عایشه که با فاطمه کینه بورزد و به او حسد برد و دشمنی بنماید که چرا پیغمبر این همه اکرام از فاطمه می‌نماید و احادیث متواتره که آن را در جلد اول نقل کردیم که رسول خدا فرمود فاطمه پاره‌ی تن من است اذیت می‌کند مرا هر چه فاطمه را اذیت کند الخ همه را به طاق نسیان بگذارد و چندان آن مخدره را اذیت کند که شکایت به پدر بزرگوارش بنماید به تصریح ابو یعقوب مذکور و گاهی به امیرالمؤمنین شکایت بنماید آیا این دشمنی عایشه با فاطمه با این احادیث متواتره در حق فاطمه چگونه خواهد بود انصفونا ان کنتم مؤمنین.

منها قوله و کان هذا و امثاله یوجب زیاده الضغن عند عایشه الخ) آیا سزاوار بود از برای عایشه که هر چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تجلیل علی و فاطمه می‌نمود بر بغض و کینه و حسد عایشه اضافه می‌شد و مرارا عایشه رسول خدا را به غضب آورده و عبدالعزیز دهلوی در تحفه در رد جواب مطاعن ابی بکر گفته اغضاب بنی کفر است ابو یعقوب و دیگران تصریح دارند که علی علیه‌السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد گردید حضرت او را در کنار خود نشانید عایشه گفت جایی پیدا نکردی مگر اینکه روی زانوی من بنشینی رسول خدا در غضب شد الخ.

منها قوله ثم بعث ابابکر بسورة البرائه الی مکه ثم عزل عنها بصهره فقدح ذلك ایضا فی نفس عایشه الخ).

این عبارت می‌گوید عایشه از عزل پدرش از بردن سوره‌ی براهه بدش آمد که چرا پدر مرا عزل کرد و علی را فرستاد تا اینکه گوید تهمتی که به ماریه‌ی قبطیه زدند کشف خلاف آن امری بود محسوس که جای شک برای کسی نماند به خلاف تهمتی که به عایشه زدند کشف خلاف آن به نزول قرآن بود که مؤمنین فقط تصدیق کردند و به واسطه‌ی تولد ابراهیم فرزند رسول خدا سینه‌ی عایشه تنگ شد و گفت آنچه را گفت چون ابراهیم وفات کرد عایشه شماتت نمود الخ)

ما می‌پرسیم که این کردار و گفتار عایشه خانم آیا مکذب این حدیث نیست که معاذ الله پیغمبر فرموده باشد محبوب‌ترین مردان نزد من ابوبکر است و

ص: ۳۵۷

محبوب‌ترین زنان نزد من عایشه است انصفونا ان کنتم مومنین

منها قوله فلما ثقل رسول الله فی مرضه انفذ جيش اسامه و جعل فيه ابابکر الی ان قال فکان من عود ابی بکر من جيش اسامه بارسالها الیه و اعلامها اياه بان النبی یموت الی آخر).

حاصل عبارت ابویعقوب مضمونش این است که می‌گوید چون رسول خدا مرضش سنگین گردید اسامه بن زید را فرمان داد که مردم مدینه را از انصار و مهاجرین جمع بنماید و بیرون بروند و ابوبکر در میان آنها بود و عایشه فرستاد و ابوبکر را طلبید با اینکه رسول خدا فرمود لعن الله من تخلف عن جيش اسامه سپس پدرش را امر کرد که برو به جای رسول خدا امامت جماعت بنما و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ان کن لصویحبات یوسف برای همین کار عایشه بود که بدون اجازه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پدرش را برای امامت جماعت به مسجد فرستاد و علی در نزد اصحاب خود شکایت از عایشه می‌کرد و در خلوت به عایشه نفرین می‌کرد و چون امر خلافت ابوبکر انجام گرفت سخنانی از عایشه به علی و فاطمه می‌رسید که ایشان را به غضب می‌آورد و چون علی و فاطمه مقهور شدند عایشه شماتت کرد و چون فاطمه از دنیا رفت زوجات رسول خدا به سر سلامتی علی علیه‌السلام آمدند مگر عایشه و عذر آورد که من مریض بودم)

ابن ابی‌الحدید بعد از اینکه کلام ابویعقوب را مفصلاً نقل می‌کند به ابویعقوب می‌گوید تو می‌گوئی عایشه پدرش را برای نماز تعیین کرد گفت من نمی‌گویم علی بن ابیطالب می‌گوید او حاضر و من حاضر نبودم.

بالجمله همین عبارت ابویعقوب که در کردار و گفترا عایشه نوشته خط نسخ بر جمیع فضائل عایشه می‌کشد.

تحریر و ترغیب عایشه مردم را به قتل عثمان

ابن اثیر جزری در کامل التواریخ گفته (۱) که ابن ام‌کلاب نامش عبید بن ابی‌سلمه از قبیله‌ی بنی‌لیث در بین مکه و مدینه عایشه او را ملاقات کرده و احوال مدینه

ص: ۳۵۸

را از او استفسار نموده عیب گفت عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند.
عایشه (۱) گفت ای کاش این آسمان بر زمین فرود شدی و این امر خلافت برای صاحب تو انجام نمی گرفت برگردانید مرا برگردانید مرا پس برگشت به جانب مکه و همی گفت عثمان مظلوم کشته شد به خدا قسم در طلب خون او قیام خواهم کرد البته. عیب گفت ای عایشه تو اول کس بودی که مردم را به قتل عثمان تحریض می کردی و می گفتی اقتلوا نعثلا فقد كفر عایشه گفت من چنین گفتم و لکن سخن من الحال بهتر از سخن اولی من است چه آنکه عثمان توبه کرد و او را کشتند پس عیب این اشعار را قرائت کرد.

فمنك البداء و منك الغير
و منك الرياح و منك المطر

و انت امرت بقتل الامام
و قلت لنا انه قد كفر

فهنا اطعناك في قتله
و قاتله عندنا من امر

و لم يسقط السقف من فوقنا
و لم ينكسف شمسنا و القمر الخ

و نیز محمد بن جریر طبری (۲) و اعثم کرفی و احمد بن محمد منوفی در ترجمه‌ی تاریخ اعثم (۳) و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص (۴) و محمد خاوند شاه شافعی در روضه الصفا (۵) و عطاء الله در روضه الاحباب در خلافت امیرالمؤمنین و ابن قتیبه در السیاسة و الامامة و ابن اثیر در نهایه اللغه در لغت نعثل و همچنین در قاموس و تاج العروس و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمه‌ی صخر بن قیس و عمر بن فهد مکی در اتحاف الوری باخبار ام القری و همچنین بلاذری و واقدی و کلبی و ثقفی و ابومخنف و غیر ایشان همه نقل کردند که عایشه مردم را بر عثمان می شورانید و تحریض و ترغیب می کرد و می گفت

۱- قالت یا لیت اطبقت هذه علی هذه ان تم الامر لصاحبك و ذکر ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۷۷ من طبع مصر و قد كانت عایشه فی قتل عثمان اشد الناس علیه تالییا و تحریضا فقالت ابعده الله لما سمعت قتله.

۲- در حوادث سنه ست و ثلاثین ص ۱۷۲.

۳- ص ۱۲۴ و ص ۱۳۶.

۴- در باب رابع از خلافت امیرالمؤمنین گفته که عایشه می‌گفت اقتلوا نعثلا قتله الله و نعثل یک مرد یهودی بود در مدینه که ریش بلندی داشت.

۵- ج ۲ ص ۲۳۳.

بکشید این نعتل یهودی را و ابن ابی‌الحدید (۱) فته بسیاری از صحابه عثمان را لعن می‌کردند در حالی که او خلیفه بود از جمله‌ی آنها عایشه بود که می‌گفت بکشید این نعتل را خدای این نعتل را لعنت کند و عایشه پیراهن رسول خدا را به مردم ارائه داد و گفت این پیراهن رسول خداست که کهنه نشده است و عثمان سنت او را کهنه کرد.

و احمد بن محمد المنوفی الحنفی که از مشاهیر علماء ایشان است در ترجمه‌ی فتوح اعثم کوفی گفته است ام‌المؤمنین عایشه از عثمان خاطری بس رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشته‌اند مضایقت می‌فرمود و این وقت که قوم را به قتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت‌المال را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را به سلطنت و ملکی بازداشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کناد و از زمین بی نصیب گرداند و اگر نه آن بود که به صورت مسلمانان بر می‌آئی و نماز پنجگانه می‌گذاری ترا می‌کشته‌اند چنانکه شتران را بکشند عثمان در جواب او این آیت مبارکه را از قرآن قرائت می‌کرد.

(ضرب الله مثلا- للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین فخاتنهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین) بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول می‌داشت و می‌گفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است عثمان شریعت او را کهنه ساخت هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت به جانب مکه روان شد مروان بن حکم به نزدیک او رفت و گفت ای مادر مؤمنان اگر این عزیمت را به اقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخواسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب آن از زیارت مکه به زیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته‌ام و بر من فریضه گشته است

۱- ج ۴ ص ۴۵۶ و قد کان کثیر من الصحابه یلعن عثمان و هو خلیفه منهم عایشه کانت تقول اقتلوا نعتلا قتل الله نعتلا و روی ایضا ان عایشه خرجت بقمیص رسول الله فقالت للناس هذا قمیص رسول الله لم یبل و عثمان قد ابلی سنته ثم نقول اقتلوا نعتلا قتله الله نعتلا ثم لم ترض بذلک حتی قالت اشهد ان عثمان جیفه علی الصراط عذا فمن الناس من یقول روت فی ذلک خبرا الخ.

ص: ۳۶۰

مروان بدین شعر تمثیل جست

حرق قیس علی البلاد حتی

إذا اضطرت نارها احجما

یعنی قیس آتش در جهان زد چون نیک افروخته گشت خود را به کناری کشید یعنی چون کار عثمان بساختی و مردم را بر او شورانیدی اینک کناری گرفتی عایشه گفت ای مروان چنان می‌دانی که من عثمان را نشناختم سوگند با خدای که آرزوی من اینست که عثمان را در عزاره کنند و به جای طوق در گردن من اندازند و من آن عزاره را ببرم تا به دریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل داشتی از پرده بیرون انداختی عایشه گفت چنین است این بگفت و به جانب مکه روان شد عبدالله بن عباس را ملاقات کرد عایشه او را گفت ای عبدالله ابن عباس خدای تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زینهار مردم را از کشتن این طاغی (یعنی عثمان) بازنداری که او بر قوم خویشتن همچنان شوم است که ابوسفیان روز جنگ بدر بر قوم خود شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمان را در آن دربندان مضیق بگذاشت انتهی بالفاظه)

و ابن سعد در طبقات و بلاذری در انساب و ابن عبدربه در عقد الفرید و طبری و دیگران نظائر مذکورات را می‌گفته‌اند و از مجموع آنها کاملاً روشن شد که بلاشک عایشه مردم را بر قتل عثمان تحریص می‌کرد و قتل او را واجب می‌دید و هر گاه عثمان این می‌شنید آیه مذکوره را در مقابل او قرائت می‌کرد از آن کفر عایشه قصد می‌کرد و عایشه هم او را نعثلی می‌گفت به آواز بلند در مجالس و محافل اقولوا نعثلاً- قتل الله نعثلاً- اعلان می‌کرد و حکم به قتلش می‌داد و قاتلانش را از صاحبان بصائر و نیات صادق می‌دانست و عثمان را ضایع کننده‌ی سنت پیغمبر معرفی می‌کرد و ابن عباس را وصیت می‌کرد که مبادا مردم را از قتل عثمان بازدارد.

اکنون برادران ما از ابناء سنت چاره ندارند مگر آنکه یکی از شقوق سه گانه را قبول کنند یا بگویند آنچه در کتب علماء ما نوشته‌اند کذب محض است ما می‌گوئیم این اعتقاد لازمه دارد که آنچه در مناقب مشایخ ثلاثه و عایشه و حفصه نوشته‌اند ایضا دروغ است به طریق اولی برای اینکه در نقل مناقب نفع آنها است بلکه

بالا و این اعتقاد ریشه‌ی مذهب شما را به باد می‌دهد برای اینکه اعتقادات شما از روی کتب علمای شما است.

اگر این کتب دروغ باشد پس دین مأخوذ از این کتب باطل است.

یا بگویند عایشه‌ی محترمه آنچه درباره‌ی عثمان از دشنام و شورانیدن مردم را بر او مقرون به صدق و صواب بوده و عثمان مستحق قتل بوده و عایشه‌ی محترمه با کبار صحابه هم‌دست و همداستان بوده در این صورت چرا می‌گوئید قتل عثمان مظلوما عثمان مظلوم کشته شد مگر نمی‌دانید که این سخن معنایش این است که عایشه و کبار صحابه مثل زبیر و طلحه و عمار و عمرو بن حمق و دیگران همه ظالم باشند.

یا بگوئید عایشه بر خطا بود که هتک خلیفه‌ی مسلمانان عثمان ذوالنورین نمود و سعی بلیغ در قتل او فرمود در این صورت ایمانی برای عایشه باقی نمی‌ماند و فضائلی که در مدت هشتاد سال خلافت بنی‌امیه برای عایشه ساخته‌اند به باد فنا می‌رود برای اینکه ابن حجر عسقلانی در اول اصابه روایت می‌کند که (من انتقص واحدا من الصحابه فهو زندق) کسی که یک نفر صحابی را بد بگوید داخل در زنادقه است پس چهی می‌پرسی از حال کسی که به عثمان بگوید ای پیر گفتار و از او تعبیر به جیفه گندیده بر صراط بنماید و بگوید دوست دارم عثمان را در جوالی بگذارند و مانند طوق من به گردن بگیرم و او را در دریا غرق بنمایم اکنون حضرات اهل سنت اختیار به دست ایشان است هر یک از این سه شق را اختیار بنمایند و لنا فیه عظیم و الحمد لله العلی الحکیم.

نصایح ام سلمه به عایشه

چون در ترجمه‌ی ام سلمه رضی الله تعالی عنها از این پیش یاد کردیم دیگر به تکرار نپردازیم بالا-خره آن نصایح از آن بانوی سعادت‌مند ام سلمه در گوش عایشه باد در چنبر و آب در غربال بود سوار بر هودج شد و رفت به بصره و خلق کثیری را بکشتن داد برای اینکه خلافت را برای طلحه یا برجا بنماید طلحه کشته شد و عایشه به مقصود خود نرسید.

نظریه‌ی عایشه در خروج بر امیرالمؤمنین

ما می‌پرسیم که آیا عایشه چه نظریه‌ای داشته که در هودج بنشیند و از مکه این راه دور را طی کند تا داخل بصره بشود و جنگ جمل را سرپا کند تا اینکه سی هزار نفر را به کشتن بدهد بعد از اندک تامل و ترک تعصب معلوم می‌شود که عایشه غرضی نداشته مگر دشمنی با امیرالمؤمنین و همین برای عایشه کافی و وافی است چه آنکه خدای تعالی می‌فرماید (اطيعو الله و اطيعو الرسول و اولی الامر منکم) و به اتفاق جمیع مسلمین آن حضرت بعد از قتل عثمان اولی الامر و امیرالمؤمنین بود و اطاعت او بر همه‌ی امت لازم و واجب بود و مخالفت امرا و از مهلکات موبقه و گناهان کبیره بود و حضرت عایشه عوض اطاعت چندان دق باب مخالفت کرد تا اینکه سی هزار خلق را به کشتن داد سیاه باد روی جهالت و نادانی حضرات ابناء سنت چون خروج عایشه را نتواند انکار بنماید چنانچه قصه‌ی غدیر را انکار کردند ناچار به ضیق خناق گرفتار شدند و رقص الجمل دیگری روی کار آوردند و چندان تاویلات رکیکه به کار بردند تا این عوام بیچاره را چشم و گوش بسته در وادی هلاکت انداختند و همه‌ی این بلاها از قضاء رشوه و علماء سوء ایشان است چنان در اذهان مردم رسوخ دادند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و در مقام عام‌فریبی و شیادی چندان جلباب حیا از رخ برافکندند که خروج عایشه را منقبتی قرار دادند و مسیر او را به جانب بصره موجب اجر و ثواب دانستند که از برای طلب خون خلیفه‌ی مظلوم سعی خود به کار برده و در مقام اصلاح بین امت درآمده.

و طائفه دیگر از اهل سنت که اطلاع از تواریخ دارند و مطلع به نکات و دقایق آثار هستند این معنی را قبول ندارند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و سفر او را سفر معصیت می‌دانند نهایت می‌گویند توبه کرد و ما از روی انصاف این دو مدعا را با دلیل محکم باطل می‌کنیم من شاء فلیؤمق و من شاء فلیکفر.

اما مدعای اول که خروج عایشه برای اصلاح بود

این ادعی بوجوهی باطل است.

اول آنکه فتنه‌ای واقع نشده بود تا عایشه در مقام اصلاح آن بیرون بیاید بلکه خود ایجاد فتنه کرد به جهت کراهت او از خلافت حضرت امیر و نمی‌خواست آن حضرت خلیفه بشود بلکه مردم را تحریص به قتل عثمان کرد که او کشته بشود و خلافت به طلحه برسد چنانچه در اول تیمی بود باز هم خلافت تیمی بشود و هر کس وقعه‌ی جمل را نوشته تصریح به این مطلب کرده.

دوم- آنکه خروج عایشه برای اصلاح با مدعای او تناقض است برای این که همه‌ی کتب تواریخ متعرض‌اند که برای طلب خون عثمان حرکت کرد و گفت و الله لا طلبن بدم عثمان فانه قتل مظلوما پس عایشه هوای قتل و قتل بر سر داشت نه هوای اصلاح.

سوم- آنکه اگر عایشه برای اصلاح حرکت کرده بود بایستی وجوه مهاجر و انصار و غازیان بدر و احد و بزرگان بنی‌هاشم با او موافقت کنند نه آنکه مثل مروان بن حکم طرید رسول الله و ولید بن عقبه بن ابن معیط و اجلاف عربهای بیابانی و دشمنان امیرالمؤمنین از قبیله بنی‌صنیه که در رجز خود در جنگ جمل تصریح می‌کردند می‌گفتند (نحن بنوضیه اعداء علی).

چهارم- آنکه اگر سیر عایشه برای اصلاح بود احتیاج به هودج آهن نبود چه آنکه مصلح ولو حرب قائم باشد بی سلاح و آلات حرب قدم بیرون گذارد فضلا از این که حربی قائم نباشد و دشمنی برای او نباشد همه‌ی مسلمین عایشه را احترام می‌کردند و کسی اراده‌ی سوئی نسبت به عایشه نداشت پس هودج آهنی ساختن به تمام صراحت دلالت دارد که عایشه قتال با نفس رسول و زوج بتول را وجه همت ساخته بود در روضه الصفا گفته هودج عایشه را به صفایح حدید استحکام داده بودند و بر شتر قوی هیکلی بار کردند.

ص: ۳۶۴

و ابن اثیر و طبری و ابن قتیبه در السیاسه و الامامه و کمال الدین دمیری در حیوة الحیوان در ترجمه‌ی جمل و دیگران همین را نقل کردند.

پنجم آنکه اگر این سفر اصلاح بود عایشه هنگامی که حفصه را به یاری خود طلبد و او اجابت کرد و خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبدالله بن عمر او را مانع نمی‌شد و هم‌ی مورخین نوشته‌اند که عبدالله خواهرش حفصه را مانع شد از اینکه با عایشه حرکت کند.

ششم آنکه اگر این سفر اصلاح بود ام‌المؤمنین ام‌سلمه در مقام منع و جلوگیری عایشه بیرون نمی‌آمد بلکه واجب بود بر خودش که با عایشه حرکت کند چونکه اصلاح ذات‌البین افضل من عامه الصلوة و الصیام پس جلوگیری ام‌سلمه با آن همه مواعظ شافیه برهان قاطعی است که این سفر عایشه معصیت بوده‌ی.

هفتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه تصدیق عمار نمی‌کرد چنانچه طبری در حوادث سنه ۳۶ ص ۲۲۵ و عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری به سند صحیح از ابی‌یزید مدینی نقل کرده که هنگامی که وقعه جمل خاتمه پیدا کرد عمار به عایشه گفت که چقدر دور بود این سفر تو از عهدی که عهد کرده شد برای تو مرادش از این عهد قول خداوند متعال (و قرن فی بیوتکن) یعنی قرار گیرید ای ازواج رسول خدا در خانه‌های خود عایشه گفت گوینده این حرف ابوالیقضان عمار یاسر است عمار گفت بلی عایشه گفت قسم به خدا من نمی‌دانستم که تو این کلمه‌ی حق را خواهی گفت عمار گفت حمد و ثنای خداوند متعال که حکم فرمود بر زبان تر یعنی تو اقرار کردی که این مسیر تو خلاف عهد خدای تعالی بود.

پس از این حدیث صحیح به اعتراف عسقلانی و طبری واضح است که عایشه تصریح کرده که آنچه عمار گفته به اینکه این مسیر عایشه مخالف عهد قرآنی بود حق گفته.

هشتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود بعد از وقعه‌ی جمل گریه و ناله عایشه بی محل بود بلکه باید خوشحال و مسرور باشد پس این ناله و زاری و گریه و بی‌قراری

ص: ۳۶۵

کاشف از این است که این سفر معصیت بوده سیوطی در در المنثور در تفسیر سوره‌ی احزاب در ذیل آیه (و قرن فی بیوتکن) از ابن ابی شیبیه و ابن سعد و عبدالله بن احمد و ابن منذر اخراج کرده که این جماعت از مسروق روایت کردند که عایشه هرگاه این آیه را قرائت می‌کرد چندان می‌گریست که خمار او تر می‌شد.

نهم آنکه اگر مسافرت برای عایشه جائز بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن نهی نمی‌فرمود به علاوه از نهی قرآن در سفر حجة الوداع رسول خدا زنان خود را به همراه برد بعد از ادای مناسک فرمود این حجة الاسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط گردید بعد از این باید روی حصیر را غنیمت شمیرید و از خانه‌ی خود به عزم سفر هیچ جا مروید) چنانچه عطاء الله در روضه الاحباب از ابوهریره نقل کرده و همچنین سیوطی در در المنثور در تفسیر سوره‌ی احزاب از عبد بن حمید و ابن منذر و محمد بن سیر بن اخراج این حدیث کردند.

دهم آنکه حرمت این سفر در نزد عایشه مسلم بود و می‌دانست که این سفر سفر معصیت است از این جهت امتناع داشت که بر شتری که عسکر نام دارد سوار شود.

ابن ابی‌الحدید در جلد ۲ ص ۸۰ گفته که چون عایشه خواست به جانب بصره حرکت کند به علی بن امیه شتری آورد عظیم الخلقه قوی هیکلی مسمی به عسکر جمال آن شتر همی تعریف آن شتر را می‌نمود و از قوت او صحبت می‌کرد در بین کلام خود گفت این شتر عسکر نام دارد و قوت او چنین و چنان است.

عایشه چون این بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون برگردانید این شتر را مرا به سوی او حاجتی نیست سبب سؤال کردند گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این اسم را فرموده و نهی از سوار شدن او نموده اصحاب عایشه چون شتری به آن قوت و عظمت نبود او را بردند و پالان و زین و برک او را عوض کردند و گفتند بهتر از او را پیدا کردیم

ابن اثیر در نهاییه در لغت دلب گوید قال النبی ایتکن صاحبة الجمال الادب و الادب هو الكثير الشعر فی وجهه و علامه‌ی دمیری در حیوة الحیوان در لغت جمل این حدیث را ذکر کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده.

و حقیر از کتب بسیاری در جلد ۴ (الکلمة التامة) این روایت را نقل کردم که رسول خدا به زنه‌های خود فرمود کدام یک از شماها بر شتر سرخ پر موئی که عسکر نام دارد سوار شود عایشه بخندید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای حمیرا بترس از اینکه آن زن تو باشی و جلال الدین سیوطی در جزا ثانی خصائص کبری در باب اخبار النبی بوقعة الجمل آن را ذکر کرده است. یازدهم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه چون به ماه حوئب که بین مکه و بصره است رسید و سگها فریاد کردند به روی او و دانست که این ماه حوئب است نمی گفت ردونی ردونی و شتر خود را خوابانید و یک شبانه روز در آنجا بماند و همی خواست مراجعت بنماید تا اصحاب او پنجاه نفر از اعراب بادیه آوردند تا شهادت دروغ دادند که این ماه حوئب نیست و این مطلب از آفتاب روشن تر است و زیاده از صد نفر از اعلام سنیه آن را نقل کردند مثل ابن ابی الحدید و ابومخنف و کلبی و جریر بن یزید و محمد بن اسحق و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمه عایشه این روایت را نقل کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده و آن را از اعلام نبوت دانسته و ابن اثیر در نه‌ایه در لغت حوئب و در روضة الصفا و تاریخ طبری و حافظ ابو نعیم در کتاب فنن و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص و دیگران همه نقل کردند و ابن اثیر در کامل گفته فصرخت عایشه با علی صوتها و قالت انا لله و انا الیه راجعون انی لهیه فضریت عضد بعیرها فاناخته و قالت ردونی انا و الله صاحبة ماء الحوئب فاناخوا حولها یوما و لیله الی آخر العبارة. که به تمام صراحت دلالت دارد که این سفر را عایشه می دانست سفر معصیت است و الا چون به ماه حوئب رسید فریاد نمی کشید که مرا برگردانید و شتر خود را نمی خوابانید و یک شبانه روز در آنجا معطل نمی شد تا پنجاه نفر شاهد زور شهادت دادند که این ماه حوئب نیست علاوه بر اینکه عایشه حرمت این سفر را می دانست طلحه و زبیر هم می دانستند که در مقام تلبیس و تلفیق شهود زور برآمدند و اگر فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عایشه (انظری یا حمیرا ان لا تکنی انت) حقیقت در حرمت نبود

ص: ۳۶۷

لازم بود بر طلحه و زبیر که به عایشه بگویند این حدیث کجا نهی دارد و کجا مستلزم حرمت است که تو از این فعل خیر مثل حج و عمره است دست برمی‌داری و از اصلاح ذات البین روی برمی‌گردانی پس معلوم شد چون آفتاب نیم روز که خرجت عاصیه قاصده للحرب.

دوازدهم- آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه بایستی نماز خود را قصر بخواند چون سفر طاعت است و عایشه نماز خود را در مسافرت به جانب بصره تمام می‌خواند چون علم داشت که این سفر معصیت است.

ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در کتاب صلوة در باب (فی کم یقصر الصلوة) گفته و قد قیل فی تاویل قول عایشه انها اتمت فی سفرها الی البصره الی قتال علی و القصر عندها انما یکون فی سفر الطاعة)

این کلام ابن حجر عسقلانی متضمن دو فائده است یکی آنکه عایشه به قصد قتال با نفس رسول و زوج بتول قدم بیرون گذاشته نه برای اصلاح ذات البین و دیگر آنکه این سفر را خود عایشه سفر معصیت می‌دانست فلذا نماز خود را تمام می‌خواند برای اینکه نماز شکسته در سفر طاعت است نه در سفر معصیت پس تاویلات رکیکه‌ی سنی همه بر باد فنا رفت.

سیزدهم آنکه اگر این سفر عایشه برای اصلاح بود و این مسافرت جائز بود هرگز اکابر صحابه او را توبیخ و سرزنش نمی‌کردند پس توبیخ و طعن صحابه بر عایشه دلیل قاطع است که سفر جائز نبوده و الا مثل امیر المؤمنین و عبدالله بن عباس و عمار یاسر و زید بن صوحان و ابوالهیثم بن یتهان و حکیم بن جبلة و عثمان بن حنیف و مالک اشتر نخعی و صدها امثال ایشان طعن و توبیخ عایشه نمی‌کردند و کلمات خشونت آمیز هر یک در وقعه‌ی جمل به تفصیل مذکور است و ابن ابی الحدید در ج ۲ ص ۸۱ روایت کرده که چون عایشه وارد بصره گردید ابوالاسود رئلی بر او وارد شد فرمود برای چه این راه دور را طی کردی و به بصره آمدی گفت برای طلب خون عثمان ابوالاسود فرمود در بصره از قتله‌ی عثمان کسی نیست که تو به طلب او آمده باشی عایشه

گفت راست می گوئی قتله عثمان در مدینه به همراه علی هستند من به بصره آمدم که از شما مدد طلب بنمایم و با علی قتال کنم ما برای شما از تازیانه‌ی عثمان غضب کردیم و از برای عثمان از شمشیر شما غضب نکنیم.

ابوالاسود گفت ترا با تازیانه و شمشیر چه کار است تو باید در خانه‌ی خود محبوس باشی چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا امر کرده است و استقرار در حجره‌ی خود داشته باشی و پرده‌ی خود را بیاویزی و کتاب پروردگار خود قرائت بنمائی و از برای تو نیست که در طلب خون عثمان قیام بنمائی و زنان را نمی‌رسد که لشکرکشی بنمایند و علی بن ابی‌طالب اولی به این عمل است و به عثمان از تو نزدیک‌تر است چون هر دو اولاد عبدمناف می‌باشند و تو از قبیله‌ی بنی‌یتم می‌باشی عایشه گفت من هرگز دست بر نمی‌دارم یا ابوالاسود تو گمان می‌کنی کسی با من قتال خواهد داد ابوالاسود گفت و الله با تو قتال شدیدی خواهند کرد. بالجملة عتبات و توییخات و سرزنشهای هر یک صحابه را بر عایشه در ج ۴ (الکلمة التامه) ایراد کرده‌ام.

چهاردهم آنکه عجب اصلاحی بود که در آن جمعی از صحابه‌ی کبار به قتل رسیده‌اند و خلقی از طرفین طعمه‌ی شمشیر گردیدند پس در حقیقت افساد ذات‌البین بود نه اصلاح ذات‌البین سبحان الله قتل یک مومن موجب دخول در نار است پس عایشه که موجب قتل هزارها از مسلمین و کثیری از صحابه‌ی رسول رب العالمین شد حال او چه خواهد بود و محکی از مغنی عبدالجبار معتزلی است که می‌گوید زنی از اهل کوفه بر عایشه وارد گردید گفت ای ام‌المؤمنین شما چه می‌فرمائید درباره‌ی زنی که فرزند مؤمن خود را عمداً به قتل برساند عایشه گفت آن زن کافر می‌شود و مخلد در جهنم است چون خدای تعالی می‌فرماید (و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذاباً عظیماً).

یعنی کسی که بکشد مومن را عمداً هر آینه جزاء او جهنم است و مخلد در آتش خواهد بود و از برای اوست غضب و لعنت باری تعالی و مهیا می‌نماید برای او عذابی بسیار عظیم آن زن کوفیه فرمود ای ام‌المؤمنین شما چه می‌فرمائید از مادری که

ص: ۳۶۹

شانزده هزار از فرزندان خود را عمدا بکشد عایشه فهمید که این تعریض بر اوست و اشاره به وقعه‌ی جمل است که به سبب او جماعتی از اخیار و صحابه‌ی کبار شهید شدند گفت بیرون کنید این دشمن خدا را از پیش من).
 علامه‌ی زمخشری در ربیع ابرار فی الباب التاسع عشر فی الجواب المسکة این حکایت را به این الفاظ آورده (دخلت ام‌افعی العبدیه علی عایشه فقالت یا ام‌المؤمنین ما تقولین فی امرأه قتلت ابنالها صغیر قالت و جبت لها النار قالت فما تقولین فی امرأه قتلت من اولادها الکبار عشرين الفا قالت خذوا بید عدوه الله).
 و راغب اصفهانی در آخر حد عشرین از کتاب محاضرات همین حکایت را نقل کرده پس بحمد الله روشن گردید که البته خروج عایشه برای اصلاح ذات البین نبوده و غرضی جز قتال با نفس رسول و زوج بتول نداشته.

و اما طائفه‌ی دوم که می‌گویند عایشه توبه کرد

این ادعا نیز باطل است بوجهی.
 اولاً- بالفرض اگر عایشه بعد از جنگ توبه هم کرده باشد توبه‌ی او به روایات صحیحه هم مروی باشد بر اهل سنت است که دلیلی که قابل قبول باشد از برای قبول توبه‌ی او اقامه بفرمایند و اثبات ذلک دونه خطر القتاد.
 و ثانیاً روی قانون علمی که قاضی عبدالجبار معتزلی هم آن را قبول کرد این است که توبه‌ی عایشه قابل قبول نیست.
 عماد الدین طبری در کامل بهائی گوید که شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان العکبری البغدادی در مجلس قاضی عبدالجبار پای درس نشسته بود در حالی که کودک بود شخصی حاضر شد گفت ای قاضی روایت می‌کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز غدیر خم نص کرد بر امامت علی بن ابی طالب و علی را نگذاردند که قیام بنماید و ابوبکر قیام کرد از روی غضب.
 قاضی گفت ایها السائل نص بر امامت و خلافت علی روایت است و اما خلافت

ابوبکر درایت است و شخص عاقل درایه که حکم ضرورت است نمی‌گذارد و روایت را که احتمال کذب در او می‌رود بگیرد شیخ مفید چون این بشنید صبر کرد تا مجلس خلوت شد فرمود ایها القاضی سئوالی دارم گفت بگو فرمود چه می‌گوئی در حق کسی که بر امام زمان خود خروج بنماید قاضی گفت کافر است شیخ مفید گفت پس در حق عایشه چه می‌گوئی قاضی گفت توبه کرد شیخ فرمود خروج عایشه درایه است و توبه‌ی او روایت است و شخص عاقل درایه را نمی‌گذارد روایت را بگیرد قاضی گفت ای کودک نام تو چیست فرمود محمد بن محمد بن نعمان قاضی گفت انت المفید حقا به این جهت ایشان مشهور به مفید گردید.

و ثالثا اگر عایشه بعد از وقعه‌ی جمل توبه کرده بود باید در مقام اطاعت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده باشد و مخالفت فرمان آن حضرت را حرام داند چه آنکه خلیفه وقت و امام مفترض الطاعه بود نه آنکه از حقد و حسد چون ابن عباس به خدمت عایشه می‌فرماید امیرالمؤمنین امر کرده است که حرکت کنی و به جانب مدینه مراجعت نمائی عایشه در جواب ابن عباس بگوید امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بود.

یعنی آن حضرت امیرالمؤمنین نیست و از رفتن به مدینه استنکاف بنماید تا آن حضرت او را مجبور به رفتن بنماید و در آن حال کلماتی بگوید که همه کاشف از کمال بغض و عداوت او است.

محمد خوانند شاه شافعی در روضه‌الصفاح ج ۲ ص ۲۴۶ گفته بعد از آن علی مرتضی عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاد و پیغام داد که به ساز رفتن مدینه پردازد ابن عباس به موجب فرموده عمل نموده به قصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده که در کنج خانه افتاده بود بر گرفت و در محلی مناسب انداخت و در زیر آن نشست عایشه در پس پرده با عبدالله تکلم نموده که به سنت پیغمبر عمل نکردی که بی رخصت به خانه‌ی من در آمدی و بر وساده‌ی ما بی امر ما نشستی عبدالله بن عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بوده و اولویت ما از تو به ارتکاب سنتها ظاهر و لایح است و به خدا سوگند که خانه‌ی تو آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا در آنجا گذاشته و به عالم

آخرت رفته و تو بر نفس خود ظلم کرده‌ای از حجله‌ی عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای خداوند متعال مقرون به آن نبود اقدام کردی و هرگاه که تو به منزل اصلی خود مراجعت کنی ما بی دستور تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون ملخص کلام و خلاصه‌ی پیغام آنکه امیرالمؤمنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته به مدینه روی و در بیت عافیت نشسته به فراغت روزگار گذرانی عایشه گفت خدا رحمت کند امیرالمؤمنین را و قصد او عمر بن الخطاب بود ابن عباس گفت مغفرت و هاب بر او باد و این سعادت‌مند که من از پیش او به رسالت آمده‌ام امیرالمؤمنین علیه‌السلام علی است که از روی خویش و قرابت به رسول الله از همه کس نزدیک‌تر است و در قبول ملت از همه‌ی مردم پیشتر است و آثار او در روتق شریعت بیشتر و جد او در اعلا‌ی اعلام اسلام از هر که گمان بری اکثر و حقوق او در ذمت تو زیاده‌تر از حقوق ابابکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس جهت آن نزدیک من آمدی که در روی من امثال این کلمات گوئی ابن عباس به ایراد کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد و آخرین سخن او با ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن‌ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی انتهی.

و نیز در روضه‌الصفاء گوید که بعد از عبدالله بن عباس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مالک اشتر را فرستاد تا او را به جانب رفتن به مدینه تحریص کند مالک اشتر به موجب فرموده عمل نمود از جانین کلمات خشونت‌آمیز گفتند و عایشه به هیچ وجه راضی نشد که به مدینه برود پس از آن علی به منزل صدیقه درآمد و فرمود ترا از توجه به جانب مدینه چاره نیست الخ.

و ابن ابی‌الحدید در ج ۲ شرح نهج‌البلاغه ص ۸۲ کلامی مفصل‌تر از کلام روضه‌الصفاء آورده که از جمله‌ی کلمات ابن عباس به عایشه این بود که پدر تو قصیر‌المده عظیم‌المشقه قلیل‌المنفعه ظاهر الشؤم بین‌النکد الخ.

بالجمله به اتفاق مورخین عایشه از رفتن به مدینه استنکاف داشت و چندان اصرار بر عناد خود داشت که ابن عباس با آن همه خشونت و حجت و برهان نتوانست عایشه

ص: ۳۷۲

را راضی کند بر حرکت و همچنین مالک اشتر که موافق بعضی از روایات مالک اشتر گفت حرکت می‌کنی ای عایشه و الا به جبر تو را بر شتر سوار می‌کنند و به جانب مدینه حمل می‌دهند مع ذلک عایشه زیر بار نرفت و راضی نشد تا أمير المؤمنين به انواع وعید و تهدید او را حرکت داد آیا این علامت توبه‌ی عایشه است انصفونا ان کنتم مومنین.

و رابعا اگر عایشه توبه کرده بود هرگز به قتل أمير المؤمنين علیه السلام خوشحال نمی‌شد و اشعار نمی‌خواند و غلامی نمی‌گرفت و نام او را عبدالرحمن نمی‌گذارد برای تشفی قلب خود که مسمی است بعبد الرحمن بن ملجم و این مطالب در کتب معتبره‌ی ایشان ثابت و محقق است و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود در حوادث سنه‌ی اربعین ص ۸۷ گفته و لما انتهى الی عایشه قتل علی رضی الله عنه قالت.

فالت عصاها و لستقرت بها النوی

كما قر عیناً بالایاب المسافر

قالت فمن قتله فقیل لها رجل من مراد فقالت

فان یك نائیا فلقد نعاہ

غلام لیس فی فیہ التراب

فقالت زینب بنت ام سلمه العلی تقولین هذا فقالت انی انسی فاذا نسیت فذکرونی و كان الذی ذهب بنعیه سفیان بن عبد شمس بن ابی وقاص الزهری انتهى.

و این مطلب در حیوة الحیوان دمیری و تجارب الامم مسکویه و انوار بدریه و دیگر از کتب تواریخ سنیه مذکور است و القاء العصا کنایه عن الاطمینان یقال للانسان اذا اطمان بمکان و اجمع امره القی عصاه.

و حاصل مقصود عایشه چنین می‌شود که از خیال علی بن ابیطالب قلبم فارق شد و سینه‌ام شفا داده شد و شب و روز انتظار همچو امری را داشتم چنانچه شخصی انتظار مسافر خود را داشته باشد و شب و روز در فکر این است که چه وقت مسافر من می‌آید چون مسافر او بیاید دیده‌ی او روشن می‌شود و همچنین این قاصد که خبر قتل علی را آورده دیده‌ی من روشن و قلبم ساکن گردید و عایشه چون سؤال کرد قاتل که بود او را گفته‌اند عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت اگر علی از من دور است خبر مرگ او را غلامی آورد که خاک در دهان او نباشد.

ص: ۳۷۳

یعنی مرحبا به این غلامی که همچو خبری برای من آورد که دیده‌ی مرا به آن روشن گردانید و چندان کلام عایشه فطیح بود که زینب دختر ابی سلمه به محض شنیدن از جا در رفت و به عایشه همچین خطاب کرد که درباره‌ی علی چنین سخنانی می‌گویی و اظهار فرح می‌نمائی عایشه بلامها با به عذر بدتر از گناه متعذر گردید که من فراموش کردم و از روی فراموشی چنین سخنی گفتم هرگاه باز چنین سخنانی بگویم مرا متذکر کنید و سیاق این عبارت بادی بصیری واضح است که عایشه این عذر را از روی استهزاء گفت اکنون ما می‌پرسیم این علامت توبه‌ی می‌باشد انصفونا ان کنتم مومنین.

و نیز محمد بن اسحق از جناده روایت کرده که عایشه چون به مدینه مراجعت کرد از بصره همیشه اوقات مردم را به حرب علی بن ابی طالب تحریص می‌کرد و اسود بن ابوالبحتری را به نزد معویه فرستاد در شام و او را بر جنگ آن حضرت تحریص می‌کرد و مکتوبی به معویه نوشت که مردم شام را تحریص بنماید بر قتال با علی علیه‌السلام.

حقیر گوید این کردار و گفتاری که علماء سنت در حق عایشه نوشته‌اند مؤید است آنچه را که شیعه نوشته است از جمله علامه‌ی مجلسی در فتن بحار که چون حضرت امام حسن علیه‌السلام بعد از صلح با معاویه به مدینه مراجعت نمود ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تعزیت و سرسلامتی او آمدند و عایشه بنا بر بعضی روایات تمارض کرد تا امهات مؤمنین او را سرزنش کردند الی آخر آنچه در ترجمه‌ی ام سلمه گذشت.

و نیز از مسروق روایت کرده است که من داخل شدم بر عایشه و در خدمت او نشستم سماع حدیث می‌کردم در خلال اینکه مرا حدیث می‌کرد غلام خود را بخواند چون غلام آمد دیدم غلام اسودی است نامش عبدالرحمن پس عایشه گفت ای مسروق آیا می‌دانی چرا نام این غلام اسود را عبدالرحمن نهادم مسروق می‌گوید گفتم نمی‌دانم عایشه گفت به جهت جیکه با عبدالرحمن بن ملجم دارم.

و خامسا اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطای خود معترف شده بود و عزم خود را جزم کرده بود بر اطاعت و انقیاد هرگز نسبت با عمار یاسر این مخاصمه و محاجه را نمی‌کرد که کاشف از نهایت بغض و عداوت او است آنه هم با عمار که از اعظام اصحاب

رسول خدا است و خود عایشه در حق او گفته عمار از فرق سر تا پاشنه‌ی پا مملو از ایمان است.

ابن اثیر جزری در کامل در حوادث سنه ۳۶ ص ۲۰۰ و محمد بن جریر طبری در سنه مذکوره ص ۲۱۹ گفته‌اند چون هودج عایشه بر زمین ساقط شد برادرش محمد بن ابی‌بکر با عمار هودج را به کناری کشیدند و محمد دست در هودج برده گفت این کیست محمد گفت برادر نیکوکار تو است.

عایشه گفت بلکه فرزند عاق هستی محمد گفت آیا زخمی به تو وارد شده است عایشه گفت ترا با من چکار است محمد فرمود هنوز در گمراهی هستی گفت نه بلکه در هدایت می‌باشم عمار فرمود چگونه دیدی ضرب دست فرزندان خود را ای مادر عایشه گفت من مادر تو نیستم الی آخر).

حقیر گوید عجب لطیفه‌ای در کلام عایشه است که به عمار می‌گوید من مادر تو نیستم اگر غرضش این است که من مادر مومنانم و تو مؤمن نیستی کفایت می‌کند در بغض و عناد عایشه نسبت به امیرالمؤمنین و اصحاب او و اگر غرض او این است که تو مومنی و من مادر مؤمنان نیستم فنعوذ بالله من ذلک.

و به روایت واقدی و ثقفی عایشه به عمار گفت ای عمار از خدا بترس عمر تو به آخر رسیده یعنی پیرمرد شدی و استخوان تو ضعیف شده و اجل تو نزدیک رسیده و دین خود را برای پسر ابوطالب از دست دادی الخ..

اکنون ما می‌پرسیم این سخنان علامت توبه و انقیاد است انصفونا ان کنتم مومنین.

و سادسا اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطای خود معترف شده بود هرگز متصدی امری نمی‌شد که تا به امروز دل‌های مومنین جریحه‌دار است و آن این است که هنگام دفن امام حسن مجتبی بر قاطری سوار شد و بنی‌امیه را به دور خود جمع کرد و مانع شد که جنازه‌ی آن حضرت را داخل حرم پیغمبر بنمایند تا کار به تیراندازی رسید بنی‌هاشم گفتند ما نمی‌خواهیم او را در نزد پیغمبر دفن کنیم بلکه برای اینکه عهدی تازه کند عایشه گفت هرگز نخواهد شد.

ص: ۳۷۵

و این مطلب در کتب معتبره‌ی اهل سنت و جماعت است ابن ابی‌الحدید در ج ۴ ص ۱۸ طبع مصر روایت کرده گفته (فاما یحیی بن الحسن صاحب کتاب النسب روی ان عایشه رکبت ذلک الیوم بغلا و استنفر بنی‌امیه مروان بن حکم و من کان هناک منهم و من حشمهم و هو قول القائل یوم علی بغل و یوم علی جمل).

و محمد خواوند شاه در روضه‌الصفاح ج ۲ ص ۷ گفته در بعضی از روایات آمده که جهت امیرالمؤمنین علیه‌السلام حسن قبری به نزدیک قبر حضرت رسالت کردند و جنازه‌ی آن حضرت را بردند برای دفن و قبل از دفن عایشه مطلع گردید بر استری سوار شده به آن موضع رفت به منع مشغول گردیده شیعه امیرالمؤمنین علی بنیاد غوغا کردند چندانکه سعی کردند مفید نیفتاد چه مردم به دو فرقه شدند و به جانب یک دیگر تیر انداخته‌اند چند تیر به جنازه رسید آنگاه امام حسین بنا بر وصیت امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام جنازه را در بقیع بردند دفن کردند.

و احمد بن محمد المنوفی الحنفی در ترجمه‌ی تاریخ اعثم و سبط ابن جوزی در تذکره‌الخواص ص ۱۲۲ از ابن سعد و واقدی حدیث کرده است که چون امام حسن محتضر شد فرمود مرا در نزد جدم دفن بنمائید و حسین اراده کرد که در حجره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را دفن کنند بنو‌امیه و مروان قیام کردند با سعید بن العاص که در آن وقت والی مدینه بود و در مقام منع برآمدند.

ابوهریره گفت اگر پسری از موسی بن عمران از دنیا می‌رفت آیا او را در نزد پدرش دفن نمی‌کردند عایشه گفت لا یدفن مع رسول الله احد).

پس روایتی را که واقدی و ابن ابی‌الحدید و سبط ابن جوزی و منوفی و اعثم کوفی و محمد خواوند شاه و کذا ابن شحنه در روضه‌المناظر و صاحب حبیب السیر و ابوالفدا در تاریخ مختصر و یحیی بن الحسن و دیگران آن را نقل کردند که عایشه منع کرد امام حسن را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن نمایند حال چگونه توان احتمال داد که عایشه نادم شده و توبه کرده که بعد از پانزده سال از وقعه جمل باز چنان آتش حسد و بغض و عداوت در سینه‌ی او مشتعل شده که جنازه‌ی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را چنین

بی حرمتی بنماید تا به واسطه‌ی منع عایشه چند چوبه‌ی تیر بر جنازه‌ی آن حضرت وارد بشود انصفونا ان کتتم مومنین. و اما تمسک عامه برای توبه‌ی عایشه به اینکه هرگاه متذکر وقعه جمل می‌شد چندان می‌گریست که مقنعه او تر می‌شد. مردود به واسطه اینکه این گریه از کجا معلوم شد که برای ندامت و توبه و پشیمانی باشد بلکه برای این بود که چرا به مقصود نرسید و چرا طلحه کشته گردید و چرا خلافت به قبیله‌ی یتیم منتقل نگردید چنانکه اول بود و چرا صحابه‌ی کبار او را بد می‌گویند و چرا بنی‌هاشم او را نفرین می‌کنند و چرا ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه از خانه‌ی او پا کشیدند و از او اعراض کردند و بنی‌امیه هم چون بر مرکب خلافت سوار شدند روی از او بگردانیدند و برادرش محمد را کشتند و بدن او را آتش زدند و برادر دیگرش عبدالرحمن را هم در مقام قتلش برآمدند که چرا ولایت عهد یزید را قبول نمی‌کند بلکه موافق بعضی از کلمات مورخین معویه عایشه را کشت و بنی‌امیه این مطلب را مخفی کردند و برای وفاتش چیزهایی درست کردند که این مطلب مستور بماند و به مقام معویه ضرری وارد نشود ولی روزگار این اسرار را از پرده بیرون انداخت جلال الدین سیوطی که از اکابر اهل سنت است و فضائل او در نزد حضرات اهل سنت چون طشت از بام افتاده است در کتاب اخبار الاوائل بنا بر نقل صاحب تشیید ص ۴۱۸. از طبع هند در اولیات معویه گفته ان معویه اول من ركب بين الصفا و المروه و اول من اظهر شرب البنيذ و الغنا و اكل الطين و اباحه و كان على منبر رسول الله ياخذ البيعه ليزيد فاخرجت عایشه رأسها من الحجره و قالت له صه صه هل استدعی الشيوخ لبنيهم البيعه قال لا قالت فبمن تقتدی انت فخرجت و نزل عن المنبر و بنی لها حفرة فوقعت فیها و ماتت انتهی).

و غیاث الدین خواند ام‌شافعی در کتاب حبیب السیر و حافظ ابی در تاریخ خود و علامه‌ی زمخشری در ربیع الابرار و صاحب کامل السقیفه همه روایت کردند که

ص: ۳۷۷

چون سال پنجاه هشت از هجرت شد معویۀ بن ابی سفیان جهت بیعت پسر خود یزید به مدینه آمد امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را برنجانید عایشه زبان ملامت و اعتراض بر وی بگشاد معویه در خانه‌ی خویش چاهی کند سر آن را به خاشاک پوشانید و کرسی از آبنوس بر زیر آن نهاد آنگاه عایشه را به ضیافت طلب داشت و بر آن کرسی نشانید تا در آن چاه افتاد و معویه سر آن چاه را به آهک مضبوط نموده از مدینه به مکه رفت).

و حکیم سنائی که از شعراء معروف اهل سنت است در کتاب حدیقه در آخر صفت حرب جمل گفته

عاقبت هم به دست آن یاغی
شد شهید بکشتش آن طاغی

آنکه با جفت مصطفی زین سان
بد کند مر ورا تو مرد مخوان

و کامل بهائی در ص ۴۵۶ در فصل شانزدهم از باب بیست و هفتم مطلب را کاملاً نوشته اگر چه ایشان از علماء شیعه هستند ولی بعد از نقل کلمات علماء اهل سنت معلوم می‌شود که مطلب همین نحو است که کامل بهائی نوشته می‌فرماید چون معاویه به مکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله‌ی حجاز و عراق بر او و یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم محمد ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت می‌ستانی عمرو بن عاص با معاویه گفت اگر عایشه بر تو تشنیع کند بیم آن می‌رود که خلق بر تو بشورند کار خود را دریاب معاویه ابوهریره و شرجیل را با هدایای بسیار به وی فرستاد و درخواست نمود که کلبه‌ی ما را به قدم خود منور و مزین بفرمائی و چاهی بکند و سر او را بست و فرشی گرانبه آنجا بگسترد و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد عایشه با غلام خود در وقت نماز خفتن بر الاغ مصری سوار شد و بر معاویه وارد گردید معاویه مقدم او را بزرگ شمرد و بدان کرسی اشارت نمود که بنشیند چون بر آنجا نشست به چاه فرو رفت در حال فرمان داد تا غلام و دراز گوش او را هم به چاه انداختند و خاک انباشتند و کسی از این قصه آگاه نبود مگر حضرت سید الشهداء و کسان معاویه و رفته رفته مطلب بر سر زبانها افتاد ولی کسی جرئت اظهار نداشت و به کنایه شعری ساخته‌اند

دهب الحمار بام عمرو و لا رجع الحمار و لا علامه

و انبته معاویه از عایشه خائف بود و برای نظام سلطنت خود کشتن عایشه را واجب می‌دانست و مقدمات مسئله مفصل است و خلاصه‌اش این است که معاویه به مروان نوشت که از مردم مدینه برای یزید بیعت بگیرد مروان آن زمان والی مدینه بود. چون نامه به او رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرد پس سخن بسیار گفت در روضه الصفا و دیگر کتب نوشته‌اند گفت معاویه کسی را ولیعهد خود گردانیده که چنین و چنان است و آن پسرش یزید است و مدح بسیار از یزید کرد عبدالرحمن بن ابی‌بکر در خشم شده گفت دروغ می‌گوئی ای مروان و آن کس که تو را به این سخن امر فرموده زیرا که یزید با این خصال ناپسندیده و اخلاق شوم ما هرگز به خلافت او راضی نخواهیم شد.

مروان در غضب رفته سخنان درشت گفت به عبدالرحمن و او را برشمرد خشم عبدالرحمن زیاد شد برخاست پای مروان را گرفت و گفت ای دشمن خدا از منبر فرود آی که اهل آن نیستی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ترا و پدرت را از شهر بیرون کرد و تو و پدرت طرید رسول خدا هستید عایشه بر این معنی وقوف یافت چادر فراخی بر سر کرد با جماعتی از زنان به مسجد آمد مروان چون عایشه را بدید ترسید پیش دوید گفت ای مادر مومنان ترا به خدای قسم می‌دهم که آنچه حق باشد بگوی عایشه گفت من به جز سخن حق چیزی نگویم و من به اداء شهادت قیام می‌نمایم که رسول خدا بر تو و بر پدر تو لعنت فرستاده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من این نوع سخن می‌گوئی مروان خاموش شد و عایشه مراجعت کرد در آن حال صورت قضیه را مروان به معاویه نوشت معاویه با هزار سوار سفر مدینه را وجه همت خود قرار داد آمد چون وارد مدینه گشت عایشه بر او وارد شد و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را کشتی و او را به آتش سوختی و امروز به مدینه آمده‌ای برادر دیگر مرا اذیت می‌کنی و دربارهی او سخنان درشت می‌گوئی و فرزند رسول خدا و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را می‌رنجانی و تو نمی‌دانی که از طلقائی و طلقا را حلال نیست که متصدی امر خلافت بشوند پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی فروگذار

ص: ۳۷۹

نکرد مرا معلوم نیست که ترا از من امن کرده است الا این اگر ترا بگیرم و به قصاص برادر خویش بکشم کدام کس مرا مانع خواهد شد به علاوه حجر بن عدی و اصحاب او که از افاضل صحابه‌ی رسول خدا بودند به قتل رسانیدی الخ. معویه چون این وعید و تهدید را از عایشه بدید لا محاله به قتل او اقدام کرد تا او را به قتل رسانید. خلاصه چون در ج ۴ (الکلمة التامه) صد و هشتاد و پنج صحیفه در کردار و گفتار عایشه نگاشته‌ام در اینجا دیگر سخن را کوتاه می‌کنم چون کتاب در موضوع دیگری است.

اما حفصه بنت عمر بن الخطاب

فمن یشابه ابه فما ظلم نسخه‌ی ثانی رفیق‌ه‌ی خود عایشه است و در هر شری هم‌دست و هم‌داستان بودند در جنگ جمل خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبدالله مانع گردید. ابن ابی‌الحدید در ج ۳ ص ۲۹۳ از ابی‌مخنف لوط بن یحیی و جریر بن یزید و حسن بن دینار و واقدی و مدائنی روایت کردند که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام به منزل ذی قار رسیدند عایشه برای حفصه نامه‌ای نوشت. اما بعد فانی اخبارک ان علیا قد نزل ذی قار و اقام بها مرعوبا خائفا لما بلغه من عدتنا و جماعتنا فهو بمنزلة الاشقر ان تقدم عقر و ان تاخر نحر فدعت حفصه جواری لها يتغنين و يضر بن بالدفوف فامرتهن ان يقلن فی غنائهن

ما الخبر ما الخبر علی فی السفر
کالفرس الاشقر

ان تقدم عقر
و ان تاخر نحر

و جعلت بنات الطلقا یدخلن علی حفصه و یجتمعن لسماع ذلك الغنا فبلغ ام کلثوم بنت علی بن ابیطالب علیه‌السلام فلبست جلابیها و دخلت علیهن فی نسوة متنكرات ثم اسفرت عن وجهها فلما عرفها حفصه خجلت و استرجعت فقالت ام کلثوم لئن تظاهرتما علیه منذ الیوم لقد تظاهرتما علی اخیه من قبل فانزل الله فیکما ما انزل فقالت حفصه کفی

ص: ۳۸۰

رحمك الله و امرت بالكتاب فمزق و استغفرت الله و علم بذلك سهل بن حنيف فقال

عذرنا الرجال بضرب الرجال

فما للنساء و ما للسباب

اما حسبنا ما اتينا به

لك الخير من هنك ذلك الحجاب

و مخرجها اليوم من بيتها

يعرفها الذنب بنح الكلاب

الى ان اتانا كتاب لها

مشوم فيا قبح ذاك الكتاب

این عبارتی را که این اعلام سنیہ نقل کردند چند فایده به دست می‌دهد و اشتباهها را از میان برمی‌دارد.

اول آنکه عایشه اظهار فرح و سرور کرد بر کثرت لشکر و عساکری که برای او فراهم شده برای قتال با نفس رسول و زوج بتول پس کلام عامه به اینکه عایشه برای اصلاح مسافرت کرد معلوم شد کذب محض است.

دوم آنکه اعلام کردن عایشه حفصه را و نامه به سوی او نوشتن با آن تعبیرات مذکوره که علی ابن ابی طالب در منزل ذی قار در حال خوف و ترس مرعوب است همانند شتری را ماند که اگر قدم پیش گذارد او را پی کنند و اگر به عقب برود او را نحر کنند و این تمثیل باشقر دلالت دارد که علی بن ابی طالب علیه السلام از این جنگ جان به سلامت به در نبرد و کیف کان کشته خواهد شد پس معلوم شد که عایشه تشنه بود برای کشته شدن آن حضرت.

سوم آنکه معلوم شد که حفصه دختر عمر بن الخطاب با عایشه همدست و هم‌داستان بودند بر خذلان امیرالمؤمنین علیه السلام و این دوزن همیشه متحابتین و متظاهرتین بودند در ایذاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی.

چهارم- آنکه پر واضح گردید که حفصه از بسیاری فرح و سرور مجلسی بر سر پا کرد و جواری خود را طلبید و زنان ابناء طلقا را جمع کرد و بنا کردند به دف زدن و تغنی کردن و اشعار مذکوره را در سرود خود خواندن تا اینکه علیا مخدره ام کلثوم با جمعی از خواتین ناشناس یک مرتبه در مجلس آنها وارد شدند آن مخدره برقع از صورت برداشت و آن جماعت را سرزنش کرد و به حفصه خطاب فرمود

ص: ۳۸۱

که تو و عایشه اگر امروز پشت به پشت هم دادید برای خذلان پدر من امیرالمؤمنین این کار از شما تازگی ندارد همین معامله را با جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کردید.

حفصه دید یکباره رسوی گردید نامه را گرفت و پاره کرد و از آن مخدره درخواست کرد که ساکت بشود و بیش از این آنها را رسوی نکند.

پنجم آنکه اشعار سهل بن حنیف که در آن وقت والی مدینه بود از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام معلوم می شود که عایشه در مکتوب خود سب امیرالمؤمنین علیه السلام کرده که در شعر خود می فرماید مردها که جنگ با مردها بنمایند معذورند و ما هم عذر آنها را می پذیریم ولی زنها را چه افتاده که قدم به میدان حرب می گذارند و دشنام می گویند آیا کفایت نمی کند ما را از آنچه آوردیم برای تو از نصیحت و خیر و گفتیم که زن نباید حجاب خود را هتک بنماید و پرده‌ی خود را پاره کند و امروز این مسافرت حرام بودنش و مرتکب گناه بودنش از فریاد سگهای ماه حوئب پیداست و این سهل بن حنیف از اعظام صحابه و از غازیان جنگ بدر است و کلام او بر حسب اصول عامه حجت است و مقرون به صدق و صواب است پس معلوم شد که عایشه و حفصه از دشمنان امیرالمؤمنین و سب کننده‌ی خاتم النبیین بودند بند برای اینکه اخبار بسیاری در مسند احمد بن حنبل و مستدرک حاکم است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی من حسبک فقد سبنی و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمه علی بن ابیطالب می گوید روی طائفه من الصحابه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لعلی رضی الله عنه لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق و کان علی رضی الله عنه یقول و الله انه لعهد النبی الامی انه لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق.

و نیز روایت کرده از رسول خدا که فرمود من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذی علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله.

آیات سوره‌ی ترمیم

عتاب علیا مخدره ام کلثوم که به خطاب حفصه فرمود لئن تظاهرتما علیه الخ اشاره است به آیات سوره‌ی ترمیم که می‌فرماید.

(ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین الایه

و این آیات نص صریح است بر سوء معاشرت عایشه و حفصه مع ذلک باز اهل سنت عایشه را به عرش برین و آسمان هفتمین می‌رسانند مسلم در صحیح خود در کتاب نکاح از ابن عباس روایت کرده که گفت من بسیار حریص بودم که از عمر سؤال کنم از این دو زن که خدا می‌فرماید.

ان تتوبا الی الله تا اینکه در راه مکه از او سؤال کردم با کراهت گفت آن عایشه و حفصه به تفصیلی که در ج ۴ (الکلمة التامه) ایراد کرده‌ام و جمیع اتفاق دارند که آیه در حق عایشه و حفصه نازل گردیده است خازن بغدادی در تفسیر خود گوید تظاهرا خطاب به عایشه و حفصه است و به معنی تعاون بر اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که سر آن حضرت را فاش کردند و زنان آن حضرت را اذیت کردند.

و قاضی عبدالجبار در مغنی می‌گوید (ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبكما) دلالت بر وقوع توبه دارد سید مرتضی در شافی بیان کافی دارد که وقوع معصیت مسلم است ولی وقوع توبه ابدا معلوم نیست)

و این دو زن چندان پرده‌ی شرم و حیا از رخ برافکندند که خدای تعالی آنها را به زن نوح و لوط علیهما السلام تشبیه نمود و در سوره‌ی ترمیم فرمود (ضرب الله مثلا للذین کفروا امراء لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین فخانتهما فلن یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین).

در تفسیر خازن بغدادی که از تفاسیر مشهوره‌ی معتبره‌ی سنی است و نسخه‌ی آن در نظر این قاصر است در ص ۲۸۸ ج ۴ گفته و فی هذا المثل تعریض بامی المؤمنین عایشه و حفصه و ما فرط منهما و تحذیر لهما علی اغلظ وجه و اشدّه) یعنی خداوند متعال خاطر نشان عایشه و حفصه نمود که بودن شما عیال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدون طاعت و انقیاد فائدتی ندارد مثل زوجه نوح و لوط که در حباله‌ی نکاح این دو پیغمبر محترم بودند چون خیانت کردند و ایمان به ایشان نیاوردند آن زوجیت برای آنها فایده نداشت و عذاب که بر قوم نوح و لوط نازل شد آنها هم با کفار هلاک شدند و جهنمی گردیدند. یعنی ای عایشه و حفصه شما هم اگر مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنمائید حال شما حال ایشان است. و فخر رازی و زمخشری با آن تعصب تصریح دارد در تفسیر خود که این دو مثل یکی آیه‌ی مذکوره یکی آیه‌ی متضمن زوجه‌ی فرعون آسیه کنایه‌ی عظیمی است به دو مادر مومنان عایشه و حفصه به سبب آنچه از ایشان صادر گردید از اتفاق بر آزار آن حضرت بالجمله حفصه زوجه‌ی خنیس بن عبدالله بود چون او وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را تزویج کرد و در اواخر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت.

نام بقیه‌ی زوجات رسول خدا

تعداد زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مختلف نقل شده است جماعتی پانزده جماعتی هیجده جماعتی بیست جماعتی بیست و یک نوشته‌اند و بعضی بیست و دو نوشته‌اند با سیزده نفر ایشان نزدیکی کرد و آن خدیجه‌ی کبری و ام سلمه و میمونه و زینب بنت جحش و ماریه قبطیه و عایشه و حفصه و ام حبیبه و سوده و جویریة و صفیه و ام شریک و زینب الخزیمه الهلالیه ترجمه دوازده نفر از این مذکورات از این پیش گذشت اما زینب دختر خزیمه الهلالیه پیش از حضرت رسول زوجه‌ی عبیده ابن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته‌اند زوجه‌ی برادر او طفیل بن الحارث

ص: ۳۸۴

بود و او را ام‌المساکین می‌گفتند در حیوة رسول خدا از دار دنیا رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون رحلت نمود نه زن در حباله‌ی نکاح او بود و آن عایشه و حفصه و ام‌سلمه و سوده و زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث و ام‌حبیبه بنت ابی سفیان و صفیه بنت حی بن اخطب و جویریة بنت الحارث الخزاعی این نه زن حضرت آنها را نکاح کرده بود.

دو زن دیگر از امهات مومنین بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بودند یکی ماریه‌ی قبطیه‌ی که جاریه آن حضرت بود دیگر ام‌شریک که خود را به حضرت بخشید و در محاسن برقی ام‌هانی دختر ابوطالب خواهر امیرالمؤمنین را از زوجات رسول خدا شمرده و اشهر خلاف آن است و حضرت ممکن است او را خواستگاری کرده باشد چنانچه در ترجمه او در محل خود بیاید ان شاء الله.

و اما زنانی که قبل از دخول از آن حضرت مفارقت کردند نه نفرند.

اول عالیه دختر بیان طلاق داد او را قبل از دخول.

دوم قتیه خواهر اشعث بن قیس که حضرت قبل از دخول به او به درجات عالیات فردوس اعلا رحلت نمود.

سوم فاطمه دختر ضحاک است که آیه‌ی تخییر هنگامی که بر آن حضرت نازل گردید و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آن حضرت و اختیار دنیا پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت از آن حضرت را قبول کرد بعد از آن در فقر و فاقه به جایی رسید که در کوچه‌های مدینه پشکل شتر برمی‌چید و به آن معاش می‌گذرانید و می‌گفت منم شقیه و بدبختی که اختیار دنیا کردم. چهارم شیثاء دختر صلت حضرت او را تزویج فرمود و پیش از آنکه او را به نزد حضرت بیاورند آن جناب از دار فانی رحلت فرمود. پنجم اسماء دختر شراجیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و به خدمت حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد بر او بردند او را تعلیم دادند که هرگاه رسول خدا به نزد تو می‌آید به زودی به او دست مده تا ترا دوست بدارد آن بیچاره فریب خورد چون حضرت رسول به نزد او آمد گفت پناه می‌برم به خدا از تو.

ص: ۳۸۵

حضرت فرمود پناه بردی به جای محکمی پناه دادم ترا برو و به اهل خود ملحق شو پس او را طلاق گفت قبل از دخول. ششم ملیکه لثیه است که او را قبل از دخول طلاق داد و بنا به روایت حیوة القلوب حضرت به او فرمود خود را به من ببخش او گفت آیا پادشاه خود را به بازاری می‌بخشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالی به او دادند و او را طلاق گفتند.

هفتم عمره بنت یزید است چون او را به خدمت حضرت آوردند در بدن او پیسی مشاهده کرد او را طلاق گفت قبل از دخول. هشتم لیلی بنت حطیم الانصاری است چون به خدمت حضرت آمد اظهار کراهت کرد سپس حضرت قبل از دخول او را رها کرد. نهم زنی را که عمره نام داشت تزویج کرد پدر آن دختر اوصاف حمیده‌ی دختر را بیان کرد از جمله‌ی آن اوصاف گفت هرگز بیمار نشده است دختر من چون آن حضرت این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست پس او را طلاق گفت. پس بنابراین تعداد بیست و دو زن می‌شود و اگر ام‌هانی را که ذکر شد آن حضرت تزویج کرده باشد بیست و سه زن می‌شود. پس فرمایش شیخ طوسی که برای آن حضرت هیجده زن می‌نویسد پنج نفر را در قلم نیاورده و ابن بابویه که پانزده زن برای آن حضرت می‌نویسد شش نفر را در حساب نیاورده است نظر به اینکه علاوه بر اینکه مدخول بها نبودند بعضی از آنها چنان ظاهر می‌شود که فقط خواستگاری بوده مثل ام‌هانی یا خود را به آن حضرت بخشیدند مثل ام‌شریک یا از جواری آن حضرت بودند یا آنکه روایت متضمن اسماء این زوجات غیر مدخول بها قابل اعتبار نبوده.

و اما زنانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنها دخول کرد به اجماع امت بر مردان عالم حرامند و اما غیر مدخول بها اشهر میان علماء شیعه و اقوی حرمت است و بیشتر علماء اهل سنت جائز می‌دانند و حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید اگر از علماء عامه‌ی پیرسید که

ص: ۳۸۶

اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلال است هر آینه خواهند گفت نه پس رسول خدا حرمتش زیاده از پدران ایشان است در حیوة القلوب این روایت را نقل کرده و ایضا روایت کرده که دو زن از زنان غیر مدخول بها بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد ابوبکر آمدند گفتند مردم ما را خواستگاری می‌کنند تکلیف چیست ابوبکر به اشاره‌ی عمر اجازه داد آنها را و هر دو شوهر کردند یکی از آن دو مرد به مرض پیسی و خوره دچار گردید و آن مرد دیگر دیوانه شد)

تمام شد تاریخ زندگانی زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اکنون شروع می‌نمائیم به ذکر مادر رسول خدا و سائر امهات ائمه هدی علیهم السلام.

آمنه بنت وهب والدهی رسول خدا

اشاره

نسب آمنه خاتون از طرف پدر به این ترتیب است بنت وهب بن عبدمناف بن زهره ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی و نام مادر آمنه بره دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی است و نام مادر بره ام حبیبه دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی و چون چهار ماه یا دو سال یا شش سال که از عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشت آمنه وداع جهان گفت و در ایواء مدفون گردید کما سیاتی

پاره‌ای از فضائل آمنه و کمال ایمان او

در جلد سوم تاریخ سامراء نقل کرده‌ام این روایت را در ترجمه‌ی ابوطالب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جبرئیل مرا خبر داد و گفت یا رسول الله خدای متعال آتش را بر شش نفر حرام کرده یکی صلبی که تو از او منتقل شدی و آن صلب هاشم و عبدالطلب و عبدالله است و بر رحمی که تو را حمل کرده است و آن رحم آمنه است و پستانی که تو را شیر داده است و آن حلیمه‌ی سعدیه است و دامنی که تو کفالت کرده و آن ابوطالب است.

حاجی ملا باقر واعظ کجوری تهرانی طاب ثراه در خصائص فاطمیه ص ۲۹۲ می

ص: ۳۸۷

فرماید در اوصاف آمنه خاتون والدهی ماجدهی سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم مروی است. انها کان وجهها کفلقة القمر المضيئة و كانت من احسن النساء جمالا و کمالا و افضلهن حسبا و نسبا. و امام در حق او می فرماید و الله ما فی نبات مکة مثلها لانها محتشمة و نفسها طاهرة مطهرة عفيفة اديبة عاقلة فصیحة بليغة و قد کساها الله جمالا لا یوصف. و از ادب و فضل و عقل و ایمان و بیان شیرین وی می توان از این ابیات منظومه اش و کلمات منثوره اش استدراک نمود و این ابیات مرویه از خود آن مخدره است که در زمان وفات و اوان رحلتش به حضرت ختمی مرتبت خطاب کرده عرض نمود.

ان صح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث علی الانام

من عند ذی الجلال و الاکرام
تبعث فی الحل و فی الحرام

تبعث بالتحقیق و الاسلام
دین ایبک البر ابراهام

فالله انهاک عن الاصنام
ان لا توالیها مع الاقوام

و زرابت لسان و حلاوت بیان و حسن منطق و عقیده صحیحیه آن مکرمه این عبارات فصیحیه است که در زمان رحلتش نیز فرمود.

کل حی میت و کل جدید بال و کل کثیر یفنی و انامیه و ذکری باق و قد ترکت خیرا و ولدت طهرا و السلام. یعنی هر زنده می میرد و هر تازه کهنه می شود و هر گروهی نیست می گردد و من می میرم اما یاد من همیشه هست و من خیر گذاردم و مولود مطهری مانند محمد صلی الله علیه و آله و سلم زادم. و در فضل این دره یتیمه و سیدهی کریمه و جوهر ثمینه و حسناء حصنیه آمنه خاتون رضی الله تعالی بس است که وعاء وجود مقدس نبوی گردیده و به شرف امومت آن مکرمه مفتخر شده است و در این مقام بوصیری بسیار خوب گفته

فهنیئا لآمنه الفضل
الذی اشرفت به حواء

من لحواء انها حملت

احمد و آنها به نساء

ص: ۳۸۸

یوم نالت بوضعه ابنه وهب
من فخر و لم تنله النساء

این بیت را خوش گفته.

ای نور خدای در سراپای
ای مریم لا شریک له زای

و بهتر از این در ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر علیه السلام فرموده‌اند.

مالف فی خرق القوابل مثله
الا ابن آمنه النبی محمد

جواب کافرکیشان

جمعی معویه پرست دنیا دوست هواخواه بنی‌امیه از راه دشمنی و عداوت با امیرالمؤمنین اخباری تلفیق کردند و آیاتی برای فاسد خود تاویل نموده‌اند و زبان به هرزه‌گویی گشاده‌اند و معاذ الله نسبت کفر به آباء بنی و والدهی ماجده‌اش آمنه خاتون داده‌اند ولی به حمد الله این حقیر در جلد سوم تاریخ سامراء که در تهران به طبع رسیده اندوخته‌ی این متعصبین کافرکیشان را چون پشم زده به باد فنا داده‌ام و اعلام و دانشمندان از علماء سنیه با ما موافق‌اند در ایمان آباء و امهات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خصائص فاطمیه گوید جلال الدین سیوطی کتابی موسوم به مسالک الخلفاء فی والدی المصطفی تالیف کرده و در آن کتاب گفته است من آنچه استقراء کرده‌ام امهات پیغمبران را مؤمنات یافته‌ام یعنی هر یک با ایمان بالله از دنیا رحلت کرده‌اند. و دمیاطی و ابن حجر عسقلانی و جمعی دیگر از علماء سنت با او در این اعتقاد موافق‌اند.

و واقدی و امثال آن از علماء اهل سنت اخباری در ولادت با سعادت حضرت رسالت نقل کرده‌اند چنانچه عنقریب می‌شنوی که غالب آنها مشعر و مصرح بر جلالت قدر و صلابت ایمان آمنه می‌کند و عنقریب خواهی شنید که کعب احبار به معاویه گفت من هفتاد دو کتاب خوانده‌ام که ملائکه به جهت ولادت هیچ پیغمبری به زمین نیامدند جز از برای مریم و آمنه بنت وهب و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای

ص: ۳۸۹

مریم و آمنه بنت وهب البته خداوند متعال ابا دارد زن کافره را در برابر زن مومنه مانند مریم قرار دهد و همان تکریمات مریمیه را در حق آن زن مشرکه مقرر فرماید پس چه فرقی بین ایمان و کفر است و چه امتیازی در میزان عبودیت مقرر است البته وعاء اشرف موجودات شرف امومت او مقدم است بر امومت اولیاء کاملین علاوه از مزیت ذاتی و اصالت فطری که همه‌ی زنان مکه رشک منزلت او را داشته‌اند و به همه سعادات و کرامات و مواهب جمیله و مناقب جلیله او را می‌ستودند و پدر بزرگوارش را از این نعمت محموده و مکرمت مسعوده مژده و بشارت به خیر می‌دادند بلکه پیغمبر را در آن زمان مردان و زنان به نام مادرش آمنه می‌خواندند چنانکه جارود بن منذر نصرانی که در عام حدیبیه اسلام آورد و علم کاملی در طب و فلسفه و کتب سماویه داشت در آیات خود خطاب کرده عرض می‌کند.

اتیتک یابن آمنه الرسولا

لکی بک اهتدی النهج السیلا

و این نسبت نه از راه اهانت است بلکه از جهت جلالت و فخامت او است و باید دانست که آنچه مدلول اخبار به دست می‌آید و مشهور بین فرقه حقه‌ی اثنا عشریه است این است که والدین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایمان کامل و اسلام خالص از دنیا رحلت نمودند و هرگز به دیانات اهل مکه اعتقادی نداشتند و به جز خدا کسی را پرستش نکردند. و صدوق در اعتقادات خود فرموده اعتقاد نافی آباء النبی انهم مسلمون من آدم الی ایبه اباطالب و کذا آمنه بنت وهب ام رسول الله و قال النبی انی خرجت من نکاح و لم اخرج من سفاح من آدم علیه السلام. و قد روی ان عبدالمطلب کان حجاً و ابوطالب کان وصیه و ایضا حدیث نبوی است که فرمود لم ازل نیقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی من عالمکم هذا و لم یدنسنی دنس الجاهلیه. و طبرسی در مجمع دعوی کرده است اتفاق شیعه را با اجماع فرقه‌ی امامیه را با سلام آباء النبی صلی الله علیه و آله و سلم

و ایضا مجلسی می‌فرماید اتفقت الامامیه علی ان والدی الرسول و کل اجداده الی آدم كانوا مسلمین بل كانوا من الصديقين او اوصیاء المعصومین.

ایضا حدیث ان الله حرم النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و علی حجر کفلک و علی ثدی ارضعک متفق علیه بین الفریقین است چنانچه شرح این اخبار و غیر آنها را در جلد سوم تاریخ سامراء داده‌ام.

و علامه‌ی مامقانی در تنقیح المقال گفته ان من ضروریات مذهبنا ان اجداد النبی من الابوین لم یتلوثوا بالشرك و انهم موحدون الی آدم و فی الآیات بذلک شهادة کقوله سبحانه (و قلبک فی الساجدین) المفسره بقوله اما بنی او وصی نبی و قوله تعالی و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و قوله تعالی و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و الحال ان النبی کان یزور قبر ابویه الی غیر ذلک من الآیات المستفاد منها ذلک و الاخبار بذلک عندنا متواتره انتهى کلام المامقانی)
و لعمری ان امنه من اکابر النساء و من اشراف النسوة المکرمات و انها من اعلی العرب نسبا و حسبنا سطح نور فخرها السموات العلی و هبت ریاح عطرها فی کل ذرات الهواء فلها الفضل الجمیل الی لم یسمح الدهر لها بمثل.

زنده کردن رسول خدا مادر خود آمنه را

مجلسی در حیوة القلوب روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبی به نزد قبر پدر خود عبدالله آمد و دو رکعت نماز به جا آورد و عبدالله را ندا کرد به ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر خود بنشست و بگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود اکنون شهادت بده که علی ولی من است عبدالله شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام داده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکنون برگرد در باغستان خود که بودی پس به نزد قبر مادر خود آمنه خاتون آمد و باز چنان کرد قبر شکافته شد و آمنه در میان قبر بنشست و می‌گفت اشهد ان لا اله الا الله و محمدا رسول الله حضرت فرمود ولی تو کی است ای مادر عرض کرد ولی تو کیست ای فرزند حضرت فرمود شهادت بده که

ص: ۳۹۱

علی بن ابی طالب علیه‌السلام ولی تو است پس آمنه شهادت داد حضرت فرمود اکنون برگرد به همان باغستانی که بودی. و مجلسی بعد از نقل این روایت می‌فرماید که از این روایت ظاهر می‌شود که ایشان ایمان به شهادتین داشته‌اند و برگردانیدن ایشان برای اقرار به ولایت علی بن ابیطالب بوده تا ایمان ایشان کامل بود کاملتر بشود. و صدوق در علل و معانی الاخبار این حدیث را از ابوذر غفاری نقل کرده است و طبرانی و ابن مردویه از طریق عکرمه از ابن عباس زنده کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمنه و عبدالله را روایت می‌نند نهایت می‌گویند به جهت ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و ابن حجر نیز در قصیده خود این بیت را سروده بنا بر نقل صاحب خصایص فاطمیه

الله احیا للنبی اباه

للایمان و الام آمنه الامنیه

و قول حق همان روایت مشار الیها است که آمنه و عبدالله و ابوطالب و عبدالمطلب با ایمان کامل از دنیا رفته‌اند بدون شرک و کفر و عبادت جبت و طاغوت و پرستش لات و عزی انما الکلام در زنده کردن ایشان است و تجدید عهد نمودن با ایشان برای مذهبی که رحلت فرمودند از قرار نقل فریقین من المخالف و المؤلف پس چه ضرر دارد برای تکمیل درجات خداوند متعال اظهار قدرتی کرده و ایشان را زنده فرموده باشد به جهت قبول ولایت تا همگی شیعه‌ی اثنا عشریه از فرقه امامیه شمرده شوند و بر آن بمیرند و در بهشت جاویدان از دیگران بازمانند یعنی فردای قیامت فاقد کمالات ایمان نباشند و ثوابت اخرویه شیعیان را واجد بوده باشند.

سبب مزاجت آمنه به عبدالله بن عبدالمطلب

عبدالمطلب آمنه خاتون را در شب جمعه عشیه‌ی عرفه عقد بست به جهت فرزند خود عبدالله و سبب این مزاجت با عبدالله این بود که یهودان شام چون نور رسول خدا را در جبهه‌ی عبدالله بدیدند تصمیم عزم بر قتل او نمودند در شام با همدیگر نشستند و در

باب ظهور پیغمبر آخرالزمان سخن در میان آوردند عالمی از ایشان که از همه مهمتر بود بر آنها عبور داد گفت برای چه در اینجا مجتمع شدید.

گفتند ما در کتابها خوانده‌ایم ظهور این پیغمبر سفاک را که دین ما را باطل می‌کند و ما در دست او هلاک خواهیم شد می‌خواهیم درباره‌ی او چاره‌ای بنمائیم آن عالم گفت عبث خود را رنجه نکنید و در تعب می‌فکنید که این پیغمبر البته ظهور خواهد کرد و آنچه در کتب دیده‌اید امری است شدنی او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در همه‌ی امور معین و یاور او خواهد بود چون این سخنان شنیدند حیران ماندند یکی از آنها که شیطان متمرّد شجاعی بود گفت سخن این مردویه را نشنوید این پیر و خرف شده است درختی را که از ریشه کندی دیگر سبز نخواهد شد چاره این است که مال التجاره‌ای از شام به سوی مکه حمل کنیم و آن کس که حامل این نور نبوت است او را به قتل برسانیم.

پس قرار بر همین شد که مال التجاره‌ای که مناسب مکه بود خریداری کردند و به سوی مکه روان شدند پس فرمان کرد که شمشیرهای خود را به زهر آب بدهند در این حال صدای هاتفی را شنیدند که گفت ای بدترین مردمان اراده‌ی بهترین شهرها را دارید که ضرر برسانید به بهترین خلق و هر که خواهد غالب بشود بر امر پروردگار در دنیا خاسر و زیانکار خواهد بود و در عقبی مصیر او به سوی نار است از استماع این صدای موحش بترسیدند و قصد برگشتن نمودند باز آن شیطان متمرّد که هیوبا نام داشت آنها را وسوسه کرد تا اینکه به جانب مکه روان شدند و به هر کس می‌رسیدند خبر عبدالله را می‌گرفتند و مردم برای آنها حکایت می‌کردند که عبدالله یگانه‌ی زمان است در حسن و جمال و مصباح حرم است به هر که می‌گذرد بوی مشک و عنبر از وی متصاعد است و اگر در شب از خانه برون شود تلال و جبال مکه از نور جمالش روشن می‌شود و این سخنان سبب زیادتى حسد و عداوت یهودان گردید چون داخل مکه شدند متاعهای خود را به مشتریان عرضه می‌کردند و قیمت سنگین می‌گفتند که کسی نخرد و عذری باشد برای بودن آنها در مکه و منتظر فرصت بودند تا اینکه شبی

ص: ۳۹۳

عبدالله خواب مهیبی دید و با پدر خود عبدالمطلب گفت که در خواب دیدم که میمونی چند قصد من کردند و شمشیرهایی در دست داشتند و آنها را به سوی من حرکت می‌دادند و بر من حمله می‌کردند پس بلند شدم و به سوی هوا و آتشی آمد همه را بسوخت.

عبدالمطلب گفت ای فرزند خداوند متعال ترا از هر بلیتی نجا خواهد داد تو حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند نتوانند بر تو ضرری بیاورند این نور ودیعه‌ی خداست و نور خاتم پیغمبران است حق تعالی او را حفظ می‌نماید و در اکثر ایام عبدالمطلب و عبدالله به شکار می‌رفتند و آن کافران از بیم عبدالمطلب جرات نداشتند کاری بنمایند تا اینکه روزی عبدالله تنها به شکار رفته بود ملعون هیوبا گفت به همراهان خود که شتاب کنید و فرصت را از دست ندهید پس شمشیرهای خود را زیر جامه‌های خود بستند و به شتاب از عقب عبدالله روانه‌ی بیابان شدند وقتی رسیدند که عبدالله در میان دره شکاری به دست کرده او را ذبح می‌کند یهودان اطراف دره را گرفتند و قصد آن جناب کردند آن حضرت فرمود از جان من چه می‌خواهید که من به شما ضرری نرسانیدم و از شما کسی را نکشتم و مالی از شما نبردم آن جماعت متعرض جواب عبدالله نشدند و از هر طرف به او حمله می‌کردند عبدالله در پس سنگی نشست چهار تیر به چله کمان گذارد و به هر تیری کافری بکشت یهودان از راه حيله فریاد برداشتند که ما را با تو جنگ نیست برای چه ما را تیرباران می‌کنی ما غلامی گم کرده بودیم چون تو را از دور بدیدیم گمان کردیم غلام ما است عبدالله به عذر ناموجه ایشان بخندید و بر اسب خود سوار شد که از میان آنها عبور کند دوباره بر او حمله کردند و جرات نزدیک آمدن نداشتند با سنگ آن گوهر گرانها را اذیت می‌رسانیدند.

عبدالله شمشیر کشید و بر آنها حمله کرد در آن حال عبدالمطلب با سائر فرزندان و جمع کثیری از قبائل عرب رسیدند عبدالمطلب فرمود ای نور دیده این بود تأویل خواب تو و سبب آمدن بنی‌هاشم به سر وقت عبدالله این بود که هنگامی که

یهود بر عبدالله حمله بردند و هب بن عبدمناف از دور مطلب را فهمید چون کثرت دشمن را بدید به شتاب برق و سحاب خود را به عبدالمطلب رسانید و گفت دریابید عبدالله را که در فلان دره با دشمن در زد و خورد می‌باشد.

عبدالمطلب با سائر فرزندان شمشیرهای خود برداشتند و فرصت اینکه اسبها را زین بنمایند نبود سوار اسبهای عریان شدند و به شتاب هر چه تمام‌تر خود را به عبدالله رسانیدند.

یهود چون بنی‌هاشم را دیدند به هلاک خود یقین کردند جمعی از آنها در پس سنگی خود را مخفی کردند در حال به قدرت حق تعالی سنگ درغلطید بر روی آنها و همه را هلاک نمود بنی‌هاشم بقیه‌ی یهودان را خواستند به قتل برسانند گفتند ما را چندان مهلت گذارید که با مردم مکه محاسبات تجارتي داریم هرگاه آن محاسبات را مفروق کردیم هر چه می‌خواهید بکنید.

پس دستهای آنها را به عقب بستند و به سوی مکه برگردانیدند و مردم مکه آنها را سنگ باران می‌کردند و لعنت می‌نمودند عبدالمطلب فرمان کرد آنها را در خانه‌ی هب بن عبدمناف محبوس نماید تا مردم مکه به حسابات خود برسند.

چون هب بن عبدمناف به خانه مراجعت کرد با عیال خود بره گفت ای بره امروز از عبدالله فرزند عبدالمطلب امری چند مشاهده کردم که از هیچیک از شجاعان عرب ندیده بودم.

عبدالله علاوه بر آن نور و ضیائی که دارد در تمامت عرب نظیر ندارد امروز دیدم چون یهودان او را در میان گرفتند دیدم افواج ملانکه از آسمان به سوی او فرود آمدند برای نصرت او اکنون برخیز برو به خانه‌ی عبدالمطلب و استدعا کن شاید آمنه دختر ما را قبول کند.

بره گفت این چه سخن است که می‌گوئی چگونه عبدالمطلب راضی می‌شود و حال آنکه ملوک و اشراف قبائل خواستند به او دختر بدهند و او قبول نکرده است چگونه به دختر ما راضی می‌شود.

هب گفت من امروز به ایشان حق بزرگ ثابت کرده‌ام که آنها را از حال عبدالله

اطلاع دادم پس بره زوجه‌ی وهب برخاست و به خانه عبدالمطلب آمد مقدم او را بزرگ شمردند و عبدالمطلب فرمود امروز شوهر تو حق بزرگی بر ما پیدا کرد که هر حاجت که بخواهد حاجت او برآورده است.

بره گفت وهب مرا به سوی شما به جهت حاجت بزرگی فرستاده است می‌خواهد آن نور که در جبین عبدالله است به دخترش آمنه منتقل گردد و آمنه هدیه شما است به سوی شما و ما را هیچ طمع نیست عبدالمطلب به سوی عبدالله نظری کرد و گفت ای نور دیده اگر چه ملوک جهان و اشراف قبائل و سادات عشائر خواستند با ما وصلت کنند و دختر به تو بدهند و ما راضی نشدیم اما این دختر از خویشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراهت نمود.

عبدالمطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم چون شب شد حضرت عبدالمطلب عبدالله را برداشت با خود به خانه‌ی وهب بن عبدمناف برد و با هم نشستند در موضوع مزاجت صحبت می‌کردند که در آن حال یهودانی که در خانه‌ی وهب محبوس بودند بندها را گسیخته به سوی خانه‌ای که ایشان بودند حمله بردند چون حربه نداشتند با سنگ بر ایشان حمله می‌کردند به اعجاز رسول خدا سنگ هر کس به سوی صاحبش برمی‌گشت و او را مجروح می‌کرد آن شیران بیشه‌ی شجاعت چون این حال بدیدند شمشیرها کشیدند و از یهود یک نفر زنده نگذاشتند پس عبدالمطلب با وهب گفت فردا بامدادان ما و شما قوم خود را حاضر می‌کنیم و این نکاح مقرون به فلاح را منعقد می‌سازیم چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبدالمطلب اولاد اعمام خود را حاضر کرد و جامه‌های فاخر به آنها پوشانید و وهب نیز اولاد و خویشان خود را جمع کرد چون مجلس شریف منعقد گردید حضرت عبدالمطلب برخاست و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشاء نمود و گفت حمد می‌کنم خدا را حمد شکر کنندگان حمدی که او مستوجبست بر

عروسی آمنه خاتون و هلاک دویست زن

آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است به ما و گردانیده است ما را همسایگان خانه‌ی خود و ساکنان حرم خود انداخته است محبت ما را در دل‌های بندگان خود ما را شرافت داده است بر جمیع آفتها و بلاها و حمد می‌کنم خداوندی را که نکاح را بر ما حلال گردانید و زنا را بر ما حرام فرمود است و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما را که آمنه نام دارد خواستگاری می‌نماید به فلان صدق آیا راضی شدید.

وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم عبدالمطلب فرمود ای قوم گواه باشید پس عبدالمطلب چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود و از حسرت این مزاجت دویست زن علاوه بر نساء ابکار که در حسن و جمال از نوادر بنات روزگار بودند بمردند و از کسوه‌ی عاریه دنیویه عاری شدند و روی به سرای فنا نهادند و به آرزوی وصال آن بی مثال از دل و جان گذشتند و آتش حسد زبانه زدن گرفت در کانون سینه ملوک و سلاطین و اشراف و صناید قریش و سدنته بیت و خدام حرم و رؤسای قبایل برای اینکه سالها به این آرزو بسر بردند که با عبدالمطلب وصلت بنمایند و دخترهای خودشان را که هر یک مانند حورالعین و از خیرات حسان به شمار می‌آمدند بدون اخذ عوض و طلب مهر با مصارف لازمه تقدیم حضور نمایند شاید آن نور ساطع لامع به ارحام ایشان منتقل گردد و در دودمان ایشان این فخر نمایان بماند پس از مزاجت آمنه خاتون دخترهای ایشان از حسرت و اندوه جان بدادند.

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت

تن و جان و دل و دین جمله به یکبار بسوخت

این است مضمون خبری که سید جزائری علیه الرحمه و دیگران از محدثین

ص: ۳۹۷

از کتاب (مزامیر العاشقین) نقل کرده‌اند من عشق و عفو و کتم و مات مات شهیدا و مؤید او است شعر شاعر که گفته.

من مات عشقا فلیمت هكذا

لا خیر فی عشق بلا موت

در عشق کسی را که توانائی نیست

در هجر تحمل و شکیبائی نیست

مرگ است علاج آن و بیرون از مرگ

هر مصلحت دیگر که فرمائی نیست

لیکن بهتر و خوشتر از همه در این عنوان بیان لسان الغیب خواجه حافظ است

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

محبت محرک شوق است و علامت شوق موت است کما قال الله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین.

حامله شدن آمنه خاتون به رسول خدا

چون مدتی از آن عقد میمون گذشت و نزدیک شد طلوع خورشید نبوت حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنت المأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را به راه حق خواهد خواند و او است صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد هر که او را دوست بدارد بشارت یافته است به شرف و عطا و هر که او را دشمن بدارد برای اوست بدترین عذابها و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم پس ملائکه صدا به تسییح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفه‌های بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان به انواع نغمات صدا به تسییح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل آسمان فارغ شد با هزار ملک به زمین فرود آمد و به اطراف جهان خبر بشارت حضرت

ختمی مرتبت را رسانید و تا به اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانیدند. هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین از استراق سمع محروم ماندند و آنها را با تیر شهاب از صعود به آسمانها راندند چون عصر روز جمعه در روز عرفه پیش آمد (چون مشهور ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ربیع الاول است نباید روز عرفه باشد)

عبدالله با پدرش عبدالمطلب و برادرانش در بیابان عرفات سیر می کردند و در آن وقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی به نظر ایشان درآمد و ایشان بسیار متعجب گردیدند.

پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از آب این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند.

پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه‌ی آن برگزیده‌ی حضرت یزدانی است که در زمین ظاهر گردیده است به زودی به خیمه مراجعت نمود و آمنه خاتون را فرمود که برخیز و غسل کن و جامه‌های پاکیزه بپوش و خود را معطر کن که وقت آن رسیده است که مخزن آن نور ربانی شوی.

پس در آن وقت به سید رسل حامله گردید و نور از صلب عبدالله به رحم طاهر آمنه منتقل گردید و آمنه فرمود چون عبدالله با من نزدیکی کرد در آن هنگام نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید.

اراده تکنا بر قتل آمنه خاتون چون نور نبوت از صلب شامخ عبدالله به میان دو پستان آمنه خاتون انتقال یافت در مقام اطفاء آن نور برآمدند آتش حسد آنها زبانه زدن گرفت نفوس از وی

منکدر و قلوب از وی منصرف گردیده از آن جمله یکی از ایشان زرقاء یمامه بود که به روایت مجلسی در حیوة القلوب زرقاء به مکه آمد و به محل بنی هاشم شتافت و بعد از تحنیت بسیار گفت ای بنی هاشم محفل همه به شما روشن خواهد شد در هنگامی که ظاهر بشود در میان شما کسی که تورا و انجیل و زبور از وصف او مشحون است وای بر کسی که با او دشمنی کند و خوشا حال کسی که او را متابعت کند.

بنی هاشم از این سخنان شاد شدند و ابوطالب به زرقا گفت اگر حاجتی داری بگو که حاجت تو برآورده است زرقا گفت من از شما مالی نمی‌خواهم فقط آمنه را به من ارائه بدهید که از او تحقیق کنم شواهد اخباری که به شما خبر دادم.

پس زرقا را به نزد آمنه بردند چون نظرش بر او افتاد و لبانش از گفتار بازماند و پایش از رفتار بایستاد و به ظاهر اظهار شادی نمود و خبرها از آن مولود همی داد پس از خانه‌ی آمنه بیرون آمد و در اندیشه‌ی آن بود که حیلتنی انگیزد و آمنه را مقتول نماید این راز را با سطح در میان نهاد سطح او را منع نمود و فرمود هر که بخواهد این نور را خاموش کند البته مخدول و منکوب خواهد شد.

بالجمله نصایح سطح به زرقا فایده‌ی نکرد پس با زنی از قبیله‌ی خزرج که او را تکنا می‌گفتند طرح آشنائی انداخته و آن تکنا مشاطه آمنه و سائر زنان بنی هاشم بود اتفاقاً شبی زرقا خوابیده بود و تکنا هم در نزد او خوابیده بود به ناگاه تکنا بیدار شد شنید که شخصی می‌گوید کاهنه‌ی یمامه آمده است به سوی تهامه به زودی پشیمان خواهد شد از اراده خود.

چون زرقا این سخن بشنید از جا برخاست و گفت ای یار جانی چه شد که در این مدت به سوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم بر ما نازل شده است ما به آسمانها می‌رفتیم و سخن ملائکه می‌شنیدیم اکنون ما را با تیر شهاب از آسمانها منع می‌نمایند و راههای ما را از آسمان مسدود ساخته‌اند و آمده‌ام که ترا حذر فرمایم از آنچه که اراده کرده‌ای زرقا گفت البته در هلاک این مولود چندانکه توانم سعی خود به کار می‌برم و تکنا این سخنان را همی شنید چون صبح شد به نزد زرقا آمد گفت چرا

ترا غمگین می‌بینم زرقا گفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان نمی‌دارم و غمی که من در دل دارم غم آمنه است که مرا آواره‌ی دیار خود گردانیده است و این آمنه حامله است به فرزندی که بتها را بشکند و بتکده‌های روی زمین را خراب بکند و تو می‌دانی که صبر کردن بر آتش سوزان آسان‌تر است از صبر کردن بر مذلت و خواری آه اگر کسی می‌یافتم که مرا اعانت کند بر قتل آمنه البته او را از مال دنیا توان‌گر می‌کردم و هر چه آرزوی او بود برمی‌آوردم پس کیسه‌ی زری برداشت و در نزد تکنا بگذاشت چون تکنا دیده‌اش بر زر افتاد دل از دست بداد و گفت ای زرقا امر بزرگی اراده کردی ولی من چون مشاطه‌ی زنان بنی‌هاشم باشم تو انم این کار به پای برد به شرط این که مردان بنی‌هاشم را از من مشغول گردانی زرقا خوشحال گردید گفت روا باشد و بدان ای تکنا که تدبیرش چنین است که این خنجر زهرآلود را بستانی و در وقت مشاطگی آمنه خنجر را بر او زن که چون زهر در بدن او کارگر شود البته از حيله‌ی حیوه‌عاری گردد ولو زخم تو کارگر نشود و تو دل خوشدار که چون دیه بر تو لازم گردد من عوض یک دیه ده دیه بدهم به غیر آنچه الحال من به تو می‌دهم و هر سعی که مرا مقذور باشد در خلاصی تو می‌کنم. تکنا گفت قبول کردم اکنون بنی‌هاشم را از من مشغول گردان پس زرقا روز دیگر ولیمه برپا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را دعوت نمود و شراب بسیار در ولیمه حاضر کرد و شتران بسیار بکشت و چون ایشان را مشغول اکل و شرب گردانید تکنا را گفت اکنون وقت است فرصت از دست مده تکنا خنجر زهرآلود را گرفت و در زیر جامه خود پنهان کرد و روانه خانه‌ی آمنه خاتون گردید چون داخل خانه شد آمنه او را نوازش کرده فرمود چرا دیر به خانه‌ی ما آمدی و هرگز عادت تو نبود که این مقدار از من مفارقت بنمائی.

تکنا گفت ای خاتون من به غم روزگار خود درمانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود به بدترین احوال بودیم اکنون ای دختر گرامی نزدیک بیای تا ترا مشاطگی کنم پس آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا مشغول شانه زدن به گیسوان آمنه گردید در خلال این حال خنجر زهرآلود را بیرون آورد که به آمنه بزند و او را هلاک کند

در آن حال به اعجاز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دردی در دل تکنا چنان پیدا شد و قلب او را فشار داد و دستی از غیب نمودار گردید و بر دست تکنا بزد که خنجر از دست او افتاد و از شدت درد گفت و احزنانه آمنه چون این فریاد بشنید به عقب خویش نظر نمود و آن خنجر زهرآلود بدید نعره بزد زنان از هر سو بدویدند و تکنا را بگرفتند و گفتند ای ملعونه به چه تقصیر می‌خواستی آمنه را به قتل برسانی تکنا گفت می‌خواستم او را بکشم و خدا را شکر می‌کنم که او را نصرت نمود و بلا را از او دور گردانید پس آمنه شکر الهی را به تقدیم رسانید و چون زنان از سبب این اراده‌ی شنیعه سؤال کردند تکنا قصه‌ی زرقا را از اول تا به آخر بیان نموده و گفت زرقا را قبل از اینکه از دست شما برود و فرار کند او را دریابید.

پس تکنا نعره‌ی بزد و بی‌هوش گردید و در همان بی‌هوشی جان بداد چون این خبر به بنی‌هاشم رسیده صغیر و کبیر آنها جمع شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بطلب زرقا بیرون رفتند عبدالمطلب فرمود زرقای میشومه را دریابید که بیرون نرود. آن ملعونه چون مطلع شد فرار کرد و این زرقا ملکه یمن و اعلم کاهنان بود و به سبب کهنات و سحر بر آن مملکت غالب شده بود و چشم او تا سه روز راهرا می‌دید مثل کسی که از نزدیک ببیند.

داستان سطيح کاهن و شهادت او به فضل آمنه فاطون

در حیوة القلوب از کتاب انوار حدیث کند که نام سطيح ربیع بن مازن بود و از ابن عباس حدیث کند که حق تعالی او را گوشتی خلق کرده بود تنها که هیچ عصب و استخوان در بدن او نبود به غیر از سر و گردن او از پاها تا به چنبره‌ی گردن او را می‌پیچیدند و هیچ عضوی از او حرکت نمی‌کرد به غیر از زبان و هرگاه می‌خواستند او را به جانی نقل بدهند او را در جریده‌های خرما می‌گذاشتند و حمل می‌کردند و بر روی

ص: ۴۰۲

حصیری یا سله‌ای می‌افکندند و در شب خواب نمی‌کرد مگر اندکی و پیوسته به اطراف آسمان نظر می‌کرد و از بواطن و اسرار مردم خبر می‌داد و حدیث را می‌کشاند تا آمدن سبط به مکه و خبرهای او از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون آن خبرها را به طور تفصیل بیان کرد نائره حسد ابوجهل زبانه زدن گرفت گفت این اول بلیه‌ئی است که از بنی‌هاشم بر ما نازل شد.

پس جماعتی از اهل شر و فساد را برانگیختند و برای قتل سبط کمر بستند پس ابوطالب سبط را به خانه برد و اکرام و اعزاز نمود و به ابطح آمد و فرمود ای گروه قریش بیرون کنید از دل‌های خود طپش را و انکار منمائید آنچه را که سبط خبر داده است به جهت آنکه مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت که هست در مکه از ما ظاهر گردیده و مائیم خانواده‌ی شرف و بزرگواری آنچه سبط خبر داده است علامت او ظاهر گردیده پس مردم را به وعد و وعید متفرق گردانید.

باز ابوجهل آتش فتنه را دامن زد در آن حال منیة بن حجاج برخاست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدیم و عزت و رفعت شما و عظمت شان شما و شرف و بزرگواری شما شکی نیست ولی از کیاست تو عجب است که بر گفته‌ی کاهنی اعتماد بنمائی مگر نمی‌دانی که ایشان معدن افترا و مصدر اراجیف می‌باشند بهتر این است که بار دیگر او را حاضر بنمائی تا ما معلوم کنیم کذب او را و شاید که از شواهد و علامات چیزی معلوم گردد که رفع نزاع بین قریش بشود و این مشاجره به مسالمت پیوندد.

پس ابوطالب فرمان داد بار دیگر سبط را حاضر نمودند چون او را بر زمین گذاشتند به آواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش و اختلاف و تکذیب است که از شما می‌بینم و می‌شنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور خاتم پیغمبران و سید رسولان صلی الله علیه و آله و سلم که هنگام ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آن وقت سبط را در زندگانی خیری نخواهد بود و آرزوی مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما معلوم شود مادران و زنان خود را حاضر کنید تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم.

گفتند مگر تو غیب می‌دانی گفت نه و لیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان می‌شنود و مرا خبر می‌دهد.

پس جمیع زنان را به مسجد حاضر کردند مگر آمنه و فاطمه بنت اسد که عبدالله و ابوطالب آنها را مانع شدند چون زنان حاضر شدند سطيح گفت مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند و نظر کرد به سوی ایشان خاموش شد او را گفتند چرا تکلم نکنی سطيح نظری به سوی آسمان کرد و گفت سوگند می‌خورم به حرمت خانه‌ی کعبه که شما دو تایی از زنان را نیاوردید که یکی حامله است به فرزندى که هدایت خواهد کرد مردم را به راه رشاد و خیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مؤمنان و سید اوصیاء پیغمبران و وارث علوم انبیاء و مرسلان.

چون آمنه و فاطمه را حاضر کردند سطيح در میان زنان اشاره کرد به سوی آمنه و به آواز بلند فریاد کرد و گریست و گفت این زن است که حامله است به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده.

پس آمنه را پیش طلبید و گفت آیا حامله نیستی آمنه فرمود چرا حامله باشم سطيح فرمود اکنون یقینم به گفته خودم زیاد گردید این است بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به سید امم و هلاک کنند هر صنم وای بر عرب از او به تحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است گویا می‌بینم مخالفانش را کشته و در خون آغشته در میان خاک افتاده‌اند خوشا حال کسی که تصدیق او بنماید و به او ایمان آورد که رسالت و ملک و سلطنت او عرض زمین را فروگیرد.

پس به جانب فاطمه ملتفت شد و نعره بزد و بی هوش گردید چون به هوش آمد بسیار گریست و به آواز بلند گفت این است و الله فاطمه دختر اسد مادر امامی که بتها را بشکند و امیری که شجاعان را به خاک هلاک افکند و در عقلش هیچ گونه خفت نباشد و هیچ دلیری تاب مقاومت او نداشته باشد او است فارس یکتا و شیر خدا و مسمی به علی مرتضی و او است امیرالمؤمنین پسر عم خاتم انبیاء آه آه گویا می‌بینم چه شجاعان به خاک هلاک افتاده و دلیران را سینه چاک کرده و بتکده‌ها را خراب کرده است.

نزول ملائکه به جهت حراست آمنه و تکلم رسول خدا در رم او

چون قریش این سخنان را از سطح شنیدند شمشیرها کشیدند و به جانب سطح دویدند بنی‌هاشم برای حمایت سطح اسلحه پوشیدند و شمشیر حمایل کردند و ابوجهل ندا کرد که راه دهید که من این کاهن را به قتل رسانم و آتش سینه خود را فرونشانم ابوطالب چون این بدید شمشیری به طرف او پرتاب نمود شمشیر بر سر او آمده جراحی منکر بر سر او با دید آمد و خون به صورتش بدوید.

ابوجهل ندا کرد ای سرکرده‌های قبائل این عار بر خود نپسندید و سطح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شر آنچه این کاهن می‌گوید ایمن گردید پس همه‌ی قریش بر سطح حمله کردند بنی‌هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند غبار فتنه بلند شد و زنان به خانه کعبه پناه بردند و صدا به گریه بلند کردند.

در آن وقت آمنه می‌فرماید من چون شمشیرها بدیدم بسیار بترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود به حرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید مقارن این حال صیحه‌ای از هوی ظاهر گردید که عقلها از آشیان بدنها پرواز کرد و مردان همه بیهوش شدند و برو درافتادند.

پس نظر کردم به جانب آسمان دیدم که درهای آسمان گشود شده است و سواری حربه‌ای از آتش در دست دارد و به آواز بلند می‌گوید که شما را راهی نیست به ضرر رسانیدن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و منم برادر او جبرئیل. آمنه می‌فرماید در این وقت قلبم ساکن گردید و خوف من به ایمنی مبدل شد و همه به خانه‌های خود مراجعت کردیم.

وقوع حوادث در ایام حمل آمنه

چون آمنه صدق در ثمین و حامله به خاتم النبیین گردید چند سال بود که عرب

به بالای قحط دچار بودند چون نطفه‌ی آن حضرت در رحم قرار گرفت باران بارید و مردم در حضب نعمت شدند تا بجائی که آن سال را سنه الفتح نامیدند.

پس عبدالله سفر شام نمود و در هنگام مراجعت چون به مدینه رسید در دار النابغه به رحمت حق پیوست و در آن وقت سن عبدالله بیست و پنج سال گذشته بود و هنوز آمنه حمل خویش نگذاشته بود بنا بر مشهور.

و واقدی روایت کرده که چون خبر فوت عبدالله به مکه رسید آمنه از شنیدن این خبر گریه‌ها کرد موی سر پریشان نمود گریبان چاک زد و زنان نوحه گر را برای یناحه بر وی حاضر کرده نوحه گری و عزاداری سخت کرد و بنا بر قولی عبدالله در مدینه پانزده روز مریض شد و داعی حق را لیک گفت.

پس سقف خانه شکافته شد و هاتفی فریاد کرد لقد مات من کان فی صلبه خاتم النبیین و ای نفر لا یموت و بقول واقدی او را غسل داده کفن و دفن نموده و قبه‌ی عظیمی بر قبر او ساختند و مزار وی در بنی النجار مشهور است.

واقدی گوید یک ماه از حمل آمنه گذشت آسمان و زمین و درختان یک دیگر را بشارت دادند و چون دو ماه از حمل او گذشت ملکی از آسمان و زمین ندا درداد که صلوات فرستید بر محمد و آل محمد و استغفار کنید از بهر امت او.

و چون سه ماه از حمل آمنه منتقضی شد ابوقحافه از سفر شام مراجعت می کرد چون به نزدیک مکه معظه رسید ناقه‌ی او سر به زمین نهاد و سجده می کرد ابوقحافه چوبی سخت بر سر آن ناقه بزد باز هم سر برداشت پس در خشم شد و گفت مثل تو ناقه ندیده بودم که به ناگاه هاتفی بانگ بر او زد که مزن او را مگر نمی بینی که جبال و اشجار و بحار و جمله‌ی آفرینش را که سجده‌ی شکرانه کنند که از پیغمبر امی در شکم مادر سه ماه گذشته است و ای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او.

چون چهار ماه از حمل آمنه منقضی شد حبیب زاهد از طائف روانه‌ی مکه شد و در راه طفلی را مشاهده نمود که برو درافتاده هر چند او را بر گرفت و به پای داشت

هم به سجده در افتاد پس هاتفی ندا در داد که دست از او بردار که سجده‌ی شکر می‌کند به وجود پیغمبر برگزیده. و چون پنج ماه سپری شد و حبیب زاهد به خانه مراجعت کرد دید صومعه او می‌لرزد و قرار نمی‌گیرد و بر محراب آن نوشته است که ای اهل صوامع ایمان آورید به خدا و رسول به محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک شد ظهور او و خوشا به حال آن کس که ایمان آورد به او و وای بر آن کس که بر او کافر شود پس حبیب از دیدن این آیات ایمان آورد و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و مردم یمن به قانون هر سال که در عیدگاه خود حاضر می‌شدند و رسم آنها این بود که در نزد درختی که آن را ذات انواط می‌نامیدند جمع می‌شدند و آن درخت را ستایش و پرستش می‌نمودند و آن روز را خوش می‌خورند و خوش می‌آشامیدند در این وقت چون نزد آن درخت انجمن شدند بانگی از درخت برآمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا مردم از آن بانگ بترسیدند و به خانه‌های خود شتافتند.

و چون هفت ماه از حمل آمنه گذشت سوادب بن قارب نزد عبدالمطلب آمد و گفت دوش میان خواب و بیداری درهای آسمان‌ها را گشوده دیدم ملائکه همی‌فرود شدند به سوی زمین و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک شد ظهور محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسر زاده‌ی عبدالمطلب رسول خدا بر کافیه خلق صاحب شمشیر قاطع من گفتم او کیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن هاشم بن عبدمناف عبدالمطلب فرمود این خواب را پوشیده دار.

و چون هشت ماه از حمل آمنه گذشت ماهی طموسا یا طینوسا نام داشت در بحر اعظم بر دم خویش بایستاد در آن حال ملکی او را گفت ترا چه می‌شود ای ماهی که بحر را متلاطم ساختی گفت هنگامی که مرا پروردگار من بیافرید فرمود چون محمد ظهور کند او را دعا کن اینک شنیده‌ام که ملایک بشارت او را می‌دهند پس برای دعا به حرکت آمدم ملک گفت آرام باش و دعا کن. و چون نه ماه از حمل آمنه گذشت ده هزار ملک از آسمان فرود شدند و

هر یک قندیلی از نور به دست داشتند که بر آن نگاشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس به دور مکه صف زدند و همی گفتند این نور محمد است و عبدالمطلب از این جمله آگاه بود و پوشیده می‌داشت و چنان بود که حمل آن حضرت بر آمنه تا شش ماه هیچ گرانی نداشت و جز قطع آن خون که مر زنان را عادت است او را علامتی به دست نبود تا در شب جمعه هفدهم ربیع الاول آن حضرت متولد گردید.

اخبار آمنه به وقوع غرایب هنگام وضع حمل خود

آمنه می‌فرماید چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه‌ای که در او بودم که به سخن آدمیان شباهت نداشت و عملی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و من قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور کان شعله آتشی بود و در دور خود مرغان بسیاری دیدم که بالها گشوده بودند در اطراف من و در روز ولادت آن حضرت هر بتی که بود سرنگون و هر سریر ملکی واژگون گردید و ایوان کسری بلرزد و چهارده کنگره او بریخت و دریاچه‌ی ساوه که آن راه می‌پرستیدند بخشکید و نمک زار گردید و او نزدیک کاشان است و وادی ساوه که سالها آب در آن دیده نمی‌شد جاری شد و آتشکده‌ی فارس که هزار سال خاموش نشده بود یک مرتبه خاموش گردید و داناترین علماء مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعبی چند اسبان عربی را می‌کشند و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند و آب دجله شکافته شد و در قصر کسری جاری گردید و صدائی از او بلند شد که شاه شکست و جسری که بر دجله بسته بودند غرق شد و به آب فرو رفت و نوری از طرف حجاز ظاهر شد و به اطراف جهان منتشر گردید و جمیع پادشاهان در آن روز لال و خاموش ماندند و علم کاهنان و سحر ساحران باطل گردید و بین کاهنان و همزاد ایشان که آنها را خیر می‌دادند جدائی افتاد.

آمنه فرمود و الله چون پسر من بر زمین آمد دستها را بر زمین گذاشت و سر

ص: ۴۰۸

به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف آن نظر نمود پس از آن نوری ساطع شد همه چیزها را روشن نمود به نحوی که من قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که زائید بهترین مردم را پس او را محمد نام گذار.

کعب الاحبار گفت من هفتاد و دو کتاب آسمانی خوانده‌ام و صحف دانیال را دیده‌ام در هنگام ولات هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشده‌اند مگر عیسی و محمد و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای مریم بنت عمران و آمنه بنت وهب.

بالجمله کوهها همدیگر را بشارت دادند به ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همه‌ی جبال خاضع شدند نزد جبل ابوقیسیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخه‌ها و میوه‌ها و هفتاد عمود نور در آسمان زدند که هیچ یک به دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را به ولادت آن حضرت دادند هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و حوض کوثر در بهشت به اضطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آن حضرت و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد به سوی شما بشارت دهنده‌ی به ثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ و شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا به فریاد آورده است ای سید ما.

گفت وای بر شما از اول شب تا به حال اوضاع آسمان و زمین را دیگرگون می بینم که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن ندیدم اکنون بایستی حادثه‌ی عظیمی واقع شده باشد متفرق شوید و شرق و غرب عالم را سیر کنید و خبر از برای من بیاورید پس متفرق شدند بعد از فحوص بسیار برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم.

شیطان گفت این جز کار من کسی نتواند آن را استعمال بنماید پس در بحر و بر دنیا جولان نمود تا به مکه رسید دید ملائکه اطراف مکه را فرو گرفته‌اند چون خواست داخل بشود ملائکه بر او بانگ زدند.

پس برگشت و خود را به مثل گنجشگی کوچک نمود و خواست از جانب کوه حرا داخل مکه شود جبرئیل بر او صیحه زد فرمود برگرد ای ملعون.

شیطان گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال می‌کنم بگو بدانم امشب چه واقع شده است در زمین.

جبرئیل فرمود محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است.

پرسید که آیا مرا در او بهره هست فرمود نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم فرمود بلی ابلیس گفت راضی شدم.

شاذان بن جبرئیل در کتاب فضائل خود روایت می‌کند که چون نه ماه از حمل آمنه گذشت با مادر خود بره گفت ای مادر می‌خواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریم و آبی بر آتش جان سوز خود بریزم می‌خواهم کسی به نزد من نیاید.

بره گفت ای دختر بر چنین شوهری گریستن رواست و منع کردن از نوحه در چنین مصیبتی جفا است.

پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و به شعله‌های آه جانگداز سقف خانه را بسوخت ناگاه او را در اینحال درد زائیدن گرفت و برجست که در بگشاید هر چند جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت نشست و از تنهایی وحشت عظیم بر او مستولی شد ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوریه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و به آمنه گفتند مترس بر تو باکی نیست ما آمده‌ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهایی دلگیر مباش و آن حوریان یکی از جانب چپ و دیگری از جانب راست و یکی از پیش روی و دیگری از پشت سر آمنه نشستند پس آمنه مدهوش شد چون به هوش آمد دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زیر دامنش به سجده در آمده پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت برداشته لا اله الا الله می‌گوید آمنه می‌فرماید چون بر او نظر کردم او را طاهر و مطهر و سرمه کشیده و ناف بریده و ختنه کرده یافتم و نوری از روی مبارکش ساطع شد و سقف خانه را شکافت در آن نور هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود بدیدم پس جبرئیل

و میکائیل به صورت دو جوان داخل حجره آمنه گردیدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند. جبرئیل گفت ای آمنه ما او را برای تطهیر از نجاست غسل نمی‌دهیم او طاهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل می‌دهیم. پس آن حضرت را به عطرهاى بهشت معطر گردانیدند ناگاه صدای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره بلند شد جبرئیل فرمود که ملائکه هفت آسمان به زیارت محمد آمده‌اند پس آن حجره به قدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج از ملائکه داخل می‌شدند و می‌گفتند السلام علیک یا احمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا حامد.

پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی جبرئیل را فرمود که چهار علم از بهشت به زمین آورد یکی از آنها سبز بود که آن را بر کوه قاف بزد و بر او نوشته بود لا اله الا الله و بر شقه دیگر نوشته بود لا دین الا دین محمد بن عبدالله و علم دوم را بر کوه ابوقیس زدند الخ.

و علم سوم را بر بام کعبه بزد و بر او نوشته بود طوبی لمن آمن بمحمد و الویل لمن کفر به ورد علیه حرفا مما یاتی به من عند ربه. و علم چهارم را به بیت المقدس بزد و بر او نوشته بود لا غالب الا الله و النصر لله و لمحمد و ملکی بر کوه ابوقیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید به خدا و پیغمبر او ایمان بیاورید به نوری که فرستادیم.

پس حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر کرد و بتها برو درافتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه‌ی آویخت که به روغن روشنی می‌بخشید و در آن شب در هر تورا و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آن حضرت قطره خون نمایان شد زیرا که آن حضرت مامور به شمشیر بود و در هر دیر و صومعه که بود در آن شب به محراب او نوشته شد که بدانید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متولد گردید.

پس آمنه در را گشود و بیرون و غرایبی که دیده بود برای پدر و مادر نقل

ص: ۴۱۱

کرد و گفت هاتفی مرا ندا داد که زائید بهترین خلایق را و سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن و در آن وقت مرغی نمودار شد که سفید بود به ناگاه بال خود را بر شکم من کشید دهشت از من زائل گردید پس زنانی دیدم مانند نخل که بر من داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر ساطع بود و جامه‌های ملون بهشتی در بر داشتند و با من سخن می‌گفتند و سخن ایشان شبیه به سخن آدمیان نبود و در دست هر یک جامی از بلور سفید سرشار از شربت بهشتی بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربت‌ها و بشارت باد تو را به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون از آن شربت‌ها بیاشامیدم نوری که در صورتم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت پس صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت بگیری عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در میان هوا ایستاده بودند و ابریقی در دست داشتند.

پس فرزند من به سجده افتاد به جانب کعبه و دستها به سوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات نمود پس ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود شد تا آنکه آن حضرت را فرو گرفت.

پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را به مغرب و مشرق عالم تا همه‌ی خلق او را به نام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم که آن حضرت در جامه‌ای پیچیده شده از شیر سفیدتر و در زبر او حریر سبزی گسترده‌اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده‌ای می‌گفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را الخ آنچه که در حیوة القلوب است.

وفات آمنه و مزار او

چون عمر رسول خدا به دو ماه رسید وهب بن عبدمناف پدر آمنه دنیا را وداع گفت چون چهار ماه بنابر قول مشهور از عمر رسول خدا منقضی شد آمنه به ریاض رضوان شتافت بعضی ۲ سال و ۴ و ۶ سال هم گفته‌اند.

ص: ۴۱۲

در خصائص فاطمیه حدیث کند که آمنه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او متولد گردید از عبدالمطلب اجازه گرفت که به مدینه برود و قبر شوهر را زیارت نماید و ملاقاتی نیز از اقرباء خود بنماید از قبیله بنی‌النجار عبدالمطلب او را اجازه داد پس آمنه قنذاقه‌ی رسول خدا را برداشته با ام‌ایمن به جانب مدینه آمد و در دار النابغه که مدفن شوهرش عبدالله بود یک ماه اقامت کرد پس از ملاقات ایشان و زیارت قبر عبدالله مراجعت فرمود و در ایواء که نزدیک عسفان بین مکه و مدینه است رحلت نمود و مدفون شد و ام‌ایمن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به مکه آورد به دست حق پرست عبدالمطلب سپرد.

و مخفی نماناد که بودن مزار عالی آمنه بنت وهب در حجون مکه که قبرستان سالفین ایشان الی الیوم بوده و اهل مکه به زیارت ایشان می‌روند برابر قبر خدیجه سلام الله علیها با دفن کردن او را در ایواء منافی است و حق این است که آمنه را از آنجا نقل دادند و در حجون مکه دفن کردند و بر قبر منورش قبه‌ای بنا کردند با کمال شکوه (نیلا لا النور من اعلاها و بقعتها مشهوره بین البقاء یقصد الیها لکشف المهمات و یزار لکشف الملمات).

اقول متاسفانه حضرات وهابیه آن قبر مطهر را با سایر بقاع متبرکه خراب و ویران کردند و هنوز خراب است و حکومت سعودی مانع از عمارت او است و الله یجازیهم بعملهم.

پایان جلد دوم ریاضین الشریعه

که در بر دارد بقیه‌ی زندگانی حضرت زهراء علیه‌السلام و خواهران او زینب و ام‌کلثوم و رقیه و امهات مؤمنین و فضه‌ی خادمه و ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس و پاره‌ای از حکایات متعلق به زریه‌ی حضرت زهراء علیه‌السلام المؤلف ذبیح الله العسکری المحلاتی و ان شاء الله به زودی شروع به جلد سوم می‌شود که در بر دارد زندگانی امهات ائمه معصومین علیه‌السلام و زینب کبری و سائر بانوان دشت کربلا با تمام حرف الف از بانوان شیعه.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۲۳۳۳۰۴۵) (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

